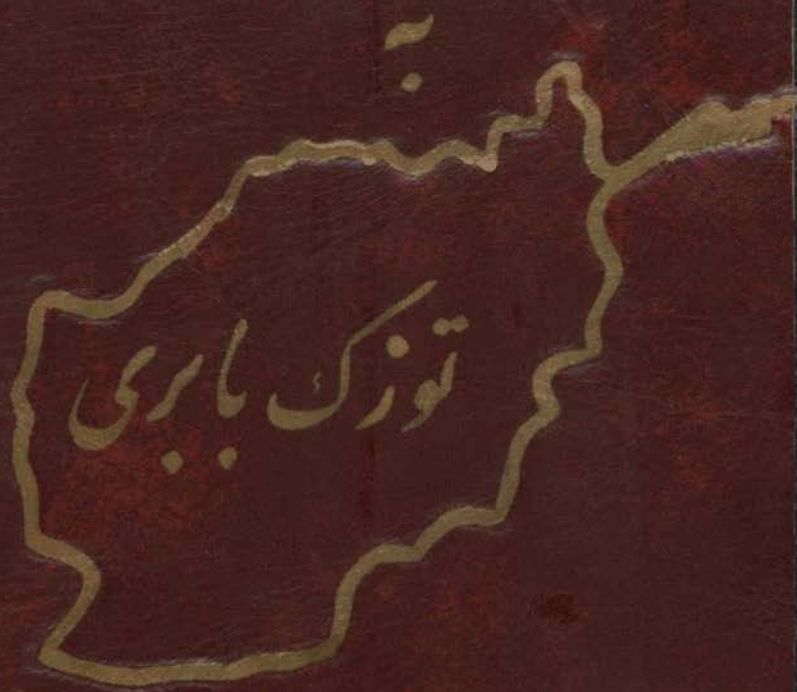
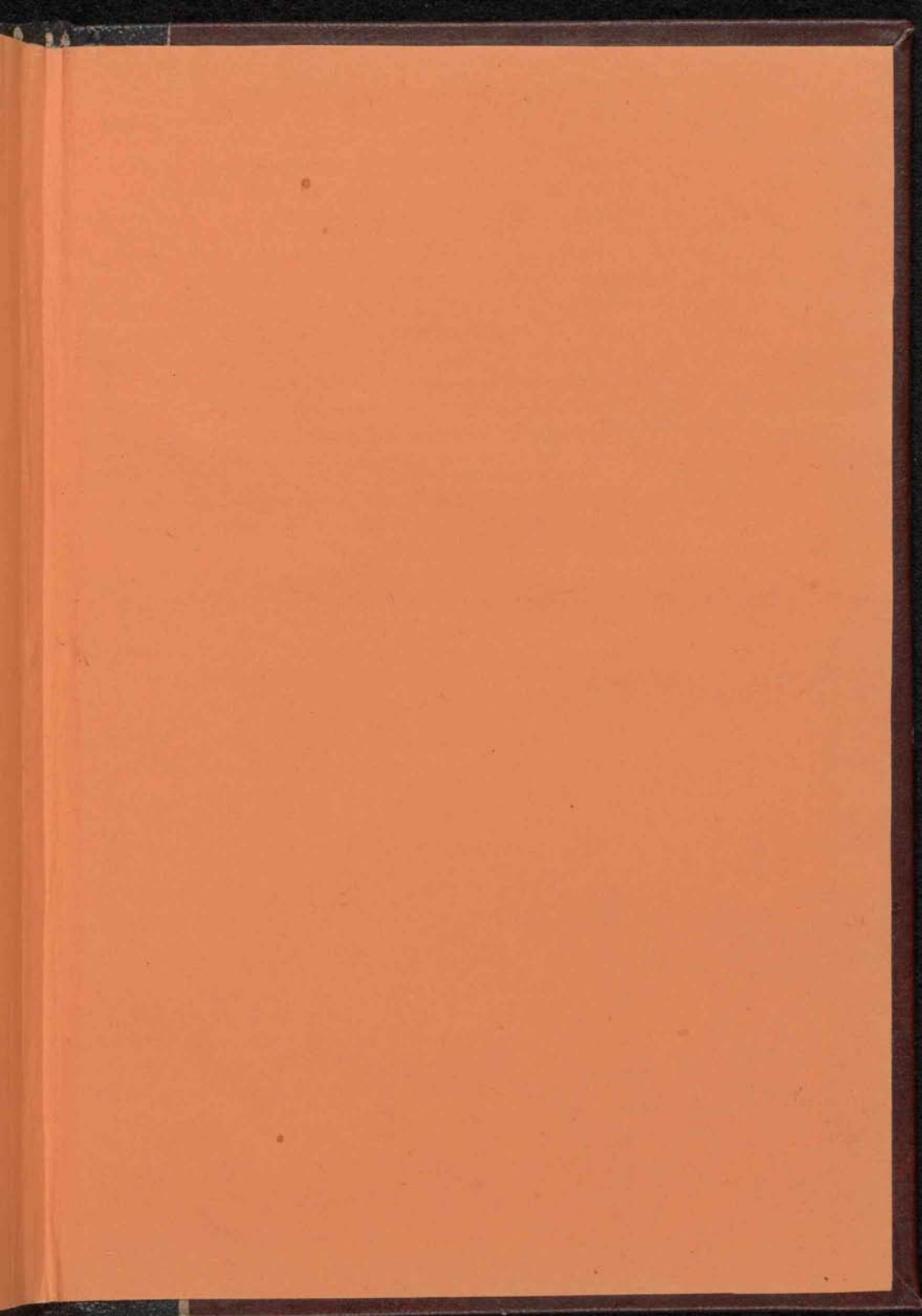
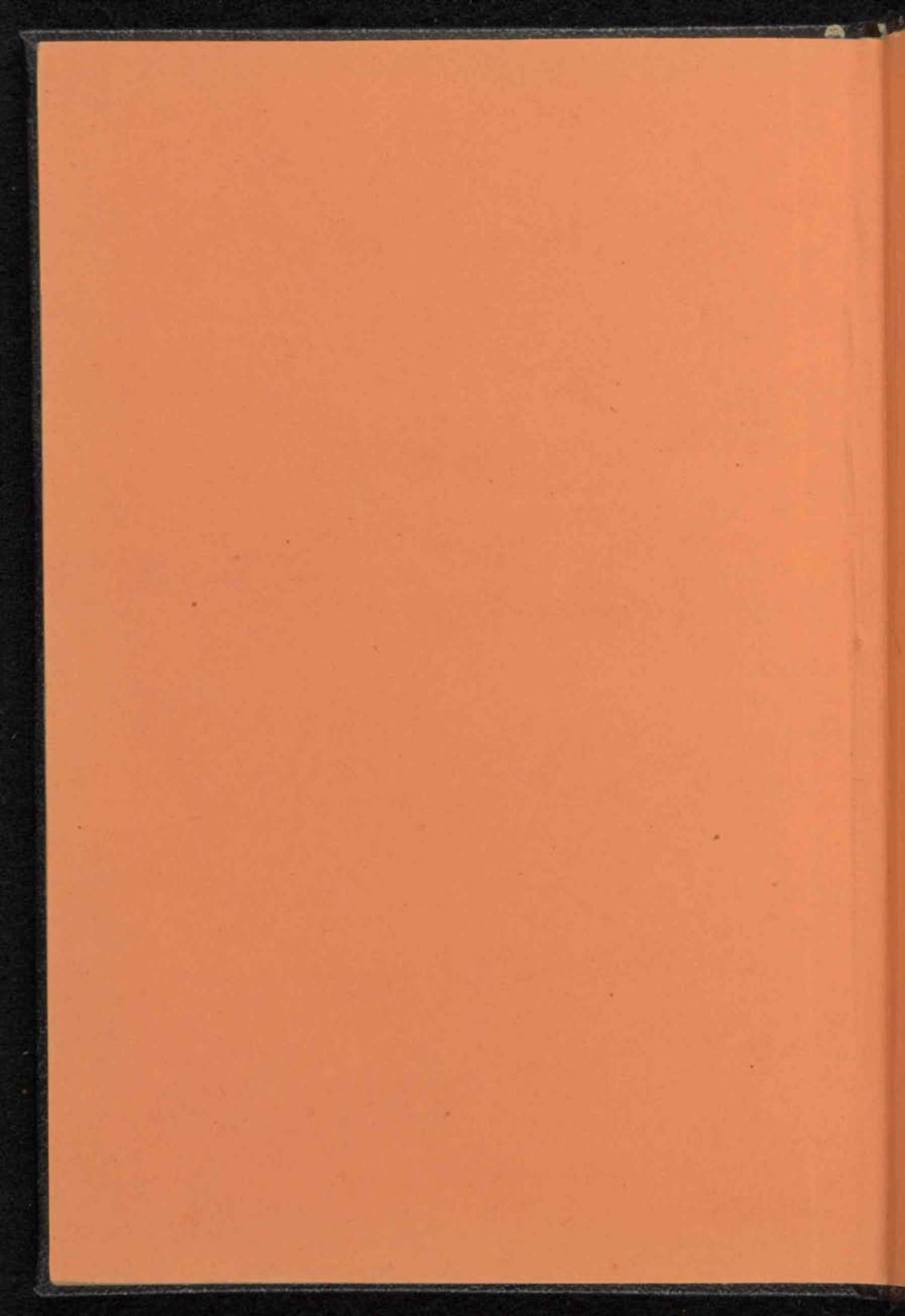


بایرن نامه موسوم

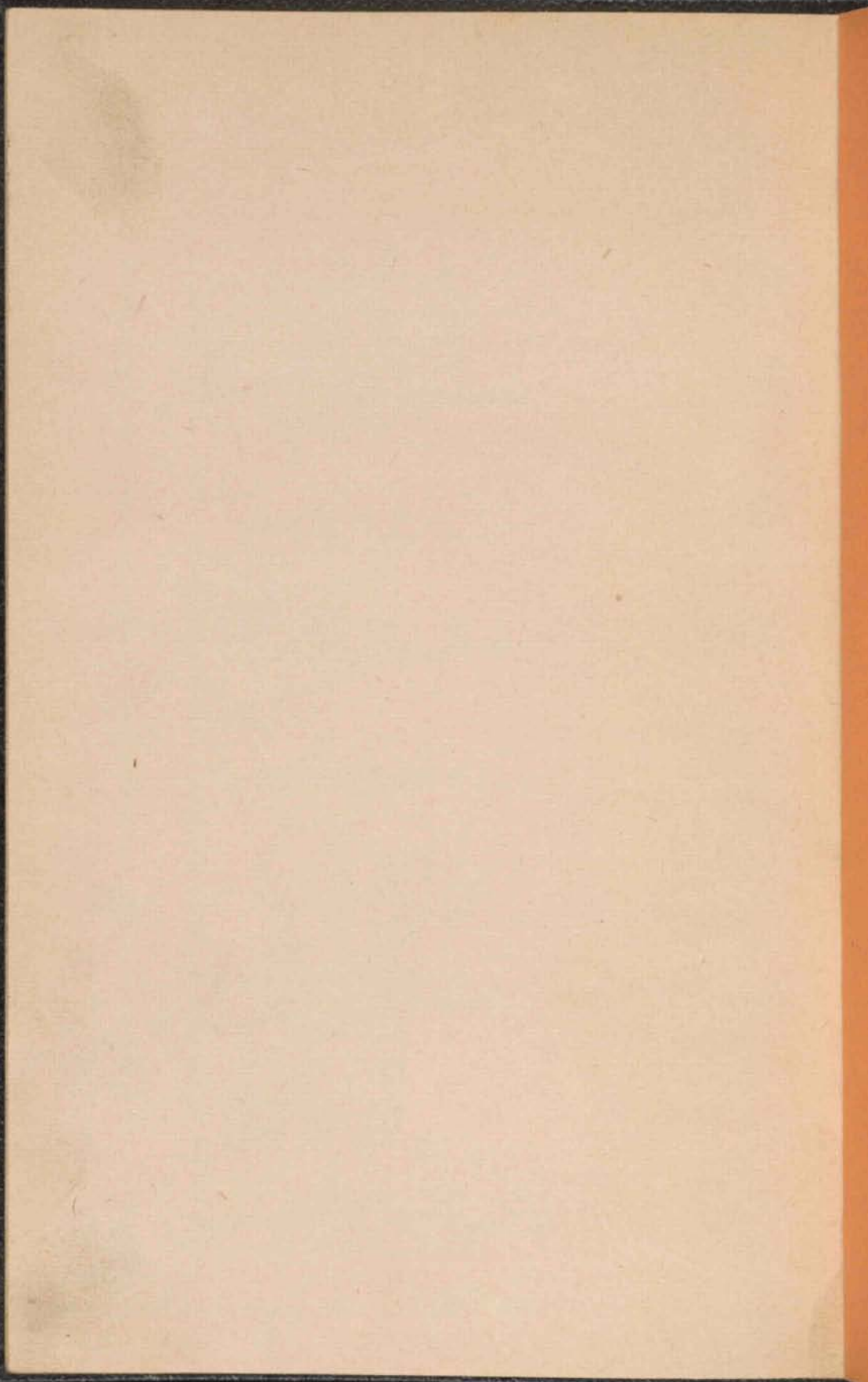


۱۳۰۸









LC Control Number



2002 362450

بابر نامہ موسوم بہ نورک پری
وقوعات بابر

در وقایع حالات و واردات احوال ظہیر الدین محمد بابر پادشاہ
کہ آمد و طلوع کولب سلطنت تا آخر عمر و بروز حالات
اتفاقیہ خود را بدون کسر نقصان بہ ترکی سخطہ شکستہ
در زمان سلطنت اکبر پادشاہ خان خانان بگرام خان
خالیاعن التحریف و التعمیر از زبان کی فارسی ترجمہ نموده
و بہ تجارب الملوک موسوم و مشہور کلام الملوک ملوک
الکلام است و اسلذا ذبکلمات منیوعہ در جمیع اوقات مدوح
است لہذا این اقبال حبیب محمد علی صاحب کتاب نو طبع در آورد

در ماورالنهر غیر سمرقند و کیش ایچ قلعه بلخانی قلعه اند جان نیست سه دروازه دارد و از یک طرف جنوب شهر واقع شده
 نه جوی آب در قلعه درمی آید و این عجب است که همه از یک جانبی برآیند و در آن قلعه کناره بسنگ بست
 خندق سنگ ریزه را در شاهراه کلانی واقع شده و اطراف قلعه تمام محلات است و در میان محله و قلعه کلان
 شاهراه کناره خندق فاصله است جانور شکاری بسیار پیدا میشود و فرخادول و بسیار فریب میشود و چنانچه نقل کردند که با سنگند
 یک فرخادول چهار کس میرشدند و تمام نتوانستند که مردم و ولایت همه ترکند و در میان شهر و بازار کسی ترک نماند
 یعنی با شد و زبان مردم این ولایت بزبان قلم موافق است چه صنفاست می علی شیره نوای با وجود آنکه در هر ی نشود و نمایافته باین
 زبان است و در میان مردم او حسن خیلی یافت میشود و خوب بوست که بگویم یعنی دانی مشهور است اند جانانی بوده و هوای او خالی
 از عفونتی نیست چنانچه آشوب چشم و مردم ان بسیار می شود و اطباء انرا قرب میگویند دیگر اوش است باین شرق مایل
 اند جان بجان شرق مایل تر و از اند جان چهار فاج را هست هوایش خوب است اب روان بسیار و در بهار
 او بسیار خوب میشود و در فضیلت اوش احادیث دارد و است طرف مابین شرق و جنوب قلعه کوهی افتاده در نهایت
 موزونی موسوم به طرکوه سلطان محمود خان حجره انداخته و ازین حجره پامان تر و بدینی گاه این کوه در تاریخ نهند دو و
 یک حجره ایوان دار ساخته اند اگر چه آن حجره اول ازین مرتفع تر است اما این حجره بسیار تپه واقع شده تمام شهر و محلات زیر
 پای می نماید و در اند جان از درون محلات اوش گذشته به اند جان میرود و هر جانب این رود باغات افتاده و تمام
 باغات مشرف برین رودخانه و بنفشه او بسیار میشود و آب پای روان دارد و در بهار اولاله و گل بسیار و میشود و در آینه
 همین کوه در میان باغ و شهر یک مسجدی افتاده و مسجد جز نام دارد طرف کوه یک شایخ می کلانی میریزد و نشیب تر
 از سخن بر روی همین مسجد سه بر که زار میدان در نهایت صفا واقع شده هر مسافر و رانگیزی که می آید اینجا استراحت میکند
 یک ظرافت مردم او باشد اینست که هر کس درین میدان خواب کرد ازین سجوی آب میکند اندر انخران زمان
 عمرش میرزا سرج و سفید موج دار سنگی از زمین کوه پیدا شده و دسته کار و تکنند و بعضی خیزه با مانند این می سازند خیلی
 سنگ خوب است در ولایت فرغانه در صفا و هواش اوش قصبه دیگر نیست یکی دیگر مرغیان است در غربی اند جان
 واقع شده و از اند جان هفت فرسنگ راهست قصبه خوب است انار و خوباتی بسیار خوب می شود و یک جنس انار میشود
 موسوم بدانه کلان با وجود شیرینی از می خوشش هم چاشنی دارد بر انار سمنان ترجیح میتوان کرد و یک جنس دیگر زرد میشود و دانه
 او را بر آورده بجای مغز بادام انداخته خشک می سازند موسوم بسجانی بسیار لذیذ است جانور و شکار اوجوب است که هر که
 و راق نزدیک یافت میشود مردم او همه تا چیک اندشت زن و پسر و شوهر مردم اند و جنگل کرد و داد و التهر بسیار شایع است
 در سمرقند و بخارا جنگل های نامی اکثر مرغیان میباشند صاحب هدایه از موضع رشتان که از مضافات مرغیان است
 بوده یک دیگر اسفزه است کوه پایه واقع شده آبهای روان با چغندر صفا دارد از مرغیان طرف پائین غرب و جنوب است
 و از مرغیان نرفسنگ است سردتر می او بسیار می شود و در با چغندر او اکثر درخت بادام است مردم او تمام
 کوهی و تا چیک اند بجانب جنوب در یک فرسخ شرعی اسفزه در میان ریشه تا یک پارچه سنگ افتاده سنگ نمیزد بگویند

طول او تخم داده کز ناشد و بلندى او بعضى جا برابر قدام بعضى جا پست بگردم ميرسد شل آينه همبريز درونكس مشهور
دلايت اسفزه چهار بولك كوه پايه است بكي اسفزه بكي داسخ بكي سوخ بكي بشيار و در نخل كه محمد شيباقى خان سلطان
محمود خان و آنچه خان را شگست داده تا شگند در شاه خيبر گرفته بود در عين كوه پايه سوخ و بشيار تا يك سال به
تقيض اوقات گذرانده عزيمت كابل كرو بكي ديگر خجند است غربى اندجان پست و پنج فرسنگ راهست و
از شهرهاى قديم است پنج مصلحت و خواجگه كمال از خجند بوده اند موه اش بسيار خوب ميشود و انارش بخوبى مشهور
است چنانچه سيب سمرقند و انار بخند ميگويند اما درين تاريخ انار در فغان بسيار بهتر است قلعهاش در جاي بلند واقع
شده و در ياي سجون از جانب شمال ميرزد و در ياي از قلعه تيرانه از ياي شمال قلعه و در يايك كوهى افتاده و
موسوم هميونى كه كان فيروزه بعضى كانهاى ديگر درين كوه يافت ميشود درين كوه ما بسيار است شكار گانچه خوب است
آهوى سفيد و بزكوى و كوزن و مرغ دشتى و خرگوش بسيار يافت ميشود و هوايش بسيار متعفن است آتش چنجهم بسيار
ميشود تا آنكه چنجهن روايت كردند كه كجاشك راهم آتش چنجهم شده بود و ميگويند كه تعفن هوايش بجهت كوه شمال اوست و
از توابع او كنده باد است اگر چه قصبه كلان نيست اما خوب قصبه است بجهت خوبى بادام او بر اين اسم موسوم شده
پهر موز و بنده ستان از ايجادام ميرود و از خجند پنج فرسنگ بطرف شرق واقع شده در ريمان خجند و كنده
بادام ييكه شتى افتاده موسوم به جادرويش هميشه بادى وز و مرغيبان شرق رويه است از ايجادام بخجند ميرود و كه
غربى اوست دايم از اين بادى آيد و تند باد دارد و ميگويند كه در ويش چندي درين باديه ياد سرد و چهار شده و يكديگر را
نايافته و باد و ويش و باد و ويش گفته تا مى هلاك شده اند از آن وقت اين باديه راه دارد و ويش ميگويند و قصبه هاى جانب
شمال در ياي سجون بكي اخشى است كه در كتب اشكيت ميبويسند چنانچه اثير الدين شاعر اثير الدين اخشى تى ميگويند
در ولايت فرغانه بعد از اندجان از اين كلان تر قصبه نيست از اندجان بجان غرب نرفسنگ راهست عمر شيخ مرزا
اين راه پايى تخت ساخته بود در ياي سجون از ياي قلعه او ميرزد و قلعه او بر جابلندى واقع شده بجاى خندق جرابى
عميق افتاده شيخ ميرزا كه اين راه پايى تخت ساخت يكد و مرتبه از ميرزا با جراب انداخت و در فغانه مثل اين قلعه مستحکم نيست محار
او از قلعه و تريك ميل شرعى افتاده مثل ده كجا و در همان كجا غالباً بجهت اخشى گفته اند و خرپوزه اوليها خوب ميشود و خرپوزه
خرپوزه ميشود ميرتورى ميگويند اين چنين خرپوزه معلوم نيست كه در عالم ميشود خرپوزه كجا را خود ميشود راست اما در
كه سمرقند گفته شده بود از اخشى و جارا خرپوزه آمده در يك مجلس برانيدم خرپوزه اخشى را پنج نسي بود شكار و
جانوش بسيار خوب است از در ياي او بطرف اخشى دشت است آهوى سفيد بسيار خوب ميشود و جانب اندجان
او چهل است بوفور مزل و مرغ دشتى و خرگوش بسيار يافت ميشود و بسيار رفريه ميشود بكي ديگر كاشانست بجان
شمال اخشى افتاده قصبه خورديست چنانچه اب اندجان از او شى آيد آب اخشى از كاشان مى آيد هوا
جايى است و صفا با عجز بادار وولى بجهت واقع شدن با چنجا با صفائى او تمام در كنار ساسى او پوتين ميشود
گفته اند در صفا و هوا در ريمان مردم او شى و كاشان تعصب است و در كوستان كرده اگر در فغانه حلا تنها

خوب است و چه خوب تا بولغودین کوستان میشود و دیگر در هیچ جا نمی شود تا بولغودیک چوبی است پوش
 سرخ عصا و دستبندی و قفص جانوران از وی سازند و تراش کرده تیر کوه می سازند خیلی خوب چوبی است
 بر تیرک بجای های و در دست می برند و در بعضی کتب نوشته اند که بروج الضم درین کوستان می باشد ولی درین
 دست هیچ شینه نشد یک کلاه شینه ه شو که در کوستان نمی گینت می شود آن مردم اتیق ادنی بیکونید بجا است
 مهر کلاه غالباً همان مهر کلاه است که آن مردم این نام میگویند و درین کوستان کان فیروزه و کان آهن است
 و بجاصل ولایت فرغانه اگر عدل بکنند سه چهار هزار کس می توان نگاه داشت چون عمر شیخ مرزا بلند همت و صاحب
 داعیه کلان باشد ای بود همیشه و عذقه ملک گیری داشت و چند نوبت بر سر قندش که کشید بعضی محل شکست فیت
 و بعضی وقت بی مراد بر گشت و چند نوبت خسرو پونس خان را که نسل سپرد و هم چنگیان ختمای خان است و در پیش
 چختایجان در اوس مغول در آن فرصت خان او بود که پدر کلان مادی سن میشود استدا نموده آورد و در هر مرتبه
 آوردن ولایت هاسید او چون موافق مدعای عمر شیخ مرزانی شد کاهی بکبت مخالفت اوس مغول در ولایت
 استادن توانسته باز بفرستاد می آمد و در آوردن نوبت آنکه در آن فرصت ولایت تا شکند در تصرف عمر شیخ
 بود که در کت اب هاشاش می نویسند بعضی چای می نویسند که کان چای عبارت از است بجان داد از همان وقت
 تا تاریخ نهند و پشت ولایت تا شکند و شاه رخیه در تصرف خانان چغتمای بود و در آن فرصت اوس مغول به پسر
 کلان لوزن طغای بن سلطان محمود خان تعلق بود برادر کلان عمر شیخ میرزا پادشاه هم قند سلطان میرزا خان اوس مغول سلطان محمود خان
 چون از معاش عمر شیخ میرزا متضرر بودند بیکه بکراتفاق کرده سلطان میرزا و سلطان محمود خان با هم حرف و حکایت کرده در تاریخ مذکور از
 جنوب ب بجن در سلطان حمید میرزا و از طرف شمال سلطان محمود خان بر سر عمر شیخ نیشکر کشیدن کن شادانه غریبی دست دادند که پسر شده بود
 که قلعه آخس بر جریندی واقع شده است و عمارت دارد کنار جبر بود و در آن تاریخ روز دوشنبه چهارم رمضان شمس میرزا
 از بالای جبر با کبوتر و کبوترخانه پریشان سفار شد سی و نه ساله بود و ولادت او پیش در سمرقند و تاریخ هشتصد
 هفت بود که چهارم سلطان ابوسعید میرزا بود از سلطان احمد میرزا و سلطان محمد میرزا انور و تر بود سلطان
 ابوسعید میرزا پسر سلطان محمود از سلطان حمید از میرالشا ه و میرزا امیرالشا ه پسر سوم تیمور بیگ بود از عمر شیخ میرزا او
 جهانگیر میرزا انور و تر و از شاهرخ میرزا کلان تر سلطان ابوسعید میرزا اول کابل را میرزا عمر شیخ داد و بابا
 کابل را ایگه آنکه کرده خصصت داده بود و از جهت طوسی سنت کردن میرزایان از دوره که کرد اندک بسر
 قد بر بعد از طوسی به آن مناسبت که تیمور بیگ بعمر شیخ میرزا کلان ولایت فرغانه را داده بوده است ولایت
 اند جان را داده تیمور تماش بیگ آنکه خسته فرستاد شکل و شمایل او است قد سرخ روی کردیش
 قوسه سیکل مرو تزیلی بود جامه را بسیار تنگ پوشیده چنانچه در بستن بند شکم خود را بگردن کشیده
 می بست و بعد از بستن خود را دامی گذاشت بسیار بود که بند با کتده می شد و خوردن و پوشیدن
 بی تکلف بود و دستار او ستاره تزیلی بست در آن زمان دستار با تمام جواهر تزیلی بود بی چین بسته

علاقه میگذشت در گرمی باد غیر دیوان اکثر طاقی منوچی پو شید اخلق و اطوارش حقی نوبس پاکیزه اعتقاد و روی
بودن وقت نماز تکبیر و قضای عمر خود را به تمام کرد و با کشر طلا و دست میگرد و بختنخواستن خواجه عبد الله هزار ارادت
و بصحت ایشان بسیار شرف شد و بود و حضرت خواجه هم سرزندگفته بودند سواد و روانی داشت خمستین و پنج
شوی و تاریخ با خوانده بود اکثر شاهنامه می خواند که چو طبعی داشت اما بشعر و انبیس کرد و عدد التشر درین
مرتب بود که در آمدن کاروان خطا و طرف گوستان شرقی اندجان اینچنان رفتی بارید که کاروان را ملاک کرد چنانچه
غیر و دوس کسی خلاص نشد بعد ازین خبر یافتن محصلان تعیین نمود جمیع اموال و جهات کار و انیان را جمع
نمود و چند وارث حاضر نمود با وجود احتیاج ضبط آن اموال نموده نیکو نگاه داشتند بعد از یک سال دو وصال
از خراسان و سمرقند و رته انهار اطلیهه سالم و بی نقصان بایشان سپرد و سخاوتش بسیار بود و خلقش هم
مثل سخاوتش بود و خوش خلق و حراف و فصیح و شیرین زبان و شجاع و مردانه کسی بود و مرتبه خودش
از همه جوانان بر آمده شمشیر ساندیک مرتبه در دروازه انشی و یک مرتبه در دروازه شاهزاده تیزر میماند انداخت
و ضرب مشت مضبوطی داشت چنانچه مشت او رسیده و ناقاده هرگز نبوده است و از جهت دغدغه ملک
گیری بسیار شتی با جنگ و دوستی با بد شمنی مبدل می شد در اوایل شراب بسیار می خورد و آخر
در بنقته مکر تیز یاد و مرتبه صحبت می شد خوش صحبت کسی بود تقریبات ایات خود می خواند و در آخر مجون بسیار
اختیار میکرد و در مجون کرمی کلنه شک میشد تیز شعار بود و غسل و داغ بسیار داشت و همیشه نهی باخت و گاهی
قاچم می کرد و مصاف و جنگهایش سه مرتبه جنگ کرد اول به پونش خان در طرف شمال اندجان بر کنار دریای
سیحون در جای کتبه یعنی بزرگویی بسته سکر موسوم است مغلوب شده بدست اقاوه و این موضع مابین سم
ازین جهت موسوم شد که این دریا چون از دامن کوه میگذرد تنگی عرض او تیز شده است که این چنین روایت کردند
که یک وقتی تک از این کنار بان کنار بسته بوده درین وقت پونس خان تنگی کرده بولایت خودش رخصت داد
چون در اینجا جنگ شده جنگ سکر درین ولایت تاریخ شد دیگری در ترکستان در کنار دریای ارس
او در کانی که فواجی هم قدر آتخته می رفتند دریای ارس را که شسته خوب زیر کرده مال اشتیری کرمی بزرگ صاحبان
آنها با گردانیده داده بیخ طبع نکرد دیگری بسطان احمد میر در میان شاهزاده و او را بمید و خواص نام
موضع جنگ کرده شکست خورده اما پدرش ولایت فرغانه را داده بود چندگاه تا شکست و سیرام که برادر کلانش سلطان جم
میر اداوه بود در تصرف میرز ابوشاه خنجر را برقیب گرفته چندگاه تصرف بود و در آخر تا شکست و شاهزاده خنجر از دست
بر آمده بود و خنجر و او را تیب که اصل نام او سروسنه است و استروس هم میگویند بعضی داخل فرغانه نیکو نند سلطان
احمد میرز که تبا شکست بر سر منول فته در کنار دریای جیحون جنگ کرده شکست خورده او را تیب حافظ یک دلداسی
بود و میرزاد اوزان وقت سروسنه در تصرف عمر بیخ میرز ابوداد لادش سه پسر و پنج دختر بود و کلترین پسرانش
من ظهیر الدین بایر بودم ما در قتلک نگار شام پسر و یکجا نیکو میرز ابودازمن دو سال خود در تراورش از امر کرد

تومان قوم مغول بود قاضی سلطان نام پسر دیکر ناصر میرزا بود مادرش از اندجان بود غنچه میسره نام
 ازین چهار سال خورد تر بود و از همه دختران کلا تر خانه آده بیگم آتیره و زائیده سن بو از چنجال کلان بود
 در گرفتن نوبت دوم سهر قشدا بود و آنکه بر سر مل شکست شده بود آمده پنج ماه قلعہ داری کردم از بادشاه
 و از امرای اطراف و جوانب هیچ نوع مدد و مساعوت نشد با یوس شده انداخت بر آمدم در آن وقت خانزاده بیگم
 محمد شیبانی خان افتاد یک پسر از او شد فرم شاه نام مقبول خورد می بود ولایت بلخ را با داده بود بعد از
 مردن پدرش بعد از دو سال بر حمت حق رسید در وقت زیر کردن شاه اسمعیل صفوی او بیگ را در مرد
 خانزاده بیگم بود از جهت من شاه اسمعیل بیگم را خوب دیده و سلوک پسندیده که کوفت و آبر و نرد و من فرستاد
 اخی شاه اسمعیل بسیار جوانمرد بود و بیگم در قندز آمد به من همراه شده و متند و سفارقت بده سال رسید بود
 و محمدی کوکل تاش دوید و آمد بیگم و نرد و یکان ایشان نشناختند با وجود آنکه کتقم هم بعد از آن شناختند دختر
 دیکر هم بریان با نوبیکم خواهرزاده ناصر میرزا بود ازین هشت سال خورد تر بود دختر دیکر یادگار سلطان نام غنچه می
 دیکر دختر یادگار سلطان بیگم بود در شش آغا سلطان بیگم که قزاق کو بیگم بیگم بود این هر دو بعد از فوت میرزا شده
 بودند یادگار سلطان بیگم را مادر کلان من این دولت بیگم نگاهداشته بود در وقتیکه که شیبانی خان اخی داند جانز
 گرفت بود یادگار سلطان بیگم بدست پسر حمزه خان عبدالطیف سلطان نام افتاده بود در ولایت جیلان زمانی
 که حمزه سلطان و سلطان نانی که هم او بودند زیر کرده حصار را گرفتند یادگار سلطان بیگم آمد به من همراه شدند در همان قریب خیز
 سلطان بیگم بجانی بیگ سلطان افتاده بود یک دو پسر از او شد نماند درین ایام خبر رسید که به غوث حق رفته است

خواین و سراری

اول قتلک نکار خانم بود دختر دوم یونس خان بود خواهر کلان سلطان محمود خان و خان احمد خان یونس خان که
 نسل چیتائی خان است که پسر دوم چیکر خان بود بر این طور یونس خان ابن دیس خان ابن شیر علی اعلان ابن
 محمد خان ابن خضر خواهر خان ابن توغلیغ قوق تیمور خان ابن آیس یوغان خان ابن دو خان ابن مسون تو این -
 سو او کلان ابن چیتائی خان ابن چیکر خان چون اینقدر تقریب شد از احوال خانان هم اندکی بطریق اجمال ذکر کرده
 شود بودون جان و ایس یوغان خان پسران دیس خان بودند مادر یونس خان ترکستانی بوده با پسرده شیخ
 نورالدین بیگ که از امرای چاق و از رعایت کرده های تیموریگ بوده در وقوع دیس خان اوس مغل دو فریق
 شده بعضی بطرف یونس خان و اکثر بجانب ایس یوغان خان پیشتر ازین خواهر کلان یونس خان را
 اینیک میرزا بعد الغزیز میرزا را گرفتند بود بان مناسب که از ابرزن که از امرای تومان نارین بود و میرک
 ترکمان که از امرای تومان حراس بود خان را بسجده چاند و ارا اوس مغول میش اینیک میرزا آوردند که کمک گرفتند
 باز اوس مغل را بتصرف در آوردند میرزا امرونی مکرر بعضی را تنبها ساختند در ولایت پریشان کرد

و درانی ایزن در اوس مغول تاریخ شد و خان را از طرف عراق فرستادند و خان از میساک پیش
 در تبریز بود در آن محل پادشاه جهان شاهرخ قلیلق بوده از آنجا بشیر آمده در شیراز سپردم میرزا شاهرخ
 ابراهیم سلطان میرزا بود بعد از پنج شش ماه ابراهیم سلطان میرزا فوت شد پسرش عبدالعزیز
 بجای او نشست خان نوکر عبدالعزیز را بود ملازمت میکرد و هفتصد و پنجاه سال خان در شیراز
 ولایت با بود در زمانی که میان سلطان ابلیک میرزا و فرزند او عوغا بود اس بوغخان فرصت یافته ولایت
 فرغانه تا کند با دامن تاخته اند خان را گرفتند مردم او را تمام اسیر کردند سلطان ابو سعید میرزا و تنسیکه تخت را
 متصرف شد لشکر کشیده از باکی انطوف در اسپه در مغولستان اس بوغخان را خوب زیر کرد و از حجت
 وقع فتنه او سلطان ابو سعید میرزا یوسف خان باین مناسبت که عبدالعزیز میرزا خواهر کلان او را گرفته بود از آن
 و نرسان طلب سید مطهر با کرده و دوستان هم شده در میان اوس مغول خان ساختن فرستاده آن وقت
 امرای طومان ساعوجی بنام اس بوغخان را بخدمت بگوشان آمده بود یونس خان در میان اینها آمده در آن
 زمان کلان ترین امرای ساعوجی حاجی بیگ بود و ایس دولت بیگم دختر او را گرفت مطهر بن طور مغول خان
 ایس دولت بیگم را بالای هند سفیدی نشاندند خان بر او استخوه خان ازین آیس دولت بیگم سه دختر شده
 کلان هنر کار خانم بود که سلطان ابو سعید میرزا پسر کلان خود سلطان احمد میرزا گرفت و از میرزا پنج پسر
 و دختر می شد بعد از آن در فترات شیبانی خان افتاده در وقت آمدن سن در کابل بهرامی شاه بیگم بخراسان
 آمده از خراسان بکابل آمدند در زمان قتل کردن شیبانی خان ناصر میرزا را گرفتند با حسن غیبت لمعان مردم
 خان میرزا و شاه بیگم و هنر کار خانم بیخشان رفتند در وقتی که مبارک شاه خان میرزا را بقلعه طغر طلبیده بود و راه
 بخیجوباسطان لبا بکر کاشغری دوچار شده شاه بیگم و هنر کار خانم و اهل و عیال همه مردم با سیری افتادند و در پس
 ان ظالم بد کردار و داع دینای فانی کردند و دختر دویم و والده من قتلگنکار خانم در اکثر فتنه و فزات همراه با بودند بعد از
 گرفتن کابل پنج شش ماه در تاریخ نهصد و یازده بر حمت حق پوستند دختر دوم خوب نکار خانم بود که بچه حسین کور
 و فوات داده بودند یک دختر و یک پسر از او شده بود دختر را عبیده خان گرفته بود در وقتی که کن سمرقند و بخارا را گرفتند
 بزیاند تو دوست و مانده بود چون عم او سید محمد میرزا بطریق ایلچی کری از جناب سلطان سعید خان در سمرقند
 پیش من آمده بود با همراه شده رفت و سلطان سعید خان پسر سعید میرزا بود بعد از کشته شدن پدر او بدست
 او نیک بلازمت من آمده بود سه چهار سال بود بعد از آن اجازت طلبیده میش خان لبا شغرفرت فرود باز کرد
 با صل خود هم چیزه ز سانی و نقشه و از نینجه درین ایام میگویند که تا بجا شده طریق خوبی پیدا کرده
 خط و تصویر و تیر و پیکان و دیگر میاز و و به چیز و متش حسان است طبع نظم هم دارد و عهده داشت او بمن آمده بود
 نشایش هم بد نیست و یک زن و دیگر شاه بیگم بود اگر چه دیگر زنان هم داشت اما در فرزندان همین بودند شاه بیگم
 دختر شاه بد نشان شاه سلطان محمد بود شاهان بد نشان اینب خود را به اسکندر فیلقوس میرسانند

میگویند یک دختر یک پسر که خواهر کلان شاه بیکم پسر شاه سلطان ابو سعید میرزا گرفتند بود با بیک میرزا از و شده
 بود بخان ازین شاه بیکم و پسر و یک دختر شده بود ازین سه کلان تر و ازان سه دختر که مذکور شد خورد و سلطان محمود خان
 بود که در سمرقند و آن نواتی بعضی جانی بیک خان میگویند و از سلطان محمود خان خورد و تر سلطان احمد خان که به آنچه خان
 شهسوار است و وجهه تشبیه آنچه میگویند که زبان قنماق و منقول کشیده را الاهی میگویند و چون قنماق را بچند دفعه بر کرده پس
 بسیار ایشان را گفته بود و او را الاهی میگویند و گفته گفته بجهت کثرت استعمال آنچه شده است و ذکر خانان بتقریب
 خواهد آمد و قالیق و حالات ایشان آنجا بماند که خواهد شد و از دیگران خورد و تر سلطان کلان زنگار خانم بود که سلطان
 محمود میرزا برادره بود یعنی فرستاده بودند و از میرزا یک پسر شده که زودین نام و که زودین تاریخ خواهد آمد و بعد از مردن
 سلطان محمود میرزا پسر خود را گرفتند و بیکس از بزرگواران تا ششده پیش برادران خود رفته بود بعد از چند سال به او بیک
 سلطان که از سلطانان قزاق نسل نجوی خان پسر کلان چنگر خان بود دادند و در وقتی که ششیانی خان خانان را
 زیر کرده تا ششده و شاه نسیم را گرفته بود و با ده و دوازده نوکر منقول خود که بخت پیش او بیک سلطان رفت و او بیک
 سلطان دود دخترزاید یکی را یکی از سلطانان ششیانی و یکی را به سید سلطان سعید خان داد و بعد از آن بیک سلطان
 خان اولوس قزاق قاسم خان گرفت میگویند که خانان و سلطانان اولوس قزاق بچکس این اولوس را شش قاسم خان
 ضبط نکرد و چنانچه شکر او را نزدیک بسی صد هزار تخمین نموده اند و بعد از مردن قاسم خان خانان پیش سعید خان
 بکا شغرامه و از همین دولت سلطان خانم بود که در دیرانی تا ششده بست تیمور سلطان پسر ششیانی خان
 افتاده از او یک دختر شده بود و از سمرقند همراه من بر آمده بودند سه چهار سال در بخشان بود بعد از آن بکا شغرامه
 پیش سلطان سعید خان رفتند و از هر دو همای عمر شیخ عمرزا دیگری دختر خواججه حسین اولوس آغا بودند و یک
 دختر شده بود در خوردی فوت کرد و بعد از یک نیم سال از حرم بر آورده دیگری فاطمه آغا سلطان بود و بیک
 قزاق بیک بود که در آخران گرفته بود و خیلی دوستدار بود و بجهت خوش آمد میرزا نسبت او را بمنوچهر میرزای بر او
 کلان سلطان ابو سعید میرزا میرسانه عونا و شغری بسیار بود یک امید آغا چه بود و پیشتر از میرزا فوت کرده در او آخر زمان
 میرزایکی تون سلطان بود که از مغول بود و یکی دیگر آغا سلطان بود اما پیش بچی خدیروی تیمور تاش بود که از نسل
 برادر کلان اق بود و بیک حاکم هری است در وقتی که سلطان ابو سعید میرزا جوکی میرزا را در شاه خیزه در قبل داشت
 ولایت فرغانه را بهر شیخ میرزا داده و فرغانه او را بخدیروی تیمور تاش سپرده و سردر کرده فرستاده بود و در
 آن وقت این خدیروی تیمور تاش بست و پنجاه سال بود که هر چه خورد سال بود اما ترک ضبط و ربط بسیار خوب بود
 بعد از یک دو سال در وقتی که ابراهیم بیک که نواحی اوش را تاخته بود خدیروی تیمور تاش از عقب او رفته و با او
 جنگ کرده و شکست خورده ششده شد در آن فرصت سلطان احمد میرزا را در یلیاق او را تیمه که از سمرقند
 بجهت فرنگ بجاتر فرستاد و به آن قیغی نامی موسوم بوده و سلطان ابو سعید میرزا در بابا خالی بوده که از هری و از
 فرنگ بجاتر ششده است این خبر از عبد الوهاب شغرامه و در بعضی میداشت بمیرزا دو اینده این یکصد و بیست و هفت

فرسنگ راه را در چهار روز تا ختمش برده دیگر حافظ محمد بیک دولدی بود که پسر سلطان ملک کاشغری بود و
 خرد احمد حاجی بیک بود بعد از فوت خدیو دی بیک اختیار در خانه خود را با او داده فرستاده بود و بعد از
 واقعه سلطان ابو سعید مریزا چون با امرای اند جان صحبت او خوب بر آمد پیش سلطان احمد مریزا بسمت رفت و در
 وقتی که جز شکست سلطان احمد مریزا رسید و او را تمبیه حاکم بود چون میرزا بنمیت شیخ سمرقند به او تمبیه رسیدند
 او را تمبیه را بلا زمان میزد اسپرده خود ملازم میرزا شده و میرزا هم حکومت اند جان را با او داده و آخر آن پیش
 سلطان محمود خان رفته بود و خان میرزا خان را با او سپرده و بزرگ راه او داده بودند و پیش از آن رفتن کابل غنیمت مکه
 کرده از راه سمنند توبه شده در راه رحمت حق رفت فقیر و کم سخن و بی حیثیت کسی بود دیگر خواهر حسین نیک آدمی و فقیر مردی بود
 و بدستور آن زمان در وقت شراب خوردن با یک قسم نغمه منو می می باشد تو بوق را خوب می گفته است و دیگر شیخ مریزا بیک
 اول بیک آنکه من کرده بودم ضبط و تو زک او خیلی خوب بود و خدمت با میرزا کرده بود و در پیش شیخ مریزا از آن
 کلان تر امر نبود و قاسمی بود و چهارم میداشت دیگر علی مزید بیک قویمن بود و در مرتبه باغی شد دیگر تمبیه در آن شی و
 بیک تمبیه در تاشکنت رسانا قوی و قاسم و نمک حرام و کار نا آمدنی کسی بود دیگر حسن یعقوب بیک بود خورم دل و خوش
 طبع و حیثیت و چسپان کسی بود این بیت از اوست فردو باز آئی امی همای کبری طوطی خطت به نزدیک شد که
 نراغ برد استخوان من چه مرد مردان بود تیر خوب می انداخت و چون کان هم خوب می باخت و خاک میله را خوب می بارید و
 بعد از واقعه که شیخ مریزا در خانه من صاحب اختیار شد تنگ درون و کم حوصله و پرفتنه کسی بود دیگر قاسم بیک قویمن
 بود از امرای قدیم قوشون اند جان و بعد از حسن بیک در در خانه من صاحب اختیار او بود تا آخر عمر اختیار او اعتبار او زیاد
 شده و کم نشد مرد مردان بود دیگر تمبیه با وزبکالی که نواحی کاشان را تا ختم میرفتند از عقب ایشان در آمده و بدیشان
 رسیده جنگ کرده خوب زیر کرد و در پیش شیخ مریزا هم شمشیر زده بود و از جنگ باسی کجیت هم خوب چال قولاش کرده
 بود و در ایتما وقتی که در کوهستان سیجا غنیمت رفتن پیش سلطان محمود خان کردم قاسم بیک چه شده پیش خسر شاه
 رفت و در تاریخ نصد دو که خسر شاه را همراه گرفته در کابل بقیه رقت کرده بودم قاسم بیک در آن فرصت باز آمد
 باز بدستور قدیم رعایت و شفقت کردم و در وقتی که هزاره ترکان را در دوره خوش تا ختم قاسم بیک را از جهت اینکه
 با وجود میری بهتر از جوانان کشته بود و لایبت بکس را بجلد وی او دادم بعد از آن در وقت آمدن کابل بیک آنکه ملایون کردم
 و در وقتی که زمین را در فتح میشد بر حمت حق رفت مسلمان و متدین مردمی بود و از طعام شسته در بر میری می کرد می و بیک
 او بسیار خوب بود و خیلی مطایبه می کرد و با وجود آنکه نمی بود و طاقت های خوش طبعانه بسیار میکرد و دیگر با باغی بیک بود
 از نسل شیخ بهادر بعد از فوت شیخ مریزا بیک او را بیک آنکه من کردند در وقتی که سلطان احمد مریزا به اند جان شکر کشیده
 بود سلطان احمد مریزا آمده او را با او داده و بعد از آن سلطان محمود مریزا در وقتیکه از سمرقند کجیت بر آمده می آمد
 سلطان علی میرزا از او را تمبیه بر آمده به او جنگ کرده و شکست داده او را کشت و ضبط و بر باغ او خوب کونو که را خوب
 نگاه میداشت بی نماز بود روزه نمی گرفت ظالم و کافور کسی بود دیگر علی دوست مغانی بود از امرای تومان

ساغری بود باور کلان ان ایس دولت بیکم خوشی شد از زمان عمر شیخ بیشتر رعایت کرده بودم می گفتند
از دست او کاری آید اما در آن چند سال که پیش من بود آنچه کار می کرد از توان گفت ظاهر نشد خدمت ابوسعید
سلطان میرزا کرد دعوی بدیچی گری می کرد و میر شکار بود اخلاق و طرز کار نا آمدنی بسیار داشت نجیب و فتنه انگیز و محظوظ
و منافق خود پسند و درشت کوی و جنگ سرد کسی بود دیگر ویس لاغری از سر قند از قوم توچی بود و آخر با پیش عمر شیخ میرزا
خیلی مقرب شده بود در قریه با ما سن بود اسی و چند سزا و بسیار خوب بود اندکی فتنن بود دیگر میر غیاث طغانی
بود برادر خور علی دوست در میان میرزا های مغول در دروغ سلطان ابوسعید میرزا ازین پیشتر کسی نبود همه چهار سزا
سلطان ابوسعید حواله او بود در او آخر زمان عمر شیخ میرزا بسیار مقرب شده و یونس لاغری مصاحب بود کاشان را
که سلطان محمود خان دادند بعد از آن تا آخر عمر در خدمت خان بود خان هم خیلی رعایت کرده بودند بسیار خند و بهزل کسی
در عشق بیباک بود دیگر علی درویش خراسانی بود در پیش سلطان ابوسعید سزا در بجز که بر با می خراسان خدمت میکرد
و در وقتی که سمرقند و خراسان در تحت ضبط سلطان ابوسعید میرزا در آنجا انان کار آمدنی این سرد و پاسبان علی او کرده بود
و امید چه های سمرقند و چه های خراسان می گفتند پیش من در دروازه سمرقند چه بها ناخت در آن کسی بود خط نسخ و
تعلیق را یکی طور می نوشت خوش آمد بسیار می گفت در تحت بر طبع او غالب بود دیگر قنبر علی مغول بود اخته بی بود چون پدر او
در ولایت در آمده چند کاهه سلطانی میکرد و از آنجخت قنبر علی سلاح می گفتند پیش یونس خان افغانچی بود آخر داخل امر شده
بود پیش من رعایت های کلان یافت تا رسیدن بر سر کار اهتمام او خوب بود در وقت رسیدن بر سر کار کوتاهی و
گمی داشت پر کوی و پریشان کوی بود وقایع سال اول جلوس مطالی نوشته

در وقتی که میرزا را این واقعه دست داد من در آنده جان در چهار
باغ بودم روز سه شنبه پنجم رمضان این خبر به اندجان آمد به اضطراب سوار شد و از آن حاضر را همه گرفته عزیمت
قلعه کردم در محل رسیدن بدروازه میرزا ششم طغانی جلو مرا گرفته بجانب نمازگاه روان شد در خیال او
این گذشته باشد که سلطان احمد میرزا پادشاه کلانی است باشک بسیار که میاید آمر امر او ولایت را به او خواهند سپرد
مرا به او رکنه و بطرف ان کوه دامن گرفته بر دکه او ولایت را بسیار بدست ایشانند اقتاد و با ششم پیش
طغانیان خود آنچه خان یا سلطان محمود خان بروم خواهد مولا ناقاضی پسر سلطان احمد قاضی که از نسل شیخ بریانی است
قلیچت و از طرف مادر سلطان ابلیک ماضی میرسد و خانوادده ایشان مرجع الولایت و شیخ الاسلام طر شده آمده اند
و ذکر ایشان مکر خواهد آمده امری که در قلعه بودند ارجح نمبر را یافته خواهد محمد در می را که از با بریان و قدیمیان عمر شیخ میرزا
و آنکه یک مختار او بود خسته و وضعه بار از خاطر آنها فرغ کرده نزدیک نمازگاه شام رسیده بودم که گرفته آمده
در ارک فرود آیم خواهد مولا ناقاضی و امرا پیش من آمده سخن و کنکاش را یک جا قرار داده بفضبط و ربط بر ج بار دی قلعه
مشغول شدند من بیک وقاسم توپمن و بعضی دیگر امرا که بر غیبیان و آنظرف با باینا فرستاده بودند بعد از یک
دور و ز آمده ملازمت کرده همه یکدل و یکجت شده بقلعه ارمی مشغول شدند سلطان احمد میرزا او را تیره و خنجه و

مرغیان را گرفته آمد و چهار کوهی اندجان در بقا فرو آمد درین محل درویش کا فر نام ارباب اندجان بجهت گفتن
 سخن نامناسبی بیاساق رسید و از این سیاست همه مردم به اصلاح آمدند خواهی اودون جن و خواهی حسین را
 بایلی گری باغیغیغون فرستاده شد که ظاهر است که درین ولایت یک ملازم خود را خواهمید گذاشت من هم ملازم
 و هم سرزند اگر این خدمت را در عهد من بکنند بهتر و آسان تر فیصل خواهد یافت سلطان احمد میرزا فرقی و کم سخن آدمی
 بود سخن و کاری که پیش می آمد بی امر اقراری یافت و امر این سخن ملتفت نشده خواهی یافت سلطان احمد میرزا فرقی و کم سخن آدمی
 کرد و حضرت سجانه و قتالی که قدرت کامل خود هر کار را در محل چنانچه باید و شاید بی منت مخلوق راست آورد و دست
 اینچاهم چند کاری را باعث کرد که آنها ازین آمدن تنگ آمد بلکه ازین توجه پشیمان شده بی مراد برکشند بی آنکه
 قبا سیاه آب بر چله دارد که بغیر از بل او از جای دیگر نمیتوان گذشت و لشکر بسیار آمده و در چل بر برتر بخت اسپ و
 شتر بسیاری در آن سیاه آب افتاده ضایع شد و چون سه سال پیش ازین در کوه درویشی حرج شکست
 کلانی یافته بودند و این واقعه از آن یاد داده بر مردم لشکر دهم غالب شد و دیگر آنکه در آن فرصت انچهان مرکی اسپان
 افتاد که طوطی طویل اسپ افتاده مردن گرفتند و دیگر آنکه پایهی درعبت مار انچهان یک کلمت بجهت یافتند که تاد جان متن
 ایشان رفتی و توان خواهد بود جان بازی خواهند کرد و زن خواهند داد ازین وجوه بریشان شدند که در یک کوهی
 انعبان آمده و درویش محمد ترخان را فرستادند و از ان درون جن یعقوب درویشی نمازگاه بر آمد و یک کوه را دیده صلح
 کرده برکشند و از جانب شمال درویشی محمد که سلطان محمود دغان متوجه شده بود آمده بخشی را قتل کرد و با کوه مرز آنجا
 بود از امر اعلی درویش میکت میرزا قلی کوکلرش محمد باقر میکت شیخ عبداللہ اشیک قادر اشکی بود پیش لاغری و میر غیاث
 طعاعی هم آنجا بودند از امر انو هم کرده بجانشان که ولایت ویس لاغری بود رفتند و چون ویس لاغری یک ناکه نامیده
 بود نام صیرزاد را کاشان می بودند و در وقت رسیدن انوشی این امر انجده است خان در آمده کاشان را دوند و میر
 غیاث بلازمت خان ملند ویس لاغری ناصر میرزا گرفتند پیش سلطان احمد میرزا رفت و محمد میرزا ترخان سپهر زند
 خان به نزدیک اشکی رفتند چند مرتبه جنگ انداختند و هیچ کاری نداشتند امر او جوانان اشکی غیب جان بازی با کردند
 درین اثنا سلطان محمود دغان عارضه پیش آمد و از اشیک انداختن هم بترنگ آمده بود ولایت خود را جمعیت کرد و با کوه دولت
 کاشغری که پنجکس سفر و نیا ورده چند سال بود که حاکم کاشغری وقتن بود او هم وضعه ولایت کرده نزدیک او گشته آمد
 و قلعه انداخته بود بیانی ولایت مشغول شد خواهی قاضی و جمیع امر تعیین شدند که رفقه دفع کاشغری نمایند چون نزدیک
 رسیدند کاشغری دید که حرف این فوج نیست خواهی قاضی را در میان انداخته بصد کوه جبل خلاص شد درین وقت
 که وقایع کلان در امر او جوانی که از شیخ میرزا مانده بودند مرادان جانان زیبا کردند و از اشکی با دصیر زاشا و سلطان یکم و دیگران
 و اهل حرم و امرا به اندجان آمده رسوم عزرا بجا آورده اشک و طعام بفقرا و مساکین کشیده شد و بعد از فرغ ازین
 مهمات به ترتیب و مشق ولایات و ضبط و ربط او مشغول شده حکومت اندجان و اختیار در روز فوج حسن یعقوب غز
 شد و او ش بقاسم قوجبن قرار یافت به افش و مرغیان اودون جن و علی دوست تعیین شدند و بدیکه امر او جوانان

عمر شیخ میرزا هر کس را فرود حال او ولایت و زمین و موهب و چراگاه و حد اسقامت مقرر و معین شد چون سلطان
 احمد میرزا مراجعت کرد بعد از قطع دو سه منزل مزاج او از منبج اعتدال مخوف شده محرق تاری شد و در نواحی او
 تپید و در وقت رسیدن یا تسود او اسطشوال شسته هشتصد و نود و نه در سن چهل و چهار سالگی عالم فانی را و ادع کرد
 ولایت و منصب او در سن هشتصد و پنجاه در سالی که سلطان ابو سعید میرزا تخت را منتصرف شده بود و از جمیع پسران
 سلطان ابو سعید مرزا کلا تر این بود مادر او دختر او دره بوغاز خان خواهر کلان درویش محمد ترخان بوده وزن او
 میرزا این بود شکل و شمایل او در آن قد سرخ روی متبل کسی بود پیش او در سنه او بوده در پیش در هر دو رخسارش نبود و
 بسیار خوش محاوره مردمی بود دستار بر سنو آن زمان چهار چوبیستنه علاقه را پیشتر آورده بر سر او می گذاشت
 اخلاق و اطوار او خفی و نهیب و پاکیزه اعتقاد کسی بود هیچ وقت نماز او ترک نید شد بحضرت خواجه عبدالعزیز داشت
 حضرت خواجه مقومی و مرئی او بود بسیار توب بود علی الخصوص در صحبت خواجه چنانچه میگویند که در مجلس خواجه
 تا آن زمانیکه می نشست از این زمانه او را دیگر نمی گشت یک مرتبه خلاف عادت و صحبت خواجه این زمانه او را دیگر نگفتند
 بوده بعد از برخاستن میرزا خواجه فرمودند که در جای که میرزا نشسته بودند ملاحظه نماید ظاهر استخوانی آنجا بوده و هیچ چیز
 نمانده بود و عامی بود با وجود اینکه در شهر کلان شده بود ترک ساده بود و از طبع سحره نداشت عادل کسی بود
 قدم حضرت خواجه در میان بود اکثر مهمات بطریق شرح فیصل می یافت و در عهد و قول خود راست و درست بود هر که خلاق از و
 ظاهر نشد شجاعتی هم داشت اگر چه هرگز همچنین نشد که دست خودش بکاری رسیده باشد اما میگویند که در بعضی
 معرکه ها از شجاعت ظاهری شده و تیر را بسیار خوب می انداخت تیر و کوزه اکثر با بلایا سون میر سیده و فنیق را هم
 ازین سر میدان در آمده تا بان رسیدن کلان میر میر جوده و آخرا آن که بسیار متبل شده بود و قرا غول بود و نه
 را با بازی می انداخته و کم خطا میکرد و میر شکار قوچ می کسی بود و جانور بسیار می انداخته و خوب می انداخته بعد از آن یک
 میرزا مثل او میر شکار بادشاهی بوده بسیار بسیار حیادانسته چنانچه میگویند که در ضو تها از حرمان و نزدیک خود هم پاشی خود را
 می پوشید گاهی که بشرباب خوردن می افتاد تا پاست روزی خورده و هم تا پاست سه روز منجورده و در مجلس سیک
 نشستن شب در روز را میگذرانیده و خوب می خورده و در ایامی که شرباب نخورده بطبع او اسماک غالب بود کم سخن
 او کم کسی بود او اختیار او بدست امر او در مصافحای او چهار مصاف جنگ کرد که تیره بفتح جمال ارغون بر او خورده و نعمت
 ارغون در نواحی زمین و او را فاقه نور جنگ کرده غالب شد یک مرتبه دیگر در نواحی تا شکند و رکن در ریای بی چرخ سلطان
 محمود خان اگر چه مصاف نبود اما بجز دیگان دوکان مغول چاقو تکی از عقب لشکر در آمدن و دست به پرتال کردن
 این مقدار لشکر بسیار جنگ نی و جبل نی و پشکس بهمد که شپرداخته و این بدان ندیده و بران شدند بیشتر اهل لشکر در
 در ریای بی چرخ خرق شدند و یک مرتبه دیگر بجزر کاگتاش در نواحی با حلاق غالب شدند ولایت او سمرقند و سمرقند را
 که پسر او داده بود بعد از کشتن عبدالقدوس شیخ جمال تا شکند و شام خیزه و سیر ام را گرفته بود و آخرا تا شکند و
 سیر ام را بر او خورده و عمر شیخ میرزا داده بودند بخند و او را تپه را هم چند کای میرزا داده است و اولاد او و پسر شده و بود

خوردی نامده و پنج دختر داشت چهار قتلک یکم بوده اند کلان ترین همه را بعد سلطان یکم بود که او را اثرانور یکم میگفتند
 و در زمان حیات خود سلطان محمود خان داده فرستاده بود و خان از ویک پسری شده بود و با بان خان نام
 خیلی مقبول خوردی بود و وقتی که او از بچگان خان را در خجند شهید کردند او را پیش او چند نارسیده دیگر را علی کز
 و بعد از او احمد سلطان محمود خان جانی یک سلطان گرفت دختر دوم حاله سلطان یکم بود که او را یک یک میگفتند
 بعد از سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا طویما کرده از برای پس کلان خود سوسو میرزا گرفت در آتخران چهارمی
 شاه یکم و پسر کار خان بکا شقرا فدا دختر سوم عایشه سلطان یکم بود و در پنج سالگی خود که ستم گرفته آمد بود هم نامزد کرد
 بودند بعد از آن در قرانیهها بچند آمد او را گرفت و در زمانیکه نوبت دوم ستم گرفته را گرفت یک دختر می از و شد و بعد از آن
 چند روزی بر حمت حق رفت و پیش از ویرانی تاشکنه با کلان خود از سن بر آمد دختر چهارم سلطان یکم بود که سلطان
 علی میرزا گرفته بود و بعد از او تیمور سلطان گرفت و بعد از او سلطان محمدی گرفت و از همه دختر سوم سلطان یکم بود و
 در او جدی سلطان یکم از قوم ارغون برادر زاده سلطان ارغون بود و در وقتی که بجز اسنان رفته او را دیده
 نوش کرد و خواستگاری کرده و در کابل آورده گرفت و از ویک دختر شد در زمان ایام بد عن ندر چه بر حمت حق
 رفت و نام مادرش بهمان دختر نامده شد در زمان حرم اول مهر کار خانم دختر یونس خان که سلطان ابوسعید فرزند
 بخت او نام زد کرده بودند زاننده خواهر کلان مادرین بود دیگری ترغانان یکم میگفتند و دیگری بود که کلان شمسین ترغان
 یکم بود که سلطان احمد را سلطان احمد میرزا باعاشی او گرفت و بسیار دوستدار میرزا بود و بسیار
 میخورد و در زمان حیات او میرزا پیش هیچ زن نرفته آخر او را گشت و از بنامی خلاص شد و دیگر خان زاده یکم بود و
 جینی که پنج سالگی ستم گرفته خود پیش سلطان احمد میرزا آمده بود هم میرزا او را گرفته بود و هموزر و پوش شده بود بر ستم ترکان
 بمن فرمودند که روی او و کردم و دیگر پنجه دختر می احمد جان یکم بود لطیف یکم نام و بعد از میرزا احمد سلطان گرفت
 و از خمره سلطان سه پسر زانید و در زمانیکه سلطانی را که پادشاهی خمره سلطان تیمور سلطان بودند شاکست و از
 حصار گرفت این سلطان زانو با و دیگر سلطان را بر بست افتاده بودند هم را از او کردم دیگر جدی سلطان یکم
 برادر زاده سلطان ارغون بود و امای او جانی یک دولدای بود که برادر خود سلطان ملک کاشغری باش سلطان
 ابوسعید میرزا حکومت ستم گرفته و اختیار و از خان سلطان احمد میرزا بود اخلاق و اطوار خوب داشته از و چند نامی
 بسیار نقل میگفتند از آن جمله یکی اینست در زمانی که حاکم ستم گرفته بود از او یک پلچی آمده بود که در میان او یک بزور آوری
 شهرو بود او یک مرد زور آورده بود میگویند جانی یکم از و پسر سیده است تر او فیه میگویند اگر بوفه باشی یا تالی
 و این پلچی چند رضا نظر کرده او را نگذاشته و به او در یافته و نمانده است مرد کسی بود دیگر احمد حاجی یکم بود که پسر سلطان
 ملک کاشغری باش و چندگاه سلطان ابوسعید فرزند حکومت مری را به او داده بوده و بعد از مردن عم او جانی یکم جا
 مرتبه او را داده ستم گرفته فرستاد خوش طبع و مردانگی بود و فامی او متخلص داشت و صاحب دیوان بود دختر او
 بنو این بیت از و ستم مای محتسب امر و زمین دست به ارچه احتیاجم کن امروز که با می شیدا

بهر

میرعلیشیرازی در زمانیکه ابروی ستمفندی آمد با احمد حاجی بیک او همراه بوده و بعد از آنکه سلطان حسین میرزا با شاه
 شد برمی آمد بسیار رعایت یافت احمد حاجی بیک نوجوان قوامی خوب نگاه میداشت و خوب سوار میشد و نوجوان
 قوام اکثر خانه زار دست اگر چه مرد مردانه بود اما سوار ساری و در خور و فاضلی او بنورده بی پروا کسی بود کار و بهم او را
 نوکر و چاکر او در سامان میکردند و وقتی که بایسنقر میرزا سلطان علی میرزا در بخارا جنگ کرده مغلوب شده بدست افتاد
 و تبهت خون در رویش علی ترخان پسر عمه آنرا داشتند و یکی در رویش محمد ترخان بود که پسر بوغادرخان پسر
 و طغاسی در آینده سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا از همه امر کلان تر و مقربتر او بوده و مسلمان زاد می در رویش
 دش مردی بود همیشه کتابت مصحف میکرد و شطرنج هم بسیار میبخت و خوب میبخت و علم جانور داری را خوب
 میدانست و خوب هم می انداخت و در غوغای سلطان علی میرزا بایسنقر میرزا در زمان کلانی خود بدنامی مرد دیگر
 عبد العلی ترخان بود خوشش نزدیک در رویش محمد ترخان میشد و خواهی خور در رویش محمد ترخان را هم داشت که ما را قتی
 ترخان باشد اگر چه در رویش محمد ترخان بتوره و در مرتبه کلان تر ازین بود اما این فرعون را بنظر نمی آید و چون
 گاه حکومت بخارا داشت نوکر را بسیار رسیده بود نوکر را بسیار خوب و در شوق نگاه میداشت بخش تقصص
 و پیش و دیوان و دستگاه و شیلان مجلس را با دشا بانه بود مضابط و ظالم و فاسق و مدعی کسی بود شبی با بی
 اگر چه نوکر او نبود اما چند گاه همراه او می بوده و سلطانان خور و در یزه اکثر نوکر او شده بودند و بسبب این همه ترقی یافتن
 شیبانی خان و ویران شدن همه خانوادها بعد از علی ترخان شد و دیگری سید یوسف و خواجه بودید
 کلان او از الوغس غسل آمده بود و پدر او را الفکب مرزا رعایت کرده بود و رای و تدبیر او خیلی خوب بود و مردانی هم داشت
 تنبور را خوب می نواخت و در اول آمدن من بجای من من بود رعایتها می کلان کرده بود و منی الواقع ارزنده تر است
 هم بود در سال اول که بغیر نیت همد و ستان لشکر کشیده بودم سید یوسف را در کابل کشته بودم در
 هماغجا بوجست حق رفت دیگر در رویش بیک از نسل ایلکو تیمور بیک بوده که تیمور بیک رعایت او کرده بوده و بوجست
 خواجه ارادت داشته و از علم موسیقی با خبر بوده ساز هم می نواخته طبع فطری هم داشته و وقتی که سلطان احمد میرزا
 در کنار دریای جرجی شکست خورد در ریای جرجی رفت و بجز محمد فرخان بود که برادر خور در آینده در رویش محمد ترخان با چند
 سال حاکم ترکستان بوده و شیبانی خان ترکستان را از او گرفت رای و تدبیر او خوب بود اما میا که فاسق بود
 و در دوم نوبت و سید یوسف که سمرقند را گرفت هم پیش من آمده بود من هم خوب رعایت کرده بودم و در نیک کول ملک
 مرده و دیگری باقی ترخان بود که پسر عبد العلی ترخان و عمه زاده سلطان احمد میرزا باشد و بعد از پدر او بخارا را
 با و داده بودند و در زمان سلطان علی میرزا بسیار کلان شده بود نوکر او پنج شش هزار شده بود و
 سلطان علی میرزا چندانی مطیع و منقاد نبود و شیبانی خان در قلعه و یوسی جنگ کرده شکست خورده پیمان
 شکست داد و شیبانی خان رفته بخارا را گرفت بخا نور میل بسیار داشت چنانچه میگویند بهشت قصد
 جانور شکاری داشته و اخلاق و اطوار او آنچنان نبود که توان گفت در میرزا و کی و دولت کلان شده

چون پدراوشیانی خان نیکباز که دره بود پیش شبیانی خان رفت و آن ناحق شناس پیروت در برابران نیکباز پنج
نوع رعایت و توقفت نکرد بخجاری و زارسی و رولایت اشقی از عالم رفت دیگر سلطان حسین ارغون بود چون چترکاوه
حکومت تراکول به او داده بود به سلطان حسین تراکولی مشهور شده بود رای و تمیز او خیلی خوب بود پیش بن هم
خیلی وقت بود دیگر قل محو توین بود مرانکی هم داشت دیگر عبدالکریم اشرب بود او را بخور بود در پیش سلطان احمد میرزا
ایشک گنابوده سخن و مردانه کسی بوده و بعد از واقعه سلطان احمد میرزا امر اتفاق کرده شخصی را بر او که پیش سلطان
نعمت و فرستاد طلبند و ملک محمد میرزا پس منوچهر مرزا که برادر کلان سلطان ابو سعید مرزا باشد بدغدغه سلطنت
او باش چند را بخود هم راه ساخت از راه رود جاسد به سمرقند آمده به جمع کاری هم توانست کرد و سبب کشته شدن
خود و دره شدن چند یکنانه و دیگر شد سلطان محمود میرزا بجز کشته شدن این خبری نداشت توقفت به سمرقند آمده بی زحمت و وقت
بر تخت نشست و درخت چند کار سلطان محمود میرزا و حسن و ترفیع سپاهی و عیثت خنجر و گریبان شد و اول یک ملک محمد میرزا که پیش او و اولاد او بود
چهارمیرزای دیگر را بگوگ سزای جاویده بود و کس آنها را نگذاشته ملک محمد میرزا ملک محمد میرزا را که در خیره ملک محمد میرزا
آنکه کتکهای داشت امیرزای دیگر یکنانه بود و پنج جرم و خطای نداشت دیگر آنکه چون که غلام و فاسق بود او را دور کردن
او تمام فاسق و غلام بود و مردم حصار علی مخصوص جماعه که بخوشه تعلق داشت همیشه بشراب و زنا مشغول بودند تا به
این مرتبه که یکی از نوکران حسن و شاه زن یکی را کشیده برده و شوهر این زن پیش حسن و شاه را و خواهمی کرد جواب داد که چند
کاه تو همراه او چند روزی پیش او هم باش اما اگر چه ضبط و تودک او خوب بود ولیون شراب بود و علم سیاق را میدانست
اما طبع او ظلم و فسق مایل بود و بجز در آمدن به سمرقند دیگر طور ترتیب و نسق و خراج و تحویل نیارزنا و متعلقان حضرت خواج عبدالقادر
که قبل ازین بسیاری فقر و سالیان بجایت ایشان از ظلم و تعدی خلاص میشد چه جامی آنکه بایشان آنچنین تکلیفات
شود و تعدی و تشدد کردن گرفت بلکه آن تعدی و تشدد با اولاد خواج هم سرایت کرد و از ترس آنکه فرزندان شهر می و
بازاری بلکه ترک و سپاهی را گرفته چه میگردند هیچک از خانههای خود بی بر آمدند و مردم همه سوز خند که بست و بی حال
در زمان میرزا سلطان احمد بر فایست و فراغت اوقات گذرانیده بودند اکثر ساله بخت حضرت خواج بطریق شرع و عدل
بود این طور ظلم و فسق بجان و دل آرزو در نخبه شدند و وضع و شریف فقیر و سگین به نرفتن و دعای بد بزان گشاده
دستها برداشتنند مظلوم حد کردن زد و در رو بهنار پیش به که ریش درون عاقبت سر کنند به هم برکن تا توانی
دست به که آه چنانی هم برکت به لاجرم از شومی ظلم و فسق در سمرقند پنج شش ماه حکومت پیش نکرد و قایل
ساخته نشسته درین سال بمن از پیش سلطان محمود میرزا بعد القدوس بیگ نام امیر بود
ساخته تو می پسر کلان او سلطان مسعود میرزا که در شهر و هم برادر کلان خود سلطان احمد میرزا بطوی و آیین بخت
او گرفت بود آورد از طلا و نعت و بادها و بسته با ساخته بود و این امیر آمده ظاهر از خوشی بحسن یعقوب داشته
و بخت فریفتن این حسن یعقوب بوجه نامی و لغوب آمده بوده و این هم جوایمی نرم داد بلکه بهسمان اجابت شده
طوی خود را کرده رحمت داده و بعد از پنج شش ماه عزاج حسن یعقوب سخوف شده بمرور نزدیک سن بهمان کن

زنان

شروع نمود کار را باینجا رسانیده که مرخصت داده چنانچه میسر از ارباب شاه کند و اختلاط این جن یعقوب بسیار
 امر او سپاهی هم خوب بود ازین فکر او همه مردم واقف شده بودند و خواه قاضی و قاسم قویچین و علی دوست
 طغای و از ان حسن و بعضی از دولتمندان و دیگر پیش و والد و نرک بن اسین دولت بیکم معشده سخن را بان جا فرمود
 داده شد که حسن یعقوب را مغزول نموده غنمه او را بکین باید داد و در میان زنان در رای و تدبیرشیل و در کلان
 من اسین دولت بیکم کرده باشد بسیار عاقله و مدتره بود و اکثر کار و مهم بشنورت ایشان میشد حسن یعقوب
 در آرک بود و مادر کلان من در قلعه کلین در قاجار بودند همین عزیمت سوار شد متوجه آرک شد من حسن
 یعقوب بشکار سوار شده بود و خبر یافته از هاجا بطرف سمرقند متوجه شد و امرای را که برفت او بازگشت
 داشتند که زنده شده ام ای که زنده شده محرابا قریب بود و سلطان محمد و ولد ای پدر سلطان محمود و ولد
 بود و بعضی دیگر هم بودند بعضی از آنها را بطرف سمرقند مرخصت داده شد و اختیار در خانه حکومت اند جانان آقا
 قویچین فرار یافت و حسن یعقوب که بوفیت سمرقند نماند با ما رفته بود بعد از چند روز اندیش فاسد نموده عزیمت
 کرده در نواحی جوقان نیشی آمد چنانچه میفریافته بهر پای بعضی از امرای جوانان را بر سر او بخت ایلیار جدا نمودند
 و امرای ایلیار بیشتر از خود جوانان را بقراولی جدا کرده بودند اند حسن یعقوب خبر یافته شب شب بر سر این جوانان که
 بقراولی جدا کرده بودند بر گشته روی سونگوری قبل کرده و شمشیر کناشتانند و در شب تاریک از مردم خودش تیری
 بکس یعقوب در کیزگاه او خورده بیشتر از که بختن بمل خود گرفتار شد سمیت چو کردی سبانش این زافات به
 که واجب شد طبیعت را مکافات به و در همین سال از طعام شبه و ابر پر سیز کردن گرفتیم

و در ریح الاخر بسلطان محمود میرزا عارض قومی روداده در شش روز از
 عالم گذشت چهل و سه سال بود و لادنش در نه هشتصد و پنجاه و هفت بود پس بیوم سلطان ابوسعید میرزا برادر
 زائیده سلطان احمد میرزا بود شکل و شمایلش پست و تنگ ریش و تنبل ولی نیمی بر شخصی بود اخلاق و اطراش نازناز که
 نیکو و در تک و مضطرب و بسیار خوب بود و علم سیاق را خوب میدانست از ولایت او یک درم و یک نیاری و قوف او
 خرج نمیشد و طوفان او اصلانگر نمیشد مجلس و پیش و دیوان و شیطان او بسیار خوب بوده همه آنها بقاعده و تونزک بود یک
 نوع ترتیب و نسبی که داده بود سپاهی و رعیت اصلا از و بجا دینی توانستند کرد او آنها بجهت شکار جانور قطره بسیار
 میکرد و در احزان شکار بسیار میکرد و ظلم و فسق مشغول بود متصل شراب میخورد و چهره خوب نگاه میداشت و قلعه
 بهر جا آمد صاحب حسنی بود و چون او را آورد و چهره می ساخت پس امرای خود و پسران خود بیکه کوکل تا نشان خود را
 چهره می ساخت بلکه بانامی که از کوکل تا نشان او زائیده شده بودند این خدمت میفرمود و این فصل شوم در زمان او
 شایع شده بود که هیچکس بی چهره نمی بود بلکه چهره کاه داشتن را عیب میکردند و از شامت و ظلم و فسق او پسران
 او همه جوان مرگ شدند طبع عظیم هم میداشت و دیوان ترتیب داده بود اما شراب بسیار است و بینه بود ازین طور شر
 گفتن تا گفتن بهتر بد اعتقاد کسی بود بحضرت خواجه عبید الله استحقاق می کرد و بی عدل کسی بود همی او کمتر بود

سوره چند و بی باک چند در پیش او بودند و در سردیوان و حضور خلق حرکات شنج و اداهای زشت میکرد
 به کلام بود سخن اورانی احوال فتنیده نمی شد مصافهای او دورتر جنگ کرده و هر دورتر سلطان حسین میرزا یکی
 در استرآباد و یک مرتبه در وادی اندخود و یک نام جانیست منسوب شد و مرتبه بجان جنوب بخشان
 بگافوستان رفته عزت گردانین حبت در طرای فرامین او سلطان محمود غازمی می نوشتند از ولایات خود
 سلطان ابوسعید میرزا استرآباد را داده بود و در انقضای عراق بخراسان آمد درین فرصت قزلبلی سیک حاکم حصار
 حکم سلطان ابوسعید میرزا شکر مهندوستان را کشید به عراق عقب میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا میرزا
 محمود میرزا ملحق شد و بچو شنبیدن آواره سلطان حسین میرزا در خراسان هجوم آورده سلطان محمود میرزا
 از خراسان بر آوردند بسمه قند پیش سلطان احمد میرزا آمد و بعد از چند ماه بسوزاری احمد مشتاق رسید بدو
 و خس و ششاه و بعضی دیگر امان سلطان محمود میرزا گرفته پیش قزلبلی سیک آمدند از آن باز قلع و با لایاتی که جانب
 جنوب کوه کوئین بود مثل ترند و چناتیان و حصار و عثمان و قنده زید بخشان تاقوه آمد و کوش در تصرف سلطان محمود
 بود بعد از مردن برادر کلان او سلطان احمد میرزا ولایت او هم در تصرف او شد اولاد بیخ پسر بود و باز ده دختر
 کلانترین پسران او ابوسعید میرزا بود و مادر او دختر میرزا بزرگ ترندی خوانزاده بیکم بود یک پسر دیگر ابوسعید میرزا
 بود و مادر او پیشه بیکم بود یکی پسر دیگر سلطان علی میرزا بود مادر او نیز ابلی آقا بود و بیکم بود و غوغا بود یک پسر دیگر
 سلطان حسین میرزا بود مادر او خوان زاد بیکم پسر بزرگ بود در حیات میرزا در سینه ده سالگی بر حمت حق رفت
 یک پسر دیگر سلطان ولین میرزا بود و مادر او دختر بولسن خوان و خواهر خورد مادرین سلطان نکار خانم بود
 حالات این چهار مرزا در وقایع سال مذکور خواهد شد بدختر ابوسعید میرزا از آینده خواهد آمد که این کلان ترند
 را سلطان محمود میرزا بک محمد میرزای پسر عم خودش منوچهر میرزا بود و دیگر پنج دختر از سوره میرزا بزرگ
 خواهرزاده بیکم بود آخرین کلان ترین آنها را بعد از سلطان میرزا به ابابکر کاشغری دادند دختر دوم بیکم بود
 بود سلطان حسین میرزا در وقتی که حصار را محاصره کرده بود و بیکم میرزا پسر خود کفایانیده سلطان بیکم
 دختر سلطان ابوسعید میرزا از آینده بود که در قتل حصار کرده از که حصار بر قاتل دختر سوم آتی بیکم بود
 دختر چهارم را در وقتیکه سلطان حسین میرزا بر سر قنده زاده بود عمر شیخ میرزا پسر خواهر نیک میرزا را
 با شکر خود جنگ فرستاده بجان نیک میرزا نام زد شده بود و در تاریخ نهصد و ده در کنار دریای آمو آمده
 هر ایزد مت که در این بیجان همراه مادر آن خود در ترند بودند اینها هم با زن باقی چناتیانی آمده همراه شدند و چون
 آمده شد بجان نیک میرزا گرفت یک دختر شد درین تاریخ همراه مادر کلان خود خوانزاده بیکم در ولایت
 بدخشان است دختر پنجم زینت سلطان بیکم بود و در وقتیکه کابل را گرفت تم بسیج مادر خود تعلق نکار خانم
 گرفت و خیلی سازداری نشد بعد از دو سه سال بر حمت آبله از عالم که داشت یک دختر دیگر محمد سلطان بیکم
 بود و سلطان علی میرزا خواهرزاده می شد و کلا ترند بود حالا در ولایت بدخشان است دو دختر دیگر غوغا می شد

و در آن

بودند نام یکی رحمت سلطان و نام دیگری محب سلطان بود خاتون سراجی زن کلان او دختر میرزرک ترمذی خاتمه پیکم
 بود و میرزا بسیار دوست میداشتند سلطان میرزا از او بود در فوت او میرزا ترمذی غمگین گرفت بود و بعد از او میرزا
 میرزرک که برادر زاده این خانزاده پیکم باشد گرفتند او را هم این خانزاده پیکم می گفتند و مادر پنج دختر تکلیک پس بود
 دیگر ششم پیکم بود دخترش که یک بهار بود بود که از امرای ترکمان قزاق بلوق بود پس جهان شاه میرزا پاداری قزاق بلوق
 او را گرفته در وقتی که عراق و افراسیابان آووزن حسن ابن میرزا قزاق بلوق از اولاد جهان شاه گرفته فرزندان علی شکر یک
 یا چهار پنج نفر افراسیابان ترکمان قزاق بلوق در ملازمت سلطان ابوسعید مرز آمده بودند و بعد از شکست یافتن
 ابوسعید مرز با این ولایت اقا قاده در وقتیکه سلطان محمود میرزا از سمقند بجمعه امی آمد ملازمت سلطان محمود میرزا
 آمدند این ششم پیکم را میرزا آق قاده گرفته بودند مادر یک پسر و سه دختر بود دیگری سلطان نکار خان محمود نسب او در قلع
 خانان مذکور شده و عمو و خجندی بسیار داشته اما عمو معتبر او زهره یکی آغا اوزبک بوده او در زمان حیات سلطان
 ابوسعید مرز گرفته بوده مادر یک پسر و یک دختر بوده و خجندی بسیار داشته از کوهی آنها دو دختر شده مذکور شد
 امرای او اول خسرو شاه از ترکستان از قوم پنجاق بود در خوروی خدمت نزدیک امرای ترخان میکرد بعد از آن
 نوزک میرزا یک خون شد فی الجمله عایتی کرده بود در ویلانی عراق سلطان محمود میرزا همراه شده در راه چون
 خدمات شایسته بجا آورده بود میرزا عایتی کرده بودند و آقران خود بسیار بسیار کلان شده بود و در زمان سلطان محمود میرزا
 نوکر او پنج شش هزار رسیده بود از دریای آمون تا کوه هند و کش این ملاتها غیر نشان تمام باو تعلق داشت و در ولایت
 میخورد و سخاوت او خوب بود با وجود ترکیب محکم پیدالکنده بود چنانچه پیداسیگر و خروج هم خوب می کرد و بعد از زمان سلطان محمود میرزا
 در زمان پسران او بی نهایت و بسیار کلان شده بود نوکر او بهشت هزار نزدیک شد اگر چه ناز میکرده و در طعام بر پهن
 میکرده اما فاسق بود کون و بی فهم و بیوفا حرام نمک گسی بود از برای این بچرخنده دنیای گذرنده یک ولی نعمت زاده
 خود را که خود خدمت او کرده بود کور کرد و یکی را کشت و در کاه الهی عاصی و پیش خلق مردود شده تا دور دامن قیامت نزل
 لعنت و نفرین شد و از جهت این دنیای گذران در تخمین کارهای ناخوش کرد باینمقدار ولایت بسیار و مومور این
 مقدار بسیار می براق بالکیانی هم بچرخفت و درین تاریخ ذکر او خواهد آمد دیگری پسر محمد علی بود قویچین بود در روزانه پنج
 درجهک هزار اسپ پیش سلطان ابوسعید مرزا دعوی کرد مشت رسانیده بود مردانه کسی بود و او در ملازمت میرزا بود
 و میرزا بر امی او عمل می کرده و در وقتیکه سلطان حسین میرزا قنده زرا در قتل داشت بلقبب خسرو شاه کلبس کم بی
 براق شب خون کشید آورد کله می هم نتوانست ساخت بان طورش که کران چه کار میتوانست ساخت و متعاقب
 او قادی خجندی رفت خود را در دیار انداخت و عرق شد دیگری ایوب بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا در جگر چه نامی
 خراسان خدمت می کرد مردانه کسی بود یک آتکه میرزا سنغ بود خورون و پوشیدن او بصره و هنرال و حرف بود
 سلطان محمود میرزا بیجا گفته مخاطب می ساخت اند دیگری ولی بود برادر خود زانیده خسرو شاه نوکر خود را خوب نگاه
 میداشت و سبب بیل کشیدن بچشم سلطان مسعود میرزا و کشتن بایسنغ میرزا او بود و جمیع مردم را عیب می کرده

بزبان و فتنش کوه خود پسند و تیر و مغر و کی بود و غیر از خود هیچکس دیگر ادب هیچ کار پسند نمی داشت و در زمانی که در
 ولایت قندوز در نواحی کیکل کای و دو سی خسرو شاه از نوکران او جدا ساختند رخصت داد و او شده بود
 او هم از ترس او زبک باند آب و سر آب آمده بود و ایامات این نواحی هم او را زیر کرده و تاراج ساخته و ما را گفته
 بکابل آمدند و در پیش محمد شیبانی خان رفت و در سمرقند بود تا که در نرسند دیگر می تیغ عبد الله بر لاس بود
 یک نفر سلطان محمد را او داشت که خالد سلطان محمود خان و ابابکر میرزا میشد جامه را پر شوق و تنگ می پوشیدند و
 می و اصل کسی بود و دیگر محمود بر لاس بود از بر لاس نونداک بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا هم داخل اطروحه در وقتیکه
 ابابکر میرزا مرید یک ارغون و امرای ترکمان خرافه یونان همراه شده بر سر سلطان محمود خان بحصار آمدند میرزا سمرقند
 پیش برادر خود رفت محمود بر لاس حصار انداد خوب نگاه داشت شاعر بود و دیوان ترتیب داده بود و بعد از فوت
 سلطان محمود میرزا خسرو شاه این واقعه را از مردم پنهان داشته بجز نزدیکان دست انداز که در پنهان خبر می چون پنهان
 می ماندنی بحال به تمام اهل شهر خبر شد و محمود سمرقند از نزدیک عید گلانی بود سپاسی و رعیت در مقام هجوم کردن
 بر سر خسرو شاه شدند احمد حاجی بیک و امرای ترخان این خونخوار پست کرده و خسرو شاه را بر آورده بکابل
 حصار کبیل کردند سلطان محمود میرزا در زمان حیات خود پسر گلان خود سوسو و میرزا احصار و بهای سوغت میرزا بخارا را
 رخصت نموده بود و درین واقعه تیغ کلام آنها حاضر بودند و بعد از بر آوردن خسرو شاه امرای سمرقند و حصار اتفاق نموده
 پیش بایسنقر میرزا به بخارا آمدند او را طلبیده آوردند بر تخت سمرقند نشاندند و بایسنقر میرزا وقتیکه
 پادشاه شد پنجاه ساله بود در همان فرصت به تحریک و سخن سلطان جنید بر لاس بعضی اکابر سمرقند سلطان محمود خان
 بر اعیانه سمرقند لشکر کشیده به نواحی کسای آمد و از سمرقند بایسنقر میرزا مردم بسیار پراگرفته و برآمدند
 کسای جنگ کردند جنید را کولکاش که کرن عظیم لشکر مغول بود بر او انبیا هم مردم خود از اسب زدند آمدند به شیب
 گذاشتن مشغول شدند و بچه داسپ انداختن جوانان پر براق پر نقص سوار شدند مردمی که بسواری حیدر
 کوه کدکاش زد و آمده بودند به تمام در زیر پای اسب مانند و بعد از کیراندن جنگ هم توانستند که و شکست یافتند
 مردم بسیاری از مغول گشته شدند و بایسنقر میرزا هم در حضور خود مردن بسیاری را کردند زده بود و چنانچه از کسرت گشتهها
 سه جا خرگاه میرزا فیرواده بودند و در همین ایام ابراهیم ساوک از قوم نیکنیگ بود و در خدمت پدر سن از خودی خدمت
 کرده بر تبه امیری رسیده بود و از اجبت کنایه و در احزان مردود شده بود و قلعه اسفره در آمده بنام بایسنقر میرزا خلیفه
 خونه در مقام مخالفت شد و در ماه شعبان بهجت دفع فتنه ابراهیم ساوک و غایت نموده لشکر سوار ساخته شد در
 آخرین ماه اسفره اقبل کرد و فرود آمده شد از جوانان شوقی کرده بجز و رسیدن و پر بلوی قلعه یام نوی بر آورد
 قلعه که حلاطع انداخته بود گرفتند سید قاسم ایشک آغا مرد و از همه بترگشته و از میان مردم بر آمده ستمشیر رسانید
 و سلطان احمد بیگلر بگمتمشیر رسانید محمود دست طغانی هم تمشیر رسانید اما الویس بهادر می رسانید قاسم گرفت
 و اوس بهادر می در مغول رسم قدیم است هر که از میان همه مردم بر آمده ستمشیر رسانید باشد

مذکر

این اوس را اوسیکر و در وقتیکه به شاه خیزه رفته طغاعی خود سلطان محمود خان را دیدیم اوس بهادر سپید قاسم گفت
 و در جنگ روز اول بخدا بروی آنکه من تیر نخش رسیده فوت کرد چون بی براق جنگ انداخته شده بود بعضی جوانان
 صنایع شده و بی کسی جمع شده و پیش ابراهیم سار و یک تخش آنرا بود بسیار خوب می انداخت آنچنان تیر
 اندازید هاشمه بود و اکثر مردم را از تیر می ساخت و بعد از فتح قلعه پیش من می باشند و چون محاصره ممتد شد
 فرموده شد که در دو سه جا مسرکوها ساخته لقب با اندازند و به اسباب قلعه که می بکشد مشغول شده امتداد
 محاصره بکند روز کشید آخر ابراهیم سار و عاجز شد بتوسط خواججه مولانا می اختیار غلامی نموده و در راه شوال شمشیر
 ترکش را در گردن خود او نچینه کرده ملازمت نموده قلعه را سپرد و بخدمت مدت میدید بود که بیولان عمر شهنشیر را تعلق میداد
 و درین فرقت چون قوتور رسد کار میرزا راه یافته بود سلطان احمد میرزا متصرف شده بود چون این مقدار تقریب
 شد بسراوم رفته شد در بخدمت وزیر خول عبد الوهاب سفاول بود و در رسیدن بی مضایقه قلعه را سپرد و در همین
 ایام سلطان محمود خان بشاه خیزه آمده و ازین پیشتر وقتیکه سلطان احمد میرزا در لوافی اند جان آمده بود و تان خان هم
 آمده خشکی را قبل کرده بود و چنانچه مذکور شد در خاطر رسید که در میان ما و ایشان فاصله نزدیک شده است
 چون بجای پد رو برادر کلان اندر فته ملازمت بخدمت و کورت باسی گذاشته رفع شود از برای دیدن و شنیدن نزدیک
 و در پهنه خواهد بود این را باخاطراورده آمده بیرون شاه خیزه و باغی که حیدر بیگ طرح انداخته بود ملازمت خان کردم
 و خان در چاردره که باغ طرح انداخته در میان خانه نشسته بود و بچکر دور آمدن بجان سه مرتبه از نوزدم خان تعظیم نمود
 بر خاستند و بعد از دریافتن بازگشته از نوزدم در پیش خود طلسمه و در پهلوی خود نشاندند و شفقت و مهربانی
 بسیار نمودند و بعد از یک دور روز بجای آب انشقی و اند جان غنیمت کردم و به خوشی رسیده
 قبر پدر خود را طواف کردم و از انشقی وقت نماز جمعه آمده راه بندسار شده میان نماز شام و نماز عفتن
 برانده جان مردم و این راه که راه بندسار باشد در فتنه داشت از صوا نشینان ولایت اند جان یکی مردم
 جلگه اند و مردم بسیاری بیخ شش هزار خانه دار باشد در میان کومستان که ولایت کاشغور فرغانه می باشند
 اسپان بسیار کوه سفد ان بی نهایت دارند و در ان کومستان بجای کاورسی کا و قوناس نگاه میدارند قوناس هم
 پیش ایشان بسیاری شود چون کومستان بنا بسیار و مضبوط واقع شده در مال گذاری رایج نمیشد بنا بر ان
 قاسم میک را سردار ساخته بچکر فرستاده شد که از چکرگ مال گرفته باشد که چیزی برساند قاسم میک رفته
 نزدیک ریست هزار کوه سفد و هزار پانصد اسپ گرفته بمردم لشکر قسمت کرد و بعد از کیشتن لشکر از چکرگ بر سر او
 رغبیه که تمام و تصرف عمر پنج میرزا بود در سال فوت میرزا از دست بر آمده بود و درین فرصت از جانب بایسنه میرزا
 بر او خور داو سلطان میرزا غنیمت کرده شد و سلطان علی میرزا خبر یافته خود بکومستان بلغر و سیبیا آمده آنکه
 خود شیخ ذوالنون را در او راه تپیه گذاشته بود از بخدمت گذشته از میان راه و خلیفه را پیش شیخ ذوالنون بطریق رسالت فرستاد
 شده این مردک به پیش جواب شافی نداده و خلیفه را گیرانده کشتن فرمود و چون خواست الهی نبود خلاص شده

بصد هراشتفت و عذاب بعد از دو سه سال پیاوه در جهنم آمده در نوحی اورا تیبه آمده مش چون رستان نزدیک
رسید ه بود مردم غله و آنچه داشتند تمام برداشته بودند از آن جهت چند روز بجا ماند جان مراحت کرده شد
و بعد از گزشتن با مردم خان بر سر او تیبه رفتند و مردم اورا تیبه ایستاده توانستند مانده برآمده و اورا تیبه بجهت حسین
گورکان دادوا زان تا پنج تا تار پنج هفتاد هشت اورا تیبه محمد حسین گورکان داشت و قایق سینه احدی
و تسع ماهه سلطان حسین میرزا از خراسان بر سر حصارش کشیده و رستان ترخه آمد و سلطان مسعود میرزا هم شکر
جمع نموده به ترخه در مقابل او آمد نشست حب و شاه خودش قند زرا محکم نموده برادر خود مولی را بلشکر فرستاد و اکثر
ز رستان را برکنار دریا کندز اندیند و کشتن توانست سلطان حسین میرزا کاروان و صاحب تجر به باد شاه بود بطرف قنده
بالای آب کوچ کرد و شکر و بر و در اغافل ساخته بسه داری عبداللطیف نیشی پانصد شش صد مرد - را بله کلفت
فرستاد و تا واقف شدن آن لشکر عبداللطیف نیشی با مردمی که تعیین شده بودند از آب کدشته کنار دریا
را مضبوط ساخت و بجز در سیدن این خبر سلطان مسعود میرزا برادرش فرستاد را بجهت فرستن بر سر این مردمی
که از آب کدشته بود تعیین کرده هر چند سعی کرد سلطان مسعود میرزا بسبب بیدی خویش باقی چنانیانی که ضد وی بود بر سر این
مردمی که کدشته بودند نرفت و ویران طلور شده بجا ب حصار برگشتند سلطان حسین میرزا از آب کدشته بیخ از زمان
میرزا و بر ابرام حسین و ذنون ارغون محمد ولی بیک را بر سر خسرو شاه با ایلیغار جدا کرد و نظیر حسین میرزا و محمد رفیق -
برلاس را بر سر ختلان فرستاد و خود بر سر حصار آمد و در نزدیک رسید تا خبر داشتند سلطان مسعود میرزا نصیحت
بودن حصار را درست نیافته بالا رویه رو و کمر و شده به راه سره تاق پیش برادر خود با ایلیغیر میرزا بسبب قند رفت ولی هم
خود را بطرف ختلان کشید و قلعه حصار را باقی چنانیان و محمد بر لاش و سلطان احمد در قونج بیک مضبوط ساخته
سلطان حسین میرزا این خبر یافته ابو الحسن میرزا و جوانان را به بالا رویه دره کرد و از عقب سلطان مسعود میرزا فرستاد
در محل در آمدن علی میرسند و آنچه کار می توانست ساخت میرزا بیک قزلباش بود آنچه شمشیر میرسند و حسن
سلطان و مهدی سلطان چند سال بود که از شبانی خان جدا شده و آمده در طرازت سلطان محمود
بودند با جمع اورنگهای خود محمد و غلت و سلطان حسین و غلت با جمع مغولان خود که در ولایت حصار می نشیند و این
ویرانی بطرف قزاقمین خود را کشیدند ابراهیم تیمرخان و یعقوب و ایوب و بعضی لشکر دیگر را بر سر حزه سلطان
و مغولان قزاقمین فرستادند در قزاقمین از عقب رسید جنگ کردند و مردم ایلیغار سلطان حسین میرزا را ازیر
کرده و اکثر این امر را فرود آورده و باز گشته و همین آمدن حزه سلطان و مهدی سلطان پسر حزه سلطان
دمهدی سلطان و پسر حزه سلطان چاق سلطان محمد و غلت که احزان بچه حصار می شهو ر شده بود سلطان حسین
و غلت و از بگانی که باین سلطانان تعلق داشتند و مغولانی که در ولایت حصار می نشیندند از نوکران سلطان
محمود میرزا را گرفته در ماه رمضان به اندجان آمدند دران ایام به دستور سلطان حسین تیمور بر سر توشک نشست
حزه سلطان و مهدی سلطان و چاق سلطان که آمدند به تعظیم این سلاطین برخاسته و از توشک فرود آمد

سلطان از کلبه این سلطانان دریا قتم و سلطانان در دست راست و در با لش نشانند مغولان که سردار ایشان محمد حساری بود
 نشان داشتند و اختصار ملازمت کردند سلطان حسین میرزا قلعه حصار را قبل نموده فرود آمد و به لقب انداختن و قلعه گرفتن و سنگ و
 آتش و سوز و یک ریختن و سکار و مهم اینها شب و روز قرار و آرام نداشت چهار پنج جانب انداخت و بقی که بطرف شهر
 نماند و در روزی از آن خسته خیلی پیش آمده بود و مردم قلعه هم لقب انداخته این لقب را یافتند و مردم قلعه از بالا با اینها دود
 و دگر باران کردند و اینها سوراخ نفق را بستند این بوطرف لایه رفت مردم قلعه کشت مردم قلعه مردان نزدیک میدان که بخت برآمد آخر آن کوزه کوزه
 سوزانند و در وقت که شتر مردم برین از لقب گذرانید و کبر پاره از جوانان جلده برآمد جوانانی را که بر لقب بودند که از جای یک میرزا
 بود و بجز آن فرود آمده بود و از طرف شمال یک ریخته سنگ بسیاری زده یک برج را کاواک کرده بودند نماز نداشتن آن برج پرید بعضی
 را بکشد جوانان تبر که در خصصت جنگ طلبیدند و شب است گفته میرزا حصص ند بودند تا صبح شد مردم قلعه خود برج را تمام
 شسته گذاردند و شتر بودند و صبح آن جنگ هم نتوانستند انداخت و درین دو ماه دو نیم ماه غیر از سیاست و نفق انداختن
 سرین مردم سربازان و سربازان و سنگ انداختن کاری نکرده جنگ تفری نماند اختصن و برج از آن میرزا و آن جماعتی را که بر
 در بر سر از خرف و شاه فرستاد بودند سرباز مسلکی از قندز پایان تر فرود آمدند با مردمی که همراه دشت راست کردند
 برج از آن از قندز بر آمده و شب در میان بود و بر سر برج از آن میرزا و این لشکر آمد و اینها آن مقدار میرزایان و آن
 مردم بر سر مقدار سرباز و امرابا و چون که مردم ایشان و در برابر مردم خسرو شاه اگر نباشد و یک و نیم خود چه سخن بود
 میرزا شکر خانی خرم نموده از خندق نبر آمدند و کرجس و شاه از نیک و بد و خورد کلان چهار پنج هزار شاید باشند و خسرو
 رفت و پادشاهی که از جهت این دنیا می گذران و از جهت این لوگو یوفا این مقدار برمی و بدنامی را اختیار نمود و اینمقت
 ساعظم و پیدا کردن را شاعر خود ساخت این مقدار ولایتها کلان گرفته این مقدار طرح لوگو بسیار نگاهداشتند اما انداخت
 بود میرزا چنانچه در حرات لوگو و چاکر ادب پست نهر کشیده ولایت و پر کفایت او از باد شاه خود و میرزایان خودش زیاده شده
 ساد و نموده و در خود کاری که کرده بود همین مقدار نام خسرو شاه تا بجان او بر سزای بر آمده مردانه شدند و از خندق
 سلطان تیرامه کاتبی سنگ مذکور شده بر میدی افسانه شدند برج از آن میرزا از آنجا کوچ کرده بچند کوچ بطالحان در
 نشیند و لقب باقی آمده فرود آمد خسرو شاه و در قلعه قندز بود و برادر خود و برادر خود را با جماعه از مردم نیک پریر غنا بشکشت و قتل
 بسیار و آن دانسته که هم فرستاد بود که از بیرون خدکو و تشویش بهر و یک مرتبه محب علی قوی پاره از جوانان نیک پریر اق
 در راه همراه گرفته آمده در کنار آب خندان بگردم اینها و خورده وزیر کرده یک پاره مردم را فرود آورده و چند سرباز برده رفت
 مردم را بجمعید این سیدیم علی در بان و برادر خود را قتل یک و بهلول ایوب پاره از جوانان نیک آمده و در دانه غم کرده در
 پهلوانی خواجی چچیکال به لشکر خراسان در محل کوه رسیده بچنگ پیوستند سیدیم علی در بان و قتل بابا و یک جماعه
 از آن جوانان را تمام فرود در دینان خبر سلطان حسین میرزا رسید و دیگر از جهت بارانهای بهار که لشکر تشویش
 لشکر بسیار کشید طریح شستی در میان انداخته از اندرون محمود و لاس آمد و بیرون حاجی بر دنگال و آغایان کلان
 از آن سزاند و خوانند پامی که بیغم شده بود آمده و خسر کلان سلطان محمود میرزا که از خواستزاده بیغم شده بود و بجهت میرزا

که از این سده سلطان بکیم شده بود و نیزه دستری سلطان ابوسعید میرزا بود گرفته از حصار برخاسته بجانب قلعه روانه گردید و وقتند زخم آمده سیاست کرده در مقام محاصره شدند آخر بیع الزمان میرزا در میان افتاده استی کرده و راه درون بیرون جوانانی که بدست افتاده بودند بیکدیگر داده برگشته و این همه کلان شدن خسرو شاه و این قدر کارهای بیرون از حد خودش کردن و در مرتبه آمدن میرزا سلطان حسین و اورانان گرفته بر پشت سبب شد و در محلی که سلطان حسین میرزا به بلخ رسیدند بجهت مصلحت ماورالنهر بلخ بیع الزمان میرزا داده ولایت استرآباد را بمنظر حسین میرزا داده و هر دو را بجهت بلخ و استرآباد در یک مجلس منسوخ نمود که زانو زود بخت بیع الزمان میرزا ترسیده و سبب این قدر سال یاغی گردید و قسطنطنیه را بدین بود و در همین رمضان در سر قنقنه ترخانان بود شرح او اینست که بایست که میرزا آنقدر که به امرای حصار و سپاهیان او اختلاط و امیرش میکرد و امرای سمرقند و سپاهیان او اختلاط و امیرش میکرد

شخص عبدالعزیز پسر کلان صاحب اختیار بود پسران او آنچنان مقرب و اپمکی بودند که بعاشق و معشوقی نسبت میکردند امرای ترخان بعضی امرای سمرقند ازین جهت با او کیش شدند و در پیش محمد ترخان از آنجا آمده سلطان علی میرزا از ترشی آورده پادشاه بر داشته بیایغ نمودند بایست که میرزا را گرفته طور که لوطی کار او جدا ساخته به ارک آورند و هر دو را یک جا نشاندند و دیگر شخص خیال کردند که میرزا را بکوک سراسی فرستند بایست که میرزا به پادشاه طهارت کردن به امرای که در طرف مابین شرق و شمال بوستان سراسی است رفته در یک خانه درآمده و دروازه ترخانان ایستاده بودند میرزا قوی قویچین چون شربت چی در آمدند اتفاقاً در خانه که میرزا بجهت طهارت درآمده بودند بطرف پشت ان خانه در می بود که بینه خشت بر آورده بودند که ازین جوی بیرون می برآمده فی الحال این تیغ را انداخته و برآمده از ارک بطرف عاقرا این طرف تر از فیصل خود را انداخته بخواجه گفته بخانه خواجه کاخو جده رفته و انهای که بر در خانه ایستاده بودند بعد از مافی ملاحظه میکنند می بینند که میرزا گرفته است بجا شش ترخانان جوشنده بدو خواجه میرزا خواجه نیست گفته نموده اینها هم بزود نتوانستند گرفت چه جواب خواجه بازان عالی تر بود که بزود نتوانند گرفت و بعد از یک دو روز خواجه ابوالکلام و احمد حاجی یک و بعضی دیگر امرای سپاهیان و جمیع اهل شهر هجوم عام نموده و از خانه خواجه میرزا را آورده سلطان علی میرزا و ترخانان را در یک قبل کرد و در یک راه یک روز بمکانه نتوانند داشت مجریه ترخان از دروازه رتبه برآمده گرفته به بخارا رفت و سلطان علی میرزا با درویش محمد ترخان بدست افتادند بایست که میرزا در خانه احمد حاجی یک بود که در پیش محمد ترخان را آوردند یک دو سخن پرسید جواب خوبی نتوانست و او آنچنان کاری نگرده بود که جواب نوانند داد بگشتمش امر کرد و بیطاعتی کرده بستون چسپیده بستون چسپیدن کی میکنند را ب سیاست رسانیدند سلطان علی میرزا را فرمود که بکوک سراسی بر آورده بچشمایش میل یکشند از عمارت عالی که تیمور یک انداخته بود یکی این کوک سراسی است که در ارک سمرقند واقع شده این عمارت عجب خاصیتی دارد که از اولاد تیمور یک هر که سر برداشته بر تخت بنشیند انجامی نشیند و هر کس بدعا عیبت مسری نهد هم انجامی نهد

۲۴

تا آنکه کفایتی شده که فلان پادشاه زاده را بکوک سراسر بر آوردند یعنی کشتند سلطان علی میرزا را بکوک سراسر بر
آورده در چشمان او سیل کشیدند با ختیا جراج یا بخواست او پیشان سلطان علی میرزا اسپسی نه رسیدنی حال
اطهار زکوره بخانه بچی رفت و بعد از دوسه روز که خسته به بخارا پیش ترخانین رفت و ازین سبب در میان
اولاد خواجه عبد الله تعصب افتاد و کلان او میری کلان شد و خورد او مقوی خورد و بعد از چند روز خواجه بچی هم
به بخارا رفت بایستغ میرزا لشکر کشیده بر سر سلطان علی میرزا به بخارا رفت و بجز در یک رسیدن به بخارا سلطان
علی میرزا و امرای ترخان راست کرده بر آمدند اندکی جنگ بجانب سلطان علی میرزا شده بایستغ میرزا شکست
یافت احمد حاجی بیک و یک جماعه از جوانان خوب بدست افتادند اکثر آنها را کشتند احمد حاجی بیک را
به تمت خون درویش محمد ترخان داده و علام او بر آمده بی غرتانه کشتند سلطان علی میرزا همانوقت از تعصب
بایستغ میرزا بسمرقند روان شد این خبر در ماه شوال در آمد جان بهار سید و ما هم بداعیه سمرقند در همین شوال به
شکر سوار شدیم از حصا رو قند ز سلطان حسین میرزا گذشته بود خاطر سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه جمع
شده بود سلطان مسعود میرزا هم بدغدغه سمرقند بر سر شهر سبز آمد و خسرو شاه برادر خود و ولی را بمیرزا همراه
کرد سه چهار طرف سمرقند را محاصره کرده شده خواجه بچی از پیش سلطان علی میرزا آمده سخن اتقاق و کجوتی در میان
انداخت و سخن را بدین یکدیگر قرار داده از سمرقند دوسه شرعی پایین تر از طرف سعید من به لشکر خود رفته
و سلطان علی میرزا به لشکر خود آمد از آن طرف با چهار پنج کس سلطان علی میرزا ازین طرف با چهار پنج کس من از
اب کوبک شته بر سر اسب یکدیگر را دیده و پیش هم کرده آنها با لطف رفتند و من باین طرف آمد ملائانی و محمد صالح را آنجا در خدمت خواجیم
محمد صالح را همان یکمتر سبز دیدم ملائانی خود آخر آن خیلی وقت در خدمت من می بود
بعد از دیدن سلطان علی میرزا چون سرمان نزدیک رسیده بود اول سمرقند هم خلیا تقیص نداشتند من به آنجا جان و
سلطان علی میرزا به بخارا مراجعت کرد و یکم سلطان مسعود میرزا با دختر شیخ عبد الله بر لاس بسیار مال بود و از
گرفته و دغدغه ملک گیری را گذشته بحصار برگشت بلکه از آمدن عرض همین بوده از فوای شیراز و کنایه مهدی
سلطان که بجهت سمرقند رفت و حمزه سلطان از این به اجازت بسمرقند رفت و **وقایع**
نمصد و و در همین زمستان کار بایستغ میرزانی بجله در طری بود عبد الکریم اشرف که از جانب سلطان
علی میرزا بگرفتن آن فوای آمده بود از سمرقند مهدی سلطان و مردم او ایغا را کرده بایستغ میرزا شکست
داده آمده بر سر آنایا و ندانند عبد الکریم اشرف و مهدی سلطان با هم زور بسته و بجز جدا شدن شمشیر
از اسب عبد الکریم افتاد در حالت بر خاستن او مهدی سلطان شمشیر انداخت که بند دست او را جدا کرد و او را
گرفته آن ایغا را خوب زیر کرده آمد این سلطانان سمرقند در خانه میرزایان را ندانند دید پیش
مینی کرد پیش شیبانی خان رفته و همین مقدار کار مردم سمرقند بهم بر آمده بود و وی سلطان علی میرزا
لشکر کشیده بر آمدند بایستغ میرزا بر سر مل آمد سلطان علی میرزا بخواجه کا رزون مدور همین دستند با خوا

خواجہ مراد شپنی خواجہ ابوالکلام و زوالوی اندجان و میں لاغری و محمد باقر و میر قاسم دولہی و یک جماعہ از
 اچکیان بایسنفر میرزا بر سر بخارا ایلتاگردند نزدیک رسیده بود کہ بخاریان خبردار شده کار اینہا پیش
 رفتہ برکشند و وقتیکہ ما و سلطان علی میرزا ہم دیگر را دیدہ بودیم مقررشہ ہو کہ تابستان آنہا از بخارا
 و من از اندجان آمدہ سمرقند را محاصرہ بکنیم بہانہ سعاد در ماہ رمضان از اندجان سوار شدہ چون نواجی
 یا رسلاتی رسیده شد خبر رو برو نشستن میرزایان را یافتہ توون خواجہ بخول را با دو لیست سیصد جوان
 قتراق ایلتا رجا کردہ شدہ و وقتی کہ اینہا نزدیک رسیدند بایسنفر میرزا خنجر مارا یافتہ بر سر
 کرد و این جوانان بہانہ شب از کوندلان در آمدہ بسیار کس را بہ تیر زدہ و گرفتہ واد بچہ بسیار آوردند بعد
 از یک دور و روز قلعہ شہر از رسیده شد شیراز را قاسم دولہی داشت داروغہ او شیراز را تگاہ داشتن
 نتوانستہ قلعہ را داد و قلعہ شہر از رجا آمدہ سلطان ابراہیم ساروشدہ صبح ان نماز عید فطر را آنجا گزاریدہ
 بر سمرقند متوجہ شدہ در قوروغ انبار فرود آمدہ شہر میں روز قاسم دولہی و میں لاغری و حسن نیر و سلطان
 محمد و میں با سیصد چار صد کس آمدہ ملازمت کردن سخن ایشان این بود کہ بجز کوچ کردن و برگشتن بایسنفر
 میرزا مایان جدا شدہ بملازمت بادشاہ آمدیم آخر معلوم شد کہ اینہا بچہ می از بایسنفر میرزا جدا شدہ
 بجهت نگاہ داشتن شیراز آمدہ بودند چون کار شیراز اینچنین شدہ سچا رہ شدہ آمدہ اند چون بقرابلاق فرود
 آمدہ شد بعضی مواضع کہ آمدہ دیدہ بودند مغولانی کہ بی صبری کردہ دست اندازی کردہ بودند گرفتہ و رند قاسم
 یک بجهت سیاست دوسہ آنہا را فرمود کہ پارہ پارہ کردند و بعد از چہار پنج سال در قرقا و قتیکہ پیش خان
 متوجہ بودیم قاسم بیگ از ہمیں جہت از ما جدا شدہ بجزار رفت از قرابلاق کوچ کردہ از آب کند شدہ و نواجی
 فرود آمدہ شہر میں روز بعضی امر از نزدیک در سرخیابان بچہ مردم بایسنفر میرزا خود را رسانند و کلوی سلطان
 احمد تہیل نیزہ خلایند ولی نیفتاد خود علی ماصد را کہ برادر کلان خواجہ کلان بود و کوشش تیر می رسیده بہان
 زمان بر حمت حق رفت خیلی خوب جوانی بود پیر سن ہم رعایت کردہ مہر و وار کردہ بود علی ہم داشت لغت
 خیلی میدارست انشای او خوب بود و میر شکاری ہم خوب بود در زمانیکہ در نواجی بام بودیم از شہر مردم بسیاری
 بازاری و غیرہ بازاری بر آمدہ در آرد و بازار آمدہ سود و سود میکردند بیک باروغو فای عامی شدہ مال
 این مسلمانان تمام بر تاراج رفتہ ضبط شرکرتا این مرتبہ بود کہ فرمان شدہ مال و جہات مردم را بچسبکس نگاہ ندارد
 و تمام کرد ایندہ بد بہند صباح آن روز یک پیر کشدہ بود کہ تار شدہ تاجی و سوزن شکستہ کہ بود در مردم
 شکر نامند و ہمہ را بصاحبان آنہا کردہ ایندہ و اندہ از آنجا کوچ کردہ بطرف مشرق سمرقند در یورت خان فرود
 آمدہ شد از سمرقند سہ کردہ باشند چہل پنجار و زوریورت نشستہ شد و میں چند روز کہ در میں یورت بودیم
 چند نوبت از اندون و بیرون جوانان پر دل در خیابان خوب چایقو لاش ہاگردند مرتبہ در خیابان ابراہیم بیگ
 چک چایقو لاش کرد و رومی او شمشیری رسید بعد از میں ابراہیم چایق می گفتند یک نوبت دیگر ہم در خیابان

بریل منگک ابوالقاسم چایقو لاشکن یک مرتبه دیگر در نواحی برناچایقو لاش شد میر شاه قوچین
 این طور شمشیری رسید بود که تا نصف کردن او بریده شده بود در همان آیام که در یورت خان بودیم
 مردم قلعه کس بغریب فرستاده گفتند که شب بطرف غار عاشقان بیایید که قلعه را خواهیم داد ما باین خیال
 شب سوار شده بریل آمدیم یک جماعه از جوانان خوب و پیاده در جانی که میعاد بود فرستاده شد مردم
 اندرون از پیاده چهار پنجی را بر آورده بودند که واقف شدیم خیلی بهادرهای جلد بودند یکی حاجی بود بمن از خورد
 خدمت کرده دیگری را محمود کوه بر سنگ می گفتند همه آنها را کشند در آن آیام که درین یورت بودیم از سمرقند
 شهری و بازاری آن مقدار بر آمده بودند که اردوش شهری شده بود آنچه در شهر با بطن بند در اردو یافت
 می شد درین مدت غیر سمرقند مردم تمام قلعه دکه پاودشتها آمده بودند در دامنه کوه سارا رکت نام قلعه
 را یک جماعه مضبوط کرده ضرورت شد ازین یورت کوچ کرده بر سارا رکت رفتند شطاعت آوردن
 نتوانستند خواجه قاضی را در میان انداخته آمده ما هم کنه ایشا ترا عفو کرده بجای صره سمرقند بر کشیم
 در پشت باغ میدان در اولانک پتیه فرود آمده شد مردم سمرقند از سپاهی و شهری در نواحی بل محمد صیب
 بسیاری بر آمدند چون مردم ما طیار بنودند تا مستعد شدن جوانان سلطان علی و بابا قلی را فرود آورده
 بقلعه بردند ما بعد از چند روز کوچ کرده بر پشت کوه بر قلعه فرود آمدیم سید یوسف یک بهمن روز از قلعه بر آمده
 در بهمن یورت آمده ملازمت کرد مردم اندرون سمرقند از ان یورت کوچ کرده باین یورت آمده ما را بر کشته
 تصور کرده سپاهی و شهری به تمام تایل میرزا از دروازه شجره تایل محمد صیب در آمدند فرموده شد جوانانی
 که بودند براق پوشید مسوار شدند و از در طرف از پل میرزا و از پل محمد صیب زور آوردند خدا می تعالی راست
 آورد غنیمت شکست یافت خوب خوب امر او خوب خوب جوانان را فرود آوردند از آن جمله کسی محمد مسکین محافظ
 دوله می بود شمشیری با و رسیده بود که نکشت شهادت او را جدا ساخته دیگر محمد قاسم نیزه برادر خود
 حسین زد نیزه او را فرود آورده آوردند از پنجسین مردم سپاهی و جوانانی که مردم می شناختند خیلی بودند دیگر
 از تیمان شهر دیوانه جا سرفاف و کل قاشق را آوردند که در جنگ سنگ تپتی خیره و سر آمد بودند بقصاص پیادهای
 که در غار عاشقان کشته شده بودند فرموده شد که بعدا بها کشند مردم سمرقند این شکست کلی بود بعد ازین
 از قلعه بر آمدن آنها بر طرف شد و کار با بخار رسید که مردم ما کنا خندق رفتند و غلغلی آوردند آفتاب بمیزان
 تحویل کرد و سرد افتاد امر اینکه در نکاش می اند طلبیده که کاش کرده سخن با اینجا تر را یافت که مردم
 شهر باین همه عاجز شده یعنی نیت الهی امر و نیم باشد سیکیریم قوا هم باشد سیکیریم یا آنکه در سرد می نشینش
 می کشم از نزدیک شهر بر خاسته در یک قلعه قشلاق می باید انداخت اگر رفتی هم باشد آنوقت بی ترد تر میرود
 و بخت قشلاق خواهد دیدار را مصلحت دیده کوچ کرد و در اولانک که پیش قلعه خواهد دیدار است فرود آمده
 شد و در قلعه در آمده جاهای خانه و کپه تعیین نموده و استتار و محصل گذاشته بیور ت آمدیم چند روز تا طیار

شدن خانامی تشلاقی در اولانک نشسته شد و برین مدت با یسنغ میرزا به ترکستان پیش شنبلیله
 خان بتو ترکستان فرستاد و شنبلیله خان از ترکستان یلغار کرده تخریب برپوریت آمده ایستاد شکر جامع بنود
 بصحلت تشلاق بعضی بر باطنخواج عمر بعضی بشیر از رفته بودند با وجود ما مردم شکر حاضر است کرده بر آمده شد
 شنبلیله خان ایستادنی توانست خود را بطرف سمرقند کشیده و به نواحی سمرقند رفت چون موافق مدعای
 با یسنغ میرزا شد احتمالاً نومی کرده بعد از چند روز پنج کار نتوانست کرد و با یوس شده به ترکستان مراجعت کرد
 با یسنغ میرزا هفت ماه حجت کشید یک امیدواری او ازین بود ازین هم نا امید شد و با دو صد ستمی صدر که سنده
 و بر تنه پیش خرد و شاه خود را کشیده در نواحی تزد و قشقل در پای امویه میکشد سید حسین الکر که هم خویش سلطان
 مسعود میرزا و هم کس معتبر او و بیایم تزد بود خبر یافته بر سر با یسنغ میرزا آمده میرزا از آب که نشسته بود بعضی مردم و
 اسبابی که عقب مانده بود گرفت میربح ترخان آنجا در آب رفت محمد طاهر نام چهره با یسنغ میرزا هم بدست افتاد
 با یسنغ میرزا رانند و شاه هم خوب دیده در همین سال معلوم شد سبب تقارری که در میان سلطان حسین میرزا
 و بدیع الزمان میرزا جنگ رسیده بود تفصیلش این است که در سال گذشته بدیع الزمان میرزا
 و مظفر حسین میرزا داده بودند چنانچه مذکور شد از آن وقت تا این زمان بسیار انجمن رفتند و آمدند علی شیری یک
 امم به اپچی گری رفت هر چند سستی کردند به او ان استرا با دبه برادر خود را رضی نشد و گفت که در رفته کردن
 پس من محمد موسی میرزا به او بخشیده انیک روز در میان میرزا و علی شیری یک صحبتی گذشت بر تیر فنی میرزا
 و رفت قلب علی شیری یک دال است علی شیری یک سرکوشی بسیاری — میرزا گفت بعد از آن گفت که این
 سخنان را فراموش نکند میرزانی کمال گفته که کدام سخنان را علی شیری یک بسیار تاثیر شد خیلی گریه کرد آخوند
 چه روی و پسری گفت و گو با بنجا بنج شده که پدر بر سر سپرد و سپرد بر سر بد بدیع و استرا با دله که کشید یعنی جهت نزاع
 مظفر حسین میرزا و محمد موسی میرزا کار با بنجا کشید پدر مظفر حسین میرزا که سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موسی میرزا که
 بدیع الزمان میرزا باشد بدیع شکر کشید و مظفر حسین میرزا پس سلطان حسین میرزا باشد بر سر محمد موسی میرزا که
 پس بدیع الزمان باشد با استرا با دله که کشید در کنار در یامی کوز روان در او اولنک بیک چراغ از جانب پائین
 سلطان حسین میرزا و از جانب بالا بدیع الزمان میرزا آمدند روز چهارشنبه غره ماه رمضان ابوالمحسن میرزا با چندی
 از امرای سلطان حسین میرزا و یک جماعه مردم به یلغار پیش آمده آنچنان بجلی هم نشد و بدیع الزمان میرزا سنگست یافت
 و بسیاری از جوانان نیک او بدست افتادند سلطان حسین میرزا همه را فرمود کردن زندان تمام بنجا بر او که
 یا یعنی گری که در سنگست داد از نوکران آنها بر سر بدست افتادند به تمام فرمود کردن زندان چه کار کند حق بطرف او
 بود و این میرزایان انجمن به عشق و عیش مشغول بودند که مثل پدر او که دیده و کلک کرده با دشاها یمتقد راه آمده
 و مثل ماه رمضان ماه تبرک یک شب فرصت مانده از پدر خود ملاحظه کرد و از خندان ترسید — کار او شراب خوردن
 و نشاط مجلس هاسامی و انبساط بود مقرر است که هر کس این چنین باشد آن چنان شکست می یابد

مردمی که این نوع بگذرانند بر کس برایشان دست می یابند سال که حکومت استرآباد را بدیع الزمان
 میرزا داشت در حوالی و جوانب او جوانان و مردمی که بودند بسیار پر زین شده بودند از طلا و نقره آلات و ادوات
 او بسیار شده بود اسباب تماش و اسپان پنجان بسیار شده بود همه اینها را اینجا داده در کوه کفن بر آه کوه بر
 خود و او چهره خودش دوچار شده تشویش تمام ازین او چهره نسرود آمد مردم بسیار او درین او چهره ضایع
 شد سلطان حسین میرزا بعد از برگردن پسر خود بلخ آمد بدیع الزمان میرزا در بلخ تیغ طغاعی را گذاشته بود و او
 پاره کردن نتوانسته بلخ را سپرد و سلطان حسین میرزا بلخ را به ابراهیم حسین میرزا داده محمد ولی بیگ
 و شاه حسین چهره را همراه او گذاشت و خود بخراسان مراجعت کرد بدیع الزمان میرزا بعد از شکست
 تالان زده و کرانه و با پیروان و سوار پیاده خود بقدن پیش خسرو شاه آمد خسرو شاه هم خوب خدمت کرد از اسپ و شتر و
 نیمه و خرگاه و جمیع یرغ سپاهی که می میرزا و جماعه که همراه میرزا بودند آنمقدار خدمت و آدمی گرمی کرد که آمانی
 که دیده بودند گفتند که در میان یرغ حال و یرغ سابق تفاوت نیست مگر در طلا آلات و نقره آلات بوده باشد
 در میان سلطان مسعود میرزا و خسرو شاه ازین اعتقاد ————— نی تا این ————— که ورت باشد بود ولی
 باقی را بدیع الزمان میرزا همراه ساخته بر سلطان مسعود میرزا به حصار فرستاد به نزدیک قلعه هم نتوانستند آمد و در
 اطراف و نواحی یکد و مرتبه از ان طرف و ازین طرف شمشیر انداختند یک مرتبه از جانب شمال حصار در قوس
 خانه محب علی قورچی از مردم جدا شده آمد خوب شمشیر در محلی که از اسپ انداخته میگفته اند از طرف دیگر
 زود آورده خلاص کردند بعد از چند روز که آتش می کرده برگشتند و بعد از چند روز بدیع الزمان میرزا بر آه
 کوه بقدن رو زمین دو پیش ذوالنون ارغون و پسر او شاه شجاع ارغون خود را کشید و ذوالنون با وجود خدمت
 بجملی خوب خدمتگار و یک یکیش کردن چهل هزار کوفتند پیش کش کرد این از غراب واقعات که همان روز چهارم
 که سلطان حسین میرزا بدیع الزمان میرزا را شکست می دهد همان چهارشنبه در استرآباد مظفر حسین میرزا
 محمد مومن میرزا را شکست میدهد و این عجیب تر که چهارشنبه نام شخص محمد مومن میرزا گرفته ————— می اردیچر
 بر آمدن بایسنو میرزا با حواجر آمد از حواجر دیدار سوار شد بسمت متوجه شدیم در راه اکابر و امر او جوانان متوجه
 هم با استقبال آمدند آمد در آرک و دبستان سرفرو دادیم در او آخراه بریح الاول بعنایت الهی شهسود ولایت
 سمقند میر و سخنش در برع مسکون برابر سمقند لطیف شهر کمتر است از اقلیم پنجم است طول او بفضط نود و دو
 و دقیقه است عرض او هم پهل درجه و دقیقه است شهر او سمقند است ولایت او اما در النهر میگویند از جهت
 آنکه هیچ یاغی بقره و جلبد بر اوست نیافته بلده محفوظ میگویند بسمقند است در زمان خلافت عثمان اسلام شده
 بود از تابعین قثم ابن عباس آنجا رفته بود قبر او در کناره دروازه آهنی است حالا بزرگوار شاه مشهور است بسمقند
 را اسکندر بنا کرده بود مغول و الوس ترک سمکنت می گویند تیمور بیگ پامی تخت کرده بود پیشتر تیمور بیگ
 مثل تیمور بیگ بادشاه کانی پامی تخت نموده بود قلعه او را از بالای فضیل فرمودم که قدم زدند هزار و شش صد

برآمد مردم او تمام سنی و پاک نذیب و مشرع و پاک دین اند بعد از زمان حضرت رسالت آنمقدار و کلمه
 اسلام که از مادر اله پیید شده اند از بیخ ولایت معلوم نیست که این مقدار پیدا شده باشد شیخ ابو منصور با تریبی
 که از آنم کلام است از با تریب نام محله سمرقند بوده آنم کلام دو فرقه اند یکی را با تریب میگویند و یکی را اشعریه با تریب
 باین شیخ منصوب اند و دیگر صاحب بخاری و صاحب سنی و صاحب سنن ابی یوسف و صاحب سنن ابی داود و صاحب سنن ابی حنبله
 امام ابو حنیفه از به این بهتر ترنقه کم باشد از غیبان نام قصبه از ولایت فرغانه است که آنم داخل مادر اله نیست و فرغانه
 سموره واقع شده شرقی او فرغانه است و کاشغر غربی بخارا و خوارزم شمالی تا شنند و شاه خجیه که شاش و بناکت میون
 جنوبی بلخ و تراندا ب کوک از شمال او میروند و از سمرقند و کرده باشد درین این آب و سمرقند یک پشته افتاده
 کوک میگویند چون این رود از پایین این پشته میروند به آب کوک مشهور شده ازین آب یک رود کلانی جدا
 شده بلکه دریاچه که آب در عم میگویند از جانب جنوب سمرقند میریزد و از سمرقند یک کوه مشرقی باشد باغات و
 محلات سمرقند از چند توان باین آب سمورست تا بخارا و قراکول که قریب سی چهل فرسنگ راه باشد باین آب
 کوک فروروع و سمور است اینچنین در یابی کلانی اصلا از زراعت و عمارت زیادهی آید بلکه در کوه سیه چار
 ماه به بخارا آب می رسد انکور و خولوزه و سیب و انار بلکه جمیع میوه او خوب می شود و بسیار می شود و میوه سمرقند
 مشهور است خصوصاً سیب سمرقند و انکور صاحبی سمرقند زمستان او محکم است سرف او مثل برف کامل نمی افتد
 و هوای خوب تابستان او مثل هوای کامل نیست عمارت و باغات تیمور یک و ابلیغ نیک و سمرقند و محلات او
 بسیار است و در اک سمرقند تیمور یک یک کوشک کلانی انداخته چهار آشیانه کوک سرای مشهور بسیار عمارت
 عالی است یکی نزدیک به روانه آهین درون قلعه یک مسجد جمعه سنگی انداخته اکثر شک تراشانی که از سنه
 برده بود آنجا کرده در کتاب پیش طاق این مسجد این آیه را که و ازیر فی ابراهیم القوادلی آخر با پنجمان خط کلانی
 نوشته اند که از نزدیک یک کرده میتوان خواند بسیار عالی عمارت است و شرقی سمرقند و باغ طرح انداخته یکی
 دور ترست باغ بولدی موسوم است و آنکه نزدیک ترست باغ دلکشانا دروازه و فوزه خیابان کرده در دره
 طرف او چوب تنگ ایستاده کرده در دلکشایم کوشک کلانی انداخته است در آن کوشک جنگ
 هندوستان تیمور یک را تصویر کرده اند و دیگر در دامن پشته کوک بر سر سیاه آب کان کل که این آب
 را آب حمت میگویند یک باغ انداخته است موسوم به نقش جهان در محل که من و دیرم خراب شده بود نامی
 بیش از نمانده در جنوب سمرقند باغ چهار است و قلعه نزدیک است و دیگر در جانب پایان سمرقند باغ شمال
 و باغ بهشت است و نیزه تیمور یک پس جهانگیر میرزا محمد سلطان میرزا بر در قلعه سنگی سمرقند یک مدرسه
 انداخته قبر تیمور یک و از اولاد او هر کس در سمرقند بادشاهی کرده قبر آنها در مدرسه است از عمارت الف نیک
 میرزا در درون قلعه سمرقند مدرسه خانقاه است که در خانقاه کعبه کلانست و در عالم اینچنین کعبه کلان کم
 نشان میدهند و نزدیک بهین مدرسه و خانقاه یک حمام خوبی انداخته بحکم میرزا مشهور است از هر قسم سنگ

فرشتهما ساخته اند و در خراسان و سمرقند آن طو حرام معلوم نیست که بوده باشد و دیگر در جنوب مدرسه یک مسجدی انداخته
 مسجدی قطع گویند که قطع قطع چوب بار از تراش کرده اسلمی و خطای نقش با انداخته اند تمام دیوارها و سقفها با همین
 طریق است در میان قلعه این مسجد و قبله مسجد مدرسه تفاوت بسیار است غالباً سمت قبله این مسجد را طریق
 منجمین عمل کرده اند یک عمارت عالی دیگر در دامنه پیشته کوکب رصد است که الت زنجج نوشتن است سه آشیانه
 است این یک سینه زبانه این رصد زنجج کوکبانی را نوشته که حالا این زنجج معمول است و بزنجج دیگر عمل کم می کنند
 ازین پیشتر زنجج ایل خانی معمول بود که خواج نصیر در زمان بلاکو خان مراغه نیز رصد بسته نوشته بود غالباً در عالم
 هفت هشت رصد پیش بسته نشد از انجمله مامون خلیفه یک رصد بسته بود که زنجج مامونی بر آن نوشته اند سیکه
 بطریق موسیم رصد بسته یکی در هندوستان در زمانه راجه بکراجیت هند و در اوچین و در بار که از ملک مالوه است
 و حالا بمهند مشهور است رصد ساخته بودند که حالا معمول هند و آن زنجج است ازین این مکتب را پانصد
 و هشتاد و چهار سال است این زنجج نظر بزنجج های دیگر ناقص تر است و دیگر در دامنه پیشته کوکب بطرف غرب
 باغی انداخته به باغ میدان موسوم در میان باغ یک عمارت عالی کرده چهل ستون میگویند ستونهای استان
 او تمام از سنگ است و چهار برج این عمارت صورت چهارمینا بر چهار آورده راه های بر آمدن بالا
 ازین برج است و دیگر در تمام جاهاستونهای سنگین است بعضی ها را مار پنج خار کرده اند در چهار طرف
 آشیانه بالا ایوان است و ستونهای سنگین است در میان او خانه چهار دوره ایست که کسی این عمارت تمام
 سنگ است فرش کرده اند ازین عمارت پیشته کوکب یک باغچه دیگر انداخته در آن یک ایوان کلانی عمارت کرده
 در ورون این ایوان یک تخت سنگین کلان گذاشته طول او هفتاد چهارده پانزده که باشد عرض او هفت هشت
 که رفعت او یک که ازین چنین سنگ کلان در قبلی انزاه دور آورده اند در میان سنگ در زمی شده میگویند که بعد
 از آوردن در اینجا در ز شده است در زمین با چرخ یک حاد و دیگر انداخته هزاره او تمام چینی است چینی خانه
 می گویند از خطا کس فرستاده آورده بود ورون قلعه سمرقند یک دیگر عمارت قدیمی داشته بمسجدی تعلقه مشهور است
 در میان مسجد اگر در زمین لگد نزنند او از لقی می آید غریب امریست هیچ کس ستر این را نمی داند و در زمان سلطان
 احمد میرزا هم از خود و بزرگ امر اباغ و با چرخ بسیاری انداختند از آن جمله بر چهار باغ و دیش محمد ترخان باصفیا
 و هو او با نظر چهار باغ کم بوده باشد از باغ میدان پایان تر بر سر بلندی مشرف بر او تک قلعه یک چهار باغ انداخته
 تمام باغ این اولانک در زیر پا است چهار باغ هم مرتبه مرتبه جا بمساق راست ساخته بازو اسر و سفیدار با کاشته
 خیلی سر آمد تری است عجب این است که آب کلانی ندارد شش سمرقند عجب ار است شهر می است در
 سمرقند یک خصوصیتی است که در شش دیگر کم بوده باشد هر حرفه کوی را بعد از آنرا نیست و مخلوط نیستند طور سومی
 است دو کا نهایی نان و امی خوب دارد و در عالم کاغذ خوب از سمرقندی بر آمد آب جواز کاغذ و کان کل در
 کنار سپاه آب افتاده که این سیاه آب را آب رحمت می گویند یک ستاع دیگر سمرقند تجل قرمز می است

باطراف و جوانب می برند کرداگر اولانکجا می خوب دارد و یک اولانک مشهور است بجان کل که بر شتر می سمرقند
واقع شده اندکی شمال مائل یک شرعی بوده باشد سیاه آب که آب رحمت نامند از میان کان کل جاریست
هفت هشت آسیا آب بوده باشد اطراف آن آب تمام آبگیر است بعضی میگویند که نام اصل این اولانک کان
آبگیر بوده اما در تاریخها همین کان کل می نویسند سلاطین سمرقند همیشه اولانک را فروغ کرده نگاه میدارند و مهمل
برآمده درین اولانک یک ماه دو ماه می نشیند و ازین اولانک بلندتر بطرف مابین شرعی و جنوب یک اولانک
دیگر واقع شده موسوم به پورت خان در شرعی سمرقند است یک شرعی بوده باشد این سیاه آب از میان او
گذشته بجان کل میرود و در پورت خان این سیاه آب آنچه کشته آمده که درون او جاری فرود آمدن یک اردو
بوده باشد راه های برآمن او خیلی تنگ واقع شده سرفرد بودن این زمین ملاحظه نموده در زمان محاصره سمرقند
چند وقت اینجا فرود شده بود یک دیگر اولانک قوروغ بوده است در میان بلخ و کاشغور سمرقند واقع شده یک دیگر
اولانک کول مغالک است از سمرقند به نزدیک دو شرعی بوده باشد بطرف غربی سمرقند است اندکی شمال مائل این
هم طور اولانکی است در یک طرف او یک کول بزرگ واقع شده از جهت اولانک کول مغالک میگویند و محاصره سمرقند
در زمانیکه سن در پورت خان بودم سلطان علی میرزا درین اولانک کول مغالک نشسته بود یک دیگر اولانک قیل
است و این مختصر تر اولانکی است شمال او موضوع قبلا است در ریای کوبک جنوب او بلخ میدان و چهار باغ و در
محمد ترخان است شرقی او پشته کوبک ولایات و نواحیات خوب دارد ولایت کلان او که قریه سمرقند باشد بخار است
بطرف غربی سمرقند پست و بیخ فرسنگ است بخارا هم توکانات چندی دارد و شهر واقع شده میوه او بسیار خوب میشود
خسرو زه او بسیار خوب میشود و ماورالنهر مثل خر بود بخارا خوب و بسیار نمیشود اگر چه در ولایت فرغانه از خوشی یک
نوع خرزیره که میر تموری میگویند خرزیره این شیرین تر و نازک تر میشود اما در بخارا از هر خوش خرزیره بسیار می شود و خوب میشود
دیگر لوی بخارا مشهور است مثل لوی بخارا و بیخ جانمی شود پوست او را کنده خشک کرده سوغات از ولایت به ولایت
می برند از جهت تلخین بسیار ادا می خوب است مرغ پر وازی و قازیر وازی او بسیار میشود و ماورالنهر از شراب بخارا
شراب نمیشود و در آن خوردنها شراب بخارا می خوردیم دیگر ولایت کیش است و جنوبی سمرقند است و فرسنگ است در میان
سمرقند و کیش یک کوهی افتاده و کتیب با کوه قن میگویند فرسنگ ها که سنگ تراشیده می کنند تمام ازین کوه می آردند و در
بهار با حواش شهر او از دیوار و بام چون خوب بزمی شود و شمر سبزی کونیز چون زاد بود دیمور یک از شهر کیش
بود بجهت این شهر و پامی تخت ساختن سعی بسیار و اهتمام بی نهایت کرد و عمارت های عالی در کیش بنا کرد
بجهت دیوان شستن خود یک پیش طاق کلان در طرف راست و در طرف چپ بجهت امرای توأجی و امرای
دیوان که نشسته دیوان پرسند و پیش طاق دیگر خوردن از آن پیش طاق ساخته و دیگر بجهت شستن مردمی که
از احوال ایشان پرسیده شود و در بعضی این دیوانخانه و طاقها کرده اینچنین طاق عالی در عالم کم نشان می دهند
میگویند که از طاق کسری این بهتر است دیگر در کیش مرمره و مقبره ساخته قبری را بجهت مرمره و مقبره بعضی

مرد

دیگر اولاد او است چون قابلیت کیش بجهت شهر شدن چون سمرقند بود از جهت پامی تخت همان سمرقند
را اختیار نمود دیگر ولایت قرشی است که کشف و مخشب هم میگویند قرشی نام مغولیت کورخان را بر زبان مغولان
میگویند غالباً این نام بعد از تسلط چنگیز خان شده بود کم آب تر جائیت بهار او خوب می شود در راحت او خربوزه او خوب
می شود بجانب جنوب سمرقند است اندکی بغرب مایل بشروه فرسنگ را هست بصورت باغی قرانجا کور که
میشود که مثل قوبرغ میگویند چون در ولایت قرشی بی حد دلی نهایت میشود در آن لواچی فرنگ قرشی میگویند دیگر ولایت
قوار است دیگر ولایت لرین است در میان بخارا و سمرقند دیگر ولایت قرانگول است از پمپایان آب ترست از بخارا هفت فرسنگ است
غوب شمال است تو مانات خوب را تا بخارا قومان سود است و پیوست سمرقند است از ابتدای اینا ما را بر ملاق و انتهای اینا بخارا یک فرسنگ
را هست که ده سمرقند باشد پنجمین مشهور است که میوریک گفته بود که من یک باغی دارم که طول او سی فرسنگ است
و این طومانات را گفته بوده دیگر تو مان شاد و در است بشهر و محلات پیوست است خیلی تو مان خوب است یک طرف او
کوهی است که میان شهر سبز و سمرقند است دیهائی او اکثر در دامن این کوه افتاده یک طرف دیگر او دریای کوبک
است خوش هوا و بر صفا آب او فراوان و نعمت او از آن جنلی خوب تو مان افتاده روندهای کمر و شام را دیده اند این
چشمین جای نشان نمیند دیگر تو مان نام دارد اما برابر اینا که مذکور شد نیستند بنا برین همین مقدار اکتفا
نموده شد حکومت سمرقند را تیمور یک بها شیک میرزا داده بود بعد از فوت بها شیک میرزا به پسر خود داده
بود بعد از فوت پسر خود به پسر کلان او محمد سلطان بها شیک داده و شایخ میرزا جمیع ولایات مالدن به
را پسر کلان خود را به یک میرزا داده و آن میرزا پسرش عبد اللطیف میرزا گرفت و بجهت این پسر خود و نیاسی
گذران آن چنان داشتند پدر پسر شهید کرد تاریخ فوت ابنیک میرزا طوری واقع شده است تاریخ
وفات ابنیک بحر علوم و حسد و پنهان دنیا و دین را از بود پشت به ز عباس شهید شهادت چشمید
شدش حرف تاریخ عباس گشت پنهان خود خوش هم بخانه پیش سلطنت نکرد این بیت مشهور است
پدرکش بادشاهی را شاید پدرکش بدین پیشه میاید پنهان خود هم طوری واقع شده تاریخ
عبد اللطیف حسد و چشمید کرد بود در سلک زندگانش فریدون در دست پنهان حسین گشت شب جمعه اش بیتر
تاریخ این نویس که با حسین گشت پنهان از عبد اللطیف میرزا بنیره شاه رخ میرزا پسر ابراهیم سلطان
میرزا عبد الله میرزا که داماد ابنیک میرزا باشد بخت نشست یک و نیم سال هتایش بدو سال باهش
کرد بعد از سلطان ابو سعید میرزا گرفت و حیات خود به پسر کلان خود سلطان احمد میرزا داده بود بعد از سلطان ابو سعید
سلطان محمود میرزا بادشاهی کرد بعد از فوت سلطان احمد میرزا سلطان محمود میرزا بخت سمرقند نشست بعد از
سلطان محمود میرزا بایستقر میرزا را بادشاه کرد دروغ خا تر خانیان بایستقر میرزا گرفته بر او خور و خور سلطان
علیرزا را یک روز و زنت اندم با زبان بایستقر میرزا گرفت چنانچه درین تاریخ مذکور شد از بایستقر میرزا من
گرفتیم در واقع بعد از دیو که کیفیت با معلوم خواهد شد بجز دست سمن سمرقند امای سمرقند مثل ایام

که شسته برایشان عنایت و رعایت کردم و امرای را که همراه بودند فراخ حال ایشان تربیت و شفقت کردم
 و درباره سلطان احمد قتل علایت پیشتر گفته شد و چیرگی امرای نزدیک بود چو کلاهدی سلطان رعایت کردم سمرقند که هفت
 ماه محاصره نموده بقتولیش گرفتند در آن آمدن برست مردم شکر او بجز چیزی نیفتاد و بود بغیر یک ستمند
 دیگر جمع ولایت بمن در آمده بود با سلطان علی میرزا این ولایت با که بایان در آمده بود مذاکت کرده منی شد و از ایلان
 که همه نالان و تاراج یافته باش چیرگی گرفتن چون فروع میسر شود او بجز مردم شکر تمام شده و زمانیکه سمرقند گرفت
 شد انقدر خراب بود که بعد تخم و تقاوسی احتیاج داشت چه جای آن کسی از آنجا چیزی تواند گرفت اینجست مردم
 لشکر با تحقیقی کشیدند و ما هم بر دم خیزی توانستیم رسانید و خانه های خود را یاد کردند یک و دو و بجز کتین
 رود آورده اول کسی که کینت جان علی خان بود دیگر ابراهیم بیگ چک بود مغولان تمام گرفتند بعد از آن
 سلطان احمد تئبل هم کینت بخت شکین این فتنه خواجہ قاضی زفر ستاده شد که او زون حسن خود را خواجہ قاضی علی
 مخلص و مستعد می گرفت و به اتفاق او زون حسن بعضی ازین گرفتار سازید پس بعضی را پیش ما فرستند آنچه
 گفته این قتها و سرکنده این جماعه که از بخا کینت رفت بوزنه او زون حسن حرام نک بود همه اینها بعد از قتل سلطان
 احمد تئبل ظاهر و شکار او در مقام بدی شد بعد این چند سال که بدایه تیر سمرقند بجز شکر کشیده می شد از سلطان
 محمود خان از چیک ستمند به نیتش اما بعد از فتح سمرقند طبع اند جان می کردند و درین وقت که اکثر مردم و مغولان به تمام کینت
 به آشتی و اند جان رفتند او زون حسن و احمد تئبل اولویتها را بخت بها خیمه بر طمع کرد و از چند وجه ممکن بود که
 با آنها داده شود یکی آنکه اگر چه بخان این ولایت با را وعده کرده شد بود و اما خان طلبیده باشد بعد از آن بجا
 میرزاده شود تمام بخان یک روی باید شد دیگر آنکه درین محل که مردم کینت به آن ولایت رفتند بطین محکم
 طبع می کردند که پیش ازین سخن در میان می شد فی الجمله چیزی داشت تحکم آنها را که سیتواند کشید مغول آنچه بود و
 لشکر اند جان و از امر بعضی نزدیکان بهم اند جان رفت بوزنه همراه من در سمرقند خورد و بزرگ و امرانیک و بجز دیگر
 بهر آنکه ماند با باشند چون موافق استند حامی ایشان نشد ان مردمی را که متوجه شده که بجز بوزنه طلبیده خود
 همراه ساقند مردم متوجه از ترس عمل خود اینچنین واقع در انضامی خواستند از انشی بر سر اند جان شکر کشید
 بر می و باغی کردی را سرخ و آشکارا کردند بولون خواجہ نام مردان و سر آمد جوانان فراق تا این بود پدرم عمر شیخ میرزا او را
 کرده بود خود در رعایت کردن و بخش و تربیت کرده از ما ساقند بجز عجب انی فراق بود لای رعایت بود چون در میان مغولان
 رعایت یافت کس اعتمادی با بولون خواجہ بود و رفتند سیکه از سمرقند او لوش مغول رو بگر کینت نهادند و
 خواجہ را فرستاده شده بود که مردم را نصیحت نموده از غلط ایشان توهم را بر آرد و تا مردم از ترس سر بیاند سهند
 مردم را خود این مشتق چند حرام نک اینخان کرده بود مذکوره و عید و نصیحت و تدبیر بیج فایده نیکر دو کوچ بولون
 خواجہ در میان دو آب بود که میان دو آب را با طلب او چیرگی میگویند او زون حسن و سلطان احمد تئبل یک
 جا عهد با ایلیخار بر سر بولون خواجہ فرستاد و رفت در غافل گرفته آورد و گشتند او زون حسن و تئبل جها نیکه میرزا در گرفته آمده

مغولان

اند جان را محاصره کردند و وقتیکه با لشکر سوامی شدیم در اند جان علی دوست طغاسی و در انجمنی او زون حسن را
 گذارشته شده بود بعد از آن خواجه قاضی هم آمده بود و از مردمی که از سمرقند رفته بودند نیز کسی جوانان بودند خواجه قاضی او
 در قلعه داری بجهت دو تنخواهی من هر دو هزار کوسه سفید خود را بجوانانی که در قلعه بودند و به اهل و عیال آنها می که همراه ما بودند منت
 کردند و بدست محاصره از والده های من و خواجه قاضی متصل خط های آمد که ما از انجمن محاصره کرده اند اگر نیاید به فریاد ما نرسید
 کار خراب می شود و سمرقند بقوت اند جان گرفته شده بود اگر اند جان در دست باشد خدا می نهر است آرد باز
 سمرقند را بدست می توان آورد و متعاقب هم بدین مضمون خطها آمد در آن امام یک مرتبه بحضور شده با وصحت یافتند
 یوم ایام نقاست را خوب رعایت نتوانستیم کرد و نشویش نمود که در این نوبت بسیار دیدار شدیم چنانچه تا جاریه
 زبان گرفته شده در زمان من به پنبه آب می چکانند آنها می که همراه من بودند از غم و روزگاری و امر او جوانان پستان
 از زندگی من مایوس شده و در فکر کار خود شدند و درین طر محل نوک او زون حسن که بهر الجمی کرمی آمده بود و سخنان
 پریشان آورده بود امر او در ای غلط کرده مرا نموده خصمت دادند بعد از چهار پنج روز از آن حال اندکی بهتر شدیم
 اما در زبان من کلمات مانده بعد از چند روز چون از مادران من و مادر باور من که ایمن دولت یکم باشد و بگو
 اوستاد و پیرین که خواجه مولانا می قاضی باشد این نوع خطها آمده چنانچه این ایشام طلبیده باشند بگردم دل
 کسی ایستد در ماه جب روز شنبه بعونیت اند جان از سمرقند آمده شد درین نوبت در سمرقند چند روز
 شامی بود که در شب دیکه بود که بخیزیدیم همان روزش از اند جان یک کسی انجمن را آورد که هفت روز پیش ازین همان
 شنیده که از سمرقند بر آمدیم همان شنبه علی دوست طغاسی قلعه اند جان را بخالفان داده و قضیاش آنتیست که نوک
 او زون حسن را که در حضور من مانده اجازت دادند در زمانیکه مخالفان قلعه را محاصره داشتند رفته گفته
 که زبان باد شاه گرفته شده بود و به پنبه آب در دوش می چکانند ایشان همین طور رفته در پیش علی دوست طغاسی
 سوگند خورده گفتند در دروازه خاکان علی دوست بود ازین سخن پی پامی شد و مخالفان را طلبیده عمد و
 شرط کرده قلعه را داده از غم و مردم جنگی در قلعه بیچسبکی بود غایتش نا مردمی همان مردک منافق نمک بگرام بود و این
 سخنانی که مذکور شد از برای خود بهانه راست کرد بعد از که من استن اند جان خبر آمدن مرا بگفتند شنیده خواجه
 مولانا می قاضی را بعونیتان در دروازه ارک از حلق کشیده شهید ساختند نام خواجه مولانا قاضی عبد الله است اما
 باین نام مشهور شده بود نسب و انزلت پیش بران الدین قلخ منتی می شود و از جانب مادر سلطان الملک ماضی
 میرسد در ولایت فرغانه این طقه معتقد است و شیخ الاسلام و قاضی شده آمده اند در می خواجه عبد الله بود ایشان
 تربیت یافته بود در ولی بودن خواجه قاضی مرا هیچ شک نیست کدام کار بلایت ایشان ازین بهتر دلیل بوده باشد که از
 قصد کنند با می ایشان در اندک فرصت آثار و علامت نام خواجه قاضی عجب کسی بود ترسیدن در واصل نمود
 انظر و دیگر کسی دیده نشده این صفت هم دلیل ولایت است مردم سایر چند بهار باشند اندک و غده و توهمی
 می دارند و خواجه قاضی اصلا در غده تولدی نبود بعد از واقعه خواجه جماعتی که خواجه منسوب بودندش نوک و چاکر و ایماق

و اجسام همسرا که اندام تاراج کردند مادر کلان و مادر کوچکای آنها می که همراه من بودند بخت پیش من فرستاد بخت
 اندجان هم فرستاد از دست را و یکم اندجان هم از دست برآمده و ما غافل از این چار آمده و از آنجا مانده شدیم
 بسیار شاق و دشوار آمد از بخت که تا باد شاه شده بودم این نوع از نو کرد ولایت جدا شده بودم و تا خود را دانسته
 بودم اینطور سنج و مشقت نبرد داشته بودم بعضی مردم منافق بنیوه خلیفه را در در خانه من توانستند دید و محمد حسین نیز
 و بعضی را خبر کردند که خلیفه را بطرف تا شکند رخصت داده شد قاسم یک تنیاست که پیش خان فرستاده شده است
 بر آمدن بر سر اندجان ننوده شد در خان هم شکر کرده بیکل آهن کران شده در وقتیکه در میان کند لیک و انانی فرود
 آمدن من بختی که خان او اندر او دید کند لیک مانی از کرده بطرف خنثی آمدند از اطراف هم مخالفان لشکر که در تنگ جیب بودند با خنثی بودند
 وقت قلبه را با سیرین حضرت طاعتند و اجیت نکند کفیل ترستن خان مخالفان قلعه را برزور گرفتند اگر چه در کار اخلاق و اطوار
 خان خوب بود از سپاهی کری و سرداری بسیار بی بهره بود در وقتیکه کار با اینچار رسید که اگر یک کوچ و یک
 رفت شود بسیارش این بود که بچک ولایت میسر شود درین طور محل بسنجان فریب آید بخان خان کوش انداخت
 سخن صلح را در میان انداخته خواجوا ابوالمکالم بار برادر کلان تمبل یک سلبه که در آن محل ایشیک آقای خان
 بود یا علی کری فرستادند آن جماعت بخت خلاصی خود چند سخن راست و دروغ گفتند بسخان و بر آن مردمی که
 در میان بودند رشوت و پیاره قبول کردند و خان بهمین مقدار مراجعت کرد و مادر از نو یکیمان و جوانان که همراه من مانده بود
 کجی اکثر ایشان در اندجان بودند چون از گزشتن اندجان مایوس شدند از خود روز بزرگ و امرا و جوانان در آنجا
 پیشت صد کس تمام از من جدا شدند مردم جدا شده از امرا علی بوش یک و علی مزید قوین و محمد باقریک
 و شیخ عبدالعزیز اشک آغا و مریم لاغری و مردم همراه مانده و غربت و محنت اختیار کرده و نیک و بد بختی از نو صد کس
 بیشتر از سبده کس کمتر باشند از امرا قاسم یک قوین و ویس لاغری و ابراهیم سارومی سنگلج شرم سلطان
 و سیدیم قزاق از نو یکیمان و انچکیمان میر سماء قوین و سید قاسم ایشک آقای جلا تر و قاسم عجب و محمد دوست
 و علی دوست طغاسی میسر و خدا بروی تو عجبی منول و بارک طغاسی و سلطان قلی و بابا قلی و پیر ویس و شیخ ویس
 و بار علی بلال و قاسم همسرا خود جدید در کا بدار بمن دشوار آمدن اختیار کرد بسیار مردم و بختی آدم مادر مراد مادر کلان
 مراد اهل عیال بعضی از آنها که همراه من مانده بودند بخت پیش من فرستادند آن در صفان را در بخت که دانید و
 سلطان محمود خان کس فرستاد و یک طلبیده بر سر سمرقند سواری نموده شد پس خود سلطان محمد خان
 را ب پنج شش هزار کس بر سر سمرقند تعیین نموده و خان هم سواری نموده تا اورا تیمه آمدند آنجا خان را دیده بر سر سمرقند
 بره با بیلایق متوجه شدیم سلطان محمد سلطان و احمد یک برادر و یک پیشتر بیلایق آمده بوده اند من بره بود که
 بیلایق بکتر از که دارد و در نشین با بیلایق انقلعه است آدم سلطان و احمد یک بتر آمدن ششیان خان و تاضن
 شتر از ودان لواجی را یافته برگشته بودند ضرورت من خسته بختی آدم چون دهنده سلطنت و داعیه ملک
 گیری باشد یک تبه و دو مرتبه کار پیش ترستن - نمی توان نشست بخیال متخیر اندجان بخت طلبیدن ملک تا شکند

در آنجا
 در آنجا

پیش خان رستم شاه بیکم و خویشان و عزیزان را هم هفت هشت سال شده بود که ندیده بودم باین بهانه انهارا هم
 دیده شد بعد از چند روز رسید محمد میرزا ای دولت و ایوب بیک چک و خان حسن نارین را با بنقصه و مشتصد
 کس ملک تعیین کردند ناین ملک را گرفتند آمدند و بخند توخت نکرده و کذا آشته و ایلیغا کرده کتبه بادام را در دست چپ
 گذاشته شبان شب آمده و زرد بان گذاشته قلعه سنو رخ که از خنده در فرسنگ راه بوده باشد بزودی گرفته شد
 وقت خرپوزه بود در سنو رخ یکینور خرپوزه می شود که اسمعیل شیخی میگوید پوست او زر و کیمخت و از خرپوزه اسوده میشود
 تخم برابری تخمیا بوده باشد و گوشت او چهار انگشت عجب خرپوزه لذیذی است آشپز خرپوزه در آن نواحی نمی شود صبح
 امرای مغول بعضی رسانیده که مردم مالم بگرفتند این قلعه چه کاریش رود بی الواقع همان طرز صلحت بود ایستاد ان بخا
 مضبوطا متعین این قلعه را یافته بر کشته باز بخند آمده هشت هین سال خسرو شاه بهرامی بایسنقر میرزا اشکر کشیده
 و یحییانان آمده و بکر و فریب سلطان مسعود میرزا ایلیچی فرستاد که میاید بر سر مدینه برویم تمقند اگر میسر شود یک میز را در
 سر قند بر نشیند و یکی در حصار امر از نزدیکان و جوانان و سپاهیان میرزا از زده شده بود نمازین جهت کشیج عبداللہ بر لاس
 که از پیش بایسنقر میرزا پیش سلطان مسعود میرزا رفت چون پسران میرزا بود بسیار رعایت کلان یافت با وجود
 که ولایت حصار محقر و مختصر ولایت ایست عوفه او را انرا تو مان فلوس کرده ولایت ختلان را در دست داد و ولایت
 ختلان تن جبا نیکی خلی از امر از نزدیکان سلطان مسعود میرزا بمتصرف شد و خود دو پسرانش از کلی و جزوی اختیار در
 خا در گرفتند آنانی که عاجز شده بودند که بخیه پیش بایسنقر میرزا آمدن گرفتند بخنان فریب امیر سلطان مسعود میرزا
 را غافل ساخته و از یحییانان ایلیغا کرده وقت انفار قلعه حصار را قبل کرده گرفتند سلطان مسعود میرزا از قلعه بیرون در
 محلات دولت سرانام عمالکو بود که پیش ساخته بود بقلعه درآمد نتوانسته و که بخیه با شیخ عبداللہ بر لاس بطف ختلان
 خود را کشید در میان راه از شیخ عبداللہ بر لاس جدا شده از گداز ایوان گذشت پیش سلطان حسین میرزا رفت بجز
 مسخر شدن حصار بایسنقر میرزا در حصار نشاند و ختلان را به برادر خود رود ولی داد بعد از چند روز بداعیه
 قبل کردن بلج سواری نموده پیشتر از خود بلج با در نام لو کر کلان خود را با سه چار نهرا کس نواحی بلج فرستاده بعد از
 چهار روز بایسنقر میرزا گرفته آمد بلج را محاصره کرد بلج ابراهیم حسین میرزا بود امیر سلطان حسین میرزا نیز خیلی بودند به برادر خود ولی اشکر کشید
 همراه کرده بجهت قبل نمودن شیرخان و تالان و تاراج نمودن آن نواحی فرستاد ولی رفته از نزدیک هم شیرخان ا
 قبل نتوانست که در می که همراه او بود بجهت تاختن این والوسی که در چول زر دک می باشند فرستاد چول زر دک را
 بختسرو از صدر هزار زیاده کوفسند و بسنه میرزا نزدیک شتر گرفته آوردند ولی از آنجا ولایت سان و جازیک را تاخته
 و تاراج نموده بعضی مردم که در کوه ضبوطا شده بودند گرفته آمده در بلج به برادر کلان خود بلج شده زمانیکه خسرو شاه
 بلج را محاصره داشت یک روز نظر نهاد و نوکر خود را که مذکور شد به انداختن چوب با خراب کردن آنها فرستاد از آنجا
 منگری بروی سماجی که از رعایت کرد و ای سلطان حسین میرزا بود با یغنا و شتا جوان برآمده با نظر نهاد و روبرو شده
 زیر کرد و سر او را بریده و قلعه درآمد بسیار مردانگی کرده نمایان کاری کرد هین سال سلطان حسین میرزا بجهت دفع

فو انون ارغون و شاه شجاع سپرو که مبلغ الزمان میرزا نوکر شده و دختر داده در مقام فتنه و فساد بودند لشکر کشیده
 آمده در قلعه بست فرود آمد و به لشکر او این طرف غله نیامد و نزدیک رسیده بود که از کسکه بستگ آمد به خرید کردار
 بست قلعه را داده بمدد و غیره و قلعه بست بخراسان در اجبت نمود و چون شل سلطان حسین میرزا بادشاه کلان به آن مقام
 اسباب و مطراق چند نوبت بر فرقه زحصر و قندر لشکر کشیده و ناگفته بر کشت سپران و همای اوانمقدار علی
 شده باغی کری باو فتنه با کرده سلطان حسین میرزا بجهت فتح خراسان خود محمد حسین میرزا بر استرآباد حسین
 در مقام بدی شده بود و بسرداری محمد ولی یک امرار را لشکر بسیار به ایلغار فرستاد و خود در انک نشین نشین
 که مدیج الزمان میرزا و شاه با یک سپرزو انون لشکر کشیده و غفلت بر سر میرزا آمدند از اتفاقات حسنه آنکه سلطان مسعود
 میرزا که حصار را که همیشه سلطان حسین میرزای آید همین روز رسیده و لشکر که بر سر استرآباد فرشته بود هم آمده بود و پیر
 طعی شد و در رو بستن جنگ کردن هم توانستند مدیج الزمان میرزا و شاه با یک هم که بجز سلطان حسین میرزا سلطان مسعود میرزا را نوب
 دیده و بهما همی زانوز و در مقام عنایت و شفقت بود که با یک برادر خود خسرو شاه باقی چغانیانی که پیشتر ازین در وزارت
 سلطان حسین میرزای بود و خراسان نه استاده با یک بهادر آمده بی خفت سلطان حسین میرزا پیش خسرو شاه فرست
 و خسرو شاه با یک تغیر میرزا را اجضا طلبیده و در زمین ایام میران شاه میرزا پسر العینیک میرزا به نوبه باغی شده
 بهزاره در آمده و در هزاره همی اعتماد اعلی کرده و هزاره هم نتوانست بود انهم پیش خسرو شاه آمده بود بعضی گفته اند ایشان خود برین
 بودند که هر سه با شاه زاده را کشته بنام خسرو شاه طلبه بخواند این شوق را مصلحت ندیده سلطان مسعود میرزا را که از زمان
 خردی او نکاه داشته و کلان کرده بود یک انکه او بوده بجهت مصلحت این بیخونه دینا که فی باو و فکر و فی اینجاس دفاظا
 گرفته و این کورنگ مردک بچشمهای او شتر زده گو کرده چندی از کولکاش — ویا رانش سلطان مسعود میرزا
 را گرفته بیجان آنکه بسمرقند پیش سلطان علی میرزا بیزند بگیش آمدند این جماعت هم بمقام قصد شد نماینده انکیش
 که بخت و بلا ز چار جونی گذشته پیش سلطان حسین میرزا فرستند هر کس با این نوع حرکت شنیع اقدام کند و آنکه با
 نوع کاری اتهام نماید صد فرزندت برد با و تا دور قیامت هر کس این افعال حسنه خسرو شاه را بشنود لعنت بکنند و کسی را که
 این افعال شنیده لعنت بکنند هم نروا لعنت و نه بعد ازین حرکت شنیع با یک تغیر میرزا را بادشاه کرده بحصار خفت
 داد و میرا شاه میرزا سید کامل را بطریق کویک بطرف باسیان فرستاد و قایم **سینه نه صد**
 چهار بسمرقند و ندیمان مکر متوجه شده و بهیچ کاری نکشاد و با و بخت آمده شد بخت جایی محترمی است اوقات صاحب
 صد و بستگس به تشویش میکند صاحب و ایچ خود چه طریقی تواند کرد و محمد حسین کورگان و غفلت کرد در او را تیره بود و این غیر
 سمرقند کان فرستاده و سخن کرده اردنهای بار بلیاق بسیار که از مواضع ملک حضرت خواجهاست و درین فترات با او
 متعلق شده بود طلبیده شد که این زمستان عاریتی بدید تا ناخجانشسته بولایت سمرقند دست کرده چنانچه
 دست آید بجا آورد و شوه محمد حسین میرزا هم را ضعی شده انجمنه سوارسی نموده با ساغج متوجه شد
 در وقتیکه بر این رسیده متب کرده با وجود پ از زمین سوار شده و ایلغار کرده اند از راه کوه

رابطه و اجاب آمد در غافلگی شاکو گذاشته و برآمد قلعہ را با طخواجہ را که در او غنہ نشین تو مان شاه داراست گرفته شود
 وقت صبح رسید و شد مردم او خبردار شدند باز برگشته و در پیج جا توقف نکرده بساغخ آمده شد با وجود تپ
 سیزده چارده فرسنگ راه بصوبت و مشتقت قطع کردم بعد از چند روز ابراهیم سارو دوس لاغری و شکریم
 طنائی را و بعضی جوانان ایگی و نزدیکی را با یلغار تعین نموده شد که زفته قلعہهای بار یلیاق را خواه بسخن و خواه بزور دست
 آرد دران ایام بار یلیاق را سید یوسف بیک دست و بر آمدن من از سمت قندمانده بود در سلاطه نقلی میرزا هم رعایت
 کرده بود سید یوسف بیک

برادر خود و پسر خود را بصورتی ثبت قلعہهای بار یلیاق فرستاده بود و احمد یوسف که درین تاریخ حکومت سیال کوٹ
 او دارد دران قلعہها بود و امر او جوانان با هم رفته تمام زمستان بعضی از آن قلعہها را بصلح بدست آوردند و بعضی را جنگ کرده
 بزور گرفتند بعضی را بعیاری زدند و زنده متصرف شدند دران ولایت از جهت مغول و اوزبک هیچ دینی نیست
 که قلعہ نداشتند و در همین ایام از جهت ما سید یوسف بیک و برادر خود او و برادر او بدگمان شده بجزاسان رخصت
 داده فرستاد و این زمستان به این تلاش و جدل گذشت چون تابستان شد بجهت صلح خواجہ ایگی را فرستادند و خود
 هم با شکر و رفواری شیراز و کاید آمدند سپاهیان همراه از دوست زیاد و در سید کمر بودند و از هر طرف ضمیم
 پر زور باند جان بازگشت طالع هیچ مد فکر و هیچ کاریش زلفت از جهت ضرورت صلح کرده بساغخ مراجعت
 کرده شد بچندیک جای محض اوقات بیجا از امر ایجا بگوشش میگذرد یک و نیم سال نزدیک بد و سال بجا مانده شد
 این مسلمانان هم تا اسکان داشت در خرج کشیدن و خدمت کردن تقصیر نکردند و هیچ یکد ام رو بچند رفته شود هم بچند رفته
 شود هم بچند رفته کسی چه کار کند آخر بهین تردد و لغو قریب ایاقهای طرف جنوب او را تپ رفته شد چند روز دران نواحی در کار خود
 حیران جای نشستن و بودن خود دانسته مگر کردان کند زینده شد یک روز در ایام بودن همین جا خواجہ ابوبکارم
 که مثل باجلائی وطن شده سرکردان بود و بدین مآد جا می رفتن و بودن خود کار کردنی خود را استعلام و استفسار
 کرده شد متناثر شده بر حالت مارفت کرده فاخته خوانده رفت بمن بسیار تاثیر گرفت کردم همین روز نماز و مکرنگی
 بود که از پامی درمی یک سواری پیدا شد این خود لوگر علی دوست طناعی بود و بوجوق نام بیهمضمون فرستاده بود
 اگر از من کتابا عظیم صلوات شده ولی امید دارم عنایت نموده کنه در بخشیده به این طرف متوجه شوند که مرغهبان را سیر
 یکموقع غلامی و خدمتکاری کچم گنگنه پاک شده حجاب من رفع شود و چنین حیرانی و سرگردانی بجز آمدن این جنم هیچ
 و توقف نکرده همان زمان که وقت نشستن آفتاب بود در غیبان بطریق ایلغار توجه کردم از ایجا تا مرغهبان بختیابست
 چپا فرسنگ راه بوده باشند آن شب تا صبح آنروز تا نماز شبین در پیج جا توقف نکرده رفته شد نماز
 پیشین در تنگ آب نام موضع از توابع حنجه فرو آمده شد اسپر خنک کرده و به اسپر دانه و او بصف
 شب بوقت تقاره از یک آب سواری نموده شد آن شب تا صبح وان روز تا آفتاب نشستن و شب او از
 صبح پیشتر تا وقت رسیدن یک فرنگی مرغهبان و پس بیک و بعضی تردد کرده بعضی رسانیدند که علی دوست کسی است

که چنانچه بدی کرده در میان یک نوبت و دو نوبت کسی زنده دنیا دهد و کشتن و عهد و شرط شده بکدام اعتبار میرونی تمام
 نزد و ایشان وجهی داشت یک زمان ایستاده کنکاش کرده شد آخر باین قرار یافت که اگر چه این نزد و با وجهی دارد
 ولی ازین پیشتر باینست بهیشتان روز نیا سوده و توقف نکرده بهیست و چهار ویست و پنج قرنک آمده شدنی در
 اسب حال مانده و نی در آنم نیز چنانچه نوع برشته شده و از اینجا برشته بکدام طرف بر آمده شود چون این مقدار
 آید می باید رفت هیچ چیزی خواست الهی نمیشود سخن را اینجا گذاشته و تامل نموده روان شایم وقت شب بود
 به روزه قلعه مرغیان آمدیم علی دوست طغائی محنت در وانه ایستاده بود و روزه و آنجوده التماس عمد کرد بعد از عهد
 شتر گردن در وانه را و اگر ده ملازمست کرد بعد از دیدن علی دوست در سیانه قلعه در جوی مناسبی فرود آمدند
 مردمی که همراه من بودند ما خورد و گلان و حصه پیش کس بود چون آوردن حسن و سلطان احمد مثل بکردم ولایت سیاه
 ظلم کرده معاش بی نمود بود مردم ولایت تمام مرا می طلبید بعد از در آمدن مرغیان بعد از دو سه روز بقا سپهر یک
 از مردم ساغج و از مردم کونو کر شده بودند و از نوکران علی دوست بیک از صد کس پیشتر همراه ساخته بطرف جنوب
 اندجان بروم کوهستان مثل اشاریان و نورق ساران و جلکراک و آن نواحی فرستاده شد که از آب فخره گذارند
 قلعههای اطراف مردم کوه را به طور که باشد بطرف مامایل سازند بعد از چند روز از وزن حسن و سلطان احمد مثل
 چهارم میرزاه گرفته آنچه سپاهی گذاشته و منو لاجم نموده از خوشی و اندجان هر که بکشتی نتوانست
 بر آمد بکشتی بر آورد بعد از پیش نمودن مرغیان آمده در یک شتر مرغیان بطرف شرق درستان نام صومعه
 آمده فرود آمدند بعد از یک دور و زارت کرد و ویراغ پوشیده بجلات مرغیان آمدند با وجود آنکه قاسم بیک
 و ابراهیم سارود و ویس لاغری و این سرداران را بد و طرف بالینا فرستاده شده بود و همراه من محدود و چند مانده
 بودند آنچه بودند از جوانان راست کرده بر آمدند و از محلات پیشتر آمدن نگذاشته اند و غلبه همه دستار پنج
 خوب کشته دست او بکار رسیده آمدند نهایت کار نتوانستند کرد و باره نزدیک قلعه نتوانستند آمد قاسم بیک
 که بگوستان جنوبی اندجان رفتند بود و اسپاریان و توروت ساران و جلکراک و مردم آن نواحی از رعیت کوه و
 و ایماقات تمام در آمدند و از سپاهی هم یک یک دو دو کرد بخت آمدن گرفتند ابراهیم سارود و ویس لاغری
 که بطرف آخشی از آب گذشته بودند و در قلعه باسد یک در قلعه دیگر در آمده اوزون حسن و مثل ظالم فاش
 و کافوش مردم بودند رعیت از اینها زنده بودند از نظامان آخشی حسن و یکجا با جماعت خود و دیگر
 یک جماعت از نو و او باشند را او برین کرد که خوب دستها گرفته آتشی که در قلعه ستمکین آخشی بوده اند ضرب
 زنده در دراک در آورده ابراهیم سارود و ویس لاغری و سید می قرا و انجمه را طلبیده بقلعه سنگین
 آخشی در آوردند سلطان محمود خان بنده علی را و جیدر که کلتاش خود را و حاجی غاری منقبت کرد در همان ایام
 از شهاب خان که کشته پیش خان آمده بود و با مرای تو مان نازین بالک که کرده بود و همین محل آ ایخچر
 باوزون حسن که رسید بی پاهی شده نوکرانی را که رعایت کرده بود و جوانان کار آمدنی خود را که بکمالک

له

آتشینین کرده فرستاده سحر بخار در ایام رسیدند لشکر او لشکر منول خبر یافتند یک جماعه مردم را پسان ایشان برهنه ساخته از آب گذرانند
 مردی که کجک آمده بودند مضطرب و سراسیمه شده گشتی را بالا ناکشند از بهمان جایی که گذشتند بودند که آتشند بقلعه که شش توانستند
 پایان افتادند لشکر او لشکر منول هر کلام از هر طرف که بودند اسپ برهنه ساخته در آمدن گرفتند مردم شش بیچ جنگ نتوانستند که در قار
 بوجاج بخشی یکی از پسران منول بیک را طلبیده دوست او را گرفته بششمش زده گشت چنانچه که کار از آن گذشتند بیکر گشته لشکر منول
 گشتی این حرکت شد در یک زمان آنها می که در دریا بودند جنگی بر آ و رده همه را کشتند از مردم معتبره از وزن حسن -
 قار بوجاج بخشی و خلیل دیوانه و قاضی غلام بودند از اینها قاضی غلام به بهانه غلامی خلاص شده و دیگر
 از جوانان او سید علی که حال پیش من معتبر است و دیگر حیدر قلی خلک کاشنوی از مقتاد دستا جوانان کار آمدنی همین
 پیش خلاص نشدند این خبر را شنیده در نواحی مرغینان شستن نتوانستند بطرف اندجان
 کوچ کردند در اندجان ناصربیک را گذاشته بودند که بزیرناوزن حسن بود اگر ثانی او نباشد در شش
 او بودند خود چرخن بود صاحب خنجر کسی بود مردی هم داشت این کیفیت با او دانسته ولی بنیادی ایشان را معلوم
 کرده قلعو اندجان را مضبوط ساخته بمن کس فرستاد در وقت رسیدن به اندجان مضبوط ساختن قلعه را معلوم کرده
 سخن اینها بیک جا قرار بنافته و بران شدن اوزون حسن بکوج خود بطرف خنجر خود را کشید سلطان احمد تپل بولایت خود
 باوش رفت جهانیکم میرزا را چند می از تو در یک میان جوانان او از اوزون حسن گرفته که خنجر پیش تپل که بنفوز به
 باوش نرسیده بودند رفته همراه شدند خبر مضبوط ساختن اندجان بمن آمد بیچ توقف نکرده در وقت آفتاب بر آمد
 از مرغینان سوار شده روز برگشته بود که به اندجان آمد ناصربیک و پسران او که دوست بیک و میرم بیک بوده باشند
 دیده و پرسیدند و از عنایت و شفقت امیدوار و سرفراز گردم ولایت پدید که دو سال نزدیک شده بود که از دست
 بر آمد بود و بنایت الهی در ~~سینه نصد و چهار~~ باز میسر شد سلطان احمد تپل که جهانیکم میرزا
 همراه شده بجان او شش رفته بود بجز در آمدن او شش او با شش و قوتل ایاق او شش هم چوب دستها رفته مغرب راست
 زده فوه از او شش بر آورده قلعه را بخت مانگا هاشته با کس فرستادند جهانیکم و تپل با معده و چند سراسیمه و او
 رفته در او کردند و آمدند اوزون حسن که به اندجان در آمدن نتوانستند بطرف آتش رفته بود خبر آمد که رفته در قلعه آتش در آمد
 است چون سردار در رفتند این بعد اندام بن خبر دلان جانان یاده چپار بن روز توقف کرده عزیمت آتش نمود بجز در رسیدن
 به آتش چپاره نتوانست که در عهد مانان طلبیده قلعه را سپرد چند روز در آتش بود آتش و کاشان و کار و مهمم
 اضطراف را و رقیه و ضبط و ربط آورده امرای منول را که با یاغار آمده بودند خصمت داده اوزون حسن را با کوج و متعلقان و
 گرفته به اندجان آمده شد چون عهد نموده شده بود بجان و مال و انقضای نرسانیدند بر غیر انگیزن بطرف حصار اجازت داده
 شد با معده و بچند بکهار برفت و باقی تمام نوزان او جدا شده ماندند درین فترات تا نالان و تاراج کتند مردی که با ما
 تعلق داشتند و متعلقان خواج قاضی همین با بودند به اتفاق بعضی امرای منول را در اینجا مانده شد که نشان این همه چو بسا
 و باعث اینهمه ویرانی با نالان و تاراج کتند و سوسنان و مسلمانان که با تعلق داشتند این جماعه بودند بصاحبان خود

چه وفادارند که با خوانندگرا که اینها را کرده شود و یا تالیح فرموده شود و چه عیب داشته باشد به شخص بی پیش
 ماسوا شده و جامه مارپوشیده و کوفته اند ان مار خورده که کشته باشند از خود که مثل تو اند کرد اگر حکم کردی که نماندند و با
 گزیده بوداری جماعه که در قزاقها و تخت با ما همراه بودند از اموال حاضر خود آنچه شناسد بر آنها فرغان شود که دست آنها را
 مقدار که خلاص شوند منت همی باید بدارند ان واقع معقول نبود و فرغان شد که تمامی که با همراهم بوده اند آنچه از اموال خود
 بکینند اگر چه معقول و موجه بود اما اندکی شتاب شده بود مثل جماعه که میرزا نمودی پهلوی ما شسته این چنین را میند
 مردم هیچ معنی نداشته در ملک گیری و ملک داری اگر چه بعضی کارها در ظاهر معقول و موجه می نماید اما در ضمن هر کار هر
 ملاحظه واجب و لازم است همین که بی ملاحظه حکم کردن ما چه مقدار سخن و گفته با رخاست سبب بدین نوت و دیم از آن جان همین
 تامل حکم کردن باشد ازین جهت معقولان و غده غده و تو هم خود داده او در باطلت چیزی که میان دو آب هم سیکون لطیف آورده که کوه نمود
 تپیل کس فرستاد پیش دین هزار و پانصد نزدیک و هزار مظلوم و بکار احصا بر می خرد سلطان محمدی سلطان محمد و غلت و آنجا همین
 سونان شده چه شده میاد ویرانمان از اوس خصل شده آمده است تا با برتق را میخیزد نوبت بن باغی کری که زنده تر بخین نیست که بن از
 بی سناسی باغی کری کرده باشند این چنین حرکت با بخان خود هم مکر کرده این خبر را سلطان قلی چنانی که پدر رخصه بر روی
 را از میان این معقولان رعایت کرده بودم و پدر او پیشتر فوت کرده بود خودش با معقولان حج بود او در خوب کردن ایل و اوس
 حد شده این خبر را رسانید اگر چه اینجا فوت کرد اما اینجا قباحت با کرد که اگر صد مثل این خدمت بوده باشد به پوست
 مذکور خود باشد و قباحت های انهم نیز معقول بودن او بود و در آن این خبر امدار اجمع ساخته شورت کرده شد امر بدین سانه
 که این جزوی لاریت سواری نمودن پادشاه چه احتیاج قاسم بیک جمیع امر او شکر کرده بسرد سخن با اینجا قرار یافت
 سسل گرفتند و این را سی غلط بوده است همین قاسم بیک امر او لشکر امر کرده برآمده تا مقام کردن ازینا در بیان
 تپیل خود آه و بمقولان همراه شده بوده است صباح آن بگاه بجز گذشتن از دریا سی انلا میش از کرد ریاسی و تخت
 به او رو بر میشو در خوب چاقو و لاش با یکند قاسم بیک خودش سلطان محمد را رفون رو بر و شده و دوسه مرتبه
 شمشیری در پی انداخته سر او رو ن نیکند در دو سیاری جوانان با هم خنولاس میگینند آخرت گشت می یابند قاسم
 و علی دوست طغاسی و ابراهیم سار و درویش لاغری و سیدی فرار و دیگر از امر او در دیگان که به دست افتاد علی دوست
 و مردم هم لاغری و توقیر ملک طغا بیک محمد دوست و علی دوست و میر شاه توچین و مردم دیوانه درین جنگ عجب چاقو و لاش میگینند
 از طرف ما ز بردارن خود را بر ایسم سار و محمد نام و از طرف آنها از سونان حصار می شمسوار نام رو بر میشو و شمسوار از چنین
 می اندازد و ببلند گشته در هر صده شمشیر خیلی می نشیند با وجود این زخم صید چنین می اندازد که اگر شمشیر بر او
 یک گف دست پارچه استخوان را شمشیر گرفته میر و شمسوار و ببلند گشته زخم شمشیر سوار را خوب بستند و نیک
 شده و این طرف کسی نبود که زخم صمد را خوب ببیند و بعد از سه چهار روز بهمان زخم رفت از قزاقها و فلکات با خلاص شد
 در اول کشتن دلا ببت عجب شکست یوقتی بود و قیصر علی مظلوم که یک لکن اعظم ما بود و در وقت سیکه اند جان گرفته شده بود
 پلا ببت خود رفته بود و ز بخان بود همین مقدار غنیل جماعه که میرزا گرفته آمده در یک شرعی اند جان در اول آنی که در پیش رفت پیش

آمده فرود آمد و یکدوم تره راست کرده از پهل دختران تادانسته پشته عیش آمد جوانان ما هم از محلات باغات بیرون راست کرد
 برآمدند پیشتر نتوانست آمدیم از دانه پشته عیش آن طرف برگشت در حسین آمدن این نواحی از امر با دست افتاده میم
 لاغری و لوقه را گشت نزدیک یک ماه درین کرد پیش نشسته استج کاری بخنده بطرف اوش رویه برگشت اوش رایه ابراهیم
 سارو داده شده بود کس او با بنجا بود اوش را مضبوطا ساختند و قایح **منه جنس و تسعته بشکر**
 ولایت از سوار و پیاده بقدرت محصل دلخواجیان فرستاده شد و بقصر علی و از شکر هر کس بولایت خود رفت بود باه تمام تو اوجیان
 دو آینه شده و بجهت توراوشا تو و کلند و تیر و پنج اسباب و مصالح لشکر است محصلان باه تمام تعیین کرده شد از ولایت
 مردمی که پیشگرمی آینه از سوار پیاده یکجا کرده و لوگر و سپاهی که بجهت کامهم باین طرف و آن طرف رفته بودند جمع کرده بخدا می توکل
 نموده و بهر دویم ماه محرم در چهار باغ حافظ یک سفر کردیم یک دور روزی در چهار باغ پوده آلات و اسبابی که مانده بود طیار کرده
 بسطرف اوش بر سر مخالفان بر الفار و جوالفار و قول بهر اول سوار پیاده را ترتیب دادیم پس بجهت متوجه شدم در وقت نزدیک
 رسیدن به اوش خبر یافته شد که مخالفان در نواحی اوش افتادند نتوانستیم بسطرف رباط سرنک که در جوالی اوش است خود را
 حشیده در لابل بکنده فرود آمده صاحب آن در گذشتن از اوش خبر رسید که مخالفان بسطرف اند جان رفته اند ما هم بر سر
 او گند متوجه شدیم از نزدیک بجهت تا ضمن نواحی او رکنند جا بقونجی جدا کرده شد مخالفان که به اند جان میروند شباشب بخنق
 در آمده در وقت زین پیا مانده تفصیل مردم اندون قلعه می فتنه تیج کاری نتوانست کرد برگشتند چاقونجی ما هم رفته بود
 او گند رمی تا زمانه مقداد چیزی بدست ایشان نیفتاد برگشته اند از قلعه می اوش قلعه دو که در آستینان بکلی ششهور
 است تینل برادر خود غلیل را در آن قلعه با دو صد و پنجاه کس مانده انقلعه را مضبوطا ساخته بود برگشته آمد به قلعه ما و جنگ
 انداخته زور آورده قلعه ما و خنی مضبوطا قلعه است طرف شمال او که سالیست خیلی بلند واقع شده اگر از سالی تیر اندازند
 شاید که لغضیل نرسد آب زرد او همین طرف واقع شده پایان روبرو به قلعه کوجا زرد طرف فیصل برداشته و
 آورده به آب رسانیده اند طرف راسته خندق است چون نزدیک است از سنگهای سالی کلان برابر و یک سنگها
 بر قلعه بر آورده اند آنقدر سنگها بر قلعه ما و انداختند این مقدار سنگها قلعه که شده است از هیچ قلعه این سنگها نینداخته
 عبد القدر و س کوه بر بردار کلان کتبه یک زیر فیصل برآمده بود از فیصل آنچه آن سنگه زرد نکلا تیج جایی او بر زمین نرسیده
 و درست معلق رفته از آن طور جایی بلند پایان خاکریز غلطان شده آمده اما هیچ نشویش نیافت و همان زمان سوار شد
 روان شده در دونهی آب و زرد بر سر با علی بلابل یک سنگ ضربی زوند آخر زخم سر او را شکافته بستند مردم بسیاری
 ضایع شدند صباح آنکه جنگ انداخته شد پیشتر از چاشگاه آب زرد گرفته شد تا شب جنگ بود آب و زرد
 گرفته شد آب آوردن نتوانستند صباح آن امان طلبید بر آمد غلیل برادر خود تینل
 سرور ایشان مقتاد هم شتاد بلکه صد کس دیگر را بند کرده به اند جان فرستاده شد که با خنیا نکا بمانند از امر او نزدیک
 و جوانان نیک ما هم در بند آنها افتاده بودند که این کار طوری و امشعه شد و او گرفته و آورده او بچو توبه تمام دیهی از دیه های اوش
 فرود آمده شد از آن طرف تینل از اند جان برگشته در آب خان نام جایی از دیه های رباط سرنک و از صبی فرود آمد و سیان

این و لشکر یک فرسنگ راه بوده باشد درین روزها از جهت بهاری میر علی به اوش رفته تا یکجا چهل روز نشسته شد
و جنگ نشد ما هر روز غله اوران ما و غله اوران ایشان هر روز و جنگی میکردند درین مدت
شبهه بود کرد اردو محکم احتیاط کرده می شد و خندق کنده میشد جایگزین خندق نبود شایخ گرفته می شد و آنچه
سپاهی بود تمام برپایق پوشیده در کنار خندق بر می آمدند با وجود این مقدار احتیاط در هر روز چهار روز شش ماه از میان لشکر
یک غوغا و شوری می برآمد یک روز پیش دار غله اوران سیدی بیک طغاعی رفته بود مردم غنیم زد و ذره آمد و بیک بار در آنجا
جنگ سیدی بیک را گرفتند در همین سال خسرو شاه بخیال لشکر کشیدن بر سر بلخ بایستغفر میرزا را اهل بلخه بقتل زد و در
سر بلخ سوار می نمود و محلی که باو باج رسیدند و شاه بخت کا فر نعمت به غوغا سلطنت که سلطنت با غوغا مردم را که پیش
چه نوع میر سیدی اصل فی نسب فی نهر فی حیثیت فی تدبیر فی شجاعت فی انصاف فی عدالت بایستغفر میرزا را با ابر
او گرفته چهل گمان انداختند در دویم محرم آنچه بنین خوش طبع و پر فضیلت و کسب و نسب اراسته پادشاهان را داشته
کرد و از امر او نزد یکمان او هم چند پیرا گشت و ولادت و نصب او در ششصد و هشتاد و دو در ولایت حصار بود پس
دوم سلطان محمود میرزا بود از سلطان سعید میرزا خود از سلطان علی میرزا و سلطان حسین میرزا و سلطان حسین میرزا
که بخان میرزا شهرور است کلان مادر او پیشه بیک بود شکل و شمائل او کلان چشم دگرد و میانه بالا و ترکمان چهره و پر اجاست
جوانی بود اخلاق و اطوار عدالت پیشه و آدمی خوش طبع و با فضیلت مادر او شاهزاده بود او استاد او سید محمد شفعی بوده از این جهت
بایستغفر میرزا هم مطعون بود آخر آن گفته که در سمرقند از آن عقیده بهر برشته پاک اعتقاد شده بود و بهت حمل شراب
حرص داشته در وقتیکه شراب میخورد نماز می گذارد سخاوت و بخشش او با عدالت بود و خطا نسیق تعلیق را خوب می نوشت
در نقاشی هم دست او بینود شعر را هم طور می گفت و عازن تخلص کرده بود شعر او آنقدر ارشاد شده بود که دیوانه
به پدر این مطلع از او دست در سایه و از ناتوانی جا بجا می آوتم که هر کس که در روسی دیواری نپای آوتم که در سمرقند
بایستغفر میرزا انقدر شایع است که هیچ خانه نباشد که اشعار میرزا در آن خانه نباشد و مصافحی او و در مصافح جنگ
کرد یک مرتبه به سلطان محمود دغان در اول بخش شستن او سلطان محمود دغان بانکه سلطان فقید بر لاس بعضی دیگر بود
گرفتن سمرقند لشکر کشیده و از آن کوتل گذر شده در نواحی را با سعه و کبنای آمد بایستغفر میرزا از سمرقند بر آمد در کلبای
جنگ کرده خوب زیر کرده سه چهار هزار رسول را فرموده که گردن زنده گیره کو گل تاش که حل و عقد خان بود و در جنگ
میر سید دیگر در بخارا سلطان علی میرزا جنگ نموده مغلوب شد و ولایات او پدر او سلطان محمود میرزا بخارا را داد و
بود بعد از پدر او امرای پدر او جمع شده و با اتفاق هم در سمرقند پادشاه گردند بخارا هم با چند محل داخل دیوانه بود
بعد از باغی که می ترسانان از تصرف او بر آمد در نایک سن سمرقند را گرفتیم بخسرو شاه خود را کشیده رفت خسرو
شاه حصار را گرفته داد آنچه اولاد او زود نماید در محل آمدن پیش خسرو شاه و خبر خود ضلیل میرزا را گرفت دیگر
زن و حرم نداشت اینچنان با استقلال سلطنت نکرد که یک کس را از پیش خود کلان کرده امیر معتبری کرده باشد
امرای او همان امرای پدر او بودند بعد از او با بایستغفر میرزا سلطان احمد قراول پدر قوچ بیک با برادران

و خوشا کوچ و متعلقان خود را از ولایت قزاقکس برآمده و مارا کفنه اند قزق علی که در او ش جھنور بود از بیماری برقیته
 آنم آمد درین طوطی لگ غنی سلطان احمد فر اول بجاعت خود شش آمدن را سلون گرفت صبح ان
 روز است کرده بر غنیم روان شدیم در آب خان توانست ایستاد از یورت خود کوچ کرده بعضی جادو و کیمیم مثل
 پارتال چیز با مردم شکر است آمده در یورت او فرود آمد شش همین شب قبل میرزا جهانگیر گرفته و از طرف سپ
 پاسته خوبان نام دومی که بطرف اند جان در بلوی ما از ماسه فرسنگ راه باشد آمده در آمد صبح آن هم بر انبار و
 طولنا و قول دل را از تریته داده و اسپان را کوچ انداخته و برین پوشیده و ماسال بر تو پیا داتی که تو را برشته
 بودند پیش خود انداخته بر غنیم روان شدیم کرا انرا ماعلی دوست طغای بود با توابع خود جانا را بریم سارد
 دویس لاغوی رسیدی قزاق علی بشردار دکلان خواجه کجنگ سیک بعضی نزد یکیان دیگر سلطان احمد مثل قزاق
 کوچ بیک باها عمر خوش در جویا نرفته متقا هم بیک و قول پیش من بود و اول قزق علی و بعضی از نزدیکیان ایگیان
 از طرف باین شرق در خوب دخیان موضع متقا بیک گروهی خوبان بود رسیده شده که از موضع خوبان غنیم
 راست کرده برآمد ما هم تردید کرد و ال شدیم حرم و قعیاط را مری داشته تو را در پایا ترتیب داده شده بود
 درین مقابل شدن عقب ماندند بغایت الهی با زانجام احیان من پیش ترک از رسیدن مردم جو انبار مایه العن
 ایشان دست کردند براد دکلان خواجه کجنگ سیک انجا خوب چایقولاش کرد محمد علی مشرجم بعد از کجنگ بیک چایقولا
 که در همین سفد ارتاب نتوانست آورد و یاغی که تخت بر بر اننا ز و هر اول جنگ رسید بسیاری از جوانان را آوردند
 همه را فرموده شد که کون و ندن مایه یاقام بیک علی دست بیک شتر علی دست بیک خرم و دراری را رعایت کرده قاقو غنچ را دور
 فرستادن مصلحت ندیده از یجیت مردم بسیاری او بست نیفتانند در همان موضع خوبان فرود آمده شدند اول
 جنگ مصاف کردن من همین بود اند و تعو بفضل و کرم خود فتح و ظفر روزی کرد شوگون گرفته شد صبح ان مادر
 پارس که مادر کلان سن باشند شاه سلطان سلیم از انجان آمدند باین خیال که جهانیک سر میرزا اگر افتاده باشد
 در خواست بکن چونرستان نزدیک رسیده بود در بر و بنا غله و گاه ناننده بود بر سر او کند رستن مصلحت ندیده
 انجان مراجعت کرده شد بعد از چند روز ککاش کرده سخن راه اینجا قرار داده شد که از قیشلاق نمودن در
 انجان مردم غنیم بیچ ضرری و اسپه بنیر سدلک بزودی و خانی احتمال دارد که کاری وهمی بازند در یک
 جای قیشلاق باید کرد که مردم لشکر از غله و سردی عاجز نشوند و مردم غنیم هم قبل طوری شده عاجز شوند آنچه
 این مصلحت بر باطک او چینی که این را باطک او چینی را میان دو آب میگویند رفته در نوای ان میان و نو شایب بخمال
 قیشلاق از انجان کوچ نموده در نوای این دیبای که مذکور شد قیشلاق انداخته شد درین نوای زمین های شکار خوب
 و جایای قولان میباشد نزدیک بد ریایی اتلاش در جنگل پازگومی و کوزن و نوک بسیاری باشد در ان منم مثل
 اوله هر جابر حاله پاره افتاده داشت مرغ و شتی و خرگوش بسیار میشود و زنجین میشود و روباه و نسبت بر
 دیبای جای دیگر و دنده تر میشود در ایام بودن درین قیشلاق در هر دو روز سه روز بشکار سوار میشم جنگلهای کلان

را کافه بر آورده بزکوی و کوزن نکار یکدم و در تکلمای نیک او بر خدشتی جانور انداخته و کرده می شد مرغه
 او بسیار فریب میشود تا در آن مشلاق بودیم پشت مرغ خدشتی او فراوان بود و یام بودن قمر مشلاق خدا پرده توتی که نوز
 رعایت کرده اند از ما ساختند بوم دوسه مرتبه فرود آمد و فراق تپل را از زیر کرده سر بر سرید آ و در آن زمان اند جان و او شتم جانان
 قزاق بیاری رفته بلقهای آنها را زنده و مردم ایشان را کشته بسیار عاجز کرده اگران رستان در همان قیشلاق که گذشت
 می شد احتمال بیشترین بود که تا رسیدن تابستان بجاگ هم ویران شوند و نیز بطور محلی که غنیمت را بچنین زیون و عاجز
 کرد ما هم قنبر علی بر فتن و لایت خود اجازت طلبیده بهر چنان حسابها را خاطر نشان کرده متع کرده شش جهل بیشتر
 نمود عجب نکل و بی باک مردک بود ضرورت شد بولایت او حضرت داده شد اول ولایت او بخند بود درین مدت
 در گرفتن اند جان اسفرد و کند بادام را هم با داده شد در میان امرای ما بسیار نوکر و ارباب ولایت دار
 قبر علی بود نوکر ولایت بیخکس انقدر نبود چهل پنجاه روز درین قیشلاق بودیم بقرب قنبر علی بعضی مردم لشکر هم حضرت
 داده شد و ما خود هم به اند جان آمدیم درین مدت که ما در قیشلاق بودیم کس تپل را هم نخواست تا شکست پیش خان رفت و بی
 احمد یک کربک انکه پسر سلطان محمود خان رعایت کلان یافته امیر او بود و عمر زاوه تپل یک بود و یک تپله که
 ایشک آغاشی خان بود برادر کلان زاییده تپل بود آمد و در قشله خان را برین کردند که تپل کنگر دست
 بود که یک پیشتر یک تپله که تا زاییده شده بود در بخوستان بود و در میان منول کلان شده بود و در ولایت
 پدرا آمد و در پاپوشان ولایت خدمت نکرد و بودیم همین خدمت خانان کرده بود و کوچ و اهل و عیال را در زانما شکست
 گذاشته و خود آمد به برادر خود تپل همراه شد و برین ایام عجب حادثه دست داد و قاسم عجب را که در خوشی تپل
 گذاشته شده بود با نکر کسی از عقب قزاق برده و تاقب نموده و در جازان انانجبت میگذرند مردم بسیار تپل را
 خورده بست می افتد چون تپل خبر بر فتن لشکر را یافت و برادر کلان او یک تپلیه جان سخن کرده آمد و بود و به
 که یک تپلیه بود از او کند سوار شده در میان دو آب آمده و برین اثنا از کاشان خبر تحقیق آمد که خان بکو یک تپل
 خود محمد سلطان خانیک سلطانیم شهسور بود با احمد یک تپلین کرده و پنج شش هزار کس همراه ساختند بر راه اوج
 کیمت گذاشته و آمده و کاشان را قتل کرده ما هم بر دم دور دست خود مقید شده بمر دم حاضر بی توقف در روز
 سردی زمستان بر الله تعالی توکل کرده از اند جان بر راه بند سلا بر سر سلطانیم و احمد یک سوار شتم شب آن
 هیچ جانای ستاده صباح در آنشی توقف کردم آن شب حکم سرد بود چنانچه دست و پامی را سرد بود چنانچه کوش بسیار
 کس مثل سیب پزمرده شده بود در آنشی توقف نکرد و بجای قاسم عجب یارک طغاسی را هم عاریت گذاشته
 بخت رفتن بر کلان گذاشته شد در وقت رسیدن یک کردی کاشان جنس را که احمد یک خنبر یافته
 با سلطانیم و بران طور شده تیر بر کشت تپل سوار می مارا دانستند بگویم که برادر کلان خود را میگرد که در می آمده
 روز میان دو نماز بود که سپاهی تپل از جانب تو کند پیدا شد و تپل سبک بر کشت برادر کلان و این سپاه
 نیز رسیدن ما تپل شده ایستاده ماند گفته شد که خدای این را بچنین آورد و از جهت نامکی کردن اسپان

ایشان دراز شده آمده — خلدی است آری یکی از ایشان نخواهد برآمد و سپس لاغری و بعضی دیگر گفتند
 که روزی یکا شده اگر این روز نشود صبح بجا خواهد رفت صبح هر جا باشد و او را هم خورد این را گفته فی الحال
 دست کرد و اصلاح ندیدند و در شیطانی بودیم آمده و بیخ نوع متصرف نشد جدا شده مثل است یعنی در قابو آمده را
 اگر گرفت تا ایام پیری انوس خواهد خورد و متصرف خواهد بود و صیت کار با انوقت یا بیجست با کار بی وقت است
 با است است تا صبح فرصت را غنیمت دانست و شش در بیخ جا زد و نداده رفت در قلعه ارجیان در آمدند و بیجا
 ان بر سر غیرم رفت و آنرا ریناقت و از عقب ایشان در آمد و در نزدیکی قلعه جیان صلح قبل نمودن را نیامده و یک
 که همی و فرقی ننگان فر و آمده شد سی چهل روز درین یورت بود و یکم و پنجاه روز در قلعه ارجیان بود اندک مردم ازین طرف
 رفته و از آنطرف آمده در میان راه با هم اسپ انداخته بر یکدیگر شکیبایان آمدند از بیرون اور دو یک پاره تیر انداخته
 گشتند که در اور در اخندق کرده و شایخ گرفته احتیاط کرده شده بود و بیخ کاری نتوانست کرد در دهان — یورت
 قمر علی دو سه مرتبه رنجید و ولایت خود وقتی شد یک مرتبه خود سوار شده روان شده بود و بعضی امر از فرستاده بشویشتر
 بسیار کرده اندیده شد و درین اثنا سید یوسف قنچی سلطان احمد تسبیل کس فرستاده با و رجوع آورد و آنکوه
 پایه های انده جان او لغو توخم سیکوند دو کوه پایه ایت سید یوسف کلان تر توخم بود آخر با ان مردم روشناس در خاننش
 بود کار او از کلانتری گذشته بود و دعوی امرای داشت اگر چه چکس او را امران کرده بود و بجا سناق و بی پشتند
 مردک بود در همین نوبت که اندجان گرفته شد تا این تاریخ دو سه مرتبه در آمد و بتسبیل باغی شد — و دو سه
 نوبت بتسبیل در آمده بن باغی شد — باغی شدن آخر او همین بود و با او ایل و اوس و ادی باق خیسله بود
 تا بتسبیل همراه نشود و در میان راه او را بیکم گفته سوار شد یک روز در میان بوده در لواحقیش سخاران امر
 و در قلعه او مردم تسبیل آمده بودند از امرای الیغار اعلی در ویش یک و توج یک با برادران خود در دوازده پشخاران
 رفتند خوبا چاقو لاش کردند و توج بیک با برادران خود خوب ترو دات کردند و است ایشان بکار رسید در
 یک کرد و پشخاران بر سر بلند می فرود آمده شد تسبیل جهانیکم میرزا را همراه گرفته آمد پشت بقلعه پشخاران آمده و فر
 آمده بعد از سه چهار روز امرای مخالف ناکه علی دوست و غیر علی صلاح و توابع و لواحق خود بوده باشند سخن صلاح
 و صلح در میان انداختن رفتند و دولت خواهان مر ازین صلح بر کلام و خبر نبود و میان باین اصلا رضای نبودیم
 چون دو امیر کلان این و مردمک بودند اگر سخن اینها گوش نینداخته صلح بکنم دیگر احتمال با هم داشت ضرورت شد
 باین طور صلح کردند که از آب خنجر و لایتهای طرف انحنی بجهانیکم تعلق داشته باشد و لایتهای طرف اندجان بمن
 متعلق باشد و اگر کند را بعد از برادر اهل و عیال خود با بیوان ما و انکه از نه و بعد از قرار بستن و لایتهای من
 و جهانیکم میرزا با اتفاق بر سر سمرقند بر روی میزد و میر و سحر شدن تخت سمرقند بمن اندجان را بجهانیکم میرزا داده شد و
 سخن را با بیخا فرار داده شد جهانیکم میرزا تسبیل صبح آن آمده در او و خبر جرب ملازمت کرد و بعد همین طریق گرفتند
 شد همه با و شرطها شد جهانیکم میرزا را بطرف انحنی رخصت داده و خود با اندجان مراجعت کرد و میرزا آمدن اندجان

برادر تبن خلیل و جمعی دیگر که در بند بودند از بند بر آورده و خلعتها پوشانده حضرت داده شد انانام امر او
 شزد یگانی که در بند بودند مثل طغیانی یک و محمد دوست و پیر شاه توپین و سیدی یک و قاسم عجب و پیر پیرس
 و سیم دیوان بوده باشند از بند بر آورده فرستادند بعد از آمدن اندجان اطوار طلی و دوست تمام دیگر بطور شاه
 آهانی که همراه من در قزاقهای و در مختما بودند با آنها معاشر بد کردن گرفت اول خلیفه را از حضرت داد بعد از آن
 ابراهیم سار و در ویش لاغزی بگناهِ و بخت کیرانده و تاراج کرده از ولایتهای ایشان جدا ساخته حضرت
 داد و بقاسم یک در افتاده است در ظاهر این را سندن ساخت که خلیفه و ابراهیم از بند او اراغ خواجها نام
 اندازن انتقام خواهند کشید پسر محمد دوست خود با شاه بنیادها نهادند و صحبت و شکیان دیوان و دستگاه
 همه را بدستور سلاطین سر کردن گرفت این پرور پسر تبن یک که ده نخبین هرگاه تا نماید که در بند من
 آتقدار اختیار و اقتدار نماند که اینها را از نیتو حرکتها می نامستقول منع تو اتم کرد از این بخت که مثل تشبیل دشمن
 در پیلو بجای او شسته هر چه دلهای ایشان میخواست آنچه آن سید و مدعی محل نانکی بود هیچ چیزی نتوانست
 گفت ازین پس پروردوران مدت خواری بسیار کشیده عایشه سلطان یک نام دختر سلطان احمد پسر زکاکر
 زمان حیات پرور عم بمن نامزد کرده بودند و بخند آمده بود در ماه شعبان او را گرفتند در او ایلی که خدا می اگر چه محرم بود
 ولی اول که خدای از جهت حیا و حجاب و بزرگه روز پانزده روز بولست روز یکم نیمه می رقم آخر آن خود مریم نماند
 ولی حجاب هنوز بیشتر شد در یک ماه و چهل روز تا من خایتم بحصلتها از نشن کرده بقشویشت ما میفرستاد در
 بهین ایام یک سر اور و نازاری بود باری نام نام او هم طوری مناسب اقتاده بود پیش از آن بهیچکلی
 شده بود بلکه از کسی گفت و شنید مهر و محبت نشینیدم و نیکو حکم در آن محلهای مکان بیت از فارسی میگفت
 این بیت را ایچ لغت بیت بیچکس چون من خراب عاشق و رسوا سباد و پیچ مجبونی چون بی رحم بی پرور
 سباد اگر ایچا تا باری پیش می آمد اما من از جهت حیا و حجاب طرف با برمی راست نگاه نمی توانستم کرد
 چه جای آنکه احتلاط و حکایت تو اتم کرد و از جهت اضطراب خاطر من که آمدن اونمی توانستم
 چه امکان آنکه از رفتن او شکایت تو اتم کرد که تکلیف ملازمت کردن خود کرد ایا را بودیک روز
 همان او ان محبت جمعی هم راه بودند در یک کوچی آدم یک بار با برمی روبرو و او خود
 مرا از جهت انفعال آنطور حالتی شد که نزدیک بود که از جسم جدا شوم راست نگاه کردن
 یا سخن گفتن را خود امکان نبود بعد حجاب و تشویش گذشته شد این بیت محمد صالح بخاطر سباد
 بیت شوم شرمنده هر که یا رفور او نظر تینم پر رفقان سوی من یسند من سوی دیگر نیم
 این بیت محبت حسب حال واقع شد و از طغیان عشق و محبت و غیبات جوانی و جنون بر
 بر بسته و پارینه در کوچ و باغ و باغ چه سیر می کردم فی التفات به اشتها و بیگانه و بی پروا
 غیر خود می کردم کاهی مثل دیوانه با تنها پیشته دوست می فرستم کاهی باغات و محلات را

کوه بلوچمی جسمتمنی در شستن اختیاری بودنی در شستن ونی در فتن قرار می بودنی در ایستادن در همین سال
 در میان سلطان علی میرزا و محمد تیرترخان مخالفت اتفاق پیش این بود که ترخانان بسیار صاحب اختیار و
 اعتبار شده بودند بخارا و دست بانی گرفته بود از سر کار بخارا ادبائی بجای نمیداد و محمد مزید ترخان هم در سمرقند
 صاحب اختیار بود تمام ولایات به پسران خود و توابع خود گرفته بود از شهر اندک را بنگل تعیین کرده بودند
 و یکریک فلوس از هیچ محمد سلطان علی میرزا نیز سلطان علی میرزا جوان کلان شده بودند بنیطور معاش اینها تا
 چند محل بجهت تا چند می از ترز و یکمان خود در مقام قصد محمد مزید ترخان شد محمد مزید ترخان میرزا گرفته بانو که و چاکر و توابع
 و توابع او و بارهای که با و با کشت داشتند مثل سلطان حسین انغون و پیر احمد و خواج حسین برادر غور و او و زون
 حسن و قزلباس و صالح محمد و بعضی دیگر امرا و جوانان از شهر برآمدند و ان فرصت با بخان میرزا سلطان محمود خان
 و محمد حسین و غلت و احمد بیگ بسیار از مغولان خود را همراه ساخته بر سر قندهار تعیین کرده بود و حافظ بیگ دوله امی و پسر
 او طاهر بیگ خود بیگ انگه خان میرزا بودند و من نبره و هندی و بیگ بعضی جوانان بجهت مناسبت حافظ بیگ و طاهر بیگ
 از سلطان علی میرزا که بخت پیش خان میرزا رفتند و محمد مزید ترخان کسان فرستاد میرزا و لشکر مغول را طلبید و دروغی شاه و اراده
 بخان میرزا و امرای مغول ملاقات کرد و امرای مغول را بکجه مزید بیگ و اینها چونکه اختلافی برآمد بکجه خیال گرفتن محمد مزید
 ترخان کرد که بوده اند این امرانغمیده از لشکر مغول بیگ میماند جدا شد و بکجه جدا شدن لشکر مغول هم ایستاد
 نتوانستند در زبایکه و در بار سیلاق فرسود آمده بودند که سلطان علی میرزا از سمرقند ایلیفا ر کرده بایک
 کسی بر سر خان میرزا لشکر مغول می رسد جنگ هم نمی توانند کرد و دوران شده میگردند در آن شهر
 از سلطان علی میرزا خوب کاری این شد محمد مزید ترخان و انما ازین میرزا یان مایوس شده مغول عبد الوهاب
 که ازین بیشتر هم پیش سن بیرون راند جان هم بخواه قاضی خوب بچستی با کرده جانها کنده بود و سن فرستاد و مراد طلبیدند
 ما و خراب این معامله بود بجهت همین مصلحت صلح کرده و بستن بر سر سمرقند جازم بودیم فی الحال میر مغول را با خستی
 پیش جباغی میرزا بچلی یعنی دیکوگی فرستاده خود در مقام سواری نمودن بر سر سمرقند شدیم در ماه ذی قعدة او ش را بر زدی
 لشکرها شده و در دو در میان بوده بقبا آمده فرود آمدیم نماز یک کجه که برادر خود و تسلی غلیل آمده قلعه او ش را بر زدی
 است لطفی بلس این است بنیایانی را که سردار ایشان غلیل برادر خود تسلی بود گفتا شسته بود و ند چنانچه
 مذکور شده تسلی غلیل را بجهت بر آوردن کوچ و اروق را که در او ر کند بود فرستاده بود و همانه بر آوردن کوچ باور کنند
 آمده و مرز برای گفته و حیکه کرده نمی بر آمد و سواری کردن با بدشکر فرصت یافته در حالی مانند او ش شایب آمده قلعه
 او ش را بر زدی گرفته است بجهت آمدن این جنس بر ما ایستادن و باز اینها در افتادن را از چند وجه مصلحت ندیده بطرف
 سمرقند متوجه شدیم می آیم سپاهی با تمام بجهت یراق نمودن لشکر بر سر هر خانه داشت بهر طرف خود را کشیده
 بود و بر صلح اعتماد کرده اند و عند اینها غافل بودیم یکی دیگر اینکه از شعلی دوست و قزلباس علی کلان حرکت با خاست
 که بر آنها اعتماد نماند چنانچه مذکور شد یکی دیگر اینکه جمیع امرای سمرقند که سردار ایشان محمد مزید ترخان بود مراد طلبیدند مغول

عبد الوهاب را فرستاده بود و بد جای که مثل سمرقند بی تخت بود و با شد چه کرای این کند که مثل یک اند جان کسی اوقات
صالح کند از قبایر غیبیان آمده شد چه در قوچ یک سلطان احمد یک مرغبان را داده شده بود از جهت حلالی و خوبان
همین همراه توانست شد و در مرغبان ماند سپر او قوچ یک بایک دو می از برادران خود برین همراه فرستند به راه اسپه
تخت نام وی از قوچ اسپه آه فرود آمدیم از اتفاقات حسنه قاسم یک با جماعت خود و علی دوست با جماعت خود و سیه قاسم
و یک پاره جوان بسیاری همین شب در بودن محبت کسی که چه آنچه کی میام همه آمده همراه شده اند از آنجا سوار شده به راه
دشت چسبان رفته از پل خوبان در اتیبه آمدیم قریب علی از ولایت خود از خندرت مثل اعتماد کرده جهت مصلحت لشکر سخن کردن ما
می آید بجز در قوچ آمدن این واقعه بنقل آورانیده کرده و گرفته بر سر ولایت های او میروند آن یک مثل تنگ هست یعنی با او کن
دوست خود را که هر خواه کرده پوست تراقتبیک می آورده اند پیاده که نخته بعد تشویش در ایام بودن در او رانیده آمده
در همین ایام بودن در او رانیده خبر کند که شیخان خان در قلعه دوسوی باقی ترخان را زنده کرده بر سر بخار رفته است از او خبر
ار راه بیایق بوکر بسنگر آمده دارد و عه منکر از قلعه او قریب علی چون کیرانه آمده بود او او را سسنگر از کشته شده آهسته
فرود آمدن در بورت خان امرای سمرقند که مراد ایشانان محمد میر ترخان بود آمده ملازمت کردند کیفیت است سمرقند را با
مشورت کرده گفتند که خواهی هم خواهان با شاه دست اگر خواه برین باشد سمرقند بی جنگ و جدل با اسالی
میر شو را ز جهت چند بخت بخوابی کسان فرستاده سخن کرده شد خواهی می کرد و آوردن ما را در سمرقند خبر نمود و نظر ستاره
اما سخنی که از ایوان توان شد هم بخت از بورت خان کوچ نموده نزدیک در غم آمده شد از نزدیک در غم سخن اجیبی خواه
محمد علی کتاب دار را فرستاده شد خبر آورد که میباید شهر را میید هم از در غم نزدیک بشب سوار شده بشهر متوجه شدیم سلطان
محمود دولتی که سلطان محمود دولتی بورت کرد که در این اتفاق چهار نفر در غم خندان خندان خیالی که کرد و بودیم میر سمرقند بر کشته نزدیک
در غم فرود آمدیم برای هم ساروشی که از رعایت کرد های من بود علی دوست او را کیرانه برآورد و بود از زبانه من در
دیار بیلاق بودیم با محمود یوسف اسپرید یوسف یک آمده ملازمت کرد جمیع امر او نزدیکان ما که علی دوست یک ضد ایشان بود
یکان بجان جسته و آمدند علی دوست ضعیف شده بود از آن جهت که به بنقل کیرانه مراد دولت خواهان مرا جفا و عداوت
نیک و وطن من باین مراد کشته بودیم از جهت تو هم توانست ایشان در خدمت طلبیده من هم منت داشتتم و خدمت دادیم
علی دوست و محمود دست بهمان حضرت گرفتند پیش تپیل رفتند همیشه منبقر شده میامی کرمی و بدی بسیار این بدی
نظمو آمده بعد از یک دو سال در دست غلبه دست سوغتی برآه و فوت کرده محمود دست بر او رنگ رانده و فانی بکوه
نمود از آنجا هم کوگی کرده که بخت و در کوه پایبند جان رفته باغی که برآه ختمتا انیک کرده آخر بدست او یک اتفاق چشمش را
کور کرد یعنی تک فانس چشمهای او را گرفت این بود و بعد از خدمت دادن انما غوری برلاس را با چهر جوانی جهت
خیر لطف بخار فرستاده شده بود و خبر آورد که پیشانی خان بخار را گرفته متوجه سمرقند شده بود در آن فوجی بودن را مصلحت
ندید و بطرف کیش عزمیت کرده شد که جهای این امرای سمرقند هم اکثر و کیش بود بعد از آمدن بکیش بعد از یک دو هفته
خبر آمد که سلطان علی میر از سمرقند ابشیدانی خوان داد و تقصیلش اینکه ما در سلطان علی میر از سمرقند یکی آغاز نادانی و بیعتی

مخفی شیبانی خان کس میفرستد باینضمون که اگر شیبانی خان اورا بکلی بپریش سمقند ربا بود به ولع از گزشتن
ولایت پدرش را بسلاطنت علی میرزا بدین راسی یوسف ارغون خبر داشت بلکه نمانده این راسی همان خدا بود
وقایع سه ست و تسع حالت شیبانی خان بوعده بین زن آمده و رباع میدان فرود آمدیم روز بود
که سلطان علی میرزا امر او سرداران و ملازمان خود را خبر نمود و بچکس کنگاش نخوده باخندی از نزدیکان خود
— از روانه چهار تبر بر آمد باغ میدان پیش شیبانی خان رفت شیبانی خان خیلی خوب هم ندیده و بعد از دیدن پایت
از خود نشانده خواجگی از بر آمدن میرزا خبر یافته در اضطراب شد و هیچ چاره نیافتند خواجگی هم بر آمد شیبانی خان
تعلیم کرده بر فاست جالغلی سپهر خواج علی — در ربا با خواج بود خیر آمدن میرزای خود را شنیده او هم پیش شیبانی
خان آمدن زن سید ولت چون ناقص عقل بود بهوای سیدین بشوهر خان و مان سپه خود را بر داد و شیبانی خان
یکه دو هم پروا نکرد بلکه برابر غم و غوغای هم بنظر نیار و در سلطنت علی میرزا هم بکار خود پیران و از بر آمدن خود پشیمان
بود بعضی از نزدیکان او کیفیت را فهمیده خیال کردند که میرزا اگر زنده بگذرد سلطنت علی میرزا رضایتش چون اجل سیده
و خلاص نشد با تیمور سلطان فرودی آمد یعنی از چهار پنج روز در او لاکت کلمه کشید این پیچ و زده جان مردنی و فتنی
باشم بر رفت که بعضی زنی در آمده از مزه نیکان خود را بر آورد و وقایع آنچنین کسی را زیاده از این نمیتوان نوشت
و این طرز کات شنیغ زیاد تر ازین نمیتوان شنیده بعد از نشستن سلطان علی میرزا جالغلی را پیش میرزای او فرستاد از آنجا
بگریم چون شیبانی خان متوهم بود با و سپهر خواج ذکر با و خواج باقی بطرف خراسان رحضت داد و از عقب یک چند
او نیک رفت حضرت خواج را با و سپهر جوان در لواحی خواج کار زون شهید کردند سخن شیبانی خان این بوده که
کار خواج از من بود دفتر علی و لیک پی کرد این از ان بر ترش است که گذرش تتر از کنا اینچنین کارها را امر کرده پی و
خان خود و پادشاه خود کردن که نپس خانی و پادشاه اورا چا اعتبار بجز در فتن او نیک سمقند را از کیش مطرف حصار
شهر شدیم محمد فرخان و امرای سمقند از ما جدا شده پیش حسره و شاه رفته نوکرتند ما از شهر و ولایت محروم و
حالی رفتن و بودن ما نامعلوم با وجود آنکه خسرو شاه چه مقدار جمعیت خانوادگی کرده گذارنده بود چاره نیافتند از میان و دایت
اوله شته شدی خیال کرده شده بود که از فرالین و والای گذشته پیش خان دادای خود خود که از بچه خان باشد رفته
شود آن میر شته از که و بلند بر کشته از سره تاق و امانی که شتی شدیم در وقت رسیدن به لواحی نونداک یک نوک
خسرو شاه یک تو فراسپ و یک تو فر پارچه آورده در فرود آمدن و منته که و شیر علی چهره که سوخته پیش حسره و شاه
رفت صباح آن قویج یک جدا شده بحصار رفت و دره که در آورده و روبا لاروان شدیم در راه های تنگی و
چهره و کولهای تند و تیز بسیار شتر و اسب مانده چهار منزل در میان کرده بکوتل سره نایق رسیدیم کوتل و چطور
کوتل هرگز آنچنین تنگ و بلند کوتل دیده نشد و هیچ وقت آنچنین راه های تنگی داد چه رفته نشد به بشویش
و صعوبت بسیار از مخاطره تنگی و او چه که شته بصدر سنج و شقت از کوتل های مهملک بلند تنگ گذشته بخواجی خان
آمده شد در میان کوه های فغان یک کول کلانی افتاده محیط او تخمیا یک که شرعی باشد طر کولی است خالی از

غزنی نیست درین اشخاص یافته شد که ابراهیم ترخان قلعه شیراز را منطبق کرده شسته در قلعه های بار بیلاق سپهر
 قنبر علی و ابوالقاسم کومر که در خواجده میار بودند در وقت کشتن او رنگ سمرقند را در خواجده دیدار نتوانسته اند اینها در بار
 بیلاق آمده قلعه های باین او بوده ضبوط کرده شسته اند فغانا برت راست گذاشته بطرف کسودردان شهریم
 ملک فان که کرم و سخاوت و خدمتکاری و انسانیت مشهور و معروف بود و سلطان مسعود سیزده اردو قبی که سلطان
 حسین پیر زابرحصار آمده بود پیش برادر خود و خدایس منور زابسمر قند باین راه رفته بود ملک فان هفتاد و هشتاد
 اسپ پیشکش کرده دیگر خدمت کار با هم همین طور گردیدن یک اسپ فرود می فرستاد و خود هم نیامد و در وقتیکه
 با سید مردمی که سخاوت مشهور بود در خدمتیس شده جماعه که همراه مذکور بودند مرورت ایشان فراموش شده و فرستادند
 که سخاوت و کرم معروف و مشهور بود به بیعت الزمان چه نوع خدمتکاری ما گردان او مذکور شد و دیگر بانی ترخان بود
 امر اسبمار انسانیت بخششها نمود و نوبت از ولایت او عبور واقع شد انبانی جنس مارا بکوی که انسانیت
 که با دنی نوگرا دینی بود با کوه بلکه برابر او که راه ما را بنظر نه در آورید که کشتن از خان در قلعه کسودردم و رنگ بود
 باشد خیال کرده بر کسودردان لغت کرده شد قلعه کسودردان بوده درین مرت کسی آنجا نرفته نبود از آنجا
 گذشته و کنار آب کوبک آمده فرود آمدیم از گردش یاری از آب کوبک به پیل گذشتهیم بعضی امرار البرداری قاسم یک
 فرستاده شد که قلعه را بطرحی راه زدی بگیرند از یاری گذشته و از کوه شتقاخانه گذشته با بیلاق آمدیم امرای که با
 خواجده رفته بودند زین یاری مانند در وقت نیزه ماندن فهمیده اند یا همانند اند که گفته توانستند و بر کشته آمدند
 در سنگزار بوده و دیدار ابوالقاسم که بود ابراهیم ترخان مردم خوب خود را بکلیت فرستاده انهارا خلاص کردند و
 بیلاق بقلعه سفیدک آمدیم دران فرصت شیبانی خان در فوجی خواجده دیدار نرفته سیمهار هزار کس همراه
 او بود از سپاهیان جاهای دیگر هم این مقدار دیگر جمع شده باشند داروغی سمرقند را از آنجا و قاصد نامه
 با قصدش صد کس در قلعه سمرقند بود و حمره سلطان و همدی سلطان با توابع و لواحق خود نزدیک سمرقند در قور
 نده نرفته بودند مردم مایک و ده و صد و چهل کس بود همه امر او جوانان صلحت کرده سخن را اینجا قرا داده شد
 که شیبانی خان سمرقند را درین نزدیکی گفته سبوز مردم شهر او بود مردم او دل بنهاده شده اند درین فرصت که یک کار
 توانیم کرد خود کردیم اگر قلعه سمرقند ریشه پای مانده بزدی گرفته شود مردم سمرقند خود را از اند چه چاره دارند اگر بماند گفت
 بجهت او رنگ خود جنگ کردنی نخواهند بود بعد از بدست او سمرقند هر چه خواست الهی بوده باشد ان خواهد شد
 باین قرار بعد از ناپیشین از بیلاق سوار شده اکثری از شب راه رفته نیم شبها بیورت خان رسیدیم آن
 شب مردم خبردار شده گفته نزدیک نیامده از همین بیورت خان برشته شد صبح شده بود که از باطوخواجده بیان
 تر از آب کوبک گذشته باز به بیلاق آمدیم یک روز در قلعه سفیدک جمعی از انجمنان مثل دوست ناصر و پومان
 کوکلتاش و قاسم کوکلتاش و جان علی و کریم داد و شیخ درویش مشهور و کوکلتاش و میرعم ناصر حاضر بودند پیش
 سن نرفته بودند از هر طرف سخنان میگذشت گفتیم بیاید و بگوئید که خدای قهار است او سمرقند را کی بگیرم

بعضی گفتند که در بنا خواهم گرفت اوقت تیر ماه بود یعنی یکماه بعضی چهل روز بعضی بیست روز گفتند تو بان کو کلناش گفت
 که در چهار دور و زبیکه یک خم خدای لغت راست آورده است در چهارده روز سمرقند را گرفتیم در همان فرصت عجب خوابی
 دیدم خواب می بینم که حضرت خواجه عبدالعزیزی آمدند می آیند من با استقبال ایشان برآمده ام خواه آمده باشند و پیش خواجه
 دستار خوان بی تکلف تری انداخته اند ازین جهت در خاطر حضرت ایشان چیزی باشد مابا با بطرف من دیده
 اشارت میکنند هم به ایما گفتیم که ازین غیبت دستار خوان اندازند بقیصیر کرده است خواجه نمیده این غرض مسوع افتنا
 بر خاستند و بمشایعت ایشان برآمدم در اوان همین خانه بازومی راست من با بازومی چپ من گرفته اینچنان -
 برداشتمند که بر یک پای من از زمین بر خاست تبرکی گفتند که شیخ منصلت بر دی در همان چند روز سمرقند گرفتیم
 بعد از یک دور و زاز قلعه اسفیدک بقلمه منند آمده شد با وجود اینکه یک مرتبه نواحی سمرقند رفته وایشان از آنجا رفته
 آمده شد بود باز توکل خدای متکرده بهمان خیال از منمنند بعد از ناپوشین بر سر سمرقند مایلانار کریم خواجه ابوالکاسم
 همراه بودیم شب پیل مناک حناوان رسیده هفتاد و هشتاد جوان یک را پیشتر از خود جدا کرده که از در بروی غار
 عاشقان رفته باید گذشته و بر آمده بر سر انامی که در دروازه فروزه اند رفته و دروازه را بدست آورده باکس فرستند
 این جوانان رفته از بروی غار عاشقان رفته - برآمده اند بچکس نمیده است بر در دروازه فروزه آمده قاصص
 که از آن ترخان نبود و از ترخان سوداگر ترکستانی بود در ترکستان بر نشینان خان خدمت کرده در رعایت یافته بود بر سر او
 رسیده قاصص ترخان را بچند نوکر او کشته قتل دروازه پیر شکسته دروازه را او کردند در همان فرصت بجز رسیدن
 از دروازه فروزه در آمد ابوالقاسم که بر خودش نیامده بود و برادر خود احمد قاسم را باسی چل توکر خود دستار
 بود از ابراهیم ترخان خود کسی نبود بعد از آمدن در ششترتن در خانقاه احمد ترخان نام برادر خود او با چند نوکرش آمد
 مردم ششترتن خود خواب بودند دوکان داران از دو کانهای خود رسیده و ششترتن دعا میکردند بعد از آنکه زانی
 با ششترتن در آمدند مردم ما مردم شهر غریب بشاشت و نشاط بود در رنگ سلکان دیوانه او زبان را در کوچهها بیک
 و چوب زده کشته تخمیا چهار صد پانصد اوز بک را همین دستور کشته دروغه ششترتن و قاسی ایرکین در خان
 خواجه یکی بود که خبر بر آمده پیش شیبان خان رفت از دروازه در آمده همین جانب مدرسه و خانقاه روان ششم و آن
 در زیر طاق خان قاه شسته تا صبح شدن از هر طرف غوغا - بولبعی از ارباب و دو کانه داران که
 خبر او را شنیدند بشاشت و نشاط آمده و حضری آورده و عاها کردند صبح آن خبر آمد که در دروازه آئین میان دو
 دروازه را او زبان مضبوط کرد و جنگ می کنند فی الحال سوار شده بدروازه آئین متوجه شدیم همراه من ده
 پانزده کس بود با شنیدم و قماش شتر نو بدست آمده هر کس یک کلاه می در هر گوشه مشغول تاریدن من زور دار
 آئین او زبان را بر آورده بودند شیبانی خان این خبر یافته با اضطراب در بر آمدن آفتاب پانصد پنجاه
 کس بدروازه آئین رسیده آمد عجب قابوی آمده بود ولی همراه من کس بسیار کم بود چنانچه مذکور شد شیبان
 خان دیگر هیچ کاری نمی توانم کرد ایستاد و زود برگشت از اینجا برگشته در بستان سرفرو آمد اکا بر او اشرا

وکلان تران شهر آمده و مراد پیه مبارک باویا کرده نزدیک بصدد چهل سال بود که سمرقند پای تخت خانو اودما
 از کجا آمده یا غیبه کجا متصرف شده بود یک از دست رفتند حضرت حجیجهان نامه با زاد و غارت و تا سراج یافته
 ولایت تصرف ماوراء آمد سلطان حسین میرزا هم هری را همین طور و غافل گرفته بود اما پیش کار شناس روشن و نژاد
 ارباب انصاف همین است که در میان این کاروان کاتفاوت باست و در میان این گرفتن وان گرفتن با
 فرق است اول آنکه سلطان حسین میرزا بسیار کار دیده و بسیار تجربه کند آمده کلان سال با شاه بود و هم آنکه غنیم اودما
 محمد میرزا هفتده بجهه سال پی تجربه نور و سال بود سوم آنکه از میان غنیم داننده کیفیات و حالات میر علی میرزا خود
 بمیرزا کسان فرستاده در عین غافل بر سر غنیم او در چهارم اینکه غنیم اودر قلعه خود در باغ راغان بود و رفت
 سلطان حسین میرزا با و کار محمد میرزا و توابع او اینچنان بشتر با خورمی افتاده بودند که آن شب بر دروازه یاد کا محمد
 سس کس بوده و آنها هم مست و خود هم مست غنیم آنکه در همان مرتبه غافل که مذکور شد آمده و گرفت من در گرفتن برتر
 نوزده ساله بود منی کار بسیار دیده و پی تجربه شده بود و دوم آنکه غنیم من مثل شیخان خان بر تجربه و کار بسیار دیده کلان
 سال کسی بود سوم آنکه از سمرقند کسی با نیامده بود اگر چه مردم شهر با دل داشتند اما از سر شیخان خان کسی این
 خیال نداشت که در چهارم اینکه غنیم من در قلعه بود هم قلعه گرفته شد و غنیم را فهمانید و در دوم مرتبه آمدن یک مرتبه بصدد
 سمرقند غنیم را فهمانیده در دوم مرتبه آمدن خدای تهر است او در سمرقند فرج شد ازین گفتن بعضی سنگ کم مردم نون
 نیست بیان واقع این بود که مذکور شد و ازین نوشتن مقصود خود را زیاد نمودن نیست راستی این بود که مسطور
 شد درین فتح شهر آثار بخیا گفته بودند از آنجمله یک بیت بخاطر مانده تا مسجح باز گفتا خرد که تا بخشش
 فتح با بر محمد است بدان که بعد از فتح سمرقند توان شاد دارد و سعد و مردم قلعه که در توامان بود و در میان یکان
 رجوع او رون گرفتن از بعضی قلعه کسان او ز یک تویم نمود و بر تافته بر آمد و از بعضی قلعه مردم او ز یک رازده
 او روه کاور آمدند بعضی دار و ضعی خود را گرفته قلعه های خود را منقبو طاسا خشن درین فرصت اهل عیال و اوق
 شیخان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیخان خان و اوزبکان از ترکستان آمدند شیخان خان
 در نوای خواجید ارو علیا بود و اینچنین در آمدن مردم قلعه را او این نوع رجوع مردم را دیده از جا یک نشسته بود
 بطرف بخارا کوچ کرد بعنایت الهی قلعه های هند را میان کار در سه چهار ماه اکثر با رجوع کردند باقی ترخان هم فرصت
 یافته آمده در قلعه قرشی در آمد و خوار و قلعه قرشی هم از تصرف اوزبک بر آمد و قول را هم از روسک اوا کس میرزا
 گرفت و کار بسیار بر سر تزی شد و اله و کوا کوچ و اوراق من از بر آمدن از اندجان بصدد نشویش و شوقها
 با و را تیمه آمده بودند کس فرستاده بصدد سمرقند آورده شد در همان چند روز از دختر سلطان احمد میرزا عایشه بیگم
 اول زنی که در عقد نگاه من در آمده بود او بود از و یک دختر شد و بغیر انشا موسوم شد فرزند تخمین من او بود
 در ان تاریخ من نوزده ساله بود در همان یک ماه چهل روز بر حمت حق رفت بعد از فتح سمرقند کبریات و حرارت
 بخانین و سلاطین و امراد سر حد نشین اطراف و جانب از جهت استمداد و استعانت متواتر و مستعاقب اینچنان

و اوزبکان

دو او چنان رفتند آمدند بعضی با وجود تجویز با سهل انگاری کردند و از بعضی که نسبت این طبقه بی ادبی مساوات خویش با او نمیشد
 بود از جهت توهمات خود متعاضد کردند و بعضی با که بویک فرستادند که بویک معتقدی نبود چنانچه هر کدام در جای خود
 مذکور خواهد شد درین دو مرتبه گرفتن سمرقند علیشیر یک زنده بود یک نوبت کتابت او کم آمد و من هم بویک -
 بیت ترکی که نوشته فرستاد و بوم تاجا بکن تفرقه و خوغاشه شیرباخان مگر گفتن سمرقند قلماسی ملازم کرده بودیشباخان بویک بودم سمرقند بعد
 چند روزی سمرقند آمد قاسم بیک از بویکمان شده بطرف شهر سمرقند رفت و او بعد از چند روز چون صاحب
 لقبیت کسی بود و کتابهای انحصار شده بود سمرقند آورده شده ایم قصیده و غزل میگذرانند در مقام نوایک غزلی
 بنام من است که گذرانند در همان - اخبار باعی گفته گذرانند ربا عجمی فی غلام را که تو تو نام نوشیدنی میمیل غله
 ماکو را پوشید به از که بی خوردن است و بی پوشیدن به در علم و هنر کجا تواند کوشید به در آن اوقات
 میکان بیت دو کان بیت می گفتم ولی غزل تمام نگرده بودم یک رباعی که ترک گفته فرستادم ملاشامی بعد ازین
 رباعی قافیه مصرع اول را ردیف ساخته بقافیه دیگر یک رباعی گفته گذرانند در همانم خواجوا بوالبر که فراتی
 از شهر سمرقند بود گفت که در همان قافیه با بستی گفت این رباعی را خواجوا بوالبر که گفت درین زمستان کا
 بسیار در طری بو و کار شیبیان خان و در منزل بود درین اثنا یک دو کار نادرباست شد انهامی که از مراد لوده
 فر اول را گرفته بودن نگاه داشتن توانستند و قر اول باز تصرف او بر بجان در آمد و در قله دیوس احمد ترخان
 بر او زود را بر اتم ترخان بود شیبیان خان آمد قبل کرد تا شکر جمع نموده استعداد جنگ تیار نمودن زود آورده
 گرفت و مردم را تمام قتلعام کرد و در گرفتن سمرقند مردم همراه بگی دو صد و چهل کس بود در مدت پنج شش ماه
 بمنابت الهی انفقار شد که مثل شیبیان خان کسی بر برل جنگ مصداق کرده شد چنانچه مذکور خواهد شد
 از مردم اطراف و جانب و از جانب خال ایوب بیک حک و قشق محمود یک چهار صد پانصد کس بود که آمده
 بود از جانب جهانگیر سیرابرا در خورد مثل با دو صد کس آمده بود از مثل سلطان حسن سیرابا و شاه صاحب
 بویک که افعال و اطوار شیبیاخان را بچاکس تیراز و نمیدانست بچاکس بویک نیامد از بدیع الزمان سیرابا
 کس نیامد خسرو شاه خود را از تو هم خود کس نفرستاد چون بدی بسیار از او نسبت باین خانوادہ شده
 بود چنانچه مذکور شد و از ماترس او پیشین بود در راه شوال بداعی جنگ با شیبیان خان سفر کرده در باغ و کربل
 ناخوشش بود بمصلحت جمع شدن لشکر و طیار شدن استعداد جنگ در باغ نوشتند شد از باغ نویسوار
 شده کوچ کوچ بر کوچ متوجه شدم و از سرل گذشته فرود آمدم کردار دور تمام بشاخ و خندق احتیاط نموده
 مضبوط کردم شیبیان خان از اطراف آمده در لواحق خواجوا کافرون فرود آمد تخمینا یک فرسنگ بوده باشد
 چهار پنج روز درین منزل نشسته مردم با مردم باغی هر روز ازین طرف رفته و از آنطرف آمده و بیکدیگر
 انداخته جنگ میکردند یک روز از مردم بنیم کس پیشتر که آمده خیلی جنگ شد از هیچ طرف زیادتی نشد از آنجا
 توغ قازسی سکی کرده و برگشته بخندق در آمده بود بعضی گفتند که توغ سیدی قرار بیک بود سیدی قرار بیک

اگر چه در سخن خود مجید بود و اما در شمشیر خود چو پلای بود در همین اوقات یک شبی شیبیان خان شیخون آورد که داشت که اسلحه
 و خندق مستحکم و مضبوط کرده شده بود بی هیچ کاری نتوانست که در از سر خندق سواران انداخته یک پاره تیر انداخته
 برکشید بجا جنگ من سعی داشتیم که مردم قنبر علی هم سعی بود باقی ترخان هزار و دویست نفر را کس و کشتن فرود آمد و در روز
 روز با هم راه میشد و سید محمد و غلت و میرزا و هم از پیش بگویم آمده هزار و پانصد کس و سیول فرود آمده که چهار فرسنگ
 باشد صبحی ان با هم راه میشد و درین طریقه محلی تعجب کرده جنگ کردیم خان و ابه تندی سبکست بر درن برین
 پانصدان که زو شیت دست در بلخ پاسبان استام من این بود که در فرج جنگ سکویولر زور سیران بود اگر ان
 روز بگذر تا سه چهار روز سکویولر زور پس پشت غنیم میشد این ملاحظه می شود بود بی تقریب تعجب کرده بود و حاصل
 بداعیه جنگ حیدر پوشیده و سپایان کجیم انداخته بر افشار و قول و بر اول یسال بسته متوجه شدیم بر افشار بر ابراهیم
 ساد و ابراهیم جانی الو القاسم کوه بود یعنی دیگر امر احوالنا محمد مزید ترخان و ابراهیم ترخان و دیگر امرای ستمتند
 سلطان حسین ارغون و فرابلاس و پیر احمد و خواجه حسین بود در قول قاسم بیک و بعضی ایچکیان نزدیک
 ایراول قنبر علی سلخ و بند علی خواجه علی و میر شاه توپین و سید قاسم ای شک آغا و خاله ابرو و زور بند علی و قنبر
 بیک و حیدر قاسم بیک لیسر قاسم بیک و ایچ بودند از خوانان نیک و پیر اراق و زور بچکان راتام در ایراول بسته
 شده بود تا که راست کرده بر آمدیم غنیم هم از پیش راست کرده پیدا شد بر افشار محمود سلطان جان بیک سلطان
 و تیمور سلطان و جوالنا زور سلطان و مهدی سلطان و دیگر بعضی سلطانان بود و دیگر نزدیک رسیدن ایسلطان
 افواج بر افشار غنیم از پیش پشت ماکدشت من روی خود را بطرف آنا که مردم ایراول ماکه جوانان کار کرده —
 دیده و شمشیر زده و جوانان خوب بودند تمام در ایراول نوشته شده بود در دست راست ماند پیش ما پیش کس نماند
 با وجود ان آنها می که پیش آمده بودند زور و کرده قول او انداخته شد با بخار رسیده که شیبیان خان بعضی کلانان کن
 سال او گفته باشد که شیبیا پور و ماق کیراک تور ماق وین ابش اوتی یعنی شیبیان می باید روان شد کار از
 ایستاد که نشست خودش مضبوط شده ایستاده است بر افشار غنیم جواناننا سازیر کرده پس کرده ایراول هم
 راست ماند و پیش ما داشت از پیش و پس مردم غنیم زور آورده تیر کدناشتن گرفته لشکر مغول که بگویم آمده
 بود در اصل طاقت جنگ کردن نداشت همین مردم ما را تاراج نموده از ناسب فرود آمدن گرفته همیشه عادت این
 بد بخت منونان همین طوری است که اگر زیر کردن اولی بیکر بند و اگر زیر کانه ندیم مردم خود ما تاراج نموده فرود آورد
 میگردند از غنیم مردم پیش را در پند نوبت زور آوردن زور بر کرده اندیده شد با مردم از پیش هم زور آوردن غنیم
 که از عقب ما آمدن بودند هم آمده به نوع مایر کدناشتن گرفته از پیش و پس زور آوردند مردم ما از اجزا و آورده
 دند مردم در جنگ بیک هنر کلان او ز بیک همین تو لغمه است بیچ جنگ اولی تو لغمه نمی باشد یک و دیگر پیش
 پس صاحب و نوکر تمام تیر کدناشته جیلا و زبری آیند و در کشتن همان طریقه جیلا و زبری کرده هم راه من ده و پانزده کس
 مانده بود و ریاسی کو بک نزدیک بود افواج بر افشار بر یار رسیده بود بطرف دریا خود را کشیدیم وقت آمدن دریا

را

بخورد سیدن بدریا با صید و کبچم و آب و آمدم از نصف بیشتر پایاب آمده شد بعد از آن خوفی بود تا یک تیر
 انداز با صید و کبچم و آب بازی گشته که ششم بعد از برآمدن از آب کبچم را بریده بر تاخته از آب بطرف شمال
 برآمده شد از غنیمت جدا شدم — تاریخ گذشته در بنه کندی همین شوم غولان بودند ابراهیم ترخان و دیگر خیل از
 جوانان خوب را مغول تاراج کرده و از سبب فرود آوردن و ضایع کردن بطرف شمال دریای کوچک آمده از لواجی قبله
 دریای کوچک گذشته شد میان دو نماز بود که از روز شنبه بخراده برآمده به ارک در ارم کلان کلان امرای جوانان
 خوب خوب درین جنگ تلف شدند ابراهیم ترخان و ابراهیم ساز و ابراهیم جانی این غویب چیزی است که در
 یک جنگ این ساسا ابراهیم نام تلف شدند ابوالقاسم کو در پسر کلان ابوالقاسم بیک و ضرای پسر و سه
 کوچکی در رود رسا سلطان احمد خلیل که پیشتر ازین چند مرتبه مذکور شده بود درین جنگ تلف شدند دیگر بعضیها
 طرف گرفته اند از آنکه محمد در ویش ترخان پیش خسرو شاه بطرف حصار و قندز رفت قنبر علی سلاح مغول که امیر کلان
 بسیار رعایت یافته با وادین مقدار رعایت یافته درین طور محلی با هم جتنی نکرده و آمده از سر قند کونج خود گرفته
 این هم پیش خسرو شاه رفت و دیگر بعضی نزد یک میان و جوانان مثل که میراد و ضرای داد ترکان و جانکه که کاشمش در مابان
 ساغی بطرف و رقیه بر آمدن در آن اوقات نورزنده با نغمه یکشت و دیگر بعضیها مثل شرفطاعی با جماعت خود آنکه سپاه را در سر قند مشوش
 نمودند و زنده خود را در قلعه سمرقند دیده قلعه را مضبوط کردند و در کیم ما درین و خواهران در قلعه ایستاده کوچ و در آنجا
 و کسان خود را بطرف او را بقیه بر آورده فرستاد خود با چند کس جریده و در قلعه ماندگی اینست و ایم در نیلور اوقات
 که کارهای سخت افتاده همین طور تنگی و سبکیها و نا اهنجنتی باز صادر شد — ه صباح آن روز خواجها ابوالکارم و قاسم
 بیک و جمیع امرایز و یک میان و جوانانی که با ایشان سخن نمی رسید طلبید و جمع ساخته و مشورت نموده سخن را بقلعه
 مضبوط نامنودن و مرده و زنده خود را در قلعه دیدن قرار داده شدند و قاسم بیک با جوانان انجلیان نزد یکی کو
 شیم به این مصلحت در میان شهر بر طاق مدرسه انجیک میرزا چادر سفید زده ششم جگر امر او جوانان در
 روزها و کردار قلعه و فضیله بود چل قسمت نموده شد بعد از دو سه روز شیبان خان آمده از قلعه و ترز و دو
 آمد مردم او باش و تیمان محل محله و کوی کوی سمرقند فوج جدا شده و تیمان و حمله آنها گرفته و بد روز ه مدرسه آمده
 بچنگ می برانید شیبان خان که بچنگ سوار می شد نزد یک بقلعه هم نهدی است اما چند روز به این وتیره گذشت
 او باش و تیمان که در حرم تیره و بیشتر جنگ و مصاف و میدان نمیدید بودند ازین معامله دلیر شده و در دور بر آمدن
 گرفتند جوانان کار دیده ازین طور بیصرف بر آمد مخلص می کردند به ایشان طعن کردن گرفتند یک روز شیبان
 خان بطرف دروازه آهین جنگ او در تیمان چون دلیر شده بودند مثل دایمی دلیر شدند و بر آمدند از عقب ایشان
 بعضی از جوانان سوار — شد بطرف استرکون کوچک تاشان و انجلیان و نزد یک میان برآمده بودند مثل پونان
 کول تاش و قتل نظر طاعی و غیره و بعضیها در آن طرف و در سوزیک باینها سب آمده اخته اندل نقل نظر حقیق اولاش شده از آنکه
 خود پیاده شده زور آورده و تیمان شهر را برداشته و در روز او زمین آورده انداخته فوج بیک و میر شاه

توپین در کنار مسجد خواجه نصر اقتاده مانند نعل از برداشتن پیاپی سواران پیش ایشان بسجده خواجه نصر رسیده آمدند
 قویج بیک برآمده بهمان اوزبکان پیشتر آمده خوب چای قولاش کرده نمایان کار کردیم مردم دیدد ایستاده بودند
 که چشمها خود بهمان کرکچین خود مشغول بودند از تیر انداختن بچنگ ایستادند کار گذاشته بودند از بالای دروازه آمدند
 می انداختم مردم نزدیک من تیر می انداختند از ملاحظه تیر بالا از مسجد خواجه نصر پیش نتوانستند آمدند و از همان
 جا بر گشتند در ایام محاصره از بالای فضیل قلعه هر شب نگاه بانی میخیم کاسی من و کاسی قاسم بیک و کاسی
 بعضی از اماران نزدیکان می گشتند از دروازه فیروزه تا دروازه شیخزاده بالای فضیل براسپ سوار می توانستیم گشت
 و در دیگر جا پیاپی شده یک ششم از اول شب بیک گشتن صبح میشد یک روز شیمان خان در میان دروازه نهر
 و دروازه شیخزاده جنگ آوردن که کمک بودم بچو جنگ ایجا شدن اینجا آمدم و از طرف دروازه کاروان
 و دروازه سوزن کران پروا کرده نشد همان روز در بالای دروازه شیخزاده بیهوشی تا که اسپ بیک بوز اسپ
 انداختم بچو رسیدن بسرتیر رفت درین میان المنقد از در آوردند و درواحه ای استر کردن راست تا فضیل
 آمدند ما در اینجا خوب و ضرب شغول از انطرف تمام فافل آنهاست هیچ و بست شوش زمین پایه طیار ساخته
 بوده اند که فرخی هرزید آنمقدار بود که دو سه کس بچو تیر پیروی تم توانند بر آمد تا مقصد مشتقه جوان خوب با هم
 این زمین پیاپی در روی میانه دروازه آهنگران و دروازه سوزن کران پنهان کرده گذاشته خود با بیطرف
 آمد و جنگ انداخته بود مردم تمام در بیطرف بچنگ مشغول شدند و در محل خالی شدن بلجار از جامی که پنهان
 شده بودند بر آمده و تند و تیز آمده این زمین پیاپی میان این دو دروازه مذکور در روی حویلی محمد فرید
 بیک مرتبه فضیل سبک اندو ایجا بلجار قویج بیک و محمد قلی قویچین و یک جماعت دیگر از جوانان بود و او ایجا
 در حویلی محمد فرید ترخان می بودند دروازه سوزن کران بلجار بر لاس بود و دروازه کارستان بلجار ششم طفا
 و بر لوان خودش و قتلق خواجه کوکلتاش بود چون از طرف دیگر شده بود مردم بلجار عافل شده بودند و قتلق
 و سایر مردم بجهت کار مهم بجانهای خود و بازار رفته پریشان شده بودند امر ای بلجار با دو سه ایتیم و سینه
 بودند قویج بیک و محمد قلی قویچین و شاه صوفی بیک و خوانان و بچو خوب مرد آنجیما کرده بر سر فضیل بعضی
 از مردم غنیم بر آمده بودند و بعضی در بر آمدن بودند که این چهار کس سگ کور شده دیده رسیده و چای قولاش کرده
 ضرب راست نده زده از قلعه فرود آورده کر زیند از همه بهتر قویج بیک خوب کار کرده یک کار پندیده نمایان
 قویج بیک این بود که درین محاصره دو مرتبه خوب دست او سکار رسید بر لاس هم و بلجار دروازه سوزن کران
 تنه مانده بود او هم خوب ایستاد قتلق خواجه کوکلتاش و قلی نظر میرزا و بلجار خود دروازه کارستان بودند
 ان هم بکس نمی خوب ایستاد از کوندلان آمده خوب چای قولاش کردند و بیک نوبت قاسم بیک جوان را
 سر کرده اند و دروازه سوزن کران بر آمده اوزبکان را تا خواجه کفشی دنبال کرده چند اوزبک را فرود آورده بر سر
 داشتند علی بن بیچکس غله برون نیاورده بود ایام محاصره محمد شایر هم بسیار تقیض شد کاهه آنجا رسید

که تفریق سکین گوشت سگ و گوشت خنخوردن گرفتند و آن اسپ که کم شد برک و دختان رامی دادند آنجا تجر به
شد که از همان برکها برک توت و برک قره باغ چاچ بر اسپ سازد از تر بود بعضی چو بهای خشک را بریزه کرده
تراشته آن را در آب خیسانده با سب می دادند تا سه چهار ماه شپان خان نزدیک قلعه نیامده و در روز
در کرد قلعه شده تغیر منزل می کرد یک شبی در وقت غفلت مردم نزدیک به نیم شب از طرف دروازه فیروزه
آمده و لغار با نواخته سورن انداختند من و در رسد بودم بیا ترود و غده شد بعد ازین هر شب آمده لغار
نواخته و سورن انداخته شور و غوغای می کردند هر چند به اطراف و جوانب ایل جیان و کسان فرستاده شد از
بسیج کس کوک و مدد رسید انوقت که زور قوت ما بود و هیچ طور شکست و نقصانی نشده بود کوک و مدد نکردند
و این طور محل خود بکلام حساب بکنند امیدواریم قلعه داری کردن بی تقریب بوده که ششکان گفتند که بخت قلعه
مضبوط کردن سمری باید و دوست می باید و پایی می باید سر سردار دوست دو کوک باشد که از دو طرف بیاید و پا
آب و ذخیره قلعه باشد ازینا می که در اطراف و جوانب ما بودند کوک و مدد چشمه اشیم اینها خود هر که اسم در یک
خیال دیگری بودند مثل سلطان حسین میر زامر و آنه و صاحب تجر به یاد بنامد نمی کند و دل را بر باد داده ایل جی
نی فرستاد به شپان خان کمال الدین حسین را در زمان محاصره به ایل جی گری می فرستاد و متبل از آنجا
به نواحی می گشت اند جان را هم یک و جمعی رو بروی متبل بر آوردند ملک لکان و چهار بار غور کرد رو برو شدند
جنگ و ایستادنی بهم نشده جدا شدند سلطان محمود خان مرد جنگی نبود از سپاه گری بسیار عاری بود و درین
باب رو برو شدن به متبل از خان احوال و افعال پیدلان ظاهر می شد احمد نیک ترکت کسی بود اما دولتخواه
و مردان بود غریب درشت می گوید که این تنبل چه مقدار کسی است که این مقدار ترود و غده می کشید
اگر چشم شامی ترسد چشم خود را بسته رو برو بشود **وقایع سابع** و **تسعا** ته امتداد محاصره
به راز کشید و ذخیره و اذوقه از بیج طرف نیامد کوک و مدد از بیج جانب نه رسید سپاهی و رعیت نو مید شده
یکان دوکان خود را از قلعه بر تاقه کرختن گرفتند و شپان خان عاجزی مردم قلعه فهمیده آمده در غار
عاشقان فرود آمدن هم رو بروی شپان خان در کوی پان در خانهای ملک محمد سیرز آمدم در همین روز
او زون حسن که باغی گری جهایک سیرز او از سمرقند بر آمدن ما را او باعث بود و دیگر چه مقدار فتنه و فساد او
ظاهر شده بود چنانچه مذکور شد با ده پانزده نوکر خود آمده در قلعه و رآد بسپاهی و شهری عسرت و تنقیص
پیشتر شد مردم نزدیکی خود را از تفصیل انداخته کرختن گرفتند از امر ایکی و پس شیخ و در ویش با بر
اگر بخت فرود آمدن از اطراف جوانب بالکل مایوس شدیم از بیج طرف امیدواری نماند اذوقه و ذخیره در اصل
کم بود آنچه بودیم تمام شد از بیج طرف اذوقه و ذخیره نیامد و درین محل شپان خان سخن صلاح در میان انداخت
اگر از یک طرف امیدواری می بود یا ذخیره می بود به سخن صلح که گوش می انداخت ضرورت شد صلح
کرده از شب نزدیک به برشته بود که از دروازه شیخ آ ده برآمده شد و والده خود خانم را گرفت برآمدم

دوزن دیگر هم بر آمدی - خیزد بود و یکی سنجیک کوه کلاش بود و او هر کلان سن خان را بیکم در همین بر آمدن بست
 شبان فان افتاد و شاه جوهای کلان و شب تاریک - راه کم کرده اجده شوش در وقت صبح
 انخواه دیدار گذشته وقت شب به پشت قار بوغ بر آمدیم از شمال و پشت قار بوغ از پایان موضع خود ک
 گذشته قصد ایلان اوتی نموده روان شدیم در راه بقبر علی وقاسم بیک اسپ دوامده شد اسپ سن که
 بهجت ویدن اسپان ایشان که چه مقدار عقب مانده اند تمام شده بهر کشته ویم تنگ اسپ - کشته شده
 بود زین بر کشت بسر بر زمین آمدم اگر چه همان زمان برخاسته سوار شدم اما عقل سن ناشب بقار خود باه این
 عالم و وقایع گذشته مثل خواب و خیالی در چشم و دل من میبود و میگفتم نماز دیگر گذشته بود که در ایلان اوتی
 فرود آمده اسپ کشته گشت او آید تمیم ساخته کتاب کرده و لحظه اسپان را دم داد و سوار شدیم پیش از صبح
 در موضع خلیل آمده فرود آمدیم و از خلیل به درخ آمده شد در آن ایام در درخ پسر حافظ محمد دودلای و طاهر
 دودلای بودند کوشتمای فریه و نان سیده ارزان بود و خربوزهای شیرین و انجورهای خوب فراوان از
 انطور عسرت به این طرز ارزانی و از انطولیت باین طور امانی آمده شد و عده مردون از خاطر وضع شدت
 گرسنگی دفع شد و عمر خود این مقدار فراغت نکرده بودیم و مدت عمر قدر آمانی و ارزانی این مقدار انداخته
 بودیم عشرت بعد از عسرت و فراغت پس از شدت بلذت تر و خوب تر می نماید چهار پنج نوبت همین طور از
 شدت براحت و از شدت بفرغت منتقل شده مرتبه اول این بود از بلای دشمن و ابتلائی که ستمی خلاص
 شده براحت آمانی ارزانی بفرغت رسیدم سپه چهار روز در درخ استراحت کرده بعد از آن بطرف
 اورا تپه غریمیت کرده شد ساغز انگی از سر راه بر کنار تراست چون مدتی اینجا بودم در گذشته منسبت رفت
 سپه او کم در قلعه ساغز اتون که مدت می مدید بود که در ملازمت والی من غانم می بود و دین نوبت بجهت
 پی اولائی در سمرقند مانده بود بیک ناکاه در رسیدن نزدیک شد در یافتیم و پرسیدیم از سمرقند تا اینجا پیاوه آمده بود
 و خواهر خود را در سن خوب نکار خانم عالم فانی را و در کرده بود او را بهم اینجا شناخته اند خانم بعد از شنیدن
 بابا امادران و برادران خود را و او اهران خود را که شاه بیکم و سلطان خان محمود و سلطان سکا خانم و دولت
 سلطان خانم باشند ندیده بودند و امتداد و مفارقت بسیزده چاره سال کشیده بود بجهت دیدن این عزیزان
 و زانید با بتا شنکند متوجه شدم من بجهت حسین میرزا کنکاش کرده در موضع و هکلت از مواضع او را تپه است مشتاق که
 قرار دادم و اوراق را در و هکلت گذشته بعد از چند روزی بجهت دیدن شاه بیکم و خانماده ام و نویشیان و عزیزان
 منم غریمیت تا شنکند کردم رفتم شاه بیکم و خانماده ام را دیده چند روزی اینجا اندم خواهر کلان زانیده ما در سن منکاک
 خانم هم از سمرقند آمدند ما در سن خانم بجنو رسیده بسیار بی حضور می بدمی کشیده و بخاطر عملی کنده اند حضرت
 خواجگان انخواه سمرقند بر آمده و آمد در حرکت بودم و بفرکت رفتم خواهر را دیدم و او را بگوشه کنده اند حضرت
 رعایت و حمایت شده ولایت بپرگنه بدهند او را تپه را و عده کردند محمد حسین میرزا ناند او نمیدانم خودی خود را و یا از

ایشان اشارتی شد به حال بجا آنچه روز بخت اتم و حکمت از نوم کوه پابده اورا تیره است در پایان کوه بلندی و اتمه بجز گذشتن
 زمین کوه ولایت مسیحی میشود مردم او اگر چه ناچیک اند اما مثل اترک کله دارد و دمه دارد مردم اندک و سفندان حکمت را -
 چهلزاره زمین میگردند درین موضع در خانه رعایا فرو آمده شدن در خانه یک کلا تریه فرو آمد مردم میری بود هفتاد
 پست و سواد بوده باشد و ما و او هنوز خیلی عمر یافته زنی بود یکصد و یازده ساله در وقت در آمدن تیمور یک و چند وقت
 یکی از خویشان او در آن لشکر بود آن در فاطش مانده بود کاهی حکایت میکرد در همین حکمت از همین زن زانیده و پسر
 و فرزندان و غیره و نیزه نو و دوشش کس حاضر بودند اما مرده دو صد کس حساب میکردند نیزه جوانی پست و پنجساله و پست
 شش ساله سیاه ریشی بود در آن ایام که در حکمت بود مردم کوه پامی کرد و نواحی حکمت همیشه پیاده میری کردم اکثر ایامی بر
 میختم از جهت پامی برشته شستن بسیار پایجا اینچنان شده بود که کوه و سنگ تفاوت نمیکرد در اثنای همین پسر بود
 میان نماز شام و نماز دیگر در یک راه باریک با شخصی کاوی میرفت من گفتم که این راه کجا میرفتند باشد که ت
 نگاه نظر بیند از رویه کم کند تا بجا کم طرف بر آمدن راه معلوم شود خواهر اسد الله ظافعی کرد و گفت که کاو کم شود چه
 کار کنیم در همین زمستان از پاسبان بعضها از بسکه بهر ای ما و فراتها کشته نیتوانستند بخت رفتن اندجان رضت
 طلبیده فاسم یک بمبا لغنا برضرسانید که چون این مردم میرودند بجا کجی میرز اخص صنانه از پوشیدهای چیزی بستم
 یک طاقی از طاقهای خود را فاسم یک باز با اعنه کرد که یک چیزی اگر بمثل هم بفرستند چه در خاک چه در فاسم
 بآبجت بمبا لغنا فاسم یک از یونان کوکلتاش یک شمشیر کلان اورا که بخت خود ساختند بود که رفتن بمبتل
 دستاوه شده شمشیری که مسرین رسید همین شمشیر و فینا چند در و قالیچ سال آینده مذکور خواهد شد بعد از چند روز
 مادر کلان من ایس دولت یکم درین بر آمدن در سمرقند مانده بود و ند با کوچ و اوروغ و کرسنه و لاغز چند آمدند در میان
 همین زمستان شبان خان اب محمد از بالای حج گذشته تو احوی شاه خدیو بشکست را تا خت بجز خبر آمدن بچی مردم
 خود متوجه نشده زود تا خت سوار شدیم بجانب مواضع پایان بخند از روی بروی هشت تک متوجه شدیم عجایب سرو و گل بود
 نواحی باد کف نمیشود و تندی خود در آن مرتبه سرد بود که در همین دوسه روز و دوسه در میان از شدت سرما مرده
 بود زمین احتیاج غسل بود در یک جوی آبی که تمام کناره های آویخته بسته بود میان ان از جهت تیزی آب هیچ ذرات نمانده
 درین آب آمده غسل کردم شانزده مرتبه در آب غوطه خوردم سروی آب خیلی تاثیر کرد صبح آن آب چند را از روی کجا
 خاص لا از بالای حج گذشته شد و از آب گذشته شب در میان آن بشکست آمده شد شپایا انخان خود همین نواحی
 شاهرخه را تا خت برگشته بود در آن ایام بشکست پسر طاجیدر عبدالمنان بود از عهد المنان خود در ترموسن
 نام یک کار ناامنی و پریشان در زمانی که من در سمرقند بودم پیش من آمده بودنی بکله رعایت کرده بودم
 نمیدانم یونان کوکلتاش بر او در سمرقند چه طور معاش بدی کرده بود این معطیک کینه نگاه داشته بوده بعد از رسیدن
 خبر کشتن چایقونچی او زیک پیش خان کس فرستاده و از بشکست کوچ کرده در مواضع آهنگران سه چهار روز
 توقف کرده شد و بخت آشنای سمرقند موسی پسر طاجیدر نونان کوکل تاش و احمد فاسم و بعضی دیگر را بخت

بجست طعام خوراندن می طلبیدند که از پشتک کوچ کردم این جمع در پشتک مانند این جماعت بر سر
 چیزی صحبت می داشتند آمده در موضع شام سیرک از توابع آهنگران است فرود آمدیم صبح آن خبر آمد که یونان
 کولکناش درستی از بالای چه افتاده مرده است حق نظر طغای زاننده یونان کولکناش بود ما یک جماعت
 فرستاده شد رفته جاها می که از آنجا افتاده بود احتیاط نمودن یونان در پشتک بجاک سپرده آمدند از جامی که
 صحبت داشته بودند یک تیر انداز در در زیر چربندی مرده یونان را یافتند به بعضی مکان شده که کینه
 سمرقند در دل داشته مومن قصد یونان کرده تحقیق از آنکس نمائست بمن عجب تاثیر می کرد در فوت که
 کس این همه تاثیر شده بودم تا یک هفته ده روز که می کردم تاریخ وقات او را فوت شد یونان یافت
 شد بعد از چند روز برشته بجکت آمد چون بهار شد خبر آمدن شیطان خان بر سر اورا تیبه در میان مردم
 او قوا چون حکمت از زمین هموار بود از آب برون گذشته باسانی — بکوستان مسیحا آمده شده
 پایان مسیحا آب برون است از این آب برون پایان ترکی چشمه افتاده بر سر این چشمه فرارست از این چشمه
 بالا داخل مسیحا است و پایان به بلغر تعلق دارد بر سر همین چشمه در سنکی که پهلوی این چشمه است این سیه رست
 کنده ثبت نمودم **منووی** شنیدم که جم شید فرخ سرشت پسر چشمه شد بسکی نوشتت پسرین چشمه چون
 مایسی دم زنده برفتند تا چشم بریم زنده که قیم عالم به مری و زور و ولیکن نه بر دم با خود یکور به دران
 کوهستان این رسم است که در سنکلی ایات بعضی چیزها نوشته می کنند و در همین ایام بودن مسیحا لاجوی شاه
 از سمت حصار آمده ملازمت کرده شعیبان خان بکردن لاجوی اورا تیبه بود یکی مردم خودی بر لاتی نظر بنده افتاد
 در مسیحا او رونق را گذاشته از آب برون و ابانی از کوه کند شده از آب و برنوا می آمدم شب نزدیک صبح
 جمع شده هر چه قابو باشد و از دست آید تقصیر کرده نشود شعیبان خان خود نیز بر کشته باز از کوه مسیحا گذاشته
 بمسیحا آمده شد و رفاظر آمد که این زمین از کوهی بکوهی الاخان والا مان و لاتی بی و جانی فی کشتن به تقریب
 پیش خان تا شکند رفته شود بهتر است قاسم یک باین فتن راضی نشد در قرا بولاق بخت غلط
 سیاست سه چهار مغول را کشته بود چنانچه مذکور شد غالباً ازها بخت در رفتن ترود و کوه چند مبالغه کردم
 نشد با برادران و خور و کلان و همه توابع و لواحق خود بطرف حصار خود را کشیده و ما از وقت آب برون گذاشته
 پیش خان تا شکند متوجه شدیم در همین ایام بنبل لشکر کشیده و در حاکم آهنگران در آمد در سر لشکر حسین محمد و غلت
 به محمد حصار می مشهور بود و برادر خود سلطان حسین و غلت و قنبر علی سلاح متفق شده به قبل قصد می کنند
 همنین بنبل این هم را تو استند ایستاد که بخت پیش خان آمد و با عمیر قزلبان در شاه خیزه شده بی وقت گذاشته
 بنا شکند پیش خان فتم یک ریای از قافیه می آنگه بودم ترود و آتمه در آن محل فتح مصطلحات شعرین مقدم کرده بودم خان
 طبع کسی بود می گفت اگر چه نعل سپه سمانی کمتر داشت چون با می را بجای زاننده ترود خود را عرض کردم جواب شانی که
 دل شود دنیا تم ظم بر مصطلحات شوکم که کرده بوده اند آخر معلوم شد که در الفاظ ترکی بموجب اقتضای محل

دل و دیگر چنین قاف و کاف هر کدام بیک دیگر مبدل میشده اند بعد از چند روزی تمبل بر سر او را تمبل آمد محمدر
 رسیدن از تخرخان از تا شنکند شکر کردند در میان لیکت و سام سیرک بر انفار و جوانفاریسال ساخته دند
 مغول توغراستند خان از اسپ فرود آمد توغرا را آورده پیش خان ایستاده کرده یک مغول بیکت کاویک
 گراس سفید درازی را بسته در دست خود گرفت ایستاده است و دیگر سپارچه سفید و رازر اپایان تراز قطن سفید
 بسته و از زیر چوب توغرا گذاشته اند آورده یک کنار ان پارچه را خان سپاسی خود زیر کرده ایستاده و یک پارچه دیگر
 که همان طریق بیک توغرا و دیگر بسته بودند من زیر کرده ایستادم و کنار یک پارچه دیگر سلطان محمود خان بیک و
 ان مغولی که این پارچه را بسته است دست کاو را بدست خود گرفته بزبان مغولی چیزی گفته بجانب توغرا دیده
 اشارت می کند خان و تمام آن مردم که ایستاده اند بجانب توغرا می باشند تمام نفیر با و انبار را ایکیکای می نوازند
 و تمام مردمی که در ایسال ایستاده اند بیک با سواران می اندازند و سه مرتبه همین طور میکنند بعد از ان سوار
 شده و سواران انداخته همی تا نزد در میان مغول توغرا کی که چلیک خان نمانده است بهمان وقت زمان حال مهمل
 است بر انفار بر انفار قول ابا محمد هر کس بر جامی که دارد در جامی خود می ایستند و بر انفار هر کس بهتر اعتبار
 دارد بجانب او می یعنی کنار توغرا می ایستند از مردم بر انفار در میان او روغ و بیک چک بر لاس اینکه در اوچ
 آمده می کشته باشد امنیت در ان فرصت سردار توغرا حراص قشقه محمود بود خیلی جوان مردان بود در توغرا یک
 چک که همین توغرا مشهور است سردار توغرا ایوب یعقوب بود در توغرا بر آمدن از اوچ میان هم جنگ کردند
 بیک دیگر شمشیر با بر آوردند از هر طرف از انچنین قرار یافت که در جرجا یکی بلند تر بایستند و سیال یکی از اوچ بر آید
 آن دروغی سام سیرک یکی جرجا انداخته شکار کردند آمده در چهار بلخ توغرا فرو آمده شد اول غزلی که تمام کردم این
 روز در همین منزل تمام کردم آن غزلی که تمام شده بود هفت بیت است بعد ازین هر غزلی که تمام شد
 همین ترتیب نوشته نشیند از اینجا کوچ کوچ در دریای بخند آمدند یک روزی بطریق سیرازاب گذشته و آتش پخته جوانان
 و خوردن را بشوخی انداخته شد همین روز قلاب طلا رنگ بند ملو زدند صبح همین روز خاقانی و ساقلی و سادگان
 نمود و س که بخت پیش قبل مرتضی بنده کمان شد که این حرکت ازینها صادر شده است اگر چه تحقیق نشد اما قاسم
 گوهر برهم اجازت طلبیده به او را تمبل رفت او هم همین رفتن و دیگر نیامده و پیش قبل رفت و قایم شده
 نشان و تسعما ته این پورش خان انکی بیفایده تر یورش بود قلعه گرفتنی فی غنیمت زیر کردنی فی رقتد و آمدند درین
 مدت که در تا شنکند بود همی فلاحی و خوارسی کشیده شد ولایتی بی امید واری ولایتی نوگر اکثر پریشان شده
 همه و دیده که مانده بودند از فلاحی همراه من نمیواند کشت بد رفانه خان و اوام کمی رقم کاوی بیک کس و کاوی
 بد کس میرفتم اما خوبی که داشت این بود که بیگانه نبود پدر زانیده بودند خان و اوام را کورنش کرده پیش شاه بیکم می
 مردم مثل شان خود سر برهنه پا برهنه می در آمدم آخر ازین طور سرگردانی و ازین قشقه خا نمانی تنگ آمد و بجان بدیم
 خود محکم که از زنده بودن باین دشواری سر خود گرفته بیک طرفی کم شوم باین نوع خوارسی و زاری نماند استن

مردم تا جائی که پای سخن برود بر دم بهتر باشد روان شدن خطا - را خرم کردم و سر خود گرفته رفیق را خرم کردم از
خوردی باز نوس بر خطا - داشتیم اما از جهت سلطنت و عیالقی میسر نمی شد سلطنت خود وقت ما درین هم بود
و بر اوران خود هم راه مواعیر بر رفع شد روان و غنچه با دفع کردن بتوسط خواجہ ابوالکلام این سخن را در میان
اند آنگاه که مثل شبیان خان غیبی پیدا شده ضرر او به ترک و مغول مساویست فکر او را حال که او بس راهب
خوب زیر بکرده و بسیار کلان نشده کردن و چوب است چنانکه گفته اند منظم آمد در یک شب چومی توان گشت
انوش چو باند شد جهان سوخت : مگر که زده کند کمان را با دشمن چو به تیر می توان دوخت به یک چیک خان و
داو ام هم بیست و پنج پست چهار سال است که ملاقات نکردیم یعنی خانه ادمی خورد و من هم این سال
نمیده ام اینچنین شود که من بروم و هم یک چیک خان داده خود را به نیم دم واسطه و باعث ملاقات نمودن شود
من این بود که این به از میان بر ایم درین صورت در رفیق بمنوستان و طرفان خود هیچ دفعه نمی ماند بعد از آن
خیال من درست میشود ازین خیال من یکس را و قوف هم کرده نمی شد ازین جهت بهما در خود هم ممکن نبود که اینچنین
سخنان گفته شود و همچنین می از خود و کلانی که در کرد و گوشه من بودند به امید واریسای دیگر من و ابسته شده
سر کرد اینا کشیده می کشند با ایشان هم اینچنین سخنان گفتن هیچ لطفی نداشت خواجہ ابوالکلام که این سخنان را
بشاه بیکم و خان داو ام گفتند از ایشان رضایتم میشود با لجاجت می رسد که از جهت رعایت نیازت که از جهت
می طلبید و باشد ازین وجه در حضرت اندک تامل کردند و در همین ایام از خوان داده خوردیم یکس آمد که تحقیق
خان خوردی آمد این خیال هم نشد یکس دیگر آمد و خبر نزدیک رسیدن خان ندر را آورد - شاه بیکم و خان
خورد سلطان نکار خانم و دولت سلطان خانم و من و محمد سلطان خانیکه میرزا خان بهم پیش و از کجک خان و
برامیم و در میان تا شنگ و سیران نعمان نام دمی و دیگر چند و حکما باشد قرا بر هم اتا و اسحاق اتا با نجاست تا این
مواضع رفته شد چون همین ساعت آمدن یک خان داو ام را معلوم نداشتیم خالی چون بسیر سوار شده بودیم یکجا
خان بر خودم پیشتر روان شدیم در همین وقت از فرود آمدن من یک خان داو ام واقف شدند خیلی از فضل
شدند غالباً اینچنین خیال داشته بودند که در یک جا فرود آمده است پس بمن تعظیم دریا بند باری روز نزدیک
رسیده فرود آمدن محل آن تقاضا نکردیم که فرود آمدیم مت یافته زانورده دریا فتم و اضطراب و افضال شد
فی الحال سلطان سعید خان و بابا خان و سلطانزاد فرمودند که از اسپ فرود آمده و زانورده بمن دریا
از سیران خان همین دو سلطان آمده بودند درین سیزده چهارده سالگی بودیم باشند با من سلطانان دریا
و سوار شده پیش شاه بیکم آمده شد کجک خان داو ام شاه بیکم را و خانان را دیده دریا فتم و نشسته گفت و
حالات گذشته در گذشته را تا نیم شب با هم بیکم گفت صبح آن کجک خان داو ام بر بزم منوچهر سپید
و تو خود را با اسپ زین انضا خود رعایت کردند طاقی منوچهر مقبول دارد و جامه اطلس خطای ساجه دوت
خورد خطای بر بزم قدیم با سنگ و جاناسی سه چهار چیز مثل چکرمانی که خوراک در پیش کریسان خود مثل عبیر دان

دو

و خراطمی آوزند آرزینجه بود دست چپ هم همین طور چهار چیز داشتند بودند از آنجا ستود تا شکر شدند خانه اده کلان هم
 از تا شکر سپه چهار فرسنگ پیش و از بر آمدند در جای شامیانه دوخته خان کلان نشست خان خورد از روبرو سپهباشند
 چون نزدیک رسید از دست چپ خان از عقب خان کردید و آمد پیش خان فرود آمد در جای کوشش که رسیدند
 مرتبه زانو زدند و آمده در یافت خان کلان هم کعبه و نزدیک رسیدن خان خورده ستاده شده در یافت بسیار وقت
 در یافتند و هم سپیده ایستادند و کشتن هم خان خوردند مرتبه زانو زدند و کشتن پیش کش و مار یق هم بسیار زانو زدند
 بعد از آن آمده نشستند مردم خان خورد هم بر هم منوچه خود را راست ساخته بودند طاقی های منوچه چهار جامی طلسم
 خطای سان جبهه دوخته بر هم منوچه بر کشتن و زمینهای ساغوی سبز و اسپان منوچی نعمت زیب مکرری آمد خان خورد
 کپس کی آمده بود از هزار کس زیاد و از هزار کم بوده باشند کجیک خان دادام صاحب اطوار کجیک کسی بود در
 شیر خورده حکم و درست و مضبوط و مردانه بود ازین اسلحه بشمشیر بسیار عقیده بود می گفتش که شمشیر پر و پانزی کسبت
 و بر شمشیر که باشد اگر برسد یک جای او کار است و شمشیر که برسد از سر تا پای او کار است شمشیر معتبر برنده خود را بر
 از خود جدا نمی کرد با در کمرش میبویاد و در دستش چون در کنار رو کوشد ولایت کلان شده بود یک چیزی در ستانی زندان ک
 در دست کوئی تر بود همین تریب منوچه که مذکور شد همراهِ کجیک خان داد خود خود آمد خواجه ابوالکلام هم همراه
 خان دادم کلان شده بود در انشا خنتر سپیده است که ایشان کدام سلطانند بعد از گفتن شنناخته است
 با شکر آمده بزودی بر سر سلطان احمد تپل شکر کشیدند از راه کسند و النک و امانی ستوجه شدند بیکله آهن کران
 رسیدند خان خورد را و مراد پیشتر از خود جدا کردند از کوشش را بیان گذاشته در نوامی زیر قان و کرسان هر دو خان
 یک جا شدند در نوامی کرسان یک روز سان دیدند لشکر خود را اسی هزار سو انجمنش کردند تپل هم لشکر خود را
 جمع کرده بر آشتی آمده است خانان مشهورت کردند رایسای ایشان باین قرار گرفت که بمن یک جماعتی از لشکر همراه
 کنند و از در می بخند گذاشته لطف اوش و او را کند رفته از عقب او در آیم سخن را اینجامانده ایوب بیگ بیگ را با
 توان خودش جان جن تارین بانا رینهای او و حصاری و غلت و سلطان حسین و غلت و سلطان احمد میرزای و غلت را با
 و غلت های خودش قنبر علی و ساریق باش میرزای اباچی را داد و ده لشکر کرده بمن همراه ساختند که بان از خانان جدا
 شده از نوامی پیکان در می جند ایسا ل گذاشته از رباط خوفان گذاشته قبا را زیر کرده از راه رباط الایوق بر سر
 اوش ایمنار کردم وقت سحر بر سه قلعه اوش و رفتند آن مردم رسیدیم مردم او چاره توانستند کرد اوش را
 سپردند بالطبع مردم ولایت ما را بسیاری خوانستند از ترس تپل و هم از دور برون چاره کار خود را نمی یافتند بجز
 در آمدن ما در اوش از جانب مشرق و جنوب اند جان از که دیدان ایل و اولوس آشنا تمام در آمدند و گرفتند
 که بیشتر ازین پای تخت فرغانه بوده قلعه خوبی دارد و در سر حد واقع شده مردم او بندگی ما را اختیار کرده و کس فرستاد
 با در آمدند بعد از چند روز مرغیبا نیان هم دار و ده خود را زده بر آورده بمن در آمدند از آب خنجر آنچه طرف اند جان
 از قلعههای غیر اند جان دیگر تمام مردم در آمدند درین ایام با وجود آنکه این چنین قلعهها بیست ما در آمدند و ولایت این چنین

شور وقتی قائم شده قبل بنور بخود نیاورده در میان خشی و کمرسان باشک سوار و پتیا و ده خود را بجانان در برورش
خود را بشاخ بند و خندق مطبوع کرده نشسته بود و چند نوبت از آن طرف و ازین طرف اندک و پیش جنگ سبکی می کرد
اما از هیچ جانب غالبیت و منلوبیت مشخص و معلوم نمی شد چون از طرف اند جان اهل والوس قلعه و ولایت اکثرین را
مردم اند جان هم بالطبع مرای خواستند ولی چاره کار خود را نمی یافتند بخاطر سیه که یک شبی نزدیک اند جان رفتند
در آورده بخواجه های در بانهای او سخن گفته شود احتمال دارد که مار از یک طرف در آرد و مار باین خیال از او ش
شده نیم شب در یک گروهی اند جان در روبروی جل دختران آمدند شد قنبر علی سبک و بعضی امرای دیگر را پیش از آن
شد که پنهانی کس در آورده بخواجه و ارباب سخن بگویند ما در انتظار این امرای که رفته بودند پنهان طور بالای ک
ایستاده بودیم بعضی در پی بعضی در خواب آوده شتاید سه پراز شب گذر شسته باشد که یک بار او از طبل باز و سواران
بر آمد بسیاری دی باغی را نه انسته مردم غافل خواب آوده سبک نگاه بیچک بدیکری متوجه نشده که نیندازد فراموش
نمودن مردم هم نشد بجانب باغی روان شدم میر شاه تو چنین و با با شتر زاد دوست ناصر همراهن روان شده بود
کس دیگر همه مردم بگفتن رو آورده اندک راهی رفته بودیم که این جماعت تیر گذار شده و سواران انداخته رسیده آمد
یک اسپ شفته نزدیک بمن در آمده اسپ او را بتیر زدم معلق زده رفت اندکی توقف کردند این سس که همراه من بود
گفته شب تاریک بسیار و کی باغی معلوم و مشخص نیست انشکری که بود تمام رفت از راه چپا کس چه مقدار کس
خواستند رفت این مردم که نیکه راجع نموده جنگ با یکدیگر و قاتل کرده بروم رسیده و بی توجی زده هر چند کرده شدم مردم
باز بهمن چپا کس بر شفته تیر گذار شده اندکی ایستادند چون یک و دو نوبت دیدند که سه چهار کس پیش نیتند باز بهمن
و فرود آورده انشان مشغول شدند بهمن دستور سه چهار مرتبه مردم را نگاه داشتند چون نمی ایستادند بهمن
برگشته تیر گذار شده غنیم را که اندام تا سه گروه مردم را تا روبروی پشته قزاق و پشامون دنبال کرده آمدند در وقت
به پشته میسر و محمد علی و زور دندس گفتیم که اینها کس می اندی بیاید رفته اسپ اندازیم چون رفته اسپ انداختیم
مانند بعد از آن مردم پریشان شده از این طرف و از آن طرف جمع شده آمدند جوانان خوب بهمن پریشان شدن
رفتند این کیفیت این چنین بود که از توان ایوب یک چک چند مسؤل او شار از جا جدا شده از جهت قزاقی که در آن
آمده بوده اند غوغای لشکر ما را شنیدند پیش تر آمده در اوران غلطی کنند این اوران و نوع می شود می از قوم چپا کس
بعضی قوم در آن است و از قویای و از بعضی کولویی دیگر آنکه از بعضی لشکر در وقت کار و لفظ را اوران تمام می
که در وقت کار و وقت و اخور دن یکی اگر یک لفظ بگوید دیگری آن لفظ معمود را بگوید تا باین طریق کس خود را باغی
و خود را از بیگانه ذوق تواند کرد و در آن پورش الفاظ معمود اوران تا شگند و سیرام بود که تا شگند بگوید درین میان
محمد علی مردم را چک در را حفظ اب شده در مقابل آنتم تا شگند تا شگند می گویند معنولان کس باغی خیال نموده و سواران
انداخته و طبل باز نواخته تیر می مانند به همین طریق غوغای غلطی بیک بار پریشان شدیم آن خیال کرده بودیم گفتند
برگشته باوش اندیم بعد از پنج شش روز در جوع نمودن مردم کوه و میدان و قلعه های متبل و قوی اولی دل

شده مردم او لشکر او بکوه صحرا که رفتن گرفتند بعضی از آنها که از راه آید بودند گفتند که کار تپیل بویران شدن رسیده
 است در همین سه چهار روز تحقیق و بویران شده خواهد برگشت بجز آمدن این خبر بر سران جهان سواری کردیم در قلعه اندجان
 برادر خود تپیل سلطان محمد تپیل بود از راه توپلوق آمده از طرف جنوب اندجان از خاکان نماز پیشین چایقونچی فرستاده
 خود هم از عقب چایقونچی رفتند بدامن پشته عیش که بطرف خاکان است آمد از قراول خبر آمد که سلطان محمد تپیل با مردی
 چند از حمله بانگات بیرون در دامن پشته عیش برآمده است چایقونچی هنوز جمع نشده بود بجمع شدن چایقونچی متوجه
 شده بی توقع بطرف باغی زود روان شد تپیل از آن خبر کس پیشتر بوده باشد اگر چه مردم ما از آن بیشتر بودند ما
 مردم لشکر چایقون رفتیم پلشان شده در وقت روز روشن شاید بهمان مقدار بود باشند
 پسال و ترتیب را ملاحظه کرده جلوریز بر سر عین متوجه شدیم بجهت نزدیک رسیدن نتوانست ایستاد یک دو شمشیر رود
 بهم نشد که حرکت مردم او را نماند و از راه خاکان فرود آمده رفتند باغی را نیز کرده در کنار محله خود کشته رسیدیم
 نماز تمام شده بود و حال داشتیم که تند و تیز در دوازده بریم از امرای کهن سال صاحب تجربه ناصر یک پر دوست بیاب و قوت
 بیاب لورسن رسانیدند که بیکاه شده است در تاریکی نزدیک قلعه نوزن جیساب است اندکی عقب تر خود را کشیده
 فرود آمدیم صبح چهارده در قلعه را می دهنند سخن این امرای صاحب تجربه در آمده از کنار محلات برگشتیم که در
 قلعه رفتیم شبی شک و شبهه قلعه بیست می آمده است نماز هفتتن بود که جوی خاکان گذشته در کنار ده رباط قورق
 فرود آمده شد با وجود آنکه خبر بویران شدن تپیل با ندجان رسیده بود از بی تجربه کی غفلتی شد مثل جوی خاکان جایی منطوبی
 را فرود نیامده و از جوی گذشته آمده در کنار ده رباط قورق در زمین میدانی فرود آمده شد قراول بی جفا اول بی غافل
 خواب کرده بودیم در صبح مردم در خواب شیرین که تشنه علی قاتره کرده و فریاد کرده آمد که غنیمت رسید بر خیزید همین را گفت
 و لحظ وقت نگرد که شش من همیشه در آمانی هم جاسه را نه بر آورده همین طوری تکیه می کردم بجز در فاسن شمشیر و ترکش را
 بستنی بحال سوار شدیم توچی را تا بسن توغ هم فرصت نشد توغ را همان طور بدست خود گرفته سوار شد از آن طرف
 که باغی می آمد متوجه شدیم در اول سوار شدن ده پانزده کس همراه بودند یک انداز آمده بودیم که بچایقونچی غنیمت رسیدیم
 درین حالت همراه من تا ده کس بوده باشند تیر که داشته مردم پیش آمده را بر سیدن برداشته و پیش انداخته روان
 شد بیاب تیر اند از دنبال کرده رفتیم بودیم که بقول غنیمت رسیدیم سلطان احمد تپیل با صد کس تپیل ایستاده است تپیل
 بیاب کس دیگر پیشتر از بیاب او را و گفته ایستاده نامردش پهلود او که تیر میزدیم گفته ایستاده اند همین زمان همراه من سه
 کس مانده بودند یکی دوست تا صد دیگر میرزا قلی کوکلاناش دیگر که دم داد و خدا داد ترکمان یک تیر که در شست اول نماز
 بود بدو بانه تپیل انداختیم با تیر کش دست بردم فاندوم یک کوشه کیر بسز داده بودند آن بر آمد بر تافتن آن غنیمت آمد
 تا با تیر کش ماندن فرصت تیر انداختن فوت شد که تیر دیگر را در چله مانده پیشتر زستم این سه کس هم عقب تر ماندند
 بر روی سن دو کس که بودند یکی از آنها که تپیل بوده آنهم پیشتر آمد در میان یک شاهراهی بود من از آن طرف در
 راه در آمده در همین راه رو برو شدیم چنانچه دست بدست من بجانب غنیمت دست راست تپیل بجانب من شد

غیر از کچم دیگر مثل هم بر اراق داشت پیش من غیر شمشیر و ترکش از هیچ بر اراق نمود تیری که در دستم سر اورا باغی
دوخته انداختم در همین حالت یک پیر شمشیر بران راست من خورد و بران گذشت در سر من طاقی و دلیله بود من
سر من شمشیر زد با وجود آنکه یک طاقی بریدند اما در سر من خیلی زخم شد شمشیر را روشن نگه بودم و در رنگ بود
بر آوردن فرصت نشد در میان دشمن بسیاری بگریه و تها مادم محل ایستادن نبود جلو در ابر گردانم یک شمشیر بگریه
ببریزهای من افتاده است بهفت شست قدم برگشته بودم که از پیاده پاسه کس آمده همراه شدند بعد از من نقل
تا صبح شمشیر انداخته بود تا یک نشانه انداز از عقب ما آمدند داخل خاکان شاه جوی کلان و سبقت است از جوی
گذشته نمی شود فدای لغتار است آورد یک کت را زین جوی اسپ بر آمده شد بهر کت شستن از جوی اسپ
ضعیف تر بود اما ایستاده شده و اورا سوار کرده از میان پشتها ما بین قزاقوق و فراغیند است ازین پشته آنرا
بر آمده از پرا به مطرف اوش خود را کشیدم و قیدیکه باین پشتهای بر آیدم مزید طغیانی آمده همراه شده در پای راست
ران پایان تیر رسید بود اگر چه پیران نگذشته بود اما اوش بر تشویش تمام آمد مردم خوب مبارز و او در زمان
و محل جسد و کولکاش و لغمان چهره این جا افتادند دیگر هم از سپاهیان خورد و کلان شکل کس افتاد مانان از غنچه
آمده در نواحی ایستادند فرود آمدند خان کلان در کت قوروق در باغ ماد کلان من ایس دولت میکم که بقوش تنگ مانان
است فرود آمدن خان خورد و یک لنگر با با توکل فرود آمد بعد از دوروز از اوش آمدم خان کلان در قوش تنگ مانان
در همان زمان که خان را دیدم انجا باشی که بمن داده بودند بخان خورد و او بمن این چنین گفتند که مثل شیدان خان
مثل سمرقند شهری را گرفته کلان شده میروید و همین مصلحتی خان خود را از کجا چه آورده ایم این جا جای نماز و ولا
او دور و در جنوبی دریای بخند آنچه باشد تا آنجا این ولایت بخان خورد باید داد که این جا یورت خود کند از
دریای بخند تا بخشی این ولایت با را بمن وعده کردند و گفتند که بعد از تر گرفتن این ملک رفته ولایت سمرقند
بمن بدهند بعد از آن فرغانه تمام بخان خورد باشد غالباً این سخنان بمن فریب دادن بوده لهذا زمیسه شدن
این معلوم بود و چاره ندانستم خواهی خواهی راضی شدم از پیش خان کلان سوار شده به بین خان خوردی رفتن
در راه قنبر علی بیاب که سبلاخ شهسوار است در پهلوی من آمده گفت که در بی بی محال ولایتها که دانستم که
بشما از پیش ایشان کاری نمی کشاید حال که اوش و مرغیمان و او رکنند و ولایتها و ایل اوس در دست شماست
رفته در اوش آورده همه قلاع را منصفه ساخته بساطان احمد بنیل کس فرستاده پاداشتی کرده و منول رانده
ولایتها به برادر خورد و برادر کلان حصه بکنید من گفتم که روا باشد خانان زانیه با خویشان من اند باین بانو کی
من بهتر از پادشاهی بر بنیل کردن است که بکشش تا شکر در گرفتن خود پشیمان شد بر کشت من رفته بکلیک خان
داوم را دیدم در دیدن اول بخیر آورده فرستادم بودم بخان خورد و تا فرود آمدن فرصت نشد ولی تعظیم ترک
درین نوبت چون نزدیک ترک آمدیم بنگار غناب جا در دیده بر آمد از جهت زخم تیر که در پا داشتم حصه کت
تمام می فرستم بعد از آن دریافت برادرها در بوده این شما گفتند از بانوی من گرفته و چادر آورده و تیری در دست

چون در کنار و گوشه ولایت شده بود و چادر و جای نشست تکلفانه و وقایع بود و خبر بزرگه و امکورد و اسباب و کارخانه تمام
در همان چادری که خود شسته بود و از پیش خان خورد بر خاسته بر ادوی خود آمد هم از بهای و دیدن نعمت سن اینک بخش نام
جراح خود را فرستاد مردم منول جراح را هم بخش می گویند و جراحی بسیار حاد و بود اکثر کتبی بر می آمد و او میداد و در
کسب هم هر طرز زخم می شد اسان معالجه می کرد و بعضی جراحتها مثل مرمج و ارومی نهاد و بعضی از برای خوردن دارو می داد و زخم
از آن من پوچاق را فرمود که بر بند نقد بکشد اشت مثل برگ چیری هم یک مرتبه بخوراند او می گفت که یک مرتبه پاچه کی شکسته
بود مقدار یک قبضه از آن استخوان ریزه شده بود گوشت او را پاره کرده استخوانهای ریزه شده پای او را تمام بر آورد و چاک
آن داروئی امیده کرده اند ختم که آن دارو و چاک استخوان مثل استخوان جو شیده نیک شده این چنین عیب و غیب سخنان
شملی گفت که جراحان این ایش را تایت از آن طور مداد و عاجزانه بعد از سه چهار روز و قیصر علی از آن سخنان که گفته بود و هم کرده که بخیزد در
اند جان در آمد بعد از چند روز خانان اتفاق نموده ابوب بیک یک را با تو باش حسین تا زین را با تو مان تا زین و من را
باش میرزا اسرودار شکر کرده و هنر او و هنر اس را بمن همراه نموده بطرف آخشی فرستادند در آخشی برادر خود و قبل شیخ
بایزید بود و کاشان شهباز قار بوق بود آن ایام شهباز آمد و پیش قلمه نو کند نشسته بود از رویای می خنزد از پیش پای او
که نشسته بود که بر شهباز ایلیغا کرده شد پیشتر از صبح چون که رسید بودیم امر ابوعرض رسانیدند که این کس خود هم خبر دارد
شده است یا سال راست کرده همین طرز و دیک رسید بر دیم مناسب باشد تا بر آن آهسته تر روان شایم
شهباز خود غافل بود و وقتیکه نزدیک باور رسیدیم خبر داده از سیرون که کخته درون قلعه در آمد بهین نج بسیار
واقع شده که غنیمت را خبر داده شده گفته سسل انگاری کرده شد و محل کار فونت شد بجز همین طوری چنان است غرض که در وقت
رسیدن قلوب و اهتمام را تقصیر ناید که بعد از شهبازی چه فائده دارد در وقت صبح در کرد قلعه اندک جنگلی شده بجه جنگ
شده استخ از نو کند لطف کوه بجای شجاریه صیقلت چاقون رفت شد شهباز قار بوق فرصت را غنیمت دانسته نو کند
را بر تافته که کخته بجاشان رفت ما بر شته آمده در نو کند شسته درین ایام اطراف و جوانب را چند مرتبه تر شکر مار فته تاخته
یک نوبت رفت مواضع آخشی را تا فتنه یک مرتبه دیگر فته کاشان را تا فتنه شهباز با سپهر خوانده او زون جن میرم نامی
بجنگ بر آمد جنگ کرده شکست یافتند میرم آنجا مرد از قلعهای مضبوط آخشی یکی قلعه باب است مردم قلعه باب
را مضبوط کرده با کس فرستادند سید قاسم را با چند جوانی فرستاده شد از برابر موضع بالا رویه آخشی از دریا کشته رفته
در قلعه باب در آمد بعد از چند روزی غریب امری واقع شده در آن محل ابراهیم چاقوق طغاسی و احمد قاسم کوه
بروق قاسم خنکر اغون و شیخ بایزید و در آخشی بودند باینسای که مذکور شدند با دود و جوان خوب منبل همراه نموده در
غافل یک شبی بر قلعه باب می فرستاد سید قاسم احتیاطا نه نموده غافل خواب کرده بود و بقلعه رسیده و شاتون گذاشته بود و در
را که قبل روان را ندانسته با هفتاد و هشتاد جوان خوب در آمده بود که بر سید قاسم خبر شد خواب او ده بیرون رقا
تا صبح شش تیر اندازی کرده و زده زده اینها را بر می آورد و چند مرتبه در فرستاده و از چه این چنین به غفلت خواب کرده نشنا
نمود اما با کس کی این چنین جوانان خوب تیر انداز را ضرب راست زده بر آوردن او خیلی مردانه بود درین مدت

خانان بحاصره قلعه اندجان مشغول بودند مردم قلعه نزدیک آمدن بقلعه نیکو آهنگند جوانان سوار بیرون برآمد چاقو آتش میکردند
 از خشکی شیخ بزرگ اظهار و توتوهای کرده کس فرستاد و مارا بجای طلبیده ازین طلبیدن غرضش این بود که بچشم حمله از خانان جدا سازد
 و بعد از جدا شدن سن از خانان دیگر ایشان نمیتوانستند ایستاد این طلبیدن با اتفاق برادر کلان از نبل بود از خانان جدا شده
 با ایشان اتفاق نمودن پیش ما حال بود طلبیدن ایشان را بخانان ایاز کرده خانان گفتند که برود هر طریقی که توانی شیخ بزرگ را
 بگردان که در فریب طریق مانده و علی الخصوص که در میان عهد باشد این طور بد عهدی خود چون شود اما ناچار که گشت
 که هر طور کرده و در خشکی خود را انداخته شود تا شیخ بزرگ از نبل قطع نموده بطرف ماشد و تا یک نفس بنشیند که بسیار
 دولت باشد ما هم کسی فرستادیم و عهد و شرط کرده ما را با خشکی طلبیده فرستاد و از برادر آمده برادر خود من ناصر برادر ام
 آورده ما را بقلعه خشکی گرفته رفت در قلعه سنگین در عمارت های پدین از بری من جا و مقام تعیین کرده رفقه آنجا فرود آمد
 نبل بر شریان خان آمد برادر کلان خود بیک تیلد را فرستاده اظهار اطاعت نموده طلبیده بو دین ایام نشاندگان
 شیدان خان آمد کسی ایمین گفته نوشته بود رسیدن این خبر خانان پی پای شده توانستند نشست و از سر اندجان فرستادند
 خان خود بعد از مسلمانان شهرت داشت در او شش و مرغیان و جامای دیگر که با داده بودند مغولانی که در آن جا
 گذاشته بودند بظرف چشم داشت مردم ظلم بد معاشی کردند که بجز در جاسقن خانان از سر اندجان مردم او شش و مرغیان
 در چشم کرده مغولانی را در قلعه بودند گفته تاریخ کرده زده برادر زنده خانان از دریای بخند گذشته از راه مرغیان او کند با دم گذشته از بخند
 و بیکه تیلد برقیف خانان مرغیان آمد ما درین حالت تر بودیم در ایستادن با ایشان خیلی اعتماد نبود بی جهت بترافه بر آمدن خوش
 می آمد یک صبحی از مرغیان جهانگیر میرزا از نبل جدا شده از نخل آمدن در جام بودم که میرزا را در ایستادم در همین زمان شیخ
 بزرگ با چشم باضطراب دست و پا کم کرده آمد میرزا را در ابراهیم سبک گفته که شیخ بزرگ را می باید گرفت و ارگ را بدست می باید
 آوردنی واقع حساب کلادین بود من گفتم که ما عهد کرده ایم کلونه بقیض کلونه شیخ بزرگ را بدست رفت بر سر پل خمس نامه
 از تو که با اینچنین مسئله باشد سر صبح بود که نبل با دوسه هزار کس یراق دار آمده و از نبل گذشته در ارگ درآمدن در اصل کسی
 داشتیم باز چون به خشکی درآمدیم بعضی را بقلعه ما و بعضی را به اردو علی و بعضی را به تحصیل سرتیف فرستاده شده بود
 در خشکی همراه من از صد کس چیزی چینه بوده باشد بهین مردی که همراه بودند سوار شده بر سر هر کوه جوانان را در تعیین نمودند
 در میان جنگ کردن بودیم که شیخ بزرگ و قهر علی و محمود دست از پیش تیل بجهت صلاح فائزه گرفته کرده آمدند آنها را که
 بچنگ یمن یافته بودند هر کس در حالی که بود بجای خود ایستاده و کوه بجهت شورت کردن در کوه خانه خود فرود آمده
 جهانگیر میرزا ابراهیم طلبیدم محمود دست برگشت شیخ با قهر علی آمدند در ایوان جنوبی مقبره نشسته در شورت کردن بودیم که جهانگیر
 با ابراهیم چاقوی سخن را بکشتن آنها قرار داده بودند جهانگیر نیز در گوش من گفت که آنها را می باید گرفت من گفتم که در خطاب
 کلید ما که گذاشته شاید به اصلاح یک کاری شود که یک چیزی مانند باشد چه که ایشان بسیار با او ملامت
 و ایشان با وجود این قوت در ارگ و ما به این ضعف در قلعه بیرون شیخ بزرگ و قهر میرزا درین نکش حاضر بودند
 جهانگیر نیز بطرف ابراهیم بر یک دیده ازین کار منع نموده اشاره کرد و نید از هم مجلس فحشیده با خود تامل نمودند

این حرکت را کرده فی الحال این دو کس را اثرت پرت کردند کار از صلح و صلاح در گذشت این دو کس را سرد و بختک
سوار شدیم یکطرف شهر را و عمدتاً جهانگیر میرزا کرده شد مردم میرزا اندک بودند یکجا جمع از مردم خود بدینز الگ تعیین کردم اول
آنجا رسیده هر جا بر جای از برای جنگ مردم را تعیین کردم باز یکطرف آمدم در میان شهر کشاده طور زمینی بود آنجا یک
جای از جوانان گذاشته زخته شده بود این جماعت را سوار و پیاده بسیار آمده از آنجا بر داشته در کوچ انداخته اند در همین
حالت من رسیدم بخوردن اسپ دو اندم ایستادن توانستند که بختند از کوچ کرز نمانده و میدان بر دره و در وقت
رسانیدن شمشیر برای اسپ من تیز زدند اسپ من خمورده و جسته در میان غنیمت بر زمین ز وحشت برخواستیم یک تیر
انداختیم صاحب قدم یک اسپ زبونی و کابلی داشت فرود آمده بمن کشید شوار شدیم آنجا کس تعیین کرده بر سر کوچ و دیگر توجیه
شدیم سلطان محمود زبونی اسپ را وید فرود آمده بمن اسپ خود را کشید بر آن اسپ سوار شدیم در همان فرصت قهقریل یک
پرتا قسم یک زخمی از پیش جهانگیر میز آمد و گفت که مدتی شد که جهانگیر میز از او رانده و بیجا ساخته جهانگیر میز بر آمده وقت ما
تجربه شدیم در همین حالت سید قاسم که در قلعه باب بود درین موقعی آنچنان قلعه مضبوطی کرد در دست می بود رسیده آن محلی بجهل
آمدن بود طوری بود من به ابراهیم یک کتفم که چرمی باید کرد اندک زخمی داشت نمی دانم از آن بود یا از دل پای دادن بود
جواب بنده نتوانست و ادبکی خیال کردم که از نزل گذشته بویل را ویران کرده بطرف اند جان متوجه شوم که با باشی ز در آنجا
خیلی خوب کرد و گفت که از همین دروازه و زور آورده می آیم سخن با باشی ز از طرف دروازه متوجه شدیم خواهر میرزا
هم در آن حال مردمان متشنج گفت در وقت درآمدن در کوچ سید قاسم دو دست ناصر چاقو بلاش میکتند و ابراهیم یک
دویر زلفی کو کلاش پیتر بودیم بخورد و بر شدن بر دروازه دیدیم که شیخ باوید بر بالای پیر این فرخی پوشیده با سه چهار سوار از در
وازه در آمده می آید تیری که در شست در قتم بر کرده انداختیم از گوش گذشت خیلی خوب انداختیم با خطاب در درآمدن از
دروازه بجانب کوچ که در دست راست بود مانده که نخیه ما هم از عقب او روان شدیم صبح در زمانیکه شیخ باوید و هم نش
را که تیر بودیم پیش مردم جهانگیر بود در وقتیکه آنها می برانند شیخ باوید را هم همراه گرفته می برانند یکی خیالی می کنند که بخت خوب
شد که کشته می گذارند از ایشان خلاص شده در وقت درآمدن از دروازه بمن دو چار شده میرزا قلی کو
کلاش یک پیاده میرا می رساننده یک پیاده دیگر بعد از گذشتن بر نزل قلی به ابراهیم یک تیر کرد ابراهیم یک ہی
کرده که کشته بود که از خطا پیشان خانه و بلینز فاصله بین تیری انداخت که در نعل من رسید حیدر قلی ز و در برگ را
شکافتند و بریده بود این تیر انداخته که نخت از قسمت انداختم در همین حالت یک پیاده از فیصل که نخت میرفت طاقی اورا بطرف
دوخته انداختیم طاقی او در لنگره همان طرد و خسته او نیز آن ماند و تار او در دست او پیچیده بر رفت یک سوار دیگر از پهلوی
من بهان کوچ که کشید باوید یک نخت بود که میکشد بنوک شمشیر او را زانوم از اسپ کج شده بود که بدو کوچ که میکشد و نیتقاد
و تشویش نام که نخت خلاص شد در دروازه سوار و پیاده که بود کرز نمانده در دروازه گرفته شد که از تیر گذر شده
بود چنانچه دو سه هزار کس یراق وارد دراک با صد نمانش دو صد کس در قلعه منگی جهانگیر میز را پیش ازین زده
بر آورده اند نصف مردم ما هم او را بدر رفتند با وجود این حال از بی تجربگی در دروازه ایستاد و جهانگیر میز کس خستاد

اگر نزدیک باشد بیاید که یک تیر دیگر در میانیم اما کار این گذشته بود اسپ ابراهیم یک ضعیف شده بود از این جهت
 از محلی شده بود بیگفت اسپ من خراب است سبمان نام نوکری محمد علی میسر داشت در همین حالت بی آنکه کسی
 شکست کند فرود آمده اسپ خود را با ابراهیم یک داد خیلی مردان کار کرد در وقتی که همین دروازه ایستاده بود یک کمان
 که الحال شقدار کوست مردان می اظهار کرد در آن محل نوک سلطان محمد رئیس بود یک را خوب کرد تا آمدن کسی که بر سر
 رفته بود در دروازه و رنگ کرده شد آنس که رفته بود آمده گفت که تمیست که جهانگیر میسر ز ابراهیم در وقت
 از ایستادن کار گذشته ما هم روان شدیم ایقدر هم که ایستادیم بیجا آب بود پست سی کس همراه ما مانده بود و چون
 روان شدن مردم اول بسیار رسیده اند ما زینل روان گذشته بودیم که آنها بجانب پل روان مرد عظیم رسیدند
 پس قاسم یک پدر کلان مادری حمزه یک در بند علیک به ابراهیم یک فریاد کرده یکونیکه که در وقت نصب روان
 داشتی بایست تا چند شمشیر دویدل کینه ابراهیم یک در پهلوی من بود گفت با چهره ما نیست مرد بهوش
 درین طور محل شکست نصب میکند چه محل نصب است وقت درنگ و توقف نبود تیز روان شدیم مردم
 از عقب با جلوریز مردم مارافروز آورده می آیند در یک شری آخشی کند من نام با ایست از یک بدین که شمشیر
 بودیم که ابراهیم یک فریاد کرده مرا می طلبید عقب را نگاه کردم دیدم که یک چهره بیخ با ابراهیم یک خود
 رسانیده است جلو خود را کرد اندم خان قلی بیان قلی در پهلوی من بودند گفتند چه وقت زبیرین است گفته
 مرا گرفته تیز روان شدند تا رسیدن پیشک شتری مردم فرود آوردند شک از آخشی و دشواری راه بوده باشد
 از پیشک که گذشته از عقب کس غنیمت نظر نماند بالار و به بالادوب آب پیشک روان شدیم درین حالت پیشک
 کس مانده بودیم دوست ناصر و قهر علی و قاسم یک خان و خان قلی و بیان قلی و میرزا قلی که کتاش شام ناصر
 عبدالقدوس و سیدی قرا و خواجه جینی هشتم من بود در بالادوب آب را یکی پیش آمد در میان جرها از مردم در آن
 همان طور بالای آب رفتند و آب را بدست راست گذاشته یک را در شکست دیگری در آمدیم نماز دیگری بلند بود
 که از میان جرها بمیدان بر آمده شد رسید ان از دور سیاهی نمودار شد مردم را اوریناه ایستاده کرده بود
 پیاده شده در یک پیشه بر آمده فرادلی میکردم که سوار بسیاری از پس پشت ما بالای پیشه فائزه کرده بر آمدند
 و کما ایشان را تحقیق نخواستیم که دو سوار شده روان شدیم این مردمی که از عقب آمدند یکی ایست پیچ کس بودند
 کس خنجرها نگرند کرد اول و ملا نقدان بودن آنها را امید استم خوب جنگ می کردم ما خیال کردیم
 که قادر و خوبی از عقب ایشان پیوست خواهد بود ازین جهت مانده روان شدیم با سعی که غنیمت کردیم
 هم باشد بقا غوغای کم هم چهره نمیتواند شد چنانچه گفته اند مضرع صفت مغلوب را سولی است
 خائفی گفت که باین طور نمیشود همه ما را خواهند گرفت و واسط خوب را از میان چیده شما و میرزا قلی که کتاش
 دیگر آغوش ساخته تیز کردید شاید توانید بر آمدید نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
 فی الحال میان غنیم فرود آورده بر گشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام ماندند این پس که سوار بودم دست

خان قلی گفت که باین طور میشود همه بار نخواهند گرفت و واسپ خوب را از میان چیده و شما وزیر اعلی کوکلتاش اسپان
 دیگر را قوس ساخته تیر بچوید شاید توانید برآمدید نمی توان گفت چون کار جنگ نشد این می شد امکان خلاصی بود
 مانی بحال میان منم فرود آورده بر کشتن خوش نیامده آخر یکان یکان تمام مانند این آسی که سوار بودم سست تر بود
 خان قلی فرود آمده اسپ خود را و داد از بالای اسپ جسته بر آن اسپ سوار شدم خان قلی بر اسپ من سوار شد در
 همین حالت شاه نامر و عبد القدوس و سیع عقب ترک مانده بودند فرود آمدند خان قلی بهم ماند محل حمایت دیدم نبود زور سپید
 نموده و نخورد آن رفته می شد کسی که آپش از کار می ماند می ماند اسپ دوست بیک جسم می کرده مانند این آسی که سوار
 بودم سستی کردن گرفت قبر علی فرود آمده اسپ خود را داد سوار شدم قبر علی بهم بر اسپ من سوار شده مانند خواجیه حسینی مرد علی بود
 طاعت پشیمان خود را کشیدن مانند وزیر اعلی کوکلتاش اسپان را قوس ساخته دو اندن را مقدر مانده بود فاسه کرده میفرم
 اسپ نیز اعلی بهم سستی کردن گرفت من کفرم گریخته تانته کی اوم زنده و مرده با یکجا باشد چند فرود وزیر اعلی را دیده
 میفرم آخر نیز اعلی گفت که اسپ من مانده است شما نمیتوانید رفت اگر بمن مقید میشوید خود را می گیرانید بر وید شاید بتواند
 بر آمد طرفه حالتی روی داد وزیر اعلی هم مانند من تنها ماندم از غنیمت در کس پیدا شد یکی بابای سرامی مید که بر بنده علی
 بمن نزدیک تر آمدند اسپ من مانده شده بود که بهم نزدیک بیک کرده بود یک سنگ تود دور بود و یک بار خیال
 کردم که اسپ مانده شده است و گویم اندکی دور تر است کجا بروم در زرشک من بهم میت تیر بود فرود آمدم و برین
 سنگ تود تیر دارم تیر اندازی کنم باز چاه طرسید که شاید تا کوه تو اقم رسید بعد از رسیدن بکوه تیر چند را در کمر
 فلان بکوه چویم ضرب بای خود خیلی اعتماد هم داشتم باین خیال روان شدم در اسپ من بحال تیر کردن مانده بود
 ایها در جانم تیر بر سید رسیدن من هم تیر خود را هم کرده نیند آستم اینها هم احتراز کرده نزدیکتر نیامدند بهمین دستو را عقب
 من می آمدند در وقت آفتاب شستن بکوه نزدیک رسیدم بیک دفعه گفتند که نخچین کرده کجا میروید جهانگیر نیز از اجاره گرفته
 آورده نامر میران خود در دست ایشان بود من ازین سخن ایشان خیلی و غده غم شد ازین جهت که اگر همه ما در دست ایشان
 باشیم احتمال خطر بار است جواب ندادم و بطرف کوه روان شدم خیلی راه دیگر فرقه شده بود که باز سخن کردن از گفتند این سخن
 از تیر دوری را بتر حکایت کردند از اسپت فرود آمد سخن گفتند گفتند سخن اینها گوش نینداخته در وان شدم و بالا رویه
 دره میردم تا نار خشن نیند آخر بیک سنگی که برابر خانه بود رسیدم از عقب سنگ کشتیم بیکه با پیش آمد و اسپ نقامت رفت
 آنها هم از اسپ فرود آمدند بجزست و تعظیم منند و بلام تر گفتن از گفتند میگویند که نخچین کرده در شب نار بیک راه فی کجا می
 سوزند می خوردند که شمار اساطان احمد بیک باو شاه بر سیدار دمن گفتند ولم تر از اینکه در آبی رشتن خود ممکن میت آن
 خدمت بجا کردن شمار از خیال باشد خود نخچین قابوی خدمت در سالها یافت نمیشود و ما بیک راهی سر کنید که پیش
 خانم بروم شما بان را از آنچه خاطر شما میخواسته باشد زیاد تر رعایت و شفقت کنم اگر انهم بخندید راستی که آمده اید بگوید
 بر چه نصیب است پیش من خواهد آمد انهم بیک خوب خدمت است گفتند که کاشکی نمی آمدیم شمار اینچنین یا بسته چه
 طرز کردیم چون آنجا نیر وید بر کجا میفرستد باشد در خدمت خواهیم بود من کفتم پس بر صدق قول خود عهد بکنید

قول خود بهد بکیند بصحت و سوکن آن مقلط چه که در فتنه فی الجمله اطمینانی شد گفتم نزدیک بیمن دره یک راه کشاد
نشان داده بودند بهمان راه سرکنید اگر چه بد کرد و بودند اطمینانی تمام نشده بودند آنرا پیش کرده خود از عقب آنها آمدن
شده یک دو گروه را یافته شده بود که یک آب سیاه رسیده شد گفتم راه دره کشادنی که نشان داده بودند پیش را نشان
استغنا کردند و گفتند که آن راه خیلی پیش است آن راه در کشتا خود بیمن بود اینها در مقام خدر شده بهمان کرد و بودند تا
شب راه رفتن باز یک ابی رسیدیم اینها درین زمان گفتن که ما خاضل شده ایم راه دره کشاد عقب مانده است گفتیم پس چو
کرد گفتند که در پیش راه خواند یک است آن راه بفرکت می رود که راه را سر کردند پس شب برای آنجا ساسی کران که آنرا
آمد می آید رسیدیم بجا بامی برای گفت که شما اینجا ایستید من رفتم راه خوار اطمینان کرده میسایم بعد از مدتی آمد و گفت که در میدان
از دره چند کسی باین راه آمده اند درین راه که نشسته نشود این سخن را شنیده میخوشم سیانه ولایت و صبح نزدیک وقت بود
من گفتم که یک جایی سرکنید که در آنجا پنهان بود چون شب شود اسی چیزی بدست آورده و از آب خود که نشسته از آنرا
اب بطرف خنجر زده نشود و گفتند که اینجا یک پشته هست آنجا پنهان میتوان بود و در روز کران من بعدی بود و گفت که با سپاهی
پادشاهان چیزی خوردن که در نیست من بحران بوم هر چه میسر باشد بیارم از آنجا که نشسته بکران رو آوردم و یک دور یک
کردی کران ایستادیم بعدی رفت و مدت میدماند صبح دیدیم ای آید این مرد که تخی از خیلی افسد آب شد صبح شده بود
که سینه علی فتره کرده آمد داند اسپ جو چیزی نیار و دوستان او در ده که نام یک نام را کرده و در فتنه در فتنه انداخته به خاطر
برگشته بر بالای پشته که پنهان میخواستیم شویم بر آمده در میان آب کنده اسپان را بسته کردیم با یک طرف بر یک بلندی
قزولی کردیم چشم بود نوزد یک رسیده بود که احمد قزلی با چار سوار از طرف اسی نشستی بیرو یکی خیال کرد که آمد و قوت
طلبید و وعده و استماله داده اسپان ایستاد گرفته شود که اسپان ما یک شب و یک روز در جرب نشسته بوده و اندک هم نیافت
و خراب شده بودند باز دل قرار گرفت در این نشان اعتماد تو استیم که در میانهای کمیش باو ند سخن را اینجا ماندم که اینها نشان
کرمان اندنی اند شب پنهانی در آمده اسپان ایستاد بر ایکم که خود را اینجا می توانیم رسانید نیم روز بود که در جایی که نشسته
بر بالای ایستیم یک چیزی نمی نماید که میدرخشید هیچ ندانستیم که چیزی است این خود محمد باقر یک بوده که در اسی همراه بود
بر آمدن از اسی چشم راه ما بود و وقت بر آمدن از اسی هر کس بطرف افتاده بود محمد باقر یک این طرف افتاده پنهان شده
بند علی و با علی مرا سیلگفتند که در روز است که اسپان خوراک نیافتند در جگانه فرو آمده اسپان را با خود کردند
از آنجا سوار شده در جل کاه فرو آمده اسپان از اسبها خوردن گذاشتیم نازد یک بود که یک سواری بر بالای پشته که اینجا پنهان
بودیم بر آمده میرو و شام ختم که خلان ترخو قادر بروی بود باینها گفتیم که قادر بروی را طلبید طلبیدند احوال بسیده سخنان
و شفقت گفته و عدا کرده و استماله داده فرستادیم که از غاچی و داسی که کامیگند و تیشه و اسباب آب که نشستن و خوراک
و خوردنی دادند میرو و اسب هم بیارند تا خفتن بهم کرده شد که در میان بیاید نماز شام گذشته بود که یک سواری از طرف کرمان
خاک نشسته میرو و کستی گفته پرسیده شده اب و این خود محمد باقر یک بوده و بروز از جایی که پنهان شده بود یک جایی دیگر از
پنهان شدن میفرستد آنچنان او را خود را خبر داده بود که با وجود آنکه ساهایا که آن بود و اصل استوار استیم شاخت کردار

ساخته همراهی کردیم خوب بود از رفتن این خیلی بدغدغه شد بسیار می که بقادر بر روی خواجه کرده شده بود متواضع استاد
 به دلی گفت که محلات کرسان باغچه های خلوت هست که آنجا پنجگس کمان نیرس و آنجا رفته بقادر بر روی کس فرستاده شود
 او با پنج بیا به این خیال سوار شده محلات کرسان آمدیم زمستان بود مرغی بود یک پوئین کمنه کول یافته آرد و پوئین هم یک
 کاسه آتش یون که آذارد از زمین می پزند یافته آوردن شامیدم عجب حضور می کردم به بنده علی گفت که بقادر بر روی کس فرستادی
 گفت فرستادم این سعادت مردمان روستای خواین قادر بر روی را اتفاق کرده باشی پیش تهنیل فرستاده بود ندیدیک
 خانه دیواری درآمده یک کله خوب فرتم این مردمان کاری کرده باز بمن میگویند که تا از قادر بر روی خبر کنه بید
 از این حیا در میان محلات رفته و مکنار با چغنا خانهاست آنجا اگر رفته شود پنجگس کمان نمی برود آن نیم شب
 سوار شده بیایغ در کنار محلات فرتم با باسرامی از بالای بام آن طرف و این طرف نگاه کرده و قوالی کرده بنزدیک نیمه
 شده بود که از بالای بام فرود آمده پیش آمد میگوید که یوسف دروغ نمی آید غریب و غده شد گفتیم نفهم که مراد از غده می آید
 و چند تنی کرده آمد گفت که یوسف دروغ میگوید که در دروازه خشتی یک پیاده و آفرود گفت که بادشاه در کرسان فلان
 جاست من کسی خبر کرده این پیاده را با بونی خرنجی که در جنگ بدست من افتاده در یک جای نگاه داشته پیش شتاد
 آدم امر از این خبر نیست گفتیم که در خاطر تو چه برسد گفت که همه نوکران شتاد چه چاره دارند می باید رفت شتاد پادشاهی بر می
 گفتیم این مقدار تو خفا جنگ شده بگدام اعتماد مردم در همین مکالمه بود که یوسف به هر روز انومی خود پیش من از نواده گفت
 که از شتاد چه پیمان کنم سلطان احمد یک را خبر نیست شتاد نیز به یک خبر شتاد یافته مرا فرستاد و پیش من این سخن مرا غریب حاتی
 شده در عالم به ترازو و جم جان چیزی نمی بوده است من گفت که دست را بگو اگر کار طریق دیگر خواهد شد پس من و صو کجتم یوسف
 سوگند آن خورد تا ما سوگندان او که با و میگردم در دو بیطاعتی گفتیم که مردم بر خاستم و کوشه باغ فرتم بخود اندیشیدم و گفتیم که اگر
 کسی صد سال و اگر در سال عمر پیاید آخر خود با چه مرد در ماه **مخمس** از ولایت فرغانه بقصد غریب خراسان برآید
 ادک که از ایالتانهای ولایت حصار است آمده و در آمد در همین بورت در ابتدای سال بسبت و سه در روی خود تیز
 از خود در کلان مردی که در کرد و پیش من به امید واری سیکش تن از دو صد کس شتر و از صد کس کتیر بودند اکثر بیایه دور
 رستمای ایشان چه با و پرایهای ایشان چاروق و بر تقهای ایشان جاپان بودند عشرت درین مرتبه بود که در میان با
 و چادر بود چادر من بخت مازن و دوخته می شد بمن در هر بورت یک الا جوقی میساختند در آن الا جوق من می نشستم که
 غریب خراسان کرده شده بود ولی همین حال ازین ولایتها و نوکران خسرو شاه امید واری بود هم چند روز یکی می
 و از ولایت و اویوس سخنان گفتند می کرد که موجب امید واری میشد در همین ایام ملا با بامی ساغری که پیش خسرو شاه
 بر پیشی کری فرستاده شده بود آن از خسرو شاه سخنی کفری انجلی رشتی آذآن تواند بویید و در اما از ایل و اویوس سخنان بود در از
 ادک بسه چهار منزل در نوحی حصار و خواجه عا نام جای فرود آمده شد درین منزل محب علی قوی از پیش خسرو شاه
 که مردم و سخنان مسته بود و در مرتبه از میان ولایت او و مراد افشند انسانی که بر او می مردم کرده بود با کج و چون از
 ایل و اویوس و ولایت امید واری بود یکان روز در منزل توقف میشدیم طغانی که در آن ایام از کلان ترس می نشستیم

بفرق خراسان تاب نیاورده خیال جدا شدن داشت در وقتیکه در سپل نشست عورده بر کشتیم هم کوچ را بر آورده خود چیده
 شده قلعه داری مانده بود نامر کسی بود چند وقت اینچنین حرکت کرد در وقت رسیدن بقبا و بان بران خود و حسد
 شاه باقی چغانیان که شهر صفایه اند و بود خطیب و ششی را فرستاده و اطهار و لخواهی نمود به با همراه شاه
 از آمدن شاه اسمعیل صفوی خاک تدبیر کرده آمد به فغانی و بی باکی کارش زلفت نشد و تنگی مملکت توران بر تقدیر نامرد
 وقت گذشتن از اب اسوا از کراویج آمده با چغانیان ملاقات کرد باقی چغانیان از در بروی نترسند آمد کوچ و اسبابهای مالی
 را از آب گذرانده بخود همراه کرده بجانب کهر و دیامیان که در آن ایام اینجا باب احمد قاسم سپه باقی که خواهرزاده خسرو شاه بود معلق داشت
 متوجه شد که کخانه مردم خود را در اجرام قلعه که از صفایات کهر و مست مرفوضه کرده و بعد از شهر مصلحتی کرده و در آنجا زاید و زود
 آن محل کرده شود وقت رسیدن ایک بار علی بلال که در اوایل پیش من بود و شمشیرهای خوب زده بوده و درین زمان با من
 شده در پیش خسرو شاه بود چند جوانی که بخیر آمد و از مغولانی که پیش خسرو شاه بودند سخنان و دلخواهیها را عرض کرد در وقت
 رسیدن بدر در ندان قنبر علی سیک که در قنبر علی سلاح هم میگویند که بخیر لبه چهار کوچ بکمره آمده در قلمرو اجرام و مردم
 گذاشته شد در آن چند روز که در اجرام بودم دختر سلطان محمود میرزا که از ناخته ادبیکم شده بود پیش ازین در
 در حیات خود بجهت جهالگیر میرزا خواستگاری کرده بودند چهانگیر میرزا نکاح کرده شد در همین آشت باقی با یکبار
 و مرآت بمن گویانند که در یک ولایت و در بادشاه و در یک لشکر و در امری موجب فقره و در برانی در سبب فتنه و در برانی
 است چنانچه گفته اند در پیش کلینچی پسند و در بادشاه در اقلیمی بختی قطعه نسیم نامی که خورد و مرد حیدر
 نبل در پیشان کند نسیم در کمره بخت اقلیم را بگیرد بادشاه به همچنان در بر بند اقلیمی در که به اسیدانچین است
 که امر و زود و جمع نوکران و سواران خسرو شاه آمده بندگی بادشاه را قبول بکنند و آنجا مردم مقنن بسیار اندیش
 پسران ایوب سیک و دیگر بعضی مردم هستند که در میان مسیر زایان باعث فتنه و حرکت بدی بوده اند حال در زمین
 فرصت جهالگیر میرزا بخیر و خوبی بطرف خراسان زحمت داده شد که فردا موجب ندامت و پشیمانی نشود چون در زمان
 من این نبود که از برداران و خویشان هر چند بی ادبی واقع شود از من متنفر شوند اگر چه میان جهالگیر میرزا و
 نوکر و ملک که در تمام و قاضی خلیج شده بود اما درین وقت اوزانان ولایت همراه من شده آمده بود و در مقام زانمید که
 و حدتکاری بود و درین وقت هیچ چیزی هم ظاهر نشده بود که سبب که درت باشد هر چند بنگر از عرض کتابندان
 قبول نکردم آخر چنانچه باقی سیک گفته بود همان مقنن که یوسف ایوب و یهلول ایوب باشند از پیش من که گفته
 نزد جهالگیر میرزا فتنه در مقام شرف فتنه شده جهالگیر میرزا از من جدا ساخته بخراسان برودند و زمین ایام
 سلطان حسین میرزا به بدیع الزمان میرزا بس و بخسرو شاه و بذالنون سیک مضمون و دودار زانمانه آمدن شاه
 درین تاریخ پیش من است مضمونش این بود که سلطان احمد میرزا و سلطان محمود میرزا و سلطان میرزا ان برادران در اقلیم
 اتفاق نموده بر سر من آمدند من گفت که مرغاب را مضمون طکر مردم میرزا ان نزدیک رسیده هیچ کار فتنه برکنند
 حالا اگر او یک متوجه شود من که مرغاب را مضمون طکر مردم میرزا ان بدیع الزمان میرزا اطلاع بده و شیرخان و اند

خود را بروم اعتباری مضبوط محکم کرده و خود کز روان دوره رنگ و آن کو بهستان را مضبوط کند خبر آمد این
 فوجی بن برایشان رفته بودین نوشته بودند که کمر و اجروان کوه بایر را مضبوط کن خسر و شاه در قلعهای حصار
 و قندرم و اعتمادی خود گذشته خود مولی برادر خودش کو بهستان بدخشان و ختلان را مضبوط بکنند او رنگ کاری
 ساختند و او بر کشت این خطهای سلطان حسین میرزا موجب ناامیدی شد چیرا که در پورب تیمور یک درین تاریخ
 از دو کالان بجاد و شاه هم بسال و هم بولایت و هم بلنگرد کوی بنود آنخان چشم داشته می شد که بیایلی ایچان و تو اچیان
 بجد و قدغن آمده اینچنین حکمایار بند که در گذرهای ترند و کلفت و کوی کشتی و اسباب و بل بستن این مقدار طیار می کنند
 بالای گذرهای تو قور در انوح احتیاط بکنند مردمی که درین چند سال از قفره او رنگ و دل شکسته شده بودند و لهاسی ایشان
 قوی شده امید داشتند هرگاه مثل سلطان حسین میرزا کسی که در جای تیمور یک نشسته است و بارشاه کلا نیست بر سر
 غیر فریق را رنجید و با مضبوط کردن را که بید مردم چه امید واری ماند اینها می که به همراهی مانده بودند اسب و او هم نشسته
 و لاغ و وال و عیال و اسباب باقی چنانیانی در پیشان احمد قلم و بیایلی که همراه او بودند و او یا قالی که با ایشان نسبت داشتند
 و اسبابهای ایشان را تمام در اجر گذارشته لشکرهای ایشان را گرفته بر آمده است از مغولان خسر و شاه تو از کسان
 آمدن گرفته که از اطفاغان دولتخواهی پادشاه اختیار نموده ادوس منقول که به تمام کوچ نموده خود را بطرف آنکش و قلول
 کشیده ایم پادشاه جبهه نموده زودتر سیده بیانید که اکثر مردم خسر و شاه ویران شده به بندگی پادشاهی آیند درین
 محل خبر اند جان کزین در برتر قندرم و حصار لشکر کردن شدیان خان آمد این خبر آشنید خسر و شاه و قندرم تراندا نشست گرفت
 و مردمی که داشت تمام کو چایند عزمیت کابل کرد و بچو و بر آمدن خسر و شاه از قندرم قلع قندرم را ملا محمد ترکستانی نام کو که
 اعتمادی قدیم خسر و شاه چوپان خان مضبوط ساخت در وقتیکه باز او را شیو و طرف سر خراب متوجه شدیم سه چهار هزار
 خانوار مغولان پنج خمر و شاه و خلق داشت و آنچه در حصار قندرمی بودند با سیاهی بسیاری خود آمده همراه شدند قلع علی
 منقول که کور کار و جواد بر پیشان کومردی بود و اطرا را و بیایلی یک خوشش نیامد از جهت خاطر باقی یک اور از حصص
 داده شد پیش عبدالشکور از آن زمان باز ملازم جهانگیر میرزا شد خسر و شاه خبر همراه شدن ادوس منقول را شنیده خیلی بیای
 شده و چاره نیافته را ما خود یعقوب را به الهی کری فرستاده بندک و دولت خواهی اظهار نموده استند عا که بود که کور
 عهد بکنند به بندگی می ایم چون باقی چنانیانی صاحب اختیار بود هر چند که خود را و آنچه می گرفت طرف باور خود را هم از دست
 نمیداد و برین شد که باین طریق عهد شد که جان او در امان باشد در مال او هم بر مقدار که خودش اختیار نماید جدا
 نشود و همین طریق عهد نموده بعد از اجازت نمودن یعقوب بیایلی آب سرخ کوچ نموده نزدیک بجل همراه شدن
 آب اندر آب فرود آمده شد صبار آن در او اسطریج الاول از آب اندر آب جدید بگذرشته در فوجی دوشی در
 ساریک چنار کلائی ششم در آن طرف خسر و شاه با بگل و چشمی که داشت بروم بسپار آمده و قاعده دستوران در فرود
 آمده در دریا بقسم سه مرتبه از فرود و در بر کشتن هم سه نوبت و در بر رسیدن و پیش کش کشیدند بیکان سه مرتبه از فرود
 بجای گیرند او میرزا خان هم به همین دستور و رک پیرتیل سالها همراه خود گذشته از سلطنت غیر آنکه نام خود و حمله خود اندر بود

باقی همه داشت سپست و پنج و سپست و شش مرتبه سیاهی زانو زد و در زنت و آمد مانده شد نزدیک بود که بنیت چند ساله
 سلطنت و امیری تمام از نینبای او برآمد بعد از در یافتن و شکست کشیدن فرمود که بمشیتیک گری نشسته از انظرت و
 ازین طرت سخن و حکایت گفته شد با وجود نامردی و نمک درامی کاواک و نیزه که هم بوده درین طور محلی که انقاد می
 و اعتباری نوکران او در پیش چشمش خیل خیل آمده بن نوکری شدند و کاشش به اینجا رسید مردکی که باو شاهی کردی
 کشت انجمن خوار و زار باین طور مادیده حرفی خوب از و صادر شد بی آنکه از جهت جدا شدن نوکران او دلدار
 داده میشد در مقابله انجمن گفت که این نوکران چهار مرتبه همین طور از من جدا شده باز آمده اند یکی دیگر آنکه برادر خود
 او دل بر سپیدم کلا دی خواهد آمد و از روی می آموکلام که در خواهد که شت گفت اگر که در وقت خود رفتن خود را
 اما در کلان شدن آب کدر با تغییر می یا بدین مثل است که آن کدر در آب برود و در انتقال دولت و نوکران خود می لغالی
 این سخن را از زبان خودش بر آورد و بعد از یک دو گری سوار شده به آورد آمد هم جانی که فرود آمده بود رفت از
 همین روز خود و در کلان و نیک و بد امر نوکران او خیل خیل کوچ و بالمهای خود از جدا شده با امدان از قندهار صاحب خان
 پیشین و نماز و دیگر کس میش او نماز قل اللهم الملك توفی الملك من تقاضا و تفرغ الملك من تقاضا انفس من
 قول من تقاضا بیدگ از آنک علی کل شیء قدر عجب تا در می است یک کسیه صاحب بیست سی هزار نوکر بود و در قندهار
 کور بند آهنی هم میگویند تا گوه بند و کش ولایتی که سلطان محمود میرزا اقلق داشت همه در سخت و تصرف او بود یک خصم
 او حسن بر لاس تام مردک پیری از اطلاق با بواج بد رشتها محصلی کرده ماری که چنانچه فرود می آورد و در یک و نیم
 جکی بی وجدانی در پیش مثل ما و صد و صد و پنجاه قلاش چند سفوک آنچنان خوار و زار و زبون و عاجز کرد که در
 نوکری اختیار می ماندنی در جان و مالش در همان شبی که خسته و شاه او دید بر ششم میرزا خان شش من آمده دعوی خون بر او
 خود کرد در میان ما بعضی هم برین بودند فی الواقع شریعت و عوت هم مناسب آنچنان بود که انجمن مردم هم بر برای خود بر سر
 چون عهد شده بود خمر و شاه را از او کرده توان شد که آنچنان اسباب خود تواند بر سر در سه چهار قطار و شتر و شتر داشت
 از جواهر و طلا آلات و لقمه آلات و اسباب نفیس بار کرده به فریم طغاسی را همراه ساخته کفتم که خمر و شاه را از راه
 غوری و دانه بطرف خراسان فرستاده خود کج و رفته کوچ را از عقب با کابل بیار و دو از ان بورت بزمیت کابل
 کوچ نموده در خواج زید آمده فرود آمده شد و در همین روز چاقو بی روی او زنگ حرمه بی سر کرده آمده فو امی روشی را
 تاخت سید قاسم ایشان آقا محمد قاسم که در بعضی جوانان را فرستاده شد رفته چاقو بی روی را خوب زیر کرده چند
 بریده آورد و در همین بورت جبه خانه خمر و شاه را قسمت نموده شد بیعت صد هشت صد جوشن و کرد بود اسباب
 خمر و شاه از چیزهای ماندنی این بود چیزها هم بدست آنها دیگر چیزها که در نظر در آید بود از خواج زید در سه چهار منزل بود
 آمدیم در وقتیکه در آسیر شهر فرود آمدیم خبر یافتیم که شیر که از خون آن امرای صاحب اختیار بقیم بود از ما خبر لشکر کرده آمده در
 آب باران نشسته مردی که از راه چیده که شسته پیش عبدالرزاق میرزا که در آن محل از کابل رخنه رفته در میان افغانان
 ترکلافی در فو امی لغغان بود و نیزه رفتن نگذار و بجز در رسیدن این خبر میان دو نفر از بود که

آنجا کوچ کرده شب راه رفتن از کوه میان کدو ششم سبیل را بر کزنده بودیم در وقت بر آمدن بر کوه در طرف جنوب
 درستی نشان داده و شوی نمودار شد کفتم سبیل نباشد گفتند که سبیل است باقی چنانیانی این است را خواندند فرو تو سبیلی تانجا
 مانی ولی طالع شوی چو چشم تو بر سر کرمی اقد نشان دولتت با آفتاب بقدر یک نیره بر آمده بود که در سنجی دره فرود آمده شد
 جوانانی که بقراولی پشیز فرستاده بودیم و بعضی جوانان دیگر در پامان و باغ در نواحی اکثری با بز بجز در سیدن بشیر که بروی
 از نماندند و پیش جنگ طوری می کنند بجز در سیدن زود او را برداشته میگزینند و شیر که با مینا داشتند و جوان خوب او
 فرود آورده و چون شیر که بخدست ملازم کرده شد خمر شاه که به ایل والوس خود مقید نشده از قند بز قیمت کابل بر می اندر موی
 که با متعلق بودند دایل والوس او پنج شش جماعت می شوند مردم برخشان یک جماعت سیدم علی در بان که در نیرانه
 در دست او بود از قول گذشته در همین پورت آمده ملازمست ما که یک جماعت دیگر یوسف ایوب و بهلول ایوب آنها هم در
 همین پورت ملازمست آمدند یک جماعت دیگر از خلان با برادر خود داوولی یک جماعت دیگر از ایلیان و قاشال و ایلیاتی که
 در قندزی هستند که از قول گذرانده ما تا تعاقب در سرب بودند که از عقب ولی آمدند قمار راه او را گرفته و از
 عقب جنگ کرده زیر کوزند خویش زیر کمانده با وزیر یک زنت شیدبان خان در چهار سوی سرفرو فرمود که کوش زوند
 باقی تمام فرود سردار تالان زده گیرند همراه او با قات او بهین منزل به بندگی آمدند سید یوسف یک او غلامی هم همراه
 او با قات در همین منزل به بندگی آمدند سید یوسف بیات آفراسی که در کنار باغ است فرود آمده شد مردم خمر
 بطلمولی بر می آموخته مردم بر بندهای خدا ظلم کردن گرفته اند آخر یک تو که خوب سیدم علی در بان را بجهت آنکه کوه درین
 یک شخصی آتش گرفته بود در خانه او آورده و خوب فرمودم که بنفشه در توجوب جاننش بر آمدن این سیاست تمام مردم
 با آمدند در همین منزل رفیق و نارفتن بر سر کابل کشاکش کرده شدند ای سید یوسف یک بعضی برین بود که زمستان
 بود یک است فی الحال بلغان رفته شود از آنجا بهر مصلحت رود بهد فراتو عمل کرده شود باقی چنانیانی و بعضی رفتن
 بر سر کابل مصلحت دیدن سخن را بر رفتن بر سر کابل قرار داده از آنجا کوچ نموده در قروق آمده فرود آمده شد در همین منزل اله
 من خاتم دورونی که در کهر مانده بود چنانچه طره های معقب کز رانده آمده همراه شد بنفشه یوش اشیت که شیرم طناعی
 را خمر و شاه همراه کرده فرستاده شده بود که خمر و شاه را بطرف خراسان راهی ساخته خود او روق را بسیار دور
 رفت که به بانه دره میر سید شرم می اختیار میشود خمر و شاه همراه شیرم و سیر و احمد قاسم خواهد زد و خمر و شاه در کهر
 بود خمر و شاه احمد قاسم را برین میگذارد که با روق در مقام بدی میشود بسیاری از کوزکران مغول باقی چنانیانی همراه
 او روق در کهر بودند و بعضی با شیرم سخن می کرده در مقام کفتن خمر و شاه و احمد قاسم میشوند خمر و شاه و احمد قاسم را
 قهقهه اندر می که در کاه دره اجراست که خیمه بخراسان میر و خمر غرض ازین کجاست مغول خود را از ایشان جدا کردن بود مردمی
 که همراه او روق بودند از دفعه خمر و شاه خلاص شده و اجرا بر آمده در وقتیکه کهر و میر سیدم مردم ساسی قانچی باغی شده
 راه را بنده میگذارد که از روق دایل والوس که متعلق به باقی یک داشت ایشان تاراج کردند پس خود را بر سر کابل خود
 بود آنجا سیر افرا و بعد از سه چهار سال در کابل آمد او روق تاراج شده و کز رانده مانده کول قیاق که ما گذارشته

بودیم گذرشته در تورق آمد با همراه شدند از آنجا کوچ نموده در میان یک منزل کرده و در اولناک چالاک کشان
 سخن بجای هر کون کابل مانده و از آنجا کوچ کرده من خود با همه مردم که در قتل بودند آمده در میان باغ حیدر تقی و کوه
 قل برید کابل فرود آمدیم جها کیمیز را با مردم برانفار و در چهار باغ کلان آمده فرود آمد و ما هم میز را با مردم جوانان در عقب
 کورخانه قدم اولای که هست آنجا آمده فرود آمد کس مازفته بقیم سخن می کرد کاهی عدزی آورد کاهی سخن نرم می کرد و خیال
 او ازین جهت بود در قتلک ما شکر اگر تقیم ببرد و برادران کلان خود کس دو دانه بود و او از جانب برادر کلان امده و از
 داشت و رنگ می کرد بر کوزی فران شد که قول در انفا و جوانان هم پیشیده اسپان خود و کجا انداخته نزد یک ترک قتل و زنده
 هم پان نموده بمردم درونی سیاستی باشد جها کیمیز را با مردم برانفار اندر و روی خود کربط که در باغ حیدر تقی آمده چون
 در شش قول آب بودن با مردم قول از طرف کورخانه قتل قدم بر بالای تپه که بیشتر از پیشه است بر آدم مردم ابر اول بر اول
 پل قتل قدم بر ریخته رفتند و در آن محل جوانان شوی کرده در دانه حرم کلان ناماخته اندک مردمی که بر آمده بودند بخوبی
 ایشان توانسته که ریخته در میان قلعه در آمدند در جاکریارک در پیلوی بلندی از مردم کابل بسیاری تفرج بر آمده بود
 همین که ریخته کرد بسیاری شده و از بالای بلندی افتادند در میان در و دانه پل بر بالای پشته بلندی و از میان
 راه زمین را کانه که ساخته سخن پوش کرده بودند سلطان علی چاق و بعضی جوانان در وقت تاختن افتادند از طرف بر
 انفار یک در جوانی با چندی که از میان کوه و باغ بر آمده بودند یک در شش با هم انداخته و در بدل کردند چون
 جنگ فران نبود و همین مقدار برگشته مردم قلعه بسیار ترسیده دل گیر انداخته قیم امر را در میان انداخته به جنگ
 آمدن و کابل بیرون را اختیار نموده بنورسط باقی یک جوانانی آمده ملازمت نمود و ما هم در مقام غایت و
 شفقت شده و خدمت و قوم هم از خاطرش رفع کردیم مقرر شد که فدای آن با تمام توکر و سوار و مال و جهات خود
 بر آمده قلعه را بسیار مردم که بخیر و شایسته متعلق بودند مردمی بودند که بی سری دوست اندازی آموخته بودند جهت آوردن
 کوچ قیم جها کیمیز را و ما هم میز را و اماسی کلان و ایچکیان را تعیین کردیم که قیم ابامردی که متعلق به قیم اندا مال
 و جهات ایشان از کابل برانند و از برای قیم در حینه پورب مقرر کردیم صبا آن میز ایان و امر ابر در دانه رفت
 هجوم و مغوغای خاترا را بسیار دیده من کس در ستانند که تا شما نیا مید این مردم را کسی نمی توان کرد و آخر و ما شدم چنان
 کس را بیتر و ده یکد کس را پاره و فرود مردم و غوغا کردن پست شد قیم با متعلقان خود سالم و سلامت رفته در حینه فرود آمده
 در او آخر راه ربع الاخر الله تعالی بفضل و کرم خود کابل و مغوغی و ملک و ولایت اور ایچک و جدل میسر و سنجو کرد ولایت
 کابل از انقیم چهارم است در میان محمود و واقع شده است شرقی آن معامات و پریش اور و پشتره
 بعضی از ولایات هند گشت مغربی او کوهستان باست که کوفه غور در آن کوهستان است شمالی او ولایت تندر
 و اندر آب است کوه هند و کش در میان است جنوبی او فرط و لغو و بنود افغانستان است منحصر ولایت است
 طولانی افتاده طول او از مشرق بطرف مغرب است اطراف و جوانب او تمام کوه است قله او کوه
 پیوست است در میان غب و جنوب قلعه یک پارچه کوه خورد است در قلعه آن کوه چون شاه کابل

کابل

شاه کابل عمارت کرده بوده این کوه را شاه کابل میگویند ابتدای این کوه از تنگی انورین است تا تنگی ده یعقوب تمام
 میشد و کرد او یک میل بود و باشد در دامن این کوه تمام باغات است در زمان عمر بن الخطاب یک سیر از دین
 اهل در دامن این کوه یک جوی بر آورده باغاتی که درین دامن است تمام این جوی سمور است پایان آب کلکته
 نام محله ایست خلوت کوشه است بسیار بومی آنجا کرده شده بود بطریق مطایبه این بیت خواجده حافظ لغیر داده
 خوانده می شد بیت ای خوش آنوقت که بی باو سرا بای چند هند ساکن کلکته بود میگردیدند بیایند و جانب
 جنوبی قلعه و تفرقی شهر کابل یک کول کلانی افتاده کرد و کرد او یک میل شری نزدیک میشود و در شهر کابل یک کول رویه
 سر چشمه خورد بر آمده و وی از آن در نو احوی کلکته است بر سر یک چشمه خواجده شونام فرزند است و چشمه دیگر قدمگاه
 خواجده شرف است این دو چشمه که مردم کابل است یک چشمه دیگر و بروی خواجده عبدالصمد است خواجده روستای
 میگویند از شهر کابل یک پنی گاهی جدا شده آمده عقابین میگویند ازینجا جدا یک کوه خوردی افتاده ارک کابل بر
 بالای این کوه است قلعه طرف شمال ارک است این ارک غریب مرفع و خوش هوایمی واقع شده درین کول کلان
 سه اولانک دیگر سیسنگ و سونگ تورغان و چالاک باشد مشرف است و تمام اینها زیر پانده اولانک و در محل سبزی
 بسیار خوب می نماید و بهار باد شمال هرگز کم نیست باو پروان میگویند در ارک بطرف شمال او خانه ها در یکجا در بسیار خوش
 هو است لامحمد طالب حمای و تفریق کابل یک بیت با سم بدیع الزمان میرزا است میخواند بیت بخود آراک
 کابل می سکودان کاسه پی در پی که هم کوه است و هم در یاد هم شهر است و هم صحرا پانده و ستانی غیر هند و ستان
 را خراسان میگویند چنانچه عرب غریب را هم میگویند در میان هند و ستان و خراسان بر آه خشکی و دهن در است
 یکی کابل یکی قندهار از قرقان و کرستان و سمرقند و بخارا و بلخ و حصار و جستان کاروان بکابل می آید و از خراسان
 بقندهار می آید در میان خراسان و هند و ستان و اسطه این ولایت است بسیار سودا خانه خوب است سوداگران
 که بروم و خطا در نهایت همین قدر سودا بوند که در هر سال هشت هشت هزار اسپ بکابل می آیند از جانب هند و ستان
 هم باند بهیست هزار خانه در کاروان بکابل می آید شتاع هند و ستان برده درخت سفید و قند و نبات و شکر و عقاقیر
 می آید بسیار می از سوداگران باشند که به سی و دو چهل راضی نباشد شتاع خراسان و عراق و روم و چین و کابل
 بکابل می شود از هند و ستان خود بند راوست کرم سی و سردیس هم نزدیک است از کابل در یک روز آنچنان جامی
 میتوان رفت که هرگز رفت از آنجا طرف نمی شود و گرانمایان آنچنان تابستانی نیاید که برف نماند سیوهای کرم سی و سردیس
 در قوایع کابل بسیار است و نزدیک است هوایش بسیار لطیف است مثل کابل جامی هوای معلوم نیست که
 در کابل باشد در تابستان شب باری پو پستین خواب نمی توان کرد در زمستان اگر چه برف بسیار می افتد اما سردی
 سرفز نیست سمرقند و تبریز اگر چه خوش هوای مشهور اند اما در آنها بسیار سرفزا است از سیوهای سردی در کابل و موضع
 کابل انکوردان و سیب و زرد و لوبی و امر و دوشمن و لوبو بانو و باو ام و چهار مغز بسیار است من محال
 الوبالو آورده کارندم لوبالو معافی خوب شده و هنوز در ترقی بود سیوه های کرم سیر مثل نارنج و ترنج و مالوک

و شکر از لغانات می آید و شکر را من آورده کار اندم ببلنوزه را از بخار می آید در رواج کابل هم خوب می شود
 شد خانان هم دارد و غیره که مستان غرق از طرف دیگر غسل نمی آید بی و الوی او هم خوب می باشد با درکش هم خوب
 است یکنوع انجوری شود که آب انجوری کوبیده خیلی خوب است شکر است شکر بهای هم مست میشو شراب ما من
 کوه خواجه خان سعید به تمدی مشهور است اگر چه حالا از روی تقلید تعریف کرده میشود مصراع لذت می مست
 و اندوه شیاران را چه خطا به زراعت او خوب نمی شود زراعت خوش چهاروی و پنج وی است فریزه او هم خوب
 نمی شود اگر تخم خراسان باشد فی الجمله بد نمی شود در اطراف او چهاروا و لاناک خوب واقع شده طرف میان شرق
 شمال اولاناک سمنک قورغان است بر کابل و دیگر ده بوده باشد اولاناک خوب است کاه او به اسپ نرادر
 است کس کم میشود و این غرب و شمال اولاناک چالاک است از کابل یک کره که باشد اولاناک کشتا نیست در
 کس او اسپ را تشویش میدهد غزنی او اولاناک و یورتن است اگر چه آنجا دو اولاناک است یکی اولاناک
 یکی اولاناک قوسی آثار این حساب پنج اولاناک است هر دو اولاناک کابل یک فرخ شرقی باشد مختصر اولاناک است
 آنگاه او به اسپ بسیار نرادر است کس درونها باشد در اولانکهای کابل بر برابر آنها اولاناک نمی باشد شرقی
 اولاناک سیاه ننگ است در میان ورو از هر چه کران و این اولاناک واسطه کورخانه مطلق قدم است چون
 در با کس او بسیار میشود این اولاناک را که نکه داشت می کنند با این اولاناک پیوست اولاناک گرمی هم نیست
 باین اعتبار در کابل شش اولاناک میشود اما چهاروا لاناک مشهور است ولایات کابل مضبوط و ولایات
 زود و آمدن غنیمت دین ولایات مشکل است در میان کابل و پخششان بخ دفعه ز واسطه کوه هندی و کوش اقاد ازین
 کوه هفت راهی بر آید سه راه در پنج شیر است بلند تر کوتل خاک است ازین پایان تر طول ازین پایان بازارک
 بهترین این سه کوتل طول است اما راهش اندک در از تر است غالباً از همین جهت طول میکویند راست تر از بازارک
 بازارک است از اولاناک بازارک در سراب فرودی آید بر همه سراب چون در موضع بازندی آمده تمام می شود
 کوتل بازندی میکویند یک دیگر راه بر و است در میان کوه کلان و پروان هفت کوتل دیگر است هفت و پنج
 میکویند از طرف اندر آب دور آمده در پایان کوتل کلان یکی شده از راه هفت پنج بر پروان می آید بسیار زیست
 راه است سه راه دیگر و غور بند است بر راه پروان نزدیک تر راه کوتل تایچی کولی است بدلیان خجنان فرود
 می آید راه دیگر کوتل شیرتوست و زتابستان وقت کلانی آنرا ازین کوتل فرود آمده بر راه میان و سابلان
 و در زستان بر راه آب دره میروند و زستان تا چهار پنج ماهه جمیع راهها بسته میشود از راه شیرتوست ازین کوتل
 بر راه آب دره میروند راهی که از خراسان می آید بقندهار رسیده می آید این راه راست است و کوتل نیست از
 طرف هندوستان چهار راه بر آمده یک راه از لغانات درین کوهها می چیرند که کوتلی است یک راه دیگر
 بنکش است یک راه دیگر راه لغات است یک راه دیگر راه قریل است در راه با هم اندک و بیش کوتل است
 از دریا می آید از سه کوه گذشته باین راه می آید آنهایی که از کوه زیناب میگذرند بر راه لغانات می آید

رستان بالاتر از محل اجتماع کابل و آب سند و آب سواد و آب کابل را بگذری گذرند و اکثر لشکرهای که بجهت رستان
 آمد این آب را بگذرند گزشتیم درین فوٹ که آمده سلطان ابراهیم را زیر کرده هندوستان را فتح کردم از گذر
 نواب بلخشی گذرتم غیر از همین جا از هیچ جای دیگر از آب سندلی گزشتی گذرشته نمی شود و آنمای از گذری بکوت
 برین کشی آید و آنمای که از گذر جوباره میگذرند بر راه فوٹل لغزنی می آید اگر بر راه دشت بر دهن بقتند چهار سیروند
 و اقوام مختلف در ولایت کابل بسیار است و جبل که او میدارند تراک و ایماق و اعراب اند و شهر بعضی
 دیهات را بجا کند و در بعضی مواضع دیگر و ولایات از پشته های و پراخ و تا جیک و ترکی و افغانان اند و کوهستان
 غزنی هزاره و نوگذری است در میان هزاره بعضی زبان مغول هم سخن می کنند در کوهستان ما بین شرق شمال
 کافرستان است مثل کتور و کبرک و جنوبی افغانستان است یا زده یا دوزده لفظ در ولایت کابل تلفظ می کنند
 عربی و فارسی و ترکی و مغول و هندی و افغانی و پشته های و پراچی و کیری و ترکی و لغمانی این مقدار از اقوام مختلف
 و الفاظ متغایر معلوم نیست که در هیچ ولایتی بوده باشد ولایات او چهارده تومان است در سمرقند و بخارا و آن
 نواحی ولایت هار که در تحت یک ولایت کلانی بوده باشد تومان میگویند در اندجان و کاشغور و آن نواحی
 در چین و هندوستان بکر که اگر چه سواد و کچور پرتشاد و روشتر در اوایل از توابع کابل بوده اما درین تاریخ اجرت
 افغان بعضی از آنها ویران شده بعضی از آنها در تصرف افغان و آمده یعنی ولایت بودن در آن نمانده و شرقی
 و لغمانات است این ولایات پنج تومان و دویلوک است کلان ترین توامات لغمان نیکه نام است و بعضی
 از توابع نکر با هم نوشته اند جای داروغه شستن آوادین پور است از کابل سیزده فرسنگ راه است در میان
 کابل و نیک نهار بسیار مشقت راه است در سه چهار جا خورد خورد و کولها دارد و در دوسه جا تنگهاست خلجی
 و چین افغانان قطع الطریق راه میروند درین میان با معرجه خود در پایان نوروق سالی نوران من معرکه گانیم
 ازین جهت راه امن شده و میان کرم سیر و سر و سیر فاصله کوتل با دایم چشمه الیت طرف کابل این کوتل برف
 می بارد و طرف نوروق سالی و لغمانات برف نمی بارد و کدشتن ازین کوتل عالم دیگری مشاهده می شود و چهار
 طریق دیگر در باغهاش و دیگر جانور با طریق دیگر و راه و هم مردم بطریق دیگر و رنکه نهار رن رود است شالی و کندی
 و خوب می شود و تاریخ و تاریخ و ناما را بسیار میشود خوب میشود و در پیش قلعه او نی پور بجانب جنوب بر بالای
 یک بلندی در تاریخ نهصد و چهارده چار باغی طرح انداختیم به باغ و فامو سوم بر رود پشته و رود در میان باغ
 و قلعه واقع شده در سالی که بهار خان را زیر کرده و لاهور و سیال پور را فتح کردم کیله آورده کارانده بودم سبز شده بود
 سال پیش نیشکر هم کاشته شده بود نیشکرهای خوب شده بود به بخشان و بخارا انان نیشکر یافته شده
 بود زمینش مرتفع آب روان متصل به او ای و در رستان با معتدل در میان باغ پشته خوری واقع شده یک
 اسباب در میان باغ از بالای همین پشته که در میان باغ افتاده جاریست چا چینی که در میان باغ باشد و بالا
 از پشته واقع شده بطرف میان غرب و جنوب باغ حوض ده ورده است اطراف آن تمام درختهای نارنج است

درخت های انار هم هست کرد اگر در حوض تمام سبز که زار است جای عین باغ همین است در وقت زرد شدن
 ناریکها بسیار خوب می نایچیلی باغ خوبی طرح شده و در طرف جنوب کو پیچ نیکنه رو شکست واسطه همین کوه است
 سواره درین کوه نیست نه رود ازین کوه برمی آید ازین کوه هرگز کرف کم نمی شود ازین جهت غالباً کوه سفید میگردد
 جلگه پای پایان هرگز کرف نمی افتد فاصله میان کوه و باغ آنقدر جا که جماعه فرود آینه تست در دامن این کوه جای
 خوش هوای بسیار است اهلایش سرود و تنباج می کشند و طرف جنوب قلعه او نیز پور سرخ رود است قلعه بالای بلندی
 واقع شده طرف رو چهل سیاه که نزدیک اند از کوه است طرف شمال او یک پارچه کوچکی افتاد چلی قلعه مضبوط است این
 کوه در میان کینه و لغانات واسطه افتاده هر گاه در کابل برف می بارد بر قله این کوه برف می بارد مردم لغنان باران
 برف کابل را از اینجای دانند جای که از کابل باین لغانات می آید اگر لقیه روق سامی بیابند یک راه دیگر از کابل
 و بری گذشته از بولان بطرف لغانات می گذرند یک راه دیگر از قوروق سامی پایان تر از قوروق گذشته از اولوق
 باران گذشته از کوش و از پنج گذشته لغنان میروند اگر بر راه بخوابند از بند راه گذشته از کابل بری گذشته از کابل
 از پنج توغان لغنان می نیکنه است اما لغنان را پان سه توغان اطلاق میکنند از سه توغان یکی توغان علیسک است
 او بیخود و کش چوسته کوه های کلان پر برف بسیار است این کوهستان تمام کافرستان است و نزدیک برین کوه
 علی سگ میل است رود علیسک از میل می بر آید قریبتر لام بی حضرت فوج پیغمبر در توغان علی سگ است
 تو از پنج قریبتر لام را ملک ملک آن گفته اند بسیار ملاحظه کرده شده است که آن مردم بعضی محل بجای کاف عین تلفظی
 ازین جهت غالباً این ولایت را لغنان گفته اند یکی دیگر توغان النکار است کافرستان نزدیک النکار کوه است
 رود النکار از کوریه رود این رود از علی سگ و النکار گذشته بیکه یک کوه شده از توغان دیگر که نند او راست پایان
 باب باران هم راه میشو و از آن دو جلگه که مذکور شد یکی دره نور است غیر که جاسی واقع شده در اینجا و در بالای
 کاهی افتاده از هر دو طرف او رود است شمالی پایه او بسیار است بی راه گذشته می شود مارنج و ترنج و میوه های گرم
 و از نو اندکی درخت خرمای هم هست کنار رودی که در دو طرف قلعه است تمام درخت است پیشترش خوب الموک است
 این میوه را بعضی از ترکان قوایش میگویند و دره نور بسیار میشود و در جای دیگر این میوه پیدا نشده است که هم پیشتر
 به تمام بالای درخت است در لغانات شراب دره نور مشهور است دو نوع شراب می شود دره تاشی در میان
 می گویند دره تاشی زرد است و سوهان تاشی خوش رنگ سرخ می شود اما دره تاشی کیفیت تر است اگر هر دو درخت
 شهرت ایشان نیست در سردی این کوه میمون می شود — این مردم پیش ازین خاک نگاه میداشتند در زمان
 ما برف کردند یک توغان دیگر کینه و نور کل کراست این توغان از لغانات آنکی حدت واقع شده در میان کافرستان
 در سرد ولایت است اگر چه کانی او برادر دیگر توغانان نیست اما از جهت اینکه حاصلش کم است که سرد میزند
 چغانیان می از میان شرق و شمال در میان کافرستان شده و از میان این ولایت گذشته در جلگه کابل
 باران هم راه شده بطرف شرق میرود و نور کل بجانب غرب این آب است و کوز طرف شرق و میرسد علی هدانی جهت

کابل

سیاست نموده اند و از کینک شرعی بلندتر نقل کرده اند و مردمان از بخارستان برده اند و رجای کف نقل کرده بودند حالا
 هزاری شده در تاریخ نصد و پست آمد و چنان سرای را که تمام طواف کرده بود مردم با سرخ و ترنج و کرج او بسیار می شود و
 و شرابهای تند هم از کافرستان می آرند این مردم عجب چیزی روایت کرده اند بحال می نماید اما این خبر تو را ترسید بجان
 پایان این تو مان که نیک کنی میگویند که از آن پایان تریداره تو را ترغیب دارو این همین تیره کنی بلندتر تمام این مشتاق
 که زود نکل و بجز در سواد آن نوحی باشد این شایع است که بر زنی که پیر و او را بالای کشتی انداخته و از چهار طرف انبساط
 گرفته بر سید اندک کار بر می نکرده بوده است این بر در ایند با خود است تحریک میکنند باین مرتبه که اگر تکلفی نموده خود را نگاه دانا
 مرده از بالای کت می افتد و اگر فضل بر می کرده باشد حرکت نمی کند این سخن را تنها از همین مردم شنیده نشد مردم بخورد
 سواد و جوی کوهستان تنقح الکلمه این سخن را روایت کردند حیدر علی بجوری که سافهان بخورد آن ولایت را خیلی خوب
 ضبط کرده بود در مردن مادر خود که زنی می کند و غزائی می کرد و سیاه نمی پوشد میگوید که بر وید و بالای کشتی بیندازد اگر سخت نشود
 خوابه سخت بالای کت می آید از حرکت معمو از مرده صادر میشود این را شنیده سیاه پوشید و غزائی می کرد یک
 بلوک دیگر چهارم است بکوه وضع است و مختصر است در دهنه کافرستان است مردم آنجا چون کافرستان آنچه اند
 اگر مسلمان اند اما رسوم کفار بجای آمده و کلان که آب چنان سرای مشهور است از جانب شرق و شمال چنان
 سرای که از پشت بجوری آید از طرف غرب از میان پنج نام کافرستان یک آب خورد دیگر آمده باین آب همراه میشود
 و چنان سرای شرابهای تند در دهنه میشود و شرابهای دره نور است نسبت به اندر چنان سرای انکور و باغ نمیشود و از
 از بالای آب کافرستان بر جوی آرند و وقتی که من چنان سرای را که تمام کافران پنج کبک این مردم آمده بود در
 میان اینها اینمقدار شراب شایع است که در کردن هر یک کافر خنک شراب بود بجای آب شراب می خورد و کلام
 اگر رجای جدای نیست و از توان نیکباز است اما این را هم بلوک میگویند یک دیگر تو مان بخورد است بطرف
 شرق و شمال کابل در کوهستان واقع شده عقب او در کوهستان تمام کافرستان است طو کوشه است انکور و جوه
 او بسیار شراب او هم بسیار میشود اما جو شیده می کنند در زستان مرغ را بسیار پرور از می کنند مردم او شراب خوردنی نماند
 و انقدر کافوش مردم اندر کوهستان او را و چله نوزده و چوب بلوط و چنک بسیار می شود درخت نار و چله نوزده و بلوت
 ازین پایان نمیشود و انحر و بالا اصلا نمی شود اینها از درخت های هندی و سان اند چراغ تمام مردم این کوهستان از
 چوب چله نوزده است مثل شمع روشن میشود و میوز و خیل غرابی دارد و در کوهستان بخار و رباه پران میشود رباه
 پران یک جانور است از موشک پران کلان تر در میان هر دو دست و هر دو سران او پرده ایست در رنگ
 بال شب پره داریم می آورند میگویند که از درخت بد زختی نشیب روی یک کز اندازی پر دمن خود پریدن او را نپوش
 هم بد زختی که شمشیر چسبیده چیست بر آمده پرید — شل برنده باطنی خود را کشاده بی آزار فرود آمد درین
 کوهستان جانور یوه هم میشود این جانور را بولگون می گویند از ستر آدم او پنج نشش رنگ مختلف دارد مثل کردن کوه
 برق است کلانی او را بر یکبک در می باشد غالباً یکبک در می هندی و ستان همین است از مردم چیزی روا

گردند و وقتی که زمستان می شود در دامنه کوه فرودی آید اگر برآند همین که از بالای باغ انجوری گذشت و دیگر
اصلاً نیندازند برید می کنند و در بخار یک موش دیگری شده است موش سلکین می گویند بوی مشک انومی آنها را
من ندیده ام یک دیگر توان بخیر است بیخ بر سر راه واقع شده و کافستان با و بسیار نزدیک است مرد و بچه
قطع الطریق از میان بیخ شیرست از جهت نزدیکی بکفار از اینجا هم کم می کنند درین نوبت که من آمده هندوستان را
فتح کردم کلان آمده از بیخ شیرمدم بسیار کشته اند خرابی بسیار کرده یک دیگر توان تو غور نید است و در آن ولایت
کوئیل را بنده می کند بطرف غور ازین قول می رود غالباً ازین جهت غز بند گفته اند سر دره یابی او را هزاران باغ گل کرده اند
چند دیوار که حاصل جائیست میگویند در کوههای غور بندگان نقره و کان لاجورد میشود و دیگر که داسن ده ده
دارد بالا و بریند و کچو پروان و پایان رویه دو انده سینه باشد مواضع او همه سیوه دار است شراهای اینها از
مواضع است درین میان شراهای خواجہ خان سعید از همه تر است این مواضع به تمام چون در دامنه کوه و بالا
کوه واقع شده اگر چه مال خود را او میکنند اما در شرح راج نیستند ازین مواضع پایان در دامنه در میان کوه و آب
باران و دو پارچه دشت سموار واقع شده یکی را که تاربان میگویند دیگری را دشت بیخ و در ایستان کاجنکین مال
بسیار خوب می شود او یاق و اترک که هستند اینجای آید درین دامنه رنگ نواح الهامی شود یک مرتبه
فرمودم شتر دهنی و دوس و سه نوع لاله برآمد یک طول لاله ایست از او رنگ بوی گل سرخی آید لاله کل بوی
می گفتند در دشت بیخ در یک پارچه زمین می شود در جای دیگری نشود و دیگر در همین دامنه از پروان پایان تر لاله
صد برک می شود اتم در یک پارچه جای در بر آمد تکی غور بند می شود در میان این دو دشت یک کوه خورد می
افتاده درین کوه یک پارچه دیگری افتاده از سر کوه تا پایان کوه خواجہ دیک روان میگویند در تابستانها او از نقره و
ازین دیک می آید دیگر از توابع کابل مواضع چندی است در جانب غرب و جنوب کابل یک کوه کلانی بر فست است
این سال به برف سال دیگر میرسد کم سالی باشد که این برف بان برف زبرد از پنجه انامی کابل اگر چ تمام شود ازین
کوه برف آورده پنجاب کوه بنونند از کابل سیل شرعی راه بوده باشد کوه با میان و این کوه بر دو کوه بزرگ واقع شده
بسیار سرد و سنگین و دو عامر قند رو پنجاب ازین کوه بر می آید میگویند در یک روز از آب پر چهار در یابی توان اشامیدن
مواضع اکثر در دامنه کوه واقع شده انجور او بسیار می شود هر چند سیوه او هم بسیار می شود در میان این مواضع برابر
استالف و اشغخ موضع نیست انج یک میرزا این دو موضع را خراسان و سمرقند می گفته بچنان قرین این دو موضع
جست اما جوای او را هیچ نسبتی نیست کوه پر برف کوه بچنان است مثل استالف موضعی معلوم نیست که در خیلی جا
یوده باشد رود کلانی از میان آن مواضع جاری است هر دو طرف رود باغات است پر صفا و پر سپر و باغها دارد از
صداست به پنجاب احتیاج نمی شود اکثر صاف است درین موضع باغ کلان باغیست که انج یک میرزا غنچه
گوده گفته بوده من به صاحبان بهای آن باغ را داده گفته میرون از باغ چنارهای کلان ز چنارها را سادهای سبزه دار
پر صفا و تر است از میان باغ یک آسیاب همیشه جاری است در کنار این جو چنارها و درخت بسیار است

در اوایل این جوج کج دبی سیاق بود من فرمودم که این جوجی را برو چه سیاق ساختند بسیار جای خوبی شد ازین
 مواضع پایان تر از دشت یک کرده یک و نیم کرده ملن رویه در دامن پایان کوه چشمه واقع شده خواهه سیاران سیکونید
 درین چشمه در اطراف اوسه نوع درختهاست بالایی چشمه درخت چنار بسیار است لطیف سایه دار در در و طرف
 چشمه در بالای پشته های که پایان کوه است درخت بلوط بسیار است خیز ازین دو پارچه بلوطستان دیگر در کوه غربی بلوط اصلا
 نمی شود در پیش چشمه که طرف دشت باشد از غولن زار بسیاری واقع شده درین ولایت غیر از این غولن زار دیگر از غولن
 زار اصلا نمی شود میگویند این سرحد دشت از غولن است این سرحد از است وجه تسمیه بیاران این را میگویند اطراف این
 چشمه را کج و ساروده در ده فرمودم ساختند چار حد این چشمه سیاق و کونیا دارتخی شد در وقت و اشکن کل از غولن
 اینقدر را معلوم نیست که در عالم بوده باشد از غولن زرد هم بسیاری شود از غولن سرخ در دامن در هم وامی شود در طرف
 مابین غرب و جنوب این چشمه از یک دره همیشه نم آسیاب جاریست این آب را من جوجی ساخته فرمودم که کند و بالای
 پشته که طرف مابین غرب و جنوب ساران است آورند بالای پشته یک صنفه که می اندازند تا این جوجی خوش بماند
 شد دیگر کوهان لهور که است ده کلان او چرخ است حضرت سولایقوب قدس سره ازین چرخ اندک ازاده ملا عثمان هم حضرت
 سجاد هم از مواضع لهور که است خواه احمد و خواه یونس ازین سجاد مذکورده اند باغات چرخ بسیار است در دیگر مواضع لهور
 باغ نمی شود مردم او اوغان شاملند و کابل این لفظ شایع است غالباً افغان شعار است که اوغان شامل میگویند یک
 دیگر ولایت غزنی است بعضی توابع هم میگویند پای تخت بکلیکن و سلطان محمود و اولاد او غزنی بوده بعضی غزنین هم نوشته
 اند پای تخت سلطان شهاب الدین غوری هم غزنین بوده این سلطان شهاب الدین رابطات ناصری و بعضی تاریخچهند
 سزالدین نوشته اند از قلم سومی است زابل هم میگویند از بلستان عبارت ازین ولایت است بعضی قندهار را هم داخل
 از بلستان گرفته اند از کابل غرب رویه چهلده فرسنگ راه است این راه را از صبیح روان شده در میان دو نماز و نماز
 دیگر کابل رفته شدست اوینه پور که سیزده فرسنگ راه است از جهت بدی راه او هرگز در یک روز آمده نشد محققان
 است بدوش چهار پنج آسیاب بوده باشد شهر غزنی و دیگر چهار پنج موضع همین آب معمور است سه چهار موضع دیگرش
 بکار نمی رسد راست از انکو کابل انکو غزنی بهتر است خر نوزده او هم انخر لونه کابل زیاده تر است سبب او هم خوب
 میشود و مندانستان می برند زراعتش بسیار پر مشقت است هر مقدار زمین را که می کارند بر روی او تمام خاک نوبه سال
 می آرند اما زراعت کابل حاصل زراعت این بیشتر است روین میکارند بنجام هندوستان میرود و محصول خوب
 این مردم روین است صحرا نشین او هزاره و افغان است نسبت کابل و غزنی همیشه از نانی بیشتر است مردم او خوش
 نسب پایزه اتفاقا و سلطان مردم سه ماهه روزه دارد و روپسار اندامبل و عیال ایشان بسیار محفوظ و مستور اند
 علامه عبدالرحمن از اکابر غزنی بوده و اشتهار مردمی بود همیشه درس سبکفت بسیار شتی و متدین و پیر پیر کار بوده در سال مولد
 حضرت زار عالم نقل کرده که بر سلطان محمود و محلات اوست که بجهت بودن بر سلطان محمود و بر سلطان محمود در خدمت میگویند انکو خوب غزنی از
 دو خدایت از اولاد او بر سلطان مسعود و سلطان ابراهیم در غزنی است مزارت تبرک و غزنی بسیار است در سال اثنی کابل گشت نمود

افغانستان را تاخته و قتل بسیاری کرده از وی که کشته انکنا رکنا را ستاره زبانی آمد گفتند که در مواضع غزنی یک هزار است
بجز دو خان من صلوه قهر متحرک می شود رفته ملاحظه کرده شد متحرک قهر محسوس شد آخر معلوم شد که تند ویر مجاوران بوده بالای
یک چلیب ساخته اند هر زمان خود چلیب میرسانند چون چلیب می جنبند قهرم آنچنان محسوس می شود که می جنبند چنانچه در
مردمی که در کشتی می باشد حاصل متحرک محسوس میشود فرمودم که مجاوران از چلیب دور ایستادند و چند صلوه گفتند و در
قهر حرکتی محسوس نشد فرمودم که چلیب را از بالای قبر ویران کردند و کعبه ساختند مجاوران ازین حرکت تهدید با سزا
شد بسیار محقق جایست بادشاها می که هندوستان و خراسان در تحت وضبط ایشان بود با وجود خراسان چون تخمین جاس
محقق را پای تحت کردند همیشه تعجب کرده می شود در زمان محمود غازی سه چهار بند بود یک بند در همین آب غزنی
بطرف شمال غربی سفر شک بالای آب سلطان یک بند کلانی انداخته بلندی این بند چهل و پنجاه کوه بوده باشد
او تخمین سه صد کز باشد آب را آنجا ذخیره ساخته بقدر اقتیاج در کشت با آب میگذارد و علما و الدین همان سوز غزنی در
برین ولایت مسلط شده بود این بند را ویران ساخته و مقابر بسیار را از اولاد سلطان را سوز و شتر غزنی را خراب
و مردم او را تاراج کرده و قتل نموده و از ویرانی دقیقه تا مرغی نگذاشته از آن باز این بند ویران است در سالی که
فتح شد از برای ساختن این بند بهره خواج کلان زر با فرستاده شد از غنای الهی امید است که این بند باوان شود
و یک بند سخن است در جانب شرق غزنی این هم از غزنی دوسه فرسنگ بوده باشد این هم بدست است که خراب است قاضی
ابادان کردن هم ندارد یک دیگر بند سرده است این هم در است در کتا بهای نوشته اند که در غزنی چشمه است که
وقار و رات را در برین چشمه اندازند همان زمان شورش و طوفان و باران می برفت می شود و تا سیخ و بگردیده شده که در وقت
محاصره های هند سلکین را در غزنی سلکین می فرمایند که درین چشمه نجاست و قازورات بیندازند که شورش و طوفان و
برفت شود باین حمله آن غنیمت واقع میکند من در غزنی هر چند نفوس تجسس کردم ازین چشمه هیچکس نشان نداد و اولاد
غزنی و خوارزم بسدی مشهور است چنانچه در عراقین اگر با بجان و سلاطین و تیرز بسدی مشهور است یک دیگر
کوه است در جانب جنوب کابل است و بجانب مابین شرق و جنوب غزنی است از کابل دو ارده سیزده فرسنگ راه
است و از غزنی هفت مهنشت فرسنگ راه باشد مهنشت موضع است جامی دار و نه نشین او گردین است در میان کوه
کوهیز اکثر سه طبقه و چهار طبقه فانا است که در حالی استخوانی نیست مردم او به ناصر میرزا باغی شده میرزا را چینی تشریف
دادند در جانب جنوب این تومان کوه است که ترکستان میگویند در دامن این کوه در جامی مرتفع چشمه افتاده قهر غزنی
سلطان در آنجا است مردم آنجا اوغال کشت و زراعت می کنند و بخت و باغات می شود یک دیگر تومان
است محقق جامی است سیب او بد نمی شود بلهتان و هندوستان می برند در هندوستان در زمان افغانان تیر او کوه
باخته بود در اولاد شیخ محمد سیلان از فرخ بوده اند یک دیگر تومان بنکش است که در او تمام افغانان قطع الطریق اند
مثل خرابی و قوکیابی و بوری و لند در کتا راقته از بهجت خاطر خواه مال نمی دهند بمن هم کارهای کلان در میان آمد
مثل فتح قندهار و بیخند و فتح هندوستان ازین جهت با فرست ضبط بنکش نشد خدای تعالی است از قندهار

مردم

یافتن فرصت ضبط بنکش نشد تا قلع الطریق را ضبط کنیم از بلوکات کابل یعنی اسامی است بخداد وکیل شرعی
راه بوده مانند بطرف شرق از جانب بخداد راست تر است می آید چون بکوره نام جائیست میرسد بطرف ملامی از
کوتل خوردی می برآید درین طرف میان گرم سیر و سرد سیر فاصله همین کوتل کوره است در همین کوتل کوره در اول بهار
که جانوران است از انواع بخداد مردم بنان درین کوتل جانور بسیاری می گیرند و براندن کوتل هر جا هر جائی است
ساخته اندک اینکه جانوری گیرند درین پناه است سه یک طرف دام را پنج شش کز دور تر و ضبوطی کنند و یک طرف دام
در زیر سنگ ریزه می کنند و طرف دیگر نصف دام سه چهار کز چوبی را می بندند یک طرف چوب در دست این گیس
است که در پناه سنگ نشسته است در میان شکار نمایی است که از سنگ ساخته است می بندند و منتظر شسته است همین که
جانور نزدیک رسید دام را برمی دارد و جانوران خود در میان دام درمی آیند باین تدبیر جانور بسیاری می گیرند این چنین
ساخته می کنند که گاهی آن مقدر بسیار جانوری می گیرند که فرصت سر بریدن نمی شود و دران ولایت انار ملامی شهر است
که انار اعلی نیست اما دران ولایت انار ملامی است انار می شود و انارهای او را تمام بهند وستان می برند انار را هم
یعنی شود از شترهای بخداد شترهای اسانند تر و خوش رنگ تر است یکدیگر بلوک بد را و است در پیلوی اسامی است
انگاسیوه نمی شود و مردم کوههای او کافران غلیمی گیرند چنانچه در خراسان و سمرقند ازک و ایماق صحرائشین است صحرائشین
این ولایت هزاره و افغان است گلان ترین هزاره هزاره سلطان مسعود است و گلان ترین افغان میزند است حجج و طلا
کابل را با لغمان و سحر نشین هشت لک شتر برمی جمع کردند که هستان طرف شرق کابل و کوهستان طرف غرب
مکهور است کوهستان انصاف و خوش و بدخشانیات تمام ارجه دارد و بسیار چشمه دار کوهستان است گاه آدرا کوه
در پشته و جل کالیک طوری شود اکثر گاه بونکه است به اسپ بسیار سازگار است در ولایت نمدجان این گاه را بونکه ادنی
می گویند وجه تشبیه او معلوم نبود درین ولایت با معلوم شد چون این گاه بونتهی برآید بران بونته کمی گویند با بلاقهای
حصار و حلمان و سمرقند و فرغانه و منولستان تمام همین وضع ملاقات است اگر چه بلاقهای فرغانه و منولستان باین سیلا قماش
نشینند اما در ولی بهمین روش کوهها و بلاقهاست یکدیگر بخداد و در کوههای ملغانان و سواد و بجرنا و چلنوره و زینتون و
طوط و خجک بسیاری شود و گاه او در برابر گاه این کوهستان نیست اما بسیاری شود و بلند می شود ولی بی فایده را بهی
است که به اسپ و کوه سفند سزاوار نیست اگر چه بر آن کوهستان بلند نیست و در نظر حقیر درمی آید اما غیب مضبوط کوههاست
هموار و در پشتههای نماید اما تمام پشته کوه او سنگ و اریخته کوه است از همه جای او به اسپ نمی توان گشت و درین کوهستان
جانوران هندی وستان بسیار است مثل طوطی و شترک و طاوس و بوجه و میمون و پیل کا و کوه پامی چه غیر این جانورهای
که مذکور شد دیگر جنس مرغان و جانوران میشود که در هندی وستان هم این چنین جانوران شنیده نشده کوهستان طرف غرب
کابل کوههای دره زندان و دره صوف و کز رودان و غر حبتان است که همه کوهها یک روش است گاه از او تمام در کابل
می شود مثل آن کوهستان در کوه و پشته یک دست گاهی می شود آن مقدر بسیار خوب ارجه هم دارد و گاهش به اسپ و کوه سفند
مطروار است بالای این کوهها تمام اسپ ناز و جوار است زیرا همه آنها هم آبگامی شود آهوی درین کوهستان بهم بسیار

میشود تک آبهای اود و بای مضبوط است اکثر جاهای او یک انداز است از همه جا با همخوان فرود آمد این عجیب چیزی است
 که جاهای مضبوط همه کوستان درین کوه میباشد که جاهای مضبوط این کوستان در پشتتای او واقع شده کوستان در
 هزاره هم همین روش است کاهزار او در جلگه و میدان می باشد و نقش کم است و خوب ارج خوب میشود نگاه او آب
 و کوفند سازد است آهوش بسیاری شود و جاهای مضبوط این کوستان که مذکور شد در پشتتای او است این کوستان
 اینخان نیستند دیگر کوستان خواجہ اسمعیل دوست و دلگ افغان تاشانت و همه یک روش است پست پست و کاهوش
 کم و آبش تمیض میدرخت بدنامی هیچ کاره کوستان است کوستانش سردش مناسب افتاده چنانکه گفته اند تنگ و لوله
 غوغو قوس لماس در عالم باختن و وضع ناخوش کوه کمی باشد رکابل اگر چه سرمایا میشود و برف او کلان می افتد از همه جا
 دارد که نزدیک است و یک روز رفته و آمده می شود همه او خجک و بلوط و باد چو و فزید است بهترین اینها خجک است
 روشن میسوزد و از و او هم پوی خوش می آید و افکار او خیلی هم می ماند ترا دهم می سوزد و بلوط خوب همه است اکثر
 میسوزد و ماروشن و تاب ابری سوزد و انکشت او بسیار می ماند بوی خوش دارد و در وقت بلوط یک عجب خاصیت است که
 برگ سبز دارد و آتش بر بند نشتره و از می سوزد و در پایا سر نشتره می سوزد و در یک زمان می سوزد و درین سوختن این
 خیلی تفریح خوبی است با او همه از همه نشتره و شالی تراست انکشت او می ماند و قد پست پست خارها میسوزد و در وقت
 می سوزد و همه تمام مردم غزنی از اینست ولایات کابل در میان این کوستان واقع شده این کوستان مثل کوستان قدیم
 واقع شده در میان این کوه معامیدان هموار جلگه با افتاده اکثر مواضع آباد و این میانهاست اهو و شکارا و کتر است
 فصل تیر ماه و بهار آهوی سرخ که انقار و غلج در کز در قشلاق و میلان معین تو سقا و نهاد و ارجوان هوس ناک سگ و
 تو متعادل و نگاه داشته آهوی میگیرند در طرف سرخاب و خو دکابل کوه خر هم می شود آهوی سفید و هملانست در غزنی
 سفید کوه خر می شود در برابر آهوی سفید غزنی آهوی فربه در کم جای بوده باشد و بهار شکار گاه کابل بسیار است اکثر
 و جانوران از گنار آب باران است چه اطراف شرق تمام کوستان است طرف غرب هم تمام کوستان است از دوری
 همین جگه که گنار آب باران باشد یک کوتل کلان همین همد و کش است — و دیگر کوتل نیست از چیمت تمام جانوران از
 میگذرد اما که یاد باشد بالای کوتل هند و کش انگ ابر می باشد جانوران منی توانند که گشت تمام در میدان آب باران
 می آید درین محل مردم آن نواحی جانور بسیار میگیرند در گنار آب باران و آخر زمستان مرغابی بسیاری آید بسیار
 میشود بعد از آن کلنگ و قوره جانوران کلان بسیار و بچه میشود در گنار آب باران از برای کلنگ طناب کرده و طناب
 بسیار میگذرد و بهار و قوره و جو اصل با هم طناب بسیار میگذرد این طناب جانور غیر که راست کیفیت گرفتن آن اینطور است
 که بربیک گردان طناب یکی می تابند و در آن طناب کوی را مضبوط میسازند و طرف دیگرش را شاخ بیلد و گلی ساخته اند این و در
 را مضبوط میسازند به پری و نخامت بند دست یک چوبی است و رازی او برابر یک حوب باشد از طرف این طناب
 باین چوب تا تمام شدن می چند بعد از تمام شدن طناب بیلدگی را مضبوط میسازند بعد از آن چوب برابر بند دست
 از میان طناب چیده می بر آرنه طناب همان طور و گاواک می آید بیلدگی را درست آنهاخته از پیش روی جانوران

کمی آینه کز رامی اندازند کرده کردن جانو بیفتد سپیده آن جانومی افتد تمام مردم آب بادن باین طریق جانور
می گیرند اما این جانو که رفتن خیلی شدت دارد و شب بامی باران و شب های تاریکی می باید درین شبها این جانوران از جفت
سباع دور نهد با تصحیح قرار یعنی کینه و متصل می پرند و پست می پرند و شبهای تاریک راه این جانوران از بالای اینها می
روان است چون در شبهای تاریک و سفید روشن می نماید از ترس بالای آب و پایین آب تا صبح شدن می روند و می آیند طناب
را درین محل می آند از زمین یک مرتبه شبی طناب ندانم طناب کست جانور هم یافت نشد صبح آن جانوران را باطن آب
کسته یافته آوردند باین طریق مردم آب باران بوقار بسیار یکدیگر کلکی ساچ از بوتیاری شود و عراق خراسان از کابل یک
ساعتی که بود کلکی ساچ است دیگر جمعی غلغان صیادند کار پیشه ایشان جانور گرفتن است دو صد سیصد خانه دار بوده
باشند از اولاد تیمور یک یکی از آنها این غلام را از نواحی کوچمانه آورده بوده که ما ساخته و ساچها فرو برده بالای کول دامگه نشسته
بر جنب جانور یکیزه تنها همین صیادان نیکو یکدیگر تمام مردمی که آب باران می نشسته طناب با ساخته و اما مانده بر تیر
جانور بسیار یکیزه در همین موسم در آب باران کتر مای می شود اول بدم دیگر جبهت بسیاری میگیرند و دیگر در وقت سر ماکه قوتان
فوری و خنی تمام کاهی بر آمده و کمال رسید و کل کرده دینی بند این قوتان فوری و خنی ده و از ده پشته توره و از کولک شیباق است
مسی پشته توره بر سر آب آورده ریزه ریزه کرده در آب می اندازند در همان زمان که در آب انداختند در آب در آمده
ماهیانی که گسسته اند شروع در گرفتن آنها می کنند و پایان تر و یک جانما سببی جیح می بندند بیخ بستن اینچنین است که از
چوبی نالی برابر بکشت چهار مثل جیح می باندند و ازین پنج از جای کلان بالا آب میسوزد و کواک مانده در اطراف او سنگ میبندند
چنانچه آب باین جیح ریخته و او را که فرو می آید و بجز فرو آمدن پایان میسوزد و مای که پایان آب سرفته باشد در بالای جیح
می اند و مایان سست شده را از بالای آب گرفته گرفته می آیند درین جیح بسیار میگیرند در آب کلبها و در آب پروان و
از آب استالف باین طریق مای بسیار یکیزه میگیرد و در مستان و لغانات بجا سب طوری مای میگیرند و جاییکه آب از بالا ریخته
باشد بر این خانه جا بار امفاک کرده مثل پایه دیدگان سنگها را در آن مفاک بکنند و بالای آنرا سنگ بچینند و درین جا بجا
سب پایان آب یک دی می مانند و سنگ را آنچنان بچینند که بغیر از همین در از هیچ جای مای که در آمده بر آمدن تنها انداز
بالای این سنگها چیده آب میسوزد و بان عمل مای خانه می کنند در زستان هر گاه که مای در کار شود ازین مفاک یکی را و کرده
چهل بجای مای در یک زمان می اندازند این مای که در جاهای معین شخص این مفاک را میکنند و بغیر از آن در مفاک
تمام اطراف او را به پیا ل برج مضبوط ساخته بالای آب آن سنگ میگذارد و در او مثل جیح چینی بافته هر دو را یکجا جمع
کرده می بندند و در میان آن یک چیزی دیگر از جیح بافته مضبوط می کنند چنانچه در آن او به جیح برابر باشد و رازی او برابر لغت
جیح سابق باشد و بان درونی او را تنگ می کنند از بان بیرونی این جیح درونی که در آمده در درون جیح کلان را آنچنان کرده اند
که مای نتواند بر آمد و بان درونی پایان جیح درونی را آنچنان کرده اند که از بان بالای او که مای در آید از بان درونی کلان
ریگان میگذرد و سرچوبهای و بان درونی را سب کرده اند ازین بان که گذشته در میان جیح کلان در آمدن بر آمد و خور و مضبوط
کرده اند مای نمی تواند بر آمد که بر کرد ازین جهت استخفای که در بان درونی جیح خور و ساخته اند که شسته نمی تواند

کتابت در این روز

این چنینی که مذکور شد هرگاه آورده در راهی خانه رفو ساخته مسراهی خانه را و ایستند که در آن دیه پیل برنج مضبوط است
 بهست آید درین سنک میگردن بر راهی که بگذرد چون در یکست و پنج مذکور می آید آنجا سیکر ندین طور راهی گرفتن در
 دیده شده بعد از گرفتن کابل بعد از چند روز مقیم حضرت قند با طلبه چون بمسود و شرط بر آمده بود با تمام مردم دست
 خودش سالم سلامت لطافت پر و برادر کلانش از حضرت داده شد بعد از حضرت دادن ولایت کابل را تمام
 امرای همان تقسیم نموده شد با مراد و جوانانی که همراهی من در قراقیمبا گشته آمده بودند بعضی مثل و همی و زمین و قلمبه داده شد
 ولایت خود هیچ داده نشده و ستان نیست هرگاه که اندام دولتی داد مراد و جوانان همان و غریب را از باریان داد
 جایان بتر و بیشتر دیده ام با وجود این غیب بلا نیست که همیشه مردم مرا عیب می کنند که غیر از باریان و جانان و یکی را
 رعایت نمی کند مثل است ترکی یعنی دشمن چیست که نیکو بود و در خواب چیست که نمی در آید **ع** در روز شنبه
 را توان بست به توان دهن مخالفان بست به چون از حصا بفرقت و قند را بیل و الوس بسیاری آمده بود
 اینچنان دیده شد که کابل محقر جایست سینی است و طمی نیست همه مردم و قند و نیتوان چون بود کوچ و اهل و عیال آید
 بیگان چیزی انگله رسانیده بشکر و چای تون سواری کرده شوخمن و ریخا قرار یافته بولایت کابل و غزنی سی سزا خرد و انگله
 شده چون آمده و حاصل کابل را نادانسته اینچنین تحمیل کالی کرده شد و ولایت خیلی خراب شده و زمین محل صحرایمی را از
 مردم هزاره سلطان مسعودی اسب و کوشند بسیاری انداخته تحصیل از آن فرساده شد بعد از چند روز تحصیل
 خبر سید که هزاران پاهل داده در مقام سرکشی شده اند بیشتر از این هم چند نوبت راه غزنی و کر و نیریز زوده بود و ناریجست
 تا ختن هزار سلطان مسعودی سواری نموده شد بر راه میدان آمده از کول چرخ شایب که شده وقت و رض در توان
 چو نوزار پاهانته شد و خواطر خواه تا ختنه شد از آنجا راه سنگ سوراخ بر کشته بهجا بگر میرزا را از حضرت غزنی داده شد
 وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یا حسین از طرف بیرون بندگی آمده بعد از چند روز طر لشکر انداخته
 که هر طرف را میداند طلبیده اطراف و جوانب را تحقیق کرده شد بعضی دشت را گفتند بعضی بکش را مناسب دیده بود
 بند و ستان را مصلحت دانسته کلکاش پورش بند و ستان قرار یافت در راه شعبان در وقتیکه آفتاب در برز اول
 که از کابل بوزیمت بند و ستان سواری کرده شد از راه بادام چشمه و جیکه لک شش منزل در راه کرده او بند پور آمد
 گرم سیر و نواحی بند و ستان را هرگز دیده نشده بود و بجز در سیدن عالم دیگر وحوش رنگ و دیگر و در سیر راه و در سیر
 تا اوس میخ و بک نظر از حیرتی شقی الواقع جای حیرت است ناصر میرزا که پیشتر بولایت خود آمده بود و او بند پور آمد
 کرد او باق و احتشام از آن طرف با بخت مصلحت قید شلاق تمام کوچ نموده بلقانات آمده بودند لشکرهای ایشان
 باقی که عقب مانده بود یک دور روزی در آن نواحی توقف کرد و بجز همراه ساخته و آمده از جی شاهی پایان ترفیق
 فرود آمدیم ناصر میرزا به لوگو و او خود از ولایت خود بجز می رسانیده دو سه روزی عقب تر بیامی گفته از قوس که حضرت
 طلبیده ماند از قوس که کوچ کرده و در گرم چشمه فرود آمد بودیم که از کلان تران کالیانی میگیی بلکه همراه کاروانان آمده
 بوده آوردند از جهت مصلحت راه و زمین میگیی را همراه گرفته شد یکم کوچ از قوس که گشته در جام فرود آمده شد و نویف

لوگ تری شنیده شده بود یک عجب جو کجا دهنده فلان این بوده از جاهای دور آمده درین کوک تری سرویش تیرا شنیده بوده انچون در جام
 خود آدمی همان زمان بخت سیر کردن بگرام و او را شنید یک دخت گلانی را دیدم نواحی بگرام را سیر کردم را هر ملک سعید بگرامی بود آن کوک که
 پرسیده شد گفت در وقتیکه بر کشته بار و نژد یک آدمیم خواجه محمد من گفته است که کوک تری پهلوی بگرام بود از بخت
 ملا حظه غارهای تنگ و جابهای محاطه بکفتره خواجه فی الحال خجاست کرده آنچه او گفته بود گفت چون روز پگاه شده بود در
 هم دور بود نتوانستیم رفت و درین منزل گذشتن آب سندی که در آن طرف توجه شدن را شنوت کرده شد بانی چغانیانی بعضی
 رسانید که آب نکلشته از همین جا در میان بچا منزل کرده است نام چایست آنجا رفته شود که مردم چرمیعت بسیار مال آنجا
 می باشد چند کاهلی را هم آورده که موافق آنچه او گفته بود بعضی ساینده اینجا بار اهر کشیده نشده بود هر گاه مردگان صاحب
 اختیار طرف گت را صلحت دیده بخت اثبات مدعی خود کوهان گذرانیده باشند ضحیح غمیت آب گذشتن و هندوستان
 کرده از جام کوچ نموده و آب بار در گذشته نزدیک محمد شیخ و ابانی آمده خود آمده شد در آن محل افغان کاکلیانی در پشاور بود
 و هم شکر دوامند این که خود و ساکنین بودند از گلان تران کاکلیانی خند و کاکلیانی درین منزل آمده ملازمت کرد و او را بهرامی
 بخت صلحت راه و زمین کرده شد ازین منزل نیم شب کوچ نموده در آفتاب بر آمدن از محمد شیخ گذشته و چاشنی گت را
 بخند شد کاه و کاهو میش بسیار افتاد از افغانان هم اسیری بسیار افتاد اسیران را جدا کرده همه را آزاد کرده شد و خانهای ایشان
 غلامی را بلی نماند بود چاقوئی بانگ سوریای سندناخته و یک شب هما بخا بود و روز دیگر آمده به همراه شدند موافق آنچه بانی
 چغانیانی عرض نموده بود چیزی بدست مردم شکر نیتا باقی یک درین سعی خود شکر منده طور شد و گت دو شبانه روز مانده و
 چاقوئی را جمع ساخته بگرام طرف رفتن مناسب بوده باشد گشاش کرده شد سخن با بچا قرار یافت که افغانان نواحی بنوبش
 را ناخته بره تغرفل بر کشته شود و یا حسین پسر و یا خان که در کابل آمده ملازمت نموده بود است عا که به دل از اک و پوست
 زنی و کاکلیانی فرماننا گرفته شود که از سخن من بیرون بر آیند و آن طرف آب سندنشین یا پشاور را بر نم موافق مدعی او خوان
 از گت رحمت داده شد از گت کوچ نموده بالا رویه بطرف بلخ راه بگوشه شد هم در میان گت جزو یک دره افتاد هر دو طرف
 کوه راه از همین صحرای دور وقت کوچ نموده همین دره در آمدن افغان گت و آن نواحی تمام جمع شده بر بالای کوه های که در
 دو طرف دره اند بر آمده و سواران انداخته و غاگردن گرفتند ملک سعید بگرامی که جمیع افغانان را خوب می دانست درین
 پوشش ریسرا بود بعضی ساینده که پیشترک بطرف راست این راه یک پارچه کوچی افتاد و اگر افغانان ازین کوه بان کوه بگذرند چنانچه
 کوه چایست از هر طرف چسبیده میتوان گرفت ضامی راست آورد و افغانان با و افتاده آمده و بر همان پارچه کوه بر مانده
 یک جامه از جوانان را فرود شده شد کفی احوال کوه را که در میان دو کوه است بگذرند و بگردم دیگر لشکر فرمان شده که از آن طرف
 و از آن طرف هر کس از جانب خود رفته افغانان را بچای ایشان برسانند همین که هر کس از طرف خود روان شد نجات
 نتوانستند کرد و یک زبان صد و پنجاه افغان را فرود آورد و بعضی را زنده و اکثری را سر بریده آوردند افغانان
 که جنگ کردن عاجزی شده اند پیش غنیم خود کاه را بندان گرفته می آمده انبغی من کاه تو ام این رسم را آنجا دیده شد
 افغانان عاجز شده کاه را بده گرفته انبغی را که زنده گرفته آورده بودند فرود شده همه را کزن زده از سرهای ایشان و منزل

که فرود آمده بود که منابر خیزانند صبح آن از آنجا کوچ نموده در نواحی همگی فرود آمده شد افغانان این نواحی همه یک
 پای چو کوی را سنگر کردند لفظ سنگر در آن کابل شنیده شد این مردم از کوه جاسی را که مضبوطی سازند سنگری گفته اند بجز این
 سنگر افغانان را شکسته صد و دو صد افغانان تهمرد را بریده آوردند این جا هم کله منار بر خیزانیده شد از آنجا کوچ نموده و
 یکمیل در میان کرده در پای بگش بالا تپش نام جایست اینجا فرود آمده شد اینجا هم مردم لشکری بتاقتن افغانی که در
 کوه جاسی بودند رفتند از یک سنگر بعضی چاقو بختی سبک ترک بر کشته اند از آنجا کوچ نموده بی راه کشته در میان کیمترل کرده صبح
 آن سر نشینی در نهایت ندی فرود آمده از دور دورا تکی گذر شده در بنو فرود آمده شد مردم لشکر شتر و اسب و برین کوه
 کوه و این تکی بسیار بسیار شگفت کشیدند کاوان او بجز خود اکثری ماندند راه را مامد در دست راست ماندند یک دو کوهی بود
 این راه راه ماهواران نبود چون شبانان و چوپانان گاهی کله در سرد را باین راه تکی میکند رانیده اند این راه را کوه سفید بسیار
 می گفته اند راه را بزرگان افغانان بسیار می کشیدند هر یک بوسه کبرای بود اکثر مردم لشکر چپ اقتادان راه را از ملک بوسه
 بکرای دست بکشد بر آمدن از کوه های بگش جزو د نظر و آماجای همواری واقع شده شمالی او کوهستان بگش فزونیست
 رود بگش از جنوبی بر آید بنویان آب معمر راست جنوبی او چو پاره و آب سندا است شرقی او دینکوت است و غلی او دشت
 که در دناک هم می کشیدند قبائل افغانان کزنی و کیوئی و سولوی و عیسی خیل دنیازی این ولایت را می گانند بجز فرود آمدن در
 خبر یافته شد که قبایلی که درین میدان می باشند در کوهستان شمالی ملنگ نموده می باشند لشکر را اینجا بجز میرزا سرباز ساخته
 شد سنگر کوی بوده رفتند در یک خطه گرفته قتل عام کرده سر بسیاری بریده آوردند از رخت بدست مردم لشکر بسیار افتاد و بجز
 کله منار بر خیزانیده شد از بدست آمدن این سنگر از کلان نژان کیوی شادانجان نامی گاه به ندان کزنی بگش است آمدن
 او را بگشیده شد در وقت تا صقن گمت اینچنین مقرر شده بود که افغانان نواحی بگش و بنو را تا آخر از راه غول خزل بر کشته شود
 از تا صقن قوم می که هر طرف میدادند و فرسایندند که دشت نزدیک است مردم اجمعت دار مردم اند او هم خوب است
 سخن را تا صقن دشت و از آن راه بر آمدن قرار داد صبح آن از آنجا کوچ نموده در کله منار بگش رود و بعضی عیسی خیل فرود آمدند
 عیسی خیل خبر یافته خود را بکوهستان جواره کشیده بودند از موضع عیسی خیل کوچ نموده در دانه کوهستان جواره فرود آمده شد
 چاقو بختی کوهستان رفتند یک سنگر عیسی خیل را شکسته کوه سفند و کوه و رخت آوردند زمین شب افغانان عیسی خیل شب خون
 در آن یورش افتاد بسیار کرده می شد کاری نتوانستند ساخت اینچنین امیدوار کرده می شد که برانند و جوانان را قتل برادر
 کدام در یویدال خود فرود آمدند هر کدام طرف خودی را ق پوشیده و پیاده در گردود ایجاد پای یک تیر انداز و در ترک بر کوه
 شب بد اینجا می بودند هر شب بگش دستور تمام مردم لشکر را بر آورده می شد از آنجا یکمان سچاری را با شمشیر شب
 به نوبت کردار و در دانه می شدند هم یک نوبت می کشته کسی بر آمده نمی بود نمی اورا شکاف نموده در لشکر دانه
 برانند جاتیمیر زبانی و شیم طغاسی و جیسین ابرو بعضی امرای دیگر بودند و جوانان میرزا خان عبدالرزاق میرزا
 قاسم بیگ و بعضی امرای بودند و قول از امرای کلان کسی نبود تمام امرای نزدیک بودند و در اول سیدالاشک آقا و با باقی
 و امردی و بعضی دیگر از امرای بودند لشکر را شش جماع کرده شده بود و بجز جماع یک شبانه روز نوبت چاغدا ولی بود از آن

کوچ نمود و در پی رفته در میان چوکن دشت بنود در یک قول بی ابلی خود آمدند مردم لشکری را کافه از برای کله
 در مرد و چارواکی خود آب گرفتند این جای را یک کزویک نیم کز که می شناسند آب می بر آید تنها درین سالی آب نمی بر آید
 خاصیت جمیع رودهای هند وستان این چنین است که یک کزویک نیم کز که کند نما بند آب می بر آید بجا قار است در
 هندوستان که غیر از دریا آب روان نمی شود و رودهای او این چنین آب نزدیک واقع شده از همین دو خشک سالی کوچ
 نموده ناز و کج موضع دشت مردم چیده سب رسیده چای قوچی چند موضع را تاخته کله و خشت و اسپان سوداگر آوردند این آب
 تا صباح آن صباح آن تا شب چارواکی بار و در کله و شتر و پیاده لشکری آمدند این روز که اینجا مانده شد چای قوچی رفته از
 مواضع دشت کوه سفند و کاه بسیاری آوردند بسوداگران افغانان در خورده خشت سفید بسیار حقا قریه ثنات و اسب
 سوداگر در غوا جعفر لوفانی که در میان افغانان از سوداگران مشهور و معتبر بود سیدی مغول او را فرود آورده و سر او را
 بر بره آوردیم طغای از عقب چای قوچی رفته بود یک افغان پیاده با و در رفته شمشیری انداخت که آنکشت شهاب دت
 او را فرود آورد صباح آن کوچ نموده در میان دشت نزدیک برگ آمد فرود آمدند از آنجا کوچ نموده در کنار آب کوه
 فرود آمدند از دشت بظرف غری دوراهی آمده یکی راست سوراخ که از نزدیک کشته بغول می آید یکی کنار آب کوه
 کزویک و برگ رسیده اینم بغول می آید راه کوه بعضی غول کردند و چند روزی که در دشت بودیم بیانی با آنها با بر آب
 کوه غلی کلان شده بود چنانچه به شوش کزویک یافته که شتم مردمان که راه میدانستند بعضی رسانند مذکور راه کوه کلان همین رود را چند
 مرتبه می باید کشته اگر آب این چنین کلان بوده باشد شکل است درین راه هم تر دو شده بنور سخن در یک جا قرار یافته بود
 صباح آن طول کوچ نواخته بر سر آب سخن کرده بگذریم راه باید رفت را خیال داشتیم که قرار بدهیم عید فطر بود من غسل عید
 مستغول بودم همانجا که میرزا و امرا با هم سخن کرده بعضی با گفته اند که کوه غزنی دشت که کوه مینر سلیمان می گویند همین کوه درین
 دشت ددوکی واقع شده از منی کاه او میتوان بر پشت راه سمب راست اگر چه یک دو کوه تفاوت میکند رایجی ای نشان
 برین قرار یافته بر اینی کاه شدند تا غسل فارغ شدند مردم لشکر بر اینی کاه سر راست شده اکثر از رود کوتل هم کشته بودند
 چون راه ما دیده بود و دوری و نزدیکی راه را ندانستند بعضی را حیث باین راه در آمیم نماز عید در کنار دریای کوتل گذارده شد
 در آن سال نوروز بر عید نزدیک آمده بود تفاوت یک روز بود آب کوتل را گذاشته جنور بر پی
 و اسن کوه را گرفته روان شدیم یک دو گروه رفته شده بود که یک چندی از افغانان خون گرفته در پشته که در اسن کوه بود
 پیدا شدند جلور زبان بظرف توجه شدیم که اکثر کجینند بعضیها جمل کرده در کوههای خورد کرده اند در کوه با غضب و شند یک
 افغان نزدیک پارچ کوی ایستاده بود در طرف دیگرش او همه و یک نماز نموده راه رفتیم هم نبود سلطان علی حناق کشته
 آمد و در چای قولاش کرده او را گرفت دیگر قتل قدم به یک افغان چای قولاش کرده و میکید کرد و اقتاده از ده دوازده
 کزویک هم بر پیوند و سر او را بر پیوه آوردند یک کوه دیگر کزویک به افغانی دست گریبان شده از بالای کوه غلطیده
 و ملحق زده آمدند سر او را هم بر پیوه آوردند اسیران این افغانان هم بسیار اقتاده بودند از کرده شد از دشت کوچ نمودند و
 کوه مینر سلیمان را گرفته جنور کشته منزل در میان کرده بر پیله قیچ که در کنارند است و از توابع طغان رسیده شد مردم بکشتیم

درآمد از آب گذشته بعضی با خود در آب انداخته گذشتند در روبروی یمن موضع یک ارالی بود مردم عقب ماندند و
 نمودار شدند اکثر مردم لشکر با سپ و یراق خود را انداخته گذشتند چند کس را آب بردارند و گران من یکی قل احمد افاق بود
 فرانس از نوکران جهانگیر سیرزایکی قاتل تاس ترکان بود درین ارال مثل خست و پرتال چیزها بدست بعضی مردم لشکر افتاد مردم این
 نواحی بکشت تپها تمام از آب سندان طرف گذشته جمعا که از روبروی همین ارال گذشته بودند بکناره بگلانی آب افتاد کرده
 و شمشیرهای خود را بدست خود گرفته شمشیر بازی نموده بیکه که درانگن گرفتند از آنجا که دران ارال گذشته بودند قتل امیران
 تنها با سپ برهنه در مقابل آنها خود را در آب انداخت آب آن طرف ارال دجهد شده بود آب این طرف ارال یک حصه
 را آب بازی کنانیده در مقابل مردم آن طرف در یک تیر اندازی ارال در پایاب برآمده آب تاخیاق نین بوده باشد نزدیک
 یک شمشیر خنجر و رنگ کرده غالباً محل خود را راست کرده باشد از عقب هیچ کس کمک نیامده و احتمال آمدن کمک هم نبود
 همان جا بر سر آن مردم تیر گشت یک دو تیری انداخته خود را اتوانستند نگذاشت مانده که بختند تنها با سپ و یراق
 کمک از شل آب سندی ریای آب بازی کنانیده گذشته و تخیم های خود را گرفته اند جای آنرا گرفت حکم و مردان کاری کرده
 که ریزندن تخیم مردم لشکر گذشته خست و کل و او بجا آوردند اگر چه پیش ازین هم از جهت خست و مردانیکه سهای او که چند تن ظاهر شده
 بود در مقام رعایت و شفقت او شده از مرتبه باورچی کرمی مرتبه سکا ولی خاصه رسانیده بوم ازین کار او خود در باره او در
 مقام عنایت و تربیت کلی شدم و کلی عنایت هم کردم چنانچه مذکور خواهد شد فی الواقع از رنده عنایت و تربیت هم بود
 کوچ دیگر کرده فلان آب سندر گرفته پایان آب رویه کوچ کرده شد مردم لشکر چاقیون چیماناخته اسپان خود را خراب کرده
 مال او هم خیر از رنده نبود تمام کا بود در پشت خود کوفتند و بعضی جانشل رخت چیزها هم بدست مردم لشکری افتادند از
 از دست غیر از کا و چیزی دیگر نبود در کوچهای کناره رویای سنج خود آن چنان شد که یک قولی می آمد کا و چهارصد کا
 او در چنانچه می آوردند از بسیاری همان طریقی مانده بسد کوچ همان کناره دریا آمده شد بعد از سد کوچ روبروی مزار
 سندر شده مزار بر سر کا نوزده آمده شد چون بعضی از مردم لشکر به مجاوران مزار فرما هم شده بودند یکی از اینها را بکشت
 پاره پاره فرمودم که در این مزار رهند و ستان بسیار مزار بر سر نیست و در آنست که به جای که پیوسته که مسلمانند و آن
 ازین مزار کوچ نموده بر سر کوتل فرود آمده شد از آنجا کوچ نموده درودی که تعلق بولایت دوکی داشت فرود آمده شد
 کوچ نمودن ازین منزل نوکر شاه بیک فاضل کواکبش که داروغه اسوی بود بدست کس از نوکران او بقراولی آمده بودند
 آورده و در آن محل چون کدو سق نیو دانار با سپ و یراق گذاشته شد یک منزل در میان کرده نزدیک چوپانی که
 از مواضع دوکی است فرود آمده شد از آب سندان طرف نزدیک در کناره آب سندر اگر چه ارام نگرفتند چاقیون
 می کردند اما دانه اسپ و خوی و بزره بسیار بود اسپ نمی ماند از رویای سندر که بطف پر کا نوزده آمده شد خوبتر نبود و اجابا
 سمنزل خوی داری یافته می شده دانه اسپ خود طلق یافت نمی شد از همین منزل با اسپ مردم لشکر ماندن گرفت و در منزل
 که از جوتالی گذشته فرود آمده شد از جهت بی اولاتی خرگاه من هم مانده در همین منزل ششس اینچنانباران شد که آب در جا
 گذشت بالای کلیم ششم این شب همین طور عسرت صبح شد بعد از یک دو کوچ جهانگیر سیرزای آمده در گوش من گفت که

سخت خلوت دارم خلوت کرده و شعر عرض کرد که باقی چنانیانی آمده بمن گفت که پادشاه را با هفت هشت کس خصمت دارم
از آب سندرگدانه شمارا پادشاه بردارم بمن گفت که دیگر که با درین کنگاش بودند گفت که منی انحال بن باقی یک گفت
دیگران را ندانستم من گفتم که دیگران را هم تحقیق بکنید غالباً سید حسین اکبر و سلطان علی چهره و بعضی امرای حسن و شایمی و
چو آنان دیگر هم بوده اند فی الواقع جهانگیر سزای اینجا بسیار خوب رفت را اینگی بار اینجا آورد این کارها را گیر سزای در مقابلان
کار من بود که در کهرود آنهم باغهای و فساد این بد بخت مردک بود در وقتیکه ازین منزل کوچ نموده در منزل دیگر فرود می
آیم از مردم لشکر جماعه که اسپان او به تمام مانده بیاورده اند تا رسیدن غزنی به اسپان مردم لشکر این حال بود بعد از سه کوچ چنانکه
سزای یک جماعه افغانان را تا ختپاره کوسفندی آورد و بعد از آنکه کوچ به آب ایستاده رسیده شد غریب آب گلانی در نظر
آمد دشت های آنطرف آب نمی نمود آب با سمان پیوست می نمود آن کوه با دشتها چنانچه کوه و دشت طرف سراب معلق
می نمود ایهامی اینجا جمع شده از راهی گفته او در جلگه رزست و از رود غزنی از اولانک قراباع سلمهای باران بسیار
در بسیار وقت گلان شدن آنها آنچه از زراعت زیاد مانده است در اینجا جمع می شده وقتیکه یک کوهی
آب ایستاده رسید عجب چیزی ملاحظه کرده شد هر زمان در میان این آب و آسمان مثل چیزی می می نماید و باز
بمطرف می شود تا نزدیک رسیدن همان حال بود چون نزدیک رسیده شد معلوم شد که با غلان قاز بوده چه ده هزار پر پیست
هزار بر بسیار غلان قاز بوده وقت پریدن و قنات زدن با غلان پرهای سرخ او گاهی می نمود و گاهی نموده تنها این جانور
از چشم جانور بید و جگر در کنار این آب بوده تخم جانور بسیار می در کوشه و کنار این آب بود افغانان چند که بجهت کشتن
تخم این جانوران آمده بودند مار اید و در کوشه خود را در آب انداختند یک چند کس را باقیم کرده تا نزدیک یک کرده
رفته گرفته او در دماغه فلک این مقدار راه که رفتند آب بیک قاعده تا شکم اسپ بود بجهت زمین هموار غالباً آب عمیق نموده
و کنار رود دشت کنند و او که باب ایستاده می آید که فرود آیم این رود رود خشکیست اینجا هرگز آب روان نیست چند
نوبت ازین گذشته هرگز درین رود آب روان دیده نشده درین نوبت از جهت بار آسمانی بسیاری درین رود انچنان
آب آمده بود که اصلاً کدر یافته نشد اگر چنانچه غلیظ غلیظ نیست ولی بسیار عقیق بود تمام اسپ و شتر را شنا گنایند که در اینده
شد بعضی مثل پرتال چیز را به تخمی بسته از آنطرف کشیده که قند ازین آب گذشته تراه گفته باقی از بند سرده گذشته بعضی
دیگر که چنانچه سیراز یکدو روز مهاندار می کرده اشها کشیده پیش کشا کرده در آن سال اکثر اهل گلان آمده بود
چنانچه آب ده عقوب کدر یافت نمی شدن کشتی که در کول ساخته بودم آورده در رود می بگرمی در آب ده عقوب
مانده و مردم به کشتی میگذشتند ازین جهت از کول سجاوند گذشته و کوه آمده از کرا می بگشتی از آب گذشته در ماه
نوجو کابل آیم سید یوسف بیک چند روز پیشتر که بر حمت قونج بر حمت خوق رفته بود ناصر میرزا نبو کرد چاکر خود
از ولایت ماش خبر رسانیده دو سه روز عقب ترک می آیم گفته از قوس کبند خصمت طلبیده مانده بود چون
از ماجرا شد بجهت اندک سر کشتی کردن مردم دره نور لشکر خود را به تمام کوه نور میفرستد از جهت مضبوطی قلعه
دره نور و زمینهای شالی زار و مینی کاه کوه بودن قلعه چنانچه قبل ازین مذکور شده بود در این لشکر وضعی احتیاط

ایستادن با کوهی بنام کوه سزای که در آن نواحی ایستاده است در آن نواحی بسیار مردم است
مانند کوه غزنی که در آن نواحی ایستاده است در آن نواحی بسیار مردم است

شکر نموده در اینچنین راه بر کرده جامی نیمی گاه پریشان چاقو تخی رامی کند از مردم دره نور برآمده چاقو تخی
 پریشان رفته را بجز درواشتن دیگران نهند تهنه انداخته می گزیند یک جماعه راکشته اسپ و بر ابق بسیار می گرفته
 در آن لشکر که مثل فصلی کسی سردار باشد حاش همین طور شدنی است از بخت بود یا آنکه در دل ناصر میرزا
 کجی بود از آن جهت که از عقب مایا مدو ماند دیگر سپران ایوب یوسف و بعلول که مثل اینها شتر بر و مطن و مدنی و عسکر
 کس نبوده باشد انگار ایوسف و علیشک را به بعلول داده شده بود اینها هم از ولایت خود مجری گرفته هم از
 ناصر میرزا آمده بودند چون ناصر میرزا نیامد اینها هم نیامند

این زمستان یک مرتبه رفته افغان ترک کانی رامی تازند تمام املقات و ایل الوس
 بالا که بنیکنار و لمغانا آمده بود و کوچانده در آند که در کنار آب باران آمد در آن ایام که
 ناصر میرزا در آب باران در نواحی بود خبر گفتن بدشتانیان او بجان او به ایشان یک روی شدن آمد گفت هفت
 این است که شبان خان قندرز البقیزی داده خود بخوار زم رفت قنبری بخت استالت دادن مردم بدشتان محمود
 نام پسر محمد خدی می را به بدشتان فرستاد مبارک گشته که پدر آن او از امرای شایان بدشتان بوده میروا شده پسر خود
 را با چند اوز یک سر امی ایشان را بر سره قلع و لفظ را که در او ایل به شاق شور مشهور بود و قلع ساخته مضبوط کرده و قلعه
 قلع نام او مانده دیگر محمد قویج که یکی از قویجیان خسرو شاه بودند آن وقت خلیفان دوست او بود در درو شاق
 شایانی خان را با چند اوز یک کشته خلیفان را استخلم کرد یک را غنی دیگر که هر آن او از امرای شایان بدشتان
 بوده در دروغ یعنی شده جهانشیر کمان که نوکر ولی خسرو شاه بود درین ویرانی از مرزود جدا شده چند می از سیاه
 کوخته مانده و ابلق را جمع نموده خود را بیک کوشه کشید و بنجر را یافته بهوای بدشتان به انگیزه اغوای میعیقل و کوه را
 چرخج آن ابل و الوس که از اطراف آمده بودند کوچ و مال ایشان را رانده و کوچانده از راه شیر تود آب در دایره
 گذشت خسرو شاه با احمد قاسم از آخر که سینه بطرف خراسان رفتند در راه به بیخ زمان میرزا ذوالنون یک
 شده همه آنها رفته در بر می سلطان حسین میرزا املقات کردند اینها که چند سال بمیرزا یاغیک بیار کرده اواز
 ایها از بیخا ظاهر شده بود از اینها در دل میرزا چه دغاها که نمود همه اینها سبب سن بدین چنین خوری و زاری رفته
 میرزا را دیدند خسرو شاه را از نوکر و چاکرش جدا ساخته اینچنین زیون نمی کردم و کابل را از پسر ذوالنون شکر
 رفته میرزا ایدین ایشان مکن نبود بدیع الزمان میرزا خود اختیار بیعت ایشان بود از سخن ایشان سخاوتمندی داشت
 کرد سلطان حسین میرزا همه در مقام احسان شده بیهای ایشان را بروی ایشان میاورده انعام بهم کرده
 شاه بعد از چند محل بطرف ولایت خود رخصت طلبید که من اگر بروم آن ولایت را بنام میگیرم چون این اندیش بی
 براق و بی حساب بود رخصت او حیل کردند این در رخصت تکرار کرد چون ابرام بسیار کرد و همه بر منق طرفه جوانی داشتند
 که باسی نهار نو کرد و تمام ولایت در دست تو بود چکر دی و حال با نصد کس خود بولایتی می که در رخصت او
 است چندی توانی کرد هر چند نصیحت نموده سخنان معقول گفتند چون اجل رسیده بود تا شتر کرد و ابرام پیشتر کرد از

عنوان

اجازت دادند و نهایت صد چهار صد کس در سر حد راست دبانه در آمده در همان فرصت ناصر میرزا آن طرف بخیرشان
 گذشته بود ناصر میرزا را در نواحی دبانه دیدم و در آن بخشان ناصر میرزا آتشی طلبید خسر و شاه را نمیخواستند ناصر میرزا احتیاج
 سسی کرد خسر و شاه فهمیده بفرستاد کوهستان را حنی نشد خیال خسر و شاه این بود که ناصر میرزا را تعبیه طوری ساخته گرفتند
 گشته ولایت را بدست آورد آخر صحبت بر آمد و نواحی اشکمش بهر دو راست کرده و حیدیه با پوشیده و جنگ را آماده
 شده جدا شده ناصر میرزا آن طرف بخشان خود را کشید خسر و شاه جماعه از ننگ و چون در جمع ساخته از نیک و بد با مقدار
 هزار کس خود را بهر پیش کردن قندهار آمده در یک دو فرسنگی در خواج چهار طاق فرود آمد محمد شیبانی خان در آن زمان
 سلطان احمد قتل را کرده بخود متوجه شدن بر صصاری جنگی و بی نکاشی ولایتها را بر تافته بر آمدند شیبانی خان بحصار
 آمده مشیرم و چهره و یک جماعه از جوانان خوب بودند با وجود آنکه میر آن ایشان ولایتها را بر تافته رفتند اینها قلمه حصا
 را نداده مضبوط کردند شیبانی خان محاصره حصار را در عهد محمد خیر و سلطان و مهدی سلطان نموده بقندهار آمده ولایت
 قندهار را برادر خود محمود و سلطان داده خودش بی وقت بخارزم بر حسین صوفی متوجه شد هنوز بسمه قندهار رسیده بود
 که برادر خودش سلطان محمود در قندهار در وقت زاری قندهار داد و او در وقت آمدن خسر و شاه در قندهار بود و قتل
 متعاقب بخیر و سلطان و دیگر سلطانان که مانده بودند نلسان تازنده طلبید خیر و سلطان در کنار آب سویه بساری
 آمده بشکر خود را به پسران و امرای خود همراه کرده بقندهار فرستاد و بگرد رسیدن اینها — جنگ هم نتوانست که قتل مرد
 که رفتن هم نتوانست مردم خمره سلطان فرود آوردند صاحب قاسم خواهد زاده او و سیرم چهره بعضی جوانان نیک را
 کشید بقیته زاده و خسر و شاه را کردن زده سر او را بخارزم پیش شیبانی خان فرستادند چنانچه خسر و شاه گفته بود بخرد
 آمدن او بنواحی قندهار و چاکر او که پیش من بودند اطوار ایشان بطریق دیگر شد اکثر کوچ کرده بخواجه ریواج وان در جانا
 خود را کشید پیش من بیشتر می نو کرد چاکر او بودند مغولان خوب رفتند و مقام یک جتی بودند بخارزم آمدن این خبر چنانچه
 بر آتش بزند در وقت ستم در ما مجرم بادی من قتلک نکار خانم مرض حسب عارض شد فصد کرد ناقص واقع شد یک
 طبیب خراسانی بود سید طبیب می گفتند بدستور خراسان بپند داند و چون اجل رسیده بود بعد از شش روز و زود
 برست حتی بقندهار دماند که او را یک میرزا باغی عمارت کرده بود و باغ نوروزی نام بخصت و رشه او در نیک شنبه
 با این باغ آوردن و قاسم کوکلتاش بخاک سپردیم دین عزراخان دادام خورد و آنچه خان را و مادر کلان ایسن دولت
 بیک را بمن شنوندند ما شهنشاه خانیتم نزدیک رسیده بود که از خراسان والد هانا شاه بیکم خالسن و حرم سلطان احمد میرزا
 میرزا کا خانیم و محمد حسین کورگان و غلظت آمدند غر امانه داشت فراق بی انداز شد بعد از بیجا آوردن زخم غزاش و طعم
 بقدر او سالین کشید ختم با دعا با رواج رفیقان کرده و دهارا بجا آورده و سیاهی انداخته بعد از فارغ شدن ازین مهلت
 بسوی باقی جانیانی بر سر قندهار بشکر سوار شدیم سفر کرده آمده در اول ننگ قوش ناو فرود آمده بودیم که من تپ کردم
 عجب طور بجزوری بودم ابر چند سعی کرده بیدار می کردند باز همانند چشمم بخواب می رفت بعد از پنج شش روز بی ایجاب
 شدم درین اثنا چنان زلزله شد که فیصله می قلمه و بالای کوه در شهر و مواضع اکثر خانها هموار شده مردم در خانه و بام

مانده مردن خانهای مواضع لمعان تمام افتاده و هفتاد و هشتاد که خدای بسامان تمام ورته خانها مانده مردند در میان لمعان
 یک توت یک پارچه زینی که عرض او یک کتہ باش انداز او بوده باشد برید یک تکه از پای آن رفت از جای آن جای پر
 چشمه پدید آید از استرغ نمیدان چینی است فرسنگ بوده باشد زمین این چنین شکافته شده بود که بعضی اطراف او
 برای خیلی بلند شده و بعضی او از فیلیست در زمین شکافته بعضی جاها کسی نمیتوانست در آمد در زمان زلزله شدن از زمین
 جمیع کوهها که در خاکست نورالطیوبه یکی پیش من سازی نواخت یک ساز دیگر هم بود همان زمان هر دو ساز را به دست
 خود گرفت آنچنان بی اختیار شد که سازها یکدیگر زده شدند چنانکه میرزا در تیره عمارتها انداخته لغ یک میرزا پلای یک
 ایوان بالا خانه بود به مجرد زلزله شدن خود را انداخت آسیبی نرسید از نزدیکان چنانکه میرزا یک کسی در همین بالا خانه بود
 بام بالا خانه بالای اوقاتده است خدا نگاه داشت هیچ جای او زاری نرسید خانهای تیره اکثر هموار شد همان روز
 سی و سه مرتبه زمین خنید تا یک ماه هر شب و روز یک مرتبه دو مرتبه زمین می خنید و شکست و ریخت برج و باره قلعه را از
 سپاهیان فرورده شد که هلال و مرمت بکنند در پست روز یک ماه بگذرد و تمام شکسته و ریخته قلعه را تمام ساخته بجز تیره
 بیشتر ازین عزیمت طرف خدا را بخت بجنوری و زلزله عقب تر افتاده بود بجنوری را که در مانده و قلعه را راست ساخته
 عزیمت سابق مصمم شد هنوز طرف خدا رفتن را در بخت چاقون کوه و صحرا آتش را جزم کرده نشد بود در وقت
 آمدن پایان پشته چنانکه میرزا و امرا جمع نموده کنکاش کرده شدند بوقت بر قلات قرار یافت چنانکه میرزا و امرا
 چنانیانی باین یورش بیشتر سعی کردند در وقت رسیدن یاری خبر یافته شد که شیر علی چهره و کجک و باقی دیوانه چنانکه
 دیگر خیال گرفته داشته اند اینها را که شیر علی چهره که انواع قتلها دید بهیچ در زمان بودن پیش من و عظیم در آن
 در آن ولایت و دیرین ولایت از ظاهر شده بود و بیساق رسانیده شد دیگران را از اسب و یراق ایشان بگریز
 گذاشته شد در وقت رسیدن قلات بی یراق و بی اسباب بجز رسیدن جنگ انداختم چلی جنگ شد برادر گلان خوان
 گلان کجک یک خلی جوان مردانه بود چند مرتبه پیش من شمشیر زده بود چنانچه درین تاریخ مذکور شده است بر برج چنانکه
 غرب جنوب قلات چسبیده نزدیک بر آمدن رسیده بود که چشمش را بهتر زودند بعد از یک دور و از گرفتن قلات
 بهمان زخم رفت کجک باقی دیوانه که با شیر علی در وقت که بگشش که زنده شده بود از اینجا بگشت مدارک آن قبائلش دور
 و از دور وقت در آمدن زیر فیصل زخم شک مرد یک دو کس دیگر هم مردند تا ما زخم خنچن همین دستور جنگ کرده شد
 در وقت جنگ نموده زور بازو دست شدن جوانان اندرونیان امان طلبیده قلعه را سپردند قلات را از اولون
 افغان بقتیم داده بود از نوکران بقتیم فرخ ارغوان و قرابوت و دیورت بودند که شمشیرها و شمشیرها خود در کوههای خود
 اندک کتاهای ایشان محسوس کرده شد باین طبقه فراحم شدن مرضی من نبود چرا که شش او زبک شنیم در پهلوی بالین
 در میان خود بچنین که شوزان دور و نزدیک نیند با و نتواند با چه کوبند این یورش چون بسی چنانکه میرزا و باقی
 شده بود نگاه داشتن قلات در عهد میرزا نموده شد قبول کرد باقی بهم درین باب جواب خوبی هم نتوانست یافت
 این مقدار زور آورده و جنگ کرده گرفتن با بیفایده شد از قلات بطرف جنوب رفته افغانان سوار جنگ و لاف

و آن نواحی را تاخته بجایل آمیم در شب فرو آمدن در کابل من در قلعه فتح جادو در چار باغ بود و در فوجی آمده اسپ
 مرده و میوه و خنجر حاصره از چار باغ بر آورده بر دلبر از کتس را منحصره شدن باقی چنانیانی که زو باعتبار تر کسی
 نبود هر سخنی که بگوید و هر کاری که بکند سخن سخن او بود کار کار او بود اگر چه از وضعتی که شایسته باشد یا استائیتی که بایسته باشد
 هرگز بشویر نیامده بود بلکه انواع بی ادبی با و بدیها اندوخته شده خسیس و سخت و سود بر اندرون و ناتوان بین و حج گز
 کسی بود خستش باین مرتبه بود که تر ندر اگر بر تافته با کونج و مال خود آمده با همراه شد که مستندان خاصه او تاسی چهل هزار بوده
 در بر منزل که سفند بسیار از پیش مامی گذشته جو انان و ملا زمان ما از کشتی عذاب می کشیدند و یک کوه سفند هم
 اندر آخر وقت کهر و فریق بیخاه که سفند را با وجود آنکه مراد پادشاهی برداشته بود اتفاقا خود را پیش در خود می توان
 و آنچسک صاف نبود و هیچ کس را نمی توانست دید در کابل حاصلی که در از تمناست متعادل و درست دار و نکی
 کابل و پنجه و کوی و هزاره کوشک و اختیار در خانه تمام از بود این قدر رعایت یافته اصلا راضی و شاکر نبود و باقی
 آنکه چه نوع خیالات فاسد کرده شد چنانچه مذکور شد اصلا بخود دنیا و رویه و بردیش نماندیم و مانده همیشه خصمت
 می طلبید تا زور اکتیده بعد از خوابها منع کرده می شد یکدو روز می باز آمده در مقام خصمت می شد تا ز خصمت
 از حد گذشته ما هم از اخلاق و افعال و بیجان رسیدیم خصمت داده شد از خصمت طلبیدن خود پیشمان شده
 اضطراب کردن گرفت فائده نگردیم گفت می فرستد که شما شرط کرده بودند که تا از من گناه صادر نشود و نه سپید من از دست
 طلب با بیا زده گناه او را بیکان بجان خاطر نشان کرده گفته فرستادم ملازم شد همراه کویج ماش بطرف هندوستان خصمت
 داده شد چندی از نوکرانش از غیر که رانده بر گشته آمدند بکار روان باقی کاکلیانی همراه شده از این آب گذشته در آن
 محل چهار تریس با ریخان و دیگر کوش بود فرمان مرا از گت گرفته بر گشته بودند مسافه از دیده کرده منی بکجا انداختن آن را دور یک جماع
 از دست و دیگر تر بخود یا دور تو که ساخته کار و بارش تا راج نمودن مردم و راه زدن بود خبر باقی را شنیده و راه او را گرفته
 باقی و همراهان باقی راه پاک گرفته باقی را گشته زن او را گرفته اگر چه باقی بیج بی بی نگرد که استیم اما بر میامی او پیش آمده
 بعل خود گرفتار شد **سبیت** تو به گفته خود را بر روز کار سپارید که روزگار ترا چاکر است کینه کنه درین زمستان تا یک
 و در برف با برین در چهار باغ نشسته بودیم تا آمدن ما بکابل نیز از ترکمان انواع بی ادبی با و از هر طرف کار بود و ند چنان
 تا سخن آنها کرده در شهر و محارت الفغ یک سیر از استا سرانام در آمده از آنجا در راه شعبان تا سخن هزاره ترکمان سوار
 شدیم در دهنه دره حوش جنگل همچون فرستاده شد اندک از هزاره تاخته شد نزدیک بدروه حوش مر یک سوچ یک
 باره هزاره پنهان شده بودند شیخ زور ویش که کلاتش که در اکثر از قیما همراه بود منصب تو بر یکی کرسی از بود و کمان بزور
 در می کشید تر ناخوسمی انداخت در دهن همین سوچ غافل تر یک و آمده میر و در آن زمانه درون یک هزاره پنهان
 او تیری میزد همان روز در دهن پیشتر می از هزاره ترکمان در دره حوش قیلاق کرده بودند بر سر ایشان متوجه شدیم
 دره حوش طوره افتاده تا نزد یک نموده در دهنه دره حوش افتاده راه در که کوه خاچ شده از آن پایان تر هم نمجا شده
 از یک انداز است از راه بلند تر هم یک رسیده است یک سوار می کند در این تنگی گذشته آن روز تا در میان

دو نماز رفته و به مردم نرسیده و در یک جای منزل کردیم یک شتر لوک فرج هزاره را یافته آوردند از کشته از کشته
 یکپاره کباب کردیم یکپاره در آب بپختیم خوردیم این مقدار اندک گوشت شتر که خورد و نشده بود بعضی از گوشت که سفت
 فرق نتوانستند که از آنجا بپا کوه کوچ نموده در منزل که هزاره با قشلاق کرده بودند متوجه شدیم یک پسر بود که از پیشانی
 گفت که در یک تکی نبرای کله آب را ایشانها مضبوط ساخته فرودم را بند ساخته جنگ میکلند و کجوشنیدن خبر در آن
 یک پاره راهی که رفته شد بجای که هزاره با فرود آمده جنگ میکردند رسیده شد آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود
 راه رفتن اشکالی داشت کتا راهی آب کتاب تمام بخ بسته بود ازین جهت آب سبج و برف از جای پی راه که کشته بود
 هزاره را در جای بر آمدن این آب شاخ بسیاری بریده انداخته بودند خود در کتاب و کتا را پایاده و سوار کردند
 جنگ می کردند محمد علی میر شیک از امرای رعایت کرده بن بود قبلی مردان قابل رعایت و جوان خوبی بود صید
 بنود پیشتر که برای کشتن انداخته بودند متوجه شد و کرده او تیز زدند همان زمان جان تسلیم کرد چون تیز زدند
 بود اکثری صید نداشتند یکم از سرس کشته افتاد احمدیوست یک اضطراب کرده بزبان میگوید که بر سر کشته
 در آمد و میروید و دست تراویدم که از شتر شاکه کشت من گفتم که شما مردان باشید از جنین با از سرس من خلی کشته است
 بود که از طرف دست چپ قاسم یک قوچین خود ازین آب کذریافته و کشته بجزد اسپ انداختن هزاره نتوانستند
 ایستاد که کشته جا که در میان ایشان رفته بودند از عقب ایشان روان شده اند قاسم یک
 بجست این کار بکش را بکله داده شد حاکم قوریکلی به درین یورش بدیند ازین جهت موجه شیخ درویش کوشش
 و قوریکلی گری بجایم عنایت شد از جهت خوب کشتن کپک قلی با بانصب محمد علی میر شیک را یک یک قویض کرد
 سلطان علی جنای از عقب ایشان بود از جهت بسیاری و بلندی برف از راه بر آمده نمی شدن هم بهر ای این جانان
 آمد و در تریکی قشلاق های هزاره بگوسفند و المقان ایشان رسیده شدن بخودی خود چهار صد یا نصد گوسفند
 پنج اسپ جمع کرد سلطان علی و دو سر کس و یکم نزدیک بود منچا قوچنی شدیم و نویت خود منچا بقون تاخته امری
 مرتبه دیگر بر سر زمین هزاره در کمان در وقت آمدن از خراسان چاق قوچنی رفته اسپ و کوسفند بسیاری آورد که کوچ
 ریز هزاره میاده شده بر پشتهای برف و از بر آمده ایستادند امکن کالی کردم در رم هم یکپاره شده بود بر کشته و رفاههای
 فرود آمده شد این زمستان برف خیلی بلند افتاده بود در همین جا از راه برون برف تا خوی کبر اسپ بود شب جمعه که
 اول بر آمده بودند نا جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسپ بودند صبح آن بر کشته درون و دره خوش در قشلاق هزاره
 بوده و از آنجا کوچ نموده در کلهک فرود آمدند یارک طغاسی و بعضیها عقب تر آمده بودند ما آنها فرود شده که از
 شیخ درویش را بر تیز زده بودند رفته یکم از بختان خون گرفته هنوز در سمج بوده اند آنها رفته دو کشته همداشته
 را گرفتند پشتری از آنها بیشتر رفته اند برف و ش هزاره بر کشته بجست صحبت گرفتن ال بخور او در بیان آب باران
 نوحی ای تو هندی آمدیم چنانکه میرزا لغزنی در اوقات بودن ای تو غدا بکاز است آمد درین اثناء در سینه دم ما درضان
 تشویش قوا صعبی شد چنانچه تا بجهل روز مر ازین پهلوان پهلوی و کیر میگردانند زوره های بخورده در میان

علی الخصوص کلان ترموضی که در میان دره است حسین علی آقا بابر در خود بکشتی و نامهی مشهور و معروف بودند
 جهانگیر میرزا را لشکر ساخته فرستاده شد قاسم بیگ هم رفت لشکر رفتند جایکه لشکر ساخته بودند بزور گرفته یک پاره
 از آنها را بیست رسانیدند از جهت تشویش قوما مثل محض چیزی ساخته از کنار آب باران تا ششم را بر داشته
 بیستان سر آوردند چنانچه همان زیستان یک چند روز در زیستان سرانستیم ازین بخصوری هنوز نیک نشده بودیم
 که در جانب روی راست من و الغولی بر آن نشتر انداختند از جهت این مرض سهیل هم خورد و صحت یافته
 چهار بار باغ برآیم جهانگیر میرزا بلا نیت آمد بران ایوب یوسف و بهلول به مجرد رفتن پیش میرزا در مقام فتنه و فساد و شر
 نیز می بودند این نوبت جهانگیر میرزا را شش پیش بافته نشد بعد از چند روز از اینجا کوچ نموده و جیبیه پوشیده بسرعت بگذر
 رفت قلعه باقی را گرفته چند کس او را کشته مردم قلعه را تمام تاراج کرد از خود دو کلان مرد می که داشت که چنانچه از میان
 هزاره بطرف بامیان رو آورد بخدا می تقدر روشن است که ازین و از مرد می که بمن تعلق داشتند هیچ کاری و سخنی واقع
 نشده بود که سبب افتد که ورت و فقا رشود آخر آن شنیده شد که این سخن را سبب رفتن خود کرده است آن سخن
 این است که در وقت آمدن جهانگیر میرزا از غزنی قاسم بیگ و امرا پیشوا ز فتنه بودند میرزا به بودند جانور می انداد در وقت
 چکال انداختن جانور بودند خود را بر زمین بیند فریادی کند که کزنت - قاسم بیگ میگویی که در وقتیکه غنیمت را بختین
 زبون ساخته باشی می کنار دیگر داری سخن به آنها بلامیشود بچیت رفتن ایشان این شده دیگر یک و از این خراب تر
 دست تر سخن را هم سده کرده دیگر غزنی را آن حال کرده از میان هزاره شده به اتمام رفتند و آن فرصت را بافتما
 از ناصر میرزا جدا شده بودند اما با دزبک نه در آمده بودند در پای اشتراب و بیلا هتای آن لوا می بودند در همین اوقات
 سلطان حسین میرزا بچیت دفع محمد شیبانی خان غزم جزم کرده تمام پسران خود را طلبیده مر ا هم سید افضل پسر سید سلطان علی
 خواب من را فرستاده طلبیده بود و عزیمت کردن بجانب خراسان از چند جهت بالا زرم شدی یکی اینکه مثل سلطان حسین
 میرزا بجای تیمور بیگ نشسته کلان با دشا می جمعیت کرده از اطراف و جوانب پسران خود و امرا خود را طلبیده در
 وقت که بر شل شیبانی خان غنیمی عازم شدن مردم الکرمیای خود بر فتنه مال بر خود برویم مردم اگر بچوب دستی روان شوند
 با سنگ روان شویم یکدیگر را اینکه جهانگیر میرزا که گذر شده بید رفت تا که ورت او را رفع کنیم با مفرت او را رفع در زمین
 سال شیبانی خان حسین صوفی را در خوار زرم ده ماه محاصره کرده گرفت و رین محاصره بسیار جنگ باش جو انان خواریم
 بسیار دانی با کردند هیچ قصصی کردند آنچنان تیر اندازها کردند که بارها از سپر و جیبه و بعضی محل از جیبه پران پران آمد آخته
 ده ماه قبلاری کشیدند از هیچ جای امید واری نشد بعضی مردم دست و زبون چیدی کرده با وزبک سخن در میان ورده
 او زبک را بالای قلعه بر آوردند حسین صوفی خبر دار شده خود آمده بالای قلعه بر آمد کلان را - زده فرود آورد
 سیر سید مرده و جنگی نماند قلعه را گرفتند رحمت بر حسین صوفی که در ششقت نمودن بهر دانی و جان کنان دینه نام می
 گذارند شیبانی خان خوار زرم را بیک و او خود بسم فرقه آمد در او آخر سال در راه دایچ سلطان حسین میرزا در وقتی که بهر
 شیبانی خان لشکر کرده در بابا الهی رسیده بود رحمت حق رفت ولادت و شیش ولادت او در هشت صد و چهل و دود و سه

در زمان شاه سمرزاده سلطان حسین این منصوران با لقا ابن عمر شنج میرزا ابن تیمور بیک میرزا و ابوالفضل
 بادشاهی نگردیده بوده اند و در افروزه بکیم بود نیز تیمور بیک سلطان حسین میرزا امیر میرانشاه میرزا هم می شد سلطان
 حسین میرزا امیر که بکیم الطغزین بود و اصل پادشاه بود در نهاد و برادر و دو خواهرزاده بود و در نیاقلیمیر از سلطان حسین
 اکا بکیم و یک دختر دیگر که احمد خان گرفته بوده با لقا میرزا از سلطان حسین میرزا کلان بوده لکه او بود اما بر سر دیوان حاضر نمی شد
 و غیر دیوان بیک و لشکر می نشسته اند برادر خود را و او لا یت بلخ را با دواده بود چند سال حکومت بلخ کرد سه پسر داشت
 سلطان محمد میرزا و سلطان ولیس میرزا و سلطان اسکنر میرزا اکا بکیم خواهر کلان میرزا بود و نیزه میرانشاه میرزا سلطان
 احمد میرزا گرفته بود یک پسر داشته کجک میرزا نام در اوایل ملازمت طغای می کرده در آخر آن ترک سپاهی می کرده
 بمطالع مشغول شد میگویند که دانش مند شده بود و طبع نظمی هم داشته این رباعی از دست رباعی عمر می سلطان می
 ستودم خود را و ما در شیوه زبیدی نمودم خود را لا چون عشق آمد که ام از چه صلاح و المنت نماند نمودم خود را
 بار باغی ملا تو را و در واقع شده در احزان طواف حج هم کرد بر یک کیم که خواهر خود میرزا بود اما همان شهر خان داده بود
 پسر از زنده بود و پسر می مدت در ملازمت میرزا بود و شکل و شمایل او تنگ چشم شیر اندام مری بود لکه در کمال
 باریک تر بود با وجود اینکه کلان شده سفید ریش شده بود خوش رنگ سرخ و سبز ابریشمی می پوشید طغای پوست بر سر
 می پوشیده با قلیاق ایما تا و عید ما دستار خود سبزه را بهن و نمایان بسته او بخ و قزقراب بر خنک داده تا میرزا
 و اطوار او در اول گرفتن تخت خیال این داشته که دوزخه امام را و خطبه خواند شوی بی باخ کرده اند در احزان
 جمیع کار و بار او موافق مذبح سنت و جماعت بوده از جهت رحمت مقاصل نماز نیتت است کرده بود هم نمی گرفته
 و خوش خلق کسی بود خلق او اندکی کذا مترافاده بود سخنش مثل خلقش بود و بعضی معاملات رعایت شرع بسیار
 یک مرتبه یک پسر خود را بجهت کشتن شخصی بخونینان سپرده بدار القضا فرستاده در اول گرفتن تخت تاشش هفت
 سال تأیب بوده بعد از آن بشراب خوری اقتاده نزدیک پهل سال در خراسان پادشاه بود پنج روز بنود که بعد از آن
 پیشین شراب خورد اما هر که صبوحی نمی کرد پسران و جمیع سپاهی و شمشیری او را این حال بود با فراط عیش و نوش
 شجاع و مردانگی بود بارها خود شمشیر رساینده بود از لشکر تیمور بیک معلوم نیست که هیچ کس برابر سلطان حسین
 شمشیر زده باشد طبع نظمی داشته دیوان هم ترتیب داده بود ترکی می گفتند مخلص حسینی بود بعضی از آیات او
 بدینست اما تمام دیوان میرزا و یک وزن است با وجود آنکه هم سال هم به سلطنت پادشاه کلان بود در رنگ
 سالان فوجتار نگاه میداشته و کبوتر بازی هم می کرد ه مرغ هم جنگ می انداخته جنگهای مصاف او در تبتان
 خود یکی در کنار آب کلان در آب خود رازده و کذشته و یک بار او بیک را خوب زیر کرده بچه تیر دیگر سلطان
 میرزا محمد علی بخشی را سردار ساخته سه هزار سوار را بر سر او ایلغار فرستاده بود سلطان حسین میرزا با شجاعت جوان
 و رسیده ضرب راست زیر کرد یک کاز خوب و کار نمایان سلطان حسین میرزا این است یک مرتبه دیگر در اسرار
 سلطان محمود میرزا جنگ کرده و یک مرتبه دیگر هم در استرآباد حسین تر کمان سعد لیاق جنگ کرده نیزه کرده

دیگر بعد از گرفتن تخت در چنانزادگان که میسر از جنگ کرده زیر کرده دیگر از سیریل مرغاب المغان کرده در باغ راغان یادگار
 میسر از کربلای شرب خورد دست افتاده بود گرفت و بهمان گرفتن خراسان را نگاه داشت دیگر در نواحی آمد خود و شیرخان
 در مکه با سلطان محمود میسر از جنگ کرده غالب شد دیگر با بکر میسر از کربلای عراق آمده ترکمان را فرود نیلوق همراه شده آمد
 از یک میسر از اردکان و نما زیر کرده کابل را گرفتند بر غده عراق کابل را بر تافته از میسر گذشته از نواحی خوشاب و دین
 که پیش بسون برآمد و از آنجا رفتن کرمان را گرفت و کاه اشتن نتوانسته در وقت درآمدن در ولایت خراسان سلطان حسین
 میسر از المغان کرده رفت و گرفت و یک تبه دریل چیلغ یک میسر خود بیع الزمان میسر از زیر کرده و یک مرتبه لشکر کشید و آمده
 کند اهل کرد و نتوانست گرفت و بگشت و یک مرتبه حصار را هم قبل کرده و گرفته نتوانست بگشت و یک تبه دیگر بر سر وقت
 ذوالنون یک آمده دروغ نسبت را داد و یک بیج کاری کرد و دست را هم بر تافته بگشت مثل سلطان حسین میسر از بادشا
 طان مردان درین دو سه جنگ عزم بادشا ماند را بجای میس آورده بیج کاری را تمام نکرد بگشت دیگر در اولانک نشین بر
 پس خود بیع الزمان میسر از کربلای سر ذوالنون یک شاه شجاع یک آمده بود جنگ کرده زیر کرد و آنجا
 غلب امور اتفاق واقع میشد و سلطان حسین میسر از لشکر جدا بوده لشکر خود را به نواحی استرآباد فرستاده بود در همان
 روز جنگ لشکر که استرآباد رفته بود آمده همراه میشود از بیطرف مسعود میسر از کربلای سر ذوالنون میسر از سلطان حسین
 میسر آمده که بین روز میسر ولایات او ولایت خراسان بود در شرقی از بلخ غربی اوسطام و دسغان تنلی او خوارزم جنوبی او
 قندار و سیستان چون شل بر می شد می بست او قندار کاش شب دروغ غیر عیش و عشرت چند بکنو بلکه در توابع و لاحق
 او کم کسی که عیش و عشرت نمیکرد و باشد تو در پنج و لقب جهاگمیری و لشکر کشی نکشید لاجرم تارفت و کرد ولایت او کم شد و زیاده
 شد اولاد او چاره پسریان زده و دختران زده بود کمان ترین پسراش بیع الزمان میسر را بود و او دختر خود میسر
 شاه عزیز میسر را بود اگر بیات او بود و طبعش خوب بود اگر چه چون او تا توان بود کلا مش مرغوب بود غیر می تخم
 از آن هم ترتیب داد و بود ترکی فارسی شمری گفت این بیت از دست شمر در کند دیدم پروردی شمر دید انداش
 بیست نام او بجای شده نام خانده اش به چند گاه حکومت هر سال سلطان حسین میسر از ابشاه غریب میسر زاده بود هم در
 زمان پرورش نسل کرد و او پسری و دختر می نامد دیگر سطره حسین میسر نامی سردار سلطان حسین میسر از او بود اگر چه خیلی
 این دو ستاد می بود اما اطلاق و انفعال نداشت از جهت زیاده دین این انکسر سپران او با می گری
 کردند و این هر دو خدیو یک بود که خوب میسر سلطان ابوسعید میسر از او میسر از افاق بیسکه نام یک
 و شمری داشتند دیگر او حسن میسر بود دیگر یک میسر بود که نام او محمد حسن بود و مادر این هر دو لطیف سلطان افجه بود که
 بود میسر زاده و او طاهر از قبلی بر شد و اویت میگردند دنیا و دوشدن بیار می شده و این چند و طو دیگر خدیو میسر از او بود خود محمد حسین میسر
 بران شد و در آن رنگ سپاه گری کرد و در دوشی اختیار نموده بود دیگر از او خبر یافته شد یک پسر داشت مهر آب میسر نام در
 و این ستمه سلطان و مهدی سلطان و سلطانان دیگر از زیر کرده حصار را گرفتند پیش من بود یک چشم او کو بود خوب
 بیات بود اطلاق او هم مثل بیات او بود بی اعتدالی کرده نتوانست استاد و رفت در نواحی استرآباد از جهت بی اعتدالی

اور انیم ثانی بعد آب کشت و دیگر محصین میرزا بود و عراق اورا و شاه اسمعیل صفوی را یک جا بند کرده
 بودند بعد از آن شیعی غلطی شده بود و او آنکه پدر برادر کلان و برادر خود او همسری این چنین شیعی و از
 آباد و همان که امی و بطالت مرده او را خیلی بهادر و مردانه می گفتند هیچ آنطور کار می از و ظاهر شده
 که لایق نوشتن بوده باشد طبع نظمی هم داشت این بیت از دست شعر او که روی زنی صید که گشتی به خرق عرقی در دل کردی
 که گذشتی به دیگر ز میرون حسین میرزا بود کمان را زور کشیده تیر را خوب می انداخت کمان — او را می گفتند که چهل من
 بود و خیلی مردانه بوده ولی زوزنک نبوده هر سال که جنگ کرده مغلوب شد در باد و در رفیق سین میرزا برادر
 خورش این حسین میرزا به تیمور سلطان و عید سلطان جنگ کرده مغلوب شده آنجا رفیق سین میرزا او برادر
 کرده بود در همان فریدون حسین میرزا او هم زمان میرزا بست شیبان خان افتادند هر دو را کشت و گذشت بعد از
 در وقتیکه شاه محمد دیوانه قاتل را مضبوط کرده بود آنجا رفته چون او زبک قاتل را گرفت دست افتاد و کشتند این میرزا
 منگلی بی انچه نام غنچه می او زبک میرزا شده بودند و دیگر میرزا بود و او پانزده سلطان یکم دختر سلطان ابو سعید میرزا بود و در
 پدر خود در شش و پنج چند که می حکومت کرد در وقت قبل نمودن حصار دختر سلطان محمود میرزا را که از خانه زاده میگردد بود و از
 برای این گرفته و صلح نموده از بر حصار برخواست از یک دختر که مانده بود شاه یکم نام اختران بجای آن بعد از سلطان
 داده شد حیدر میرزا هم در زمان پیر از عالم رفت و دیگر محمد مصوم میرزا بودند که در او داده بود این مناسب یک دختر
 انغریک میرزا را بهیست این میرزا خواستگار می کرد بعد از آوردن در بری طوسی کلانی کرده چارطاق خوبی بست اگر چه
 را باین داده بود اما اگر سیه کند و اگر سیه شاه یک انخون بود درین میرزا را انقیاد می و اعتبار می نبود از بیعت در وقت
 نه ایستاده بخراسان رفت و هم در حیات به خود مردی که فرخ حسین میرزا بود او خود زیاده عمر می نیافت و بیشتر از
 خود خود را بر این حسین میرزا نام نه در حیات کرد و یک شاه این حسین میرزا ابن محمد قاسم میرزا بود که ایشان خواه آمد از
 دختر میرزا پاپا آنچه بود و آنچه می بود کلان ترین دختران سلطان یکم بود همان آئینه شده بود مادر او چربی یکم نامی دختر یکی از
 اذاق میشو زنی سخن دان بود اما در سخنش نزه و حالتی نبود برادر کلانش به پسر یکی بانچه میرزا سلطان و پس میرزا لوان
 بود یک پسر یک دختر از دنده بود دختر او را سلطان شیبان پیر برادر خود در قبول بارس سلطان ابن السین قلی سلطان
 داده بود پسر او محمد سلطان میرزا است که درین تاریخ ولادت فتوح را با داده هم سلطان یکم و در همین تاریخ پسر خود
 گرفته بند و ستان می آمد و زینلاب بر حمت حق رخت استخوان او را مردم او گرفته بنشیند و نیز او آمد و دیگر از پانزده سلطان
 یکم زانیه چهار دختر بود و ز همه کلان تر از یکم بود و محمد قاسم اولادت بنیره خواهر خود را با بر میرزا یکم نام داده بودند از یک
 دختر کی شده بود و قو که یکی نام ناصر میرزا گرفته بود و دختر دوم او یکجک یکم بود و سلطان مسعود میرزا بسیار مایل بوده چند
 سعی کرد پانزده سلطان یکم را خط ناقصی کرده اند آخره ما خواجگه که نسل پیدا بود او و دختر سوم یکم نام را دختر
 چهارم آقا یکم را بر پسران خواهر خود و سلطان یکم به با بر میرزا و سلطان مرید میرزا داده بود از منگلی آقا
 دختر شده بود کلان آنها را به سید عبد الله میرزا که از سادات اند خود می شود و پسر دختر می با یقیر میرزا بود داده بود

یک پسری داشت سی برک نام در وقتیکه سن سه قدر گرفته بودم ملازمت می کرد آخر لطف او کج افتاد و دعوی سلطنت
 کرد و استر با و قتل باشان کشتند نام دختر دیگر فاطمه سلطان بود و بیادگار میرزا از نسل تیمور بیگ داده بودند از
 پاپا آغا چه سه دختر شده بود کلان آنها سلطان شاد بیگ بود سلطان حسین میرزا به پسر خود برادر کلان خود اسکندر میرزا
 داده بود و دختر دوم او بیگم سلطان بود سلطان مسعود میرزا بعد از میوب شدن چشم او داده بودند یک پسر و یک دختر
 از و شده بود دختر او ارحم سلطان حسین میرزا ایاق بیگم نگاه داشته بود از بهری بکلی آمد بسید میرزای ایاق داده
 بیگم سلطان بعد از کشتن او از بکان سلطان مسعود میرزا بهر خود در گرفته لطف مکرت در این ایام خبر آمد که او پیشتر
 در کربلا بوده اند دختر سوم او ابسید میرزا نامی از سادات اند خود داده بودند پیشتر سی بسید میرزا مشهور بود دیگر ابسید
 غنچه بیگ دختر شده بود عالیه سلطان نام مادر او زینبده آغا چه نیره همین شیخ تیمور بود و با سلطانان شایانی بقائم
 سلطان داده بودند از یک پسر شده بود قائم حسین نام در هندوستان ملازمت من آمده در غزنی را ناشکال بود و بدلیان
 را با داده شد بعد از قائم سلطان پوران سلطان نامی از خویشانش او گرفت از او یک پسر است عبدالله سلطان
 نام درین تاریخ در ملازمت من می باشد با وجود آنکه خود رسال است اما خدمت او بنیست خواتین و سرسرای اول
 زنی که گرفته بود بیگ سلطان بیگم دختر جوهر میرزای مروی بود و بعل الزمان میرزا ازین زانیده شده بود بسیار کج خلقی بود سلطان
 حسین میرزا بسیار میر بخانیده از کج خلقی او میرزا به تنگ آمده گذاشت و خلاص شد چه کند حق بجانب میرزا بود بیت
 زن بد و سرسرای مردنگو بد هم درین عالم است و فرخ او به الله تعالی هیچ مسلمان این بلا نیندازد زن بدخوی
 کج خلق الهی در عالم نماند دیگر چو بیگم دختر بی از امرای اوراق بود سلطان نیمه سیم از و شده بود دیگر ششیر بانو بیگم دختر سلطان
 ابوسعید میرزا بود بعد از گرفتن تخت او را گرفته بود در جنگ کلمان و قتیله جمیع حرهای میرزا از محقه بر آمده بر آه
 سواری شده اند این با عتاد برادر خود و خود از محقه نمی بر آید و بر اسب سواری شود این را امیر امیر ساندند از دست
 شهر بانو بیگم را گذاشت و خواهر خود او پاینده سلطان بیگم را گرفت بعد از گرفتن او از یک خراسان را پاینده -
 سلطان بیگم عراق رفت و در عراق در غزنی نقل کرده دیگر ضد بیگم بود غنچه بی سلطان ابوسعید میرزا بهری
 آمد بهری سلطان حسین میرزا گرفت و دوست داشت از مرتبه غنچه بی گری بمرتبه بیگم ترقی کو آفران خود بسیار
 صاحب اختیار شده بود محمد موسی میرزا را بسعی او کشتند پسران سلطان حسین میرزا که با جمعی گری کردند در دست
 ازجت این بود خود را بسیار عاقل می گرفته اما بی عقل و پر کوشی زنی بوده رافضیه سیم بوده شاه غریب میرزا از مطلق
 حسین میرزا ازین زانیده شده بود و دیگر ایاق بیگم بود از و بیگم پسر و دختر می نشد پاپا آغا چه که این مقدار
 دوستدار بود و کلماتش این بود چون پسر و دختر از و شده بود پسران پاپا آغا چه را مثل پسران خود نگاه
 می داشت در پی حضوری های میرزا خوب خدمت می کرده از فرمان بیخس مقدار او خدمت منی توانستند
 در در سالی که من هندوستان می آمدم از بهری آمد من هم تعظیم و احترام ایشان را آنچه از دست می آمد کردم
 در وقتیکه چند بهری را محاصره داشتیم خبر آمد که در کابل بر حمت حق رفته از غوغای بی لطیفه سلطانان در کابل و من

در فارسی فانی تخلص کرد و بعضی ابیات او به نیست ولی اکثرست و فروداند و دیگر در موسیقی خوب خیز باسته خوب
 نقاشی و خوب پشرد با بست و با بل فضل و ابل بنیر علی شیریک مری و مقوی معلوم نیست که هرگز پیدا شده باشد
 ساقی محمد و محمد نامی و حسین عودی که در ساز سر آمد بودند به ترتیب و تقویت علی شیریک این مقدار ترقی
 و شهرت کردند اما استاد بزاز و شاه نظف در تصویر سازی و اهتمام علی شیریک این مقدار معروف و مشهور شدند این مقدار که او
 بنامی نیز کرد کم کسی از مقدار موفق شده باشد پس در اختر ابل و عیال عالم را طوری فرد در خبریده گذرانیده و را و ایل هر
 و او بود و را وسط میر شده چند وقت در استرا با حکومت کرد و بعد از آن سپاهی که می ساز کرد از میرزا چیزی نمی آید
 بود در سال میرزا با بل کل پیش کش می کرده و وقت کبشتن سلطان حسین میرزا از لشکر استرا با باستقبال آمد میرزا تا و ریا
 بر فاشن یک حالتی او را شده توانست بر فاشن بر داشته بر و ندید بان اصلا مشخص توانستند که دم صباح آن
 رحمت حق وقت یک بیت از حسب حالی واقع شده و کرد ولی یک از نسل حاجی سیف الدین یک از امدای کلان میرزا
 و بعد از سخت گرفتن سلطان حسین میرزا عمر بسیاری نیافت و زو و قوت کرد و دیگر شیخ حسن تیمور بود این را با میرزا
 رعایت کرده بر تیره میری رسانده بود و دیگر تومان یکت پهر ان او از میان ترفن بوده اند از طرف ماد سلطان بوست میرزا
 رعایت کرده بود و پیش احمد میرزا معتبر بود پیش سلطان حسین میرزا هم که رفت رعایت خوب یافت — — — — —
 پیش و شتر بخوره و عباس کسی بود حسن یعقوب بخت اینکه در خدمت پدر می بوده حسن یونان هم می گفتند و یک چاکمیر لاس
 بود که بل چند گاه او و محمد بر منق بشرکت حکومت کرده بود و انداختن پیش سلطان حسین میرزا رفت و رعایت خوب
 یافت حرکات و سکنات او نظرافت و لطافت بود خوش معاش کسی و صاحب بیع الزمان میرزا بود مصاحبت میرزا
 را کرده و خریف می کرد و دیگر میرزا احمد علی فارسی بود دیگر عبد الخاق یک ولد فیروز شاه یک که از کلان رعایت کرد های
 میرزا شایخ بود چه کلان این بوده از بخت عبد الخاق فیروز شایخی می گفتند آنچه گاه خوارزم را داشته و یک از بزرگیم
 دولای بود که حساب کار و طریق ملک داری را خوب می دانست ثانی این بزرگ بر منق بود و دیگر و النون ارغون
 مردان دمی بود و پیش سلطان ابوسعید میرزا در که گها خوب شمشیر زده بود و بعد از آن هم هر جا که ر شده دست
 او با رسید و در دانی او سخن نیست اما اندکی کم عقل تر کسی بود از پیش میرزا ایان ما پیش سلطان حسین میرزا
 رفت فور و کند ریاد و از دنباهمقا کس در آن فواجی خوب شمشیر زده و اندک اندک کس بسیار بسیار هنراره و
 فواجی را جو با زبر که در حراته و کند می آید بخان ضبط کسی نگذره بعد از چند گاه زمین داور را هم با و دادند پس و شاه
 کاخ ارغون هم باید رخود و خرد می هر آن گشته شمشیر باز سلطان حسین میرزا بر غم پیش رعایت کرده قند پار را
 بشرکت پدر و از آخر آن این پدر و پس را غمبگرمی با کرده قتمتا کردند آخر در سال که من جنس و شاه را گرفته و از کوچک
 و بعد ساخته کابل را از مقیم پس فرود و النون خسرو شاه از جنت سن سحاره شده رفت سلطان حسین میرزا را دیدند بعد
 سلطان حسین میرزا پیشتر کلان شد و لایتهای دامن کوه هری را مثل او به سحران را با بن دادند بیع الزمان میرزا این
 صاحب اختیار بود و در فغانه منظر حسین میرزا محمد بر منق بر لاس صاحب اختیار بود و اگر چه مردانگی داشت

مانندی دیوانه طور و کول کسی بود و کول چون ناشد این چنین خوشامد قبول کرده خود را رسوا می کند تفصیلاً
در هر ی این چنین صاحب اختیار شد که چند می از شیخ و ملا آمد با و گفتند که مقرب شما اختلاط می کند تا هرگز از لقب
است تو از بیک از بیرونی کردی این خوش آمد را با و کرده و در کردن خود فوط انداخته شکر کرده بود و لاهی باقی
که شیدان خان بر سر زریان آمده یکی را بدیگری همراه شدن گذاشته زیرا که ذوالنون با صد و پنجاه کس در زار آمد
شیدان خان همین سخن را با و کرده ایستاد به مجور رسید مردم بسیار همان طور گرفته روان شدند و ذوالنون را که
گفتند پاک مذسب کسی بود نماز خود را ترک نمی کرد نمازهای زیاد و بی هم خلی میگذارد و بشطرنج خیلی مشغول بود
اگر بیک دست یازند او بهر دو دست می بیاخت هر طور دلش می خواست می باخته اسماک خست بر طبیعت او
بود و کرد و پیش علی بیک بر او فرود زانیده علی شیر بیک بود چند گاه حکومت بلخ با و بود در پنج نوبت حکومت کرده
مغز مدغ و بی هنر شخصی بود سلطان حسین میرزا در اول آمدن خود لقب در حصار از تیره مغریاسی او بود که او را
از حکومت بلخ مغزول شده در تاریخ نهند و شانزده در وقتیکه سن بقدر آمد هم پیش سن آمده بود و پنج سپهر
از قابلیت عمارت و در دراصل حایت نزدیکی مجور غالباً بخاطر علی شیر بیک رعایت یافته بوده دیگر مغزول بیک بود چند
حکومت برمی با و تعلق بود بعد از آن استرا با و او انداز استرا با و باعراق پیش یعقوب بیک که گفته شد
شخصی بود همیشه قاری می کرد و یک سبه بد بود بسیار زر و بسیار شیرین حرکات کسی بود عجب صاحب اصول کسی بود
رقص خیر می می کرد غالباً آن نقش اختراع او بود همیشه در ملازمت میرزای بود و هم خلیف شراب و هم خلیف
دیگر سلطان جنید برلاس بود و آخر آن پیش سلطان احمد میرزا آمده بود این سلطان جنید برلاس که درین وقت حکومت
پوربشکرت با و تعلق است پدر او است دیگر شیخ ابوسعید خان در میان بود و می دانم در بیک جنگی میرزا اب
باشد یا غیبی که قصه میرزا کرده بود دفع کرده باشد از آن جهت باین لقب ملقب شده است دیگر بهر دو بیک بود
در جگانه هر با خدمت میکرد و چون در آن زمانها میرزا خدمت کرده بود و از آنرا ملاحظه نمود این عنایت کرده بود که در
سکه نام او بود دیگر تخم بیک بود چون همیلی خلیف می کرده تخم همیلی میگفتند بیک طور شعری میگفتند الفنا و معانی
ترسانده و جو درج میکرد از جمله آیات او یکی اینست بیست شب عم کرد یا و آهم زما می برد کردن آن
از و های سلی اعظم بر مع سکون او مشهور است که نوزدهمین این بیت را در خدمت مولانا عبد الرحمن جامی خوانده است
مولانا فرموده است که شاعر میگوید یا آدم می ترسانید دیوان تربیب کرده بود و ثنویات هم وارد و دیگر نحو را بیک
که مذکور شد این پسر او بود در آخر آن پیش میرزا میر کلانی شده با و بود و آنکه میر کلان شده بود بر خدمت خود
نمی کرده شب و روز در وضاعت می بوده چنانچه پیش و شبان او هم و در خانه کشیده می شد این چنین ملازمت
مقرر است که این چنین رعایت باید عجائب بلا نیست درین زمان یکی که نام میری را یافت کرد در پیش خود
کل و کوسری را دید و تکلیفات بر رخا نه باید آورد و آنطور ملازمت خود کجاست از بی دولتگی خود با ای سلطان
محمد علی بیک خوب بود و نوکر را پیش و ز که نگاه می داشت بقدر مسکن بهست خود بسیار زنجیری کرده بخش کرده

کسی بود تاریخ نهند و مفتحه در گرفتن سمرقند محمد ولی بیگ و در ولایت علی کتاب داریش من بودند وقت اقل شد
بودن در سخن او فرومانه نمی در او قابل این مقدار رعایت نبود غالباً خدمت او را با نبرته رسانیده بوده است و دیگر با
بیگ آغا بود اول علی شیر بیگ رعایت کرده بود و آخر بخت مرداکی او را میرزا گرفته اشک آقا کرده بمرتب میری رسانیده
بود و پیش علی که درین تاریخ پیش من مقرب از نزدیکان است و ذکر او کرد خواهد آمد پس است دیگر برالدین بود اول
دیر پیش میرک عبدالرحیم صدر سلطان ابو سعید میرزا بود چندی است و چنان بوده میگویند که از هفت اسپ جست بوده این
و با علی مصاحب هم بوده اند دیگر حسن علی جلایر بود نام علی او همین علی جلایر بود ولی حسن علی مشهور بوده پدر او علی
جلایر بابا بریز رعایت کرده میر ساخته بود بعد از آن چون هری رایا دکان محمد میرزا گرفت از علی جلایر کلان تری ندانسته سخت
جلایر پیش سلطان حسین میرزا قوش یکی بوده شاعری بود قطعه تخلص می کرد قصیده بسیار خوب می گفت در زبان خود
قصیده مختار بود در تاریخ نهند و مفتحه که سمرقند را گرفت پیش من آمده پنج شش سال پیش من بود بنام من هم خوب قصیده
گفت و صرف کسی بود چه نگاه می داشت و همیشه نزد می باحت قانع می کرد دیگر خواج عبدالعزیز و اید اول صدر بود
قرآن نزدیک و یکی و مقرب و میر شده بود و فضل کسی بود قانون را مثل او کسی نتوانسته و قانون گرفت کردن اختراع
است خطوط را خوب مینوشته تعلیق را بهتر خوب تری نوشته انشای هم خوب می کرده شوا و نسبت دیگر حقیقت او خود
بود امش را خوب می شناخته فاسق و بی باک بود از شناسه منق بمرض آبله گرفتاشده از دست پای خود مانده چند سال
ماند و شفقت های گوناگون کشیده بهمان طبع از عالم نقل کرد و دیگر سید محمد اروس بود اروس ارغون که در گرفتن تخت
سلطان ابو سعید میرزا میرکلا صاحب اختیار او بود چه در این بود در آن زمان خوب جوانان کاری بودند از آن سر آمد
نایب این بود که آن اوزور و ارد از و مضبوط اند از خوب اند از بوده حکومت اند خود چند گاه با بود و دیگر
میر علی میر خور بود این آن کسی است که بساطان حسین میرزا پس فرستاده در غایت با و کار محمد میرزا بر او آورد دیگر
سید حسین او غلامی بود پس سید او غلامی برادر کلان سید یوسف بیگ بود میرزا فرج نام با حقیقت و قابلیت بشری داشت
در تاریخ نهند و مفتحه که من سمرقند را گرفت پیش من آمده بود شعر اگر چه کم گفته بود ولی طوری می گفت اضطراب و
بیم را خوب می دانست صحبت و اختلاط او هم خوب بود اندکی به شراب بود و جنگ عجز آن مرد دیگر تنگ می ریدی
سایه بود ترک و مردانه و شمشیر جوانی بود در روز پنج نظر ما بهم نوکر کلان خسرو شایر خوب چاقو تاش کرده گرفت
چاقو که نوشته دیگر چندی از امرای ترکمان بودند که پیش میرزا آمده رعایت یافتند و دنا از اول آمد ای علی خان
پایه بود دیگر اسد بیگ و نعمت بیگ بودند بر او آن هم بودند دختر تنهن بیگ را بدیع الامان میرزا گرفته بود و محمد زان
میرزا از بود دیگر امیر ختایی بود دیگر امیر بیگ بود از آن پیش بدیع الامان میرزا می بود مردانه و ترک خوب کسی
بود او الفت نام یک پسر او از عراق پیش من آمده درین تاریخ هم هست بسیار مست بی جرأت و ناشدنی است از
قطعه بر می این ظواهری از آخر آمده با که بعد از گرفتن شاه اسمعیل صفوی عراق و از ریا جهان را آمد بود دیگر علی بابا
میرزا بود از نسل تیمور بیگ است و میرزا پشایی است از اول نسل اینها با تو لایثیا رفته و ادعیه سلطنت را از سر خود

بر آورد و پادشاهان را ملازمت کرده رعایت یافته آمده اند هم این عبدالباقی میرزا تیمور عثمان پیش یاقوب یک
و مقبره میرزا بود و یک نوبت لشکر بسیاری همراه نموده خیال کرده بودند که بر خراسان فرسندند و بعد آمدن عبدالباقی
سلطان حسین میرزا هم خوب رعایت کرده و داد ساخته سلطان هم سلیم را که از ما و محمد حسین میرزا بود داد و دیگر از آن
مراد یک یا بنده و زبونی میرزا برهنه بود از دومی انجان است غالباً متمدن سید است بسیار خوش صحبت و
طبع و شیرین کلام کسی بود در پیش قصه و شعرای خراسان و ضل و سخن او معتبر و مند بود در مقابل قصه میرزا
را ضایع نموده دور و دراز دروغ قصه بسته این امر مخالف طبع و عقل است و دیگر کمال الدین حسین کارگاری بود که
بنو و متصرف بود در پیش علی شیر یک این چنین متصوفان جمع شده و جود و سماع می کرده اند که از آن اصول این
غالباً سبب رعایت اصول او بوده و در بعضی که توان گفت نبود یک تصنیفی دارد و جاسس العشاق نام برام سلطان
حسین میرزا بسته نوشته است بسیار است و اکثری دروغ نمیزد و بی او با نه حرفه را نوشتند از بعضی سخنان بوی که
چنانچه خیلی از دنیا و بسیاری از او ایار ایشق مجازی منسوب ساخته از برای هر که نام معشوقی و محبوبی پیدا کرد
عجب کولانه امر است که در دیباچه سلطان حسین میرزا تصنیف و تحریر من است گفته و نوشته آن خوش آمدن کمال الدین
ذوالنون ارغون پسر بر الله لقب شده و یکی محمد الدین محمد و پسند خواجیه احمد خانی که دیوان یک تلمبه میرزا
اولاً در دیوان سلطان حسین ترتیب و نسق خاطر خواه بنو و آثار و اسراف بسیاری میشد فی رعیت محمودی بود
مشکور در آنوقت محمد الدین محمد پسر و پچی بود و دیگر می گفتند پسر زانک در می در کار شده در وقت طلبیدن دیوان
نیست و حاصل نمی شود گفته جواب می دهند محمد الدین محمد حاضر بوده بسم کرده میرزا جهت بسم او را پرسیدند گفته
کنید آنچه در دل داشته باشم عرض کنم خلوت کردند میگوید که اگر میرزا شرط بکنند که دست مرا قوسی ساخته از سخن من بگذرد
در اندک زمان آنچنان کنم که رعیت محمود سپاهی مشکور و خزانده موفور شود میرزا موافق و بخواد و عهد و شرط کرده
ممالک خراسان او را صاحب اختیار کرده و جمع مهمات او رعیت او کرد و انبند فرغ از امکان خود می و اتمام کرده در اندک
زمانی سپاهی و رعیت را راضی و شاکر ساخت و در خزانه زر بسیار می جمع آورد و ولایت را محمود و با دان ساخت
و اعلی شیر یک و جمیع امرای که با و سری داشتند و تمام اهل منصب خندان معاش کرد و ازین جهت همه با بدیش و
اغوا کرده محمد الدین محمد را که اندر منزل کردند و بجای او نظام الملک دیوان شد بعد از چندین که نظام الملک را که
و کشته خواجیه فضل را از عراق آورده دیوان کردند در ایامیکه بکامل اتمام خواجیه افضل را اید کرده بودند و در
همه هم می کرده و دیگر خواجیه عطا بود اگر چه مثل ایشان صاحب منصب و دیوان نبود اما در جمیع خراسانات بی مشورت
بیخ همی فیصل نمی یافت شتی و نماز گذار و متدین کسی بود و شتوی هم داشته و قواع و لواحق سلطان حسین میرزا
بودند که در زمان سلطان حسین میرزا عجب زهانی بود از اهل فضل مردومی نظیر خراسان بخصوص شهرهای
هر کس به کاری که مشغول بود بهمت و غرض او آن بود که به کار را بحال رساند از آن جمله یکی مولانا عبدالرحمن عالی بود
علوم ظاهر و باطن در زمان خودش این مقدار کسی بود شعر او خود معلوم است جناب ملا عثمان عالی تر است که در

احتیاج داشته باشد غایتش در نماز کثرت که درین اجزای محقر از جهت تمییز و تبرک نام ایشان مذکور شده است
 از صفات ایشان مسطور شد و دیگر شیخ الاسلام سیف الدین احمد بود از نسل ماسعود الدین افتخاری است از
 این طرف در مالک خراسان شیخ الاسلام شده آمده اند بسیار دانش مند کسی بود علوم عمیق و علوم نقلیه را خوب میدانست
 بسیار شوقی و متدین کسی بود اگر چه شافعی بود همه مذاهب را رعایت می کرد می گویند که هفتاد سال نزدیک بود
 که نماز جماعت ترک نمی کرد شاه اسمعیل صفوی در گرفتن مری او را از دست بیگ از قربان شهنشاه شهنشاه
 کسی نماند دیگر ملا شیخ حسن بود اگر چه ظهور و ترقی ملا شیخ حسین در زمان سلطان ابوسعید میرزا بود چون در زمان
 سلطان ابوسعید میرزا هم بوده آنان جهت مذکور شد حکایات و عقلیات و علم کلام را خوب می دانست در آنکی از
 انظار بسیار سخن یافته گفت و گو کردن اختراع او بود در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسیار مقرب و صاحب اختیار
 بوده و هیچ نجات ممالک و خل او بوده احتساب را از بدنه کسی نکرده از همین جهت که در زمان سلطان ابوسعید
 میرزا مقرب بوده در زمان سلطان حسین میرزا ایاز چنین کسی نمی بینیم با نهایتا رسانیده اند دیگر ملازاده ملا عثمان بود از چرخ
 نام دی بوده از توهمات آمو که از توهمات کابل است چون الفی که میرزا دین چاهه سالکی در سن می گفته طای ما
 زادی گفته اند در وقتیکه از سمرقند بکر رفته در وقت مراجعت بهری رسیده بود که سلطان حسین میرزا منع نموده نگاه
 داشت و انشمند کسی بوده است در آن زمان برابر او انشمند کسی نبود میگویند که بجز تبه اجنبی رسیده بوده ولی اهتمام
 کرده از مستقل است که می گفته کسی که چیزی را شنیده چطور فراموش می کند قومی حافظه داشتند دیگر میرزا قاضی بوده حکایات
 و عقولات را خوب می دانستند از آن جهت باین لقب ملقب شده که بسیار روزی گرفته بشطرنج شغف داشتند و
 مرتباً یکدیگر بر خف برمی خورد یکی شطرنج باخته دامن دیگری گرفته می نشستند که مبار و دیگر ملا مسعود شروانی بود و
 ملا عبد الغفور را می بود هم میرزا و هم شاکر ملا عبد الرحمن جامی بوده و اکثر مشغفات ملا در پیش ملا کند مانند و بر لغات مثل
 شرح چیزی نوشته در علوم ظاهری از علوم باطنی هم بهره مند بود عجیب بی تعیین ولی تکلیف گسو بود کسی را ملا می گفتند از
 انیز و کشیدن پیش او عارش نبود و هر جا که در پیشی نشان می دادند تا رسیدن پیش او قرائی نبود وقت فتن من بخراسان
 ملا عبد الغفور رئیس بود در وقت طواف نمودن مزار امیران ملا علیا دست ملا عبد الغفور رفته بودیم در مدینه ملا بود بعد از چند
 روز بزمان مرض نقل کرد دیگر میرزا محمد بود در خراسان و انامی ظلم حدیث مثل او بنویسند بعد از این تاریخ زنده
 بود دیگر عطا الله شمشدی بود علوم عمیق را خوب می دانست در قافیه رساله فارسی نوشته طوری نوشته چشمش نیست
 که بگفت اشک ابیات خود را آورده دیگر آنکه پیش از مرتضی لفظ چنان که درین بیت بنده گفته رساله لازم کرده دیگر در علم
 صنایع شومدایع الصنائع نام رساله نوشته خیلی خوب نوشته طور رساله ایست در ذهاب او حیرانی دارد دیگر قاضی اختیار بود
 تقاضا را خوب کرد در رفق رساله فارسی نوشته طور رساله ایست دیگر بر ضحون بجمت اقتباس آیات کلام را جمع نموده
 در وقت ملاقات بنمودن به میرزا یان در مرغاب قاضی اختیار میرزا یوسف همراه آمده دیدند انظار ببری سخن برآمد
 صفوات را خوانده و قواعد او را دانستند چیزی با نوشتند دیگر میرزا یوسف شاکر شیخ الاسلام بود

شیرین

از آن شیخ الاسلام بجای خود آورده و نصب کرد و بعضی مجلس قاضی اختیار بلند نمونی نشست آنرا بهایر
 گری و سرداری آنگنان مفتون و شغوف بود که بغیر از این دو کار از انفاط او بی علم سلاطین نبودنی از کلام فخر مضمون
 اگر چه از هر دو منصب و بهره نداشت عاقبت از همین دغدغه مال و خانمان او بر باد رفت سر آمد شعرا و سخن وران
 مولانا عبدالرحمن جامی و ششم سبلی حسن علی طفیلی جلایر بود که از نامهای ایشان وصفات ایشان و ذکر کرده ام
 سلطان حسین میرزا و نوز دیگران او مذکور سطر شد و دیگر صفتی بود در جنت و بر او کی صفتی تخلص کرده شعر او از
 وضعی خالی نیست اگر چه از عشق و حال بی بهره است و دعوی خودش این بود که من هرگز هیچ غزل خود را در دایمی
 نمودن نشده ام غالباً تخلص باشد این غزلیات او را انشایی اسفندی می گویند که جمع کرده است غیر از غزل و مضمون
 شعر کم گفته و قتیله بجز اسان رنم مر امل از مت کرده بود و دیگر بنامی هر وی الاصل است در او استاد محمد بنام داشته است
 این چنین تخلص کرده در غزل او رنگ و حال هر دو هست دیوان ترتیب او او هفتاد و دو بیت هم دارد در باب سیم و
 تقارب بی محاصل جزیست سکاری کرده یک مثنوی مختصری دارد و در حقیقت یک مثنوی دیگر در او در کلام
 آنهم در بحر خفیف این مثنوی را در آخر عمر تمام کرده بوده در او اهل انصاف بی خبر بوده از این جهت علی شمشیر
 یک طعن می کرده یک سال میرزا بجهت قیشلاق می رود و بنامی در سری نمی ماند این درستان موسیقی شمشیر
 می کند تا استان آنگنان میشود که کارهای بند و تا استان وقت آمدن میرزا بهری صوت و نقش بسته می کند انفاط
 شیر یک نجیب کرد و تخمین می کند و موسیقی طور بسته از آنجا یک نقش دارد و بنامک موسوم تمام شده آن
 نازک در راستت بعلی شیر یک خلی عرض بود ازین جهت بنام کشید آخر نتوانست ایستاد بفرق او را بجان
 یعقوب یک بی بند و حریف مجلس شده بوده بعد از مردن یعقوب یک نتوانست فرار گرفت بهری منبر
 و قرض او بحال خود بود از آنجا یکی ایست که یک روز در مجلس شطرنج علی شیر یک پای خود را در از می کند
 ملا بنانی میرسد علی شیر یک بمطایبه می گوید عجیب بلانی است و سپهر اگر بلانی در از می کند کیون شاعر می رسد
 سیکو که اگر جمع کنی هم بگون شاعر میرسد آخر از جهت ظرافتمای خود باز از بهری عزیمت سم قند که آخر الامور
 حصار قرشی در قتل عام آنجا کشته گشت قدر کرم نیک وزیر شاه اسمعیل صفوی را از قتل عام مخالفت کرد
 فایده نکرد علی شیر یک چه بسیار استراخ کرده بود و کس در کاری که چیزی استراخ میکرد از جهت روح و دودنی
 آنجا علی شیر می گفته اند بعضی بظرافت علی شیر یک در در و کوش خود و رومی بسته بوده آنظریق روحال بشر
 علی شیری نام مانند بنای از بهری عزیمت سم قند می کند و آنوقت بجهت خرد بود با لان و در پالان غیر کرم
 فرموده نام او را علی شیر می گویند پالان علی شیری مشهور شد و دیگر سیفی بخاری بود فی الجمله لای داشته مفضل
 کتابهای خوانده خود را پر دم نموده لمای خود را اثبات می کرده دیوانی ترتیب داده یک دیوان دیگر هم دارد که کتبت
 جمع حرف کران گفته شش ده بسیار بسته مثنوی ندارد چنانچه این قطعه او بر این معنی دال است قطعه مثنوی که
 شعر است پس غزل فرس عین می دانم چون چینی کردل نپذیر بود چه بهتر از خمبترن میرد انم یک عجزی

قاصی دارد بسیار سخن است بیک حساب بسیار سخن است این سخن که چنانکه آمدنی را نوشته پرخن بنامی
 که کلمات روشن و ظاهر با لفظ و اعراب نوشته شراب را میخورند و شربت را حکم می زود دیگر عبدالله مثنوی کوی بود از
 جام است خواهرزاده ملامی شود مخلص او باقی بود و مقابله مثنوی با گفته در مقابل مثنوی هفت بکر مکتوب نامه گفته
 ازین مثنویهای او یکی بنام مثنوی است اگر چه طافت او در خدمت او نیست و دیگر حسین مسمای است
 غالباً سماره مثل و یکس گفته علم و همیشه نظر سما مصروف شده عجب فقیر و نامرادی بل کسی بوده دیگر ملاح محمد جیشی بود از
 انگشش است داخل در جستان نیست عجب است که جیشی مخلص کرده شعر او در برابر شعرای اندک نوبت بود و همواره ساله نوشته
 سمانش هم مخلص خوب نیست خوش صحبت کسی بود در هر قدر ملامت کرد دیگر یوسف بدینی از ولایت فرغانه است
 قصیده را بدینی گفته دیگر آبی بود غزل را طوری می گفت آخراش پیش حسین میرزای بود صاحب دیوان است دیگر
 هم صالح بود غزلهای چاشنی ۱۲ دارد اگر چه همواری او در برابر چاشنی او نیست شعر ترکی هم دارد و گفته است آخر
 ان پیش شیبان خان آمده بودنی جمله رعایت یافته با هم شیبان خان یک مثنوی ترکی گفته در وزن رمل مدی
 میل و جنون که وزن سجا باشد بسیارست و فردا است دیگر هم صالح بود شعر او فرزند خوانده از شعرنی اعتقاد
 میشود و شعرهای ترنی نیز گفته ولایت فرغانه تهنیل خانه هم می گویند در آن مثنوی این قدر بیت معلوم نیست که باشد
 شریک و نظام طبع و بی رحم کسی بود دیگر شاه حسین کامی بود شعرهای این هم بد نیست غزل کونی است غالباً دیوانی هم
 دارد اگر چه بعضی ابیات او طوری واقع شده اما مضمون این مثنوی و استخوان بندی او بسیار کاواک و خراب است
 شعری مانده بجهت عشق و عاشقی مثنویاتی که گفته عاشق را برود و مستشوق را برین نسبت کرده اند ملامی درویش
 را عاشق ساخته و شاه را مستشوق ایبائی که در افتاد احوال شاه گفته حاصل که شاه را خیلی فاشته کرده بجهت مصلحت مثنوی
 خود یک جوابی باد شاه را بسیار بی ادبی کرده است که مثل فاشته و جلالتی مکن حافظ قوی داشته که چهل هزار
 بیت یاد داشته می گویند که اکثر ابیات حمستین را یاد داشت و در علوم عروض و قافیه خیلی شاهر بوده اما عامی بوده است
 شعری او بد نیست دیوان هم دارد و از خوش نویسان اگر چه خیلی مردم بودند که همه در نسخ و تعلیق سلطان علی شاهر
 است بجهت میرزا و علی شیریک کتابت بسیاری کرده هر روز می میت برای میرزا و پست بیت بجهت علی شیریک
 می نوشته از صور ان نیز او بود که مصوری را بسیار نازک کرد اما چهره ارای بی ریش را بدی کشا و جنب او را بسیار
 قلمی کشا و بدی داشت دارد خوب چهره کشا می کرد و دیگر شاه ظفر و نقی بر را بسیار نازک می کرد و هم بسیار بی نیافت
 و مثل طریقی از عالم برفت از اهل قلم قانون را مقدر خواج عبدالعزیز و او را یکی نه نو از خنجر پنا می خورد و دیگر قلم جمع
 خودی بود شیریک را هم خوب می نوشت خنجریک و سه تار را او بگفت از اهل قلم و اهل سانه چکاس این مقدر بسیار
 و خوب پیش از دنیا بود باشند و دیگر شیخ نامی است خود و عشیریک را خوب می نوشت از دوزده سینه سه سالگی خودنی
 را خوب می نوشت یک نوبت در صحبت بدیع الزمان میرزا یک کاری را خوب می برآورد قلم محمد از غنچه یک آنکار را
 برآورده توانست برآور و عذر گفت که شیریک ساز ناقص است ششم نانی فی الحال شیریک را از دست قلم گرفته

کار از عیش و شکر خوب و پاکیزه می بردارد از تنهای یک چیزی قتل گرفته که در زلفات آفتابان تضرع بوده بر نغمه کشند و میگفتند که در آن روز
 آفتاب است اما کاری بسیاری بسته که نقشی از وی سکونید و یک شاه قلی شکر بود عتیق است بخراسان آمد و سازش کرد و قتی که از آن
 و عیش و شکر با بسته یکتر حسین خودی بود و در بلخه نواخته چیز با نغمه میگفت تا راهی نمود و یک کرده می نواخت عیش این بود که ساز
 می نواخت یک نوبت شیبان خان ساز و آفتاب می نواخت یک کلفت کرده بدی نواز و هم ساز خود را نیاورد و ساز کار نامی آن می آید
 خان خجیده می فرماید که در آن میز شیبان خان یک کاری خیلی که میدارد نیست فی الواقع خوب کرده است همچنین یک کربک در آن
 ازین بیشتر زبانه دارد و صفان غلام شادی است پسر شادی خواننده بود اگر چه شادی می نواخت اما در آن ساز با کده که در آن
 نمی نواخت صوت های خوب و نقش های مرغوب دارد در آن زمان برابر و یکس صوت و نقش بسیار بسته از شیبان خان
 امین نواز خان فرستاد و یک ترش نیامد و یک میز بود این سازی نواخت مصنف هم بود اگر چه کاری کمی بسته اما آنچه دارد و در آن
 هم مصنف بود نقشها و صوت با خوب دارد و یک از مردم لی نظری پهلوان محمد سعید بود و در کتی گوی خود در آمد بود و هم میگفت و صوت
 و نقش هم می بسته در چهار کاه نقشی خوبی دارد خوش صحبت سسی بود قتی که رایان قدر حشمت جمع نمودن عزای می دارد در وقت
 نمودن سلطان حسین میرزا از عالم نغمه از میرزایان بیخ الوان میرزا و مظفر حسین میرزا حاضر بود چون پسر دستار مظفر حسین
 و محمد برندق برلاس که ابرج صاحب اختیار بود آنکه او بود مادر خدیجه یکم بود از اعتباری میرزا بود و هم میرزا احمد شکر نظری
 میرزا جعفر بود و از حکمت با بیخ از آن نیز تر و نموده خیال بدن نداگشت مظفر حسین میرزا او محمد یک خود سواد آرد
 آرد و از خاطر میرزا رفیع که در میرزا آوردند سلطان حسین میرزا بهری آورد و بر هم و امین باوشای بد داشت کرده در در
 خود سخن کردند برین ایام ذوالنون یک هم حاضر بود محمد برندق یک ذوالنون یک دیگر امیرای از سلطان حسین
 مانده بودند و امیرزایان جمع شده و اتفاق کرده بیخ از آن میرزا را با مظفر حسین میرزا در تخت بری شکر یک پادشاه
 برداشتند و در خانه بیخ از آن میرزا صاحب اختیار ذوالنون یک دور خانه مظفر حسین میرزا صاحب اختیار محمد برندق
 از جانب بیخ از آن میرزا او در شهر شیخ علی طهای از طرف مظفر حسین میرزا بود صفت علی که کلماتش این خوب امیری بود
 که کرد و پادشاهی شکر کشیده نشده سخن شیخ سعدی که خلافت مصنفش واقع شد چنانچه در کلستان آورده و
 در پیش در کلیمی بخسین و دو پادشاه در آتلی می کفند و قلع سنه آنست و عشر و تسهاته در ماه محرم بحیث دفع از یک غمیت
 خراسان کرده شد بر او خورد و شکر تو متوجه شد چه چنانکه میرزا از آن ولایت چون بنا خوشی برآمده بود بحیث که او ایام
 آورده شود و مقمان فتنه گیر می توانند کرد در آشته شهر از اوراق جدا شده در اوراق ولی فاضل دولت فخر
 اول را گذاشته جریده روان شد هم از روز بعد ضعیف آمد میرزا انجا از قول کند که گذشته سانیان از بزرگان
 دندان شکن گذاشته در اولانک که بود خود آمده شد بسیار فضل خواب بین سلطان محمد و ولد ری را همراه کرده کیفیت متوجه شدن
 خود را کابل را عرض داشت کرده بسطان حسین میرزا شده شد جای که میرزا عقب تر مانده بود در وقت رسیدن میرزا
 با میان با بیست و سی هم با میان می آمد در وقت رسیدن نزدیک با میان چادرهای اوراق و بار را کعب آمده بود
 می بیند را ایصال کرده رد می کردند بازوی خود رسیده هیچ خبر تقبیه نشده کوی می کنند و عقب خود نگاه کرده بود می

اولاً که میرد شیبای خان را محاصره کرده و بی سلطان قلیخان بوشیمیان خان دوسر سلطان را با سپهانبر استیجت
 با مشق بهشتان فرستاد و آن ایام مبارک شاه وزیر ناصر میرزا آمد به همراه شده بودند اگر چه شتر نثار و کوه ورت داشتند
 در بیان روی کشم در شادان شکرگاه کرده نشسته بودند که این وزیر سلطان — شیخون آورده بر ناصر میرزا و بختینه میرزا فی الحال
 بر سرشته کشید و مردم خود را جمع نمود و فیر نو اخته بجز روان شدن اوز بکان را گرفته روان شدند آب کشم کلان شده بود از این آب کشم
 آمده بود کس بسیار ایشان شمشیر و نیزه گرفته کس بسیاری بخت افتاد و با کس بسیار ایشان مر و مبارک شاه وزیر میرزا المین
 بطرف کشم بودند و اوز بکان که بخت رفتن بر سر ایشان جدا شده بودند آنها را بر سرشته که نیزانیدند در وقت که نیزانیدن ناصر میرزا
 خود از این خبر یافته بر سر این جماعت رفته از امام امرای کوهستان سوار و پیاده خود را جمع نموده روان شدند و این حال اوز بکان
 کس تقاضاست نیاروند و فرزند از این جماعت هم کس بسیاری بدست افتاده و بسیار مردم شمشیر و تیرو آب رفتند شاید هزار
 و پانصد اوزبک مرده باشد یکس فتح خوب ناصر میرزا این بود در زمانیکه در جلگه کمربود و یکس ناصر میرزا این خبر آورد و در زمانیکه
 نواحی بودیم لشکر ما را فرغانه غوری رو به ننگه آوردند و در همین نواحی از رسیدن فضل سلطان محمد دولای که بخراسان فرستاده شده بودند
 خطبا آمد خبر فو سلطان حسین میرزا آمد با وجود اینها ناموس این خانواده را ملاحظه نموده بجان خراسان منسوب شدیم اگر چه درین
 وجود که رضنام بود از میان دره اجر کشته براه نوب و منداغان در کوه تلماسی لخباب کشته بکوههای صاف برآمده شد خبر متفق
 اوز بکان سامان و جاریک را یافته قاسم یک را بالشکر بر سر چاقو پوخی فرستاده شاید نمارفته و با ایشان و خورده و خوب از بر
 زده بر بسیاری بریده آورده و در پنجما بجز میرزا و ایماقان کسان فرستاده شد تا رسیدن خبر ایشان چند روز در بیلاق کوه صاف نشسته شدند
 نواحی اوس بسیار بسیاری شود یک مرتبه شکار کرده شد بعد از یک دو روز تمام او ایماقان آمد دلازمت کرده با ایماقان هر چند با کبیر
 سان فرستاده یک نوبت عا و الدین سعور و فرستاد و فرقه و پیش ما آمدند آخر میرزا ضرورت شد از کوه صاف که نشسته در وقت فرود
 آمدن در سه با می آمده ملازمت کردند چون ماراد غرض خراسان بود میرزا را ندیده و به او ایماقان پر و انگره از کوه روان و المار و قیصا
 و هر یک که کشته اراد بود فقر الدین الدنولج با و عیش بزه با هم جامیست آمدیم چون عالم بر تفرقه بود کسی دست انداز کرده از اول
 اول داون چیزی می گرفت بر تراک و ایماق آن نواحی خمیل کرده چیزی گرفتن شروع نمودیم درین یک ماه دو ماه شاید که می صدر
 کون کس کشته باشد اما چند روز بیشتر که چاقو پوخی اوزبک را ایماق می که از خراسان فرستاده شده بودند از مردم ذوالنون یک
 راننده و فرخاچ خوب زبکرده اوزبک بسیاری را کشته اند بهر الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و برندق برلاس و ذالنون
 درون و شاه بیک و سپر ذوالنون بر سر شیبانی خان که در بلخ سلطان قلی خان را محاصره کرده بود رفتن را بجزم کرده بجمع فرزندان
 سلطان حسین میرزا کسان فرستاده طلبیدند و باین غیبت از هر می برآمده در وقت رسیدن با و عیش و چهل دختران ابوالحسن
 نشسته و آمده همراه شدند حسین میرزا هم بعد از ذالنون و فاین آمد که یک سیرزاک در مشرد بود و چند کسان فرستاده
 عثمان ماسوقل گفته و نامردی کرده بیا مقصب او به نظر حسین میرزا بویونی در باد شاه بودند او چون پیش او بروم این را
 در نظر آورد در این چنین حالی که بجمع برادران از مروه و کلان در یک صاحب شده و اتفاق نموده بر سر مثل شیبانی خان غنیمی
 از هم جدا کرده می رفته باشند این چنین مقصب بجز کرده این نه آمدن او را که مقصب حل می کند بلکه همه را نامردی حل خواهند

که در غم و در دنیا از مردم همین طریقی با حرکتی می ماند که از عقل مبرور باشد چرا برین طریقی اقدام نماید که بعد از دیدن گفته باشد
 هر کسی را که از پیش اشری بوده باشد چو باه چنگان امر اقدام و اهتمام ننماید که بعد از کردن سخن بگویند و کارشانی را همان سخن
 گفته اند بن هم ایچنان آمدند بعد از آن محمود بر مذق برلاس هم آمدن خود چو از مردم دو صد فرسنگ راه بر زمین مصلحت می کرد
 همراه محمد بیک سنجو ششم در آن فرصت میرزا یان مرغاب آمده بودند. روز و شب ششم ماه جمادی الاخر میرزا یان ملاقات شد و چون
 میرزا یانیم کرده استقبال آمده بود نزد بیک رسید من از نظرف از اسپ فرود آمدم ابو الحسن میرزا از نظرف خود آمد رفتند و در
 بر اسپان سوار شدم و اندکی پیش آمده نزدیک او رفتم نظرف حسین میرزا آمده اینهار ابو الحسن میرزا بسال خوردند و در
 این بود که مشغول اشتغال می آمدند غالباً این تاثیر بکسخت خاطر بوده باشد از تکبیر و این تقصیر از سبب عیش و عشرت بود و با شانه زدن نظرف
 حسین میرزا مبالغه کرد بر سر اسپ در یافتیم بن حسین میرزا هم همین نوع دریافتند شده آمدند در خانه بیع الزمان میرزا فرود آمد
 فریب از جام و جمعی بود آنچه از غلوه و کلبه بعضی با تا سه چهار قدم پای ایشان بر زمین نمی رسید بعضی که بکسوت کار می
 و می خیال کشیدن میکردند چهار پنج قدم راه عقب روی اختیار میرفتند بدیوان خانه بیع الزمان رسیده مقرر از چنگان بود
 که کعبه در آمدن در خانه زانو زخم بیع الزمان میرزا برخاسته - میاید بعد از آن دریا بجمعه و مجدود آمدن خانه من را فرود آمد
 و بی و رنگ متوجه شدم بیع الزمان میرزا آهسته بر خانه سست تر روان شد تا قسم بیک چون دولتجو بود و ناموس من
 ناموس او بود از بند من گفته کشید و آفت ششم تبانی روان شده در جامی که مقرر شده بود در یافته شد و درین خانه سفید کلان
 چهارها توشک انداخته بودند در خانه های سفید کلان بیع الزمان میرزا - در کنار خانه دیدم ناخستند میرزا او را دم در کنار این دریا
 نشست یک توشک را در کنار این و انداخته بود بیع الزمان میرزا و نظرف حسین میرزا برین توشک نشستند بیک توشک در بیعت
 ریخت در در خانه انداخته بودند ابو الحسن میرزا در من بران توشک نشستند از توشک بیع الزمان میرزا پایان بجای چیک
 توشک دیگر انداخته بودند قاسم سلطان او زبک از سلطانان شیخان خان که داماد میرزای می شده و پوت هم حسین سلطان
 با ابن حسین میرزا برین توشک نشستند دست راست من از توشکی که برای من انداخته بودند پایان توشک در
 انداخته بودند جانچیک میرزا با عبد اللطیف میرزا بران توشک نشستند محمد بر مذق بیک ذوالنون بیک و قاسم بیک دست
 راست از قاسم سلطان و ابن حسین میرزا خیلی پایان تر نشسته اش کشیده شد با وجود که صحبت نبود در جامی که
 کشیده بود و شیره مانده صراحی تکلا و نقره بر سر سفره چیدند پیران و برادر آن کلان ماقوره چنگل را غریب رعایت می کردند
 و دیوان و در طی و آتش در شستن و بر خاستن خلاف توره کاری نمی کردند توره - نفر قطع نیست که ایستند
 کسی تمایل نمک ایسیر کسی قاعده خوبه مانده باشد به آن عمل می باید کرد و اگر پدر کار می کرده باشد باید
 نیک بدل می باید کرد بعد از آتش سوار شده بجای که فرود آمده بود بیک آدمیم میان اردوسی با و میرزا یان یک کرده شرفی
 بود و نوبت دوم آمدن بیع الزمان میرزا مثل سابق بظهور کرد و محمد بر مذق بیک ذوالنون بیک گفته فرستاد که
 اگر چه سال من خورد است اما توره من کلان است تخت پدر را که سمرقند باشد و نوبت ضرب راست که فرستاده
 و بکسخت این خانوادها بیانمی بیند که اینهمه جنگ بدل کرده است من کرده ام و نظرف حسین ناخبر میوه است بعد از کوشش

این سخن معقول بود مستحق شده تقطیم در خاطر خواه کردید یک مرتبه دیگر در رفتن پیش بر بیع الزمان میرزا بعد از نماز پیشین مجلس
 شراب شدن در آن ایام نمی خوردم غیب ار استه مجلسی بود در نو انهار مشتمل بر کنگار تریب داده بود ملکباب مرغ و قاز و از پیش
 آمد که کینه تعریف مجلس بیع الزمان میرزا بسیاری کردند فی الواقع بی عمل غش و ارا سیده مجلسی بود در اوقات بودن در
 آن در مغاب دوسه مرتبه در مجلس شراب میرزا حاضر شد م تاخرون مرا چون می دانستند تکلیفی نکردند و مجلس مظفر حسین میرزا
 هم یک مرتبه در مظفر حسین علی جلایر میر میر پیش او نگر بودند در آن مجلس حاضر بودند در رسیدن کیفیت میر به خوب
 رضی کرد غالباً آن نوع قص کردن اختراع میر به بر باشد میرزایان تا از هر یی بر آه و اتفاق کرده جمع شده بر مغاب آمدن
 مجاداه شد سلطان قلی خان به تنگ آمده قلع بلخ را به اوزبک داد بعد از استماع خبر این جمیعت او بزبان عبدالکریم
 بیخ بسپردند و رجعت کردند این میرزایان اگر چه در صحبت و محبت ارا می و اختلاط و امیر شش طوری بودند اما از یو رنگ سپاهی
 گری در دروازه جنگ جلد برکنار بودند و در ایام بودن در مغاب خبر آمد که حق نظر یا چهار صد پانصد کس آمده نواحی جلگه را تحت
 امیرزایان حاضر شده هر چند گفتند بر سر این چاقو پوخی المثار توانستند جدا کرد و میان مغاب و پلکده فرسنگ راه است
 این کار را من طلبیدم ناموس کرده مرا هم حصت نداد چون شیدان خان بر کشت سال هم آخز شده بود آنچنان قرار یافت
 که این زمستان میرزایان بر کدام در جای مناسبی قیشلاق کرده چاه تراز تاستان جمیعت نموده بدفع غنیمت توجه شدند مرا هم
 تکلیف قیشلاق کردن در واهی خراسان کردند چون کابل و غزنی پر شور و شر جا باست از ترک و مغلان و از ارباق و هشام
 و از افغان و هزاره و ایل و اوس مختلف آنجا جمع شده بودند دیگر میان خراسان و کابل از راه نزدیک تر که راه او که باشد
 گرفت و پنج چیز مانع نباشد یکماه راه باشد هموار می چهل پنجاه روزه راه بوده باشد ولایت هم هنوز خوب و تنها و پلکده بود
 از دو و لغو امان قیشلاق نمودن انجار اصلاح ندیدند میرزایان خدر گفتند شد تکلیف مجدد کردند مرا بیع الزمان میرزا و انوش
 میرزا مظفر حسین میرزا سوار شده بخانه من آمده تکلیف ماندن زمستانه کردند و در روی میرزایان نتوانستم گفت بی اینکه
 این چنین بادشاهان خود آمده تکلیف ماندن کردند دیگر هر ی را که در بیع مسکون آن چنان شهری نیست و در زمان سلطان
 حسین میرزا حرف و تکلیف میرزا زینب و زینت هر یی یکی به دیگر است ترقی کرده از روی دیدن بسیار بود از صحبت با بودن
 سابق که شده بود انوش میرزا بولایت خود بر رفت ابن حسین میرزا هم بتون وقایع رفت بیع الزمان میرزا و مظفر حسین
 میرزا زینت هر ی کردند و دوسه روز عقب تر بر اه چل و خزان و تاس رباط من هم بهری متوجه شدیم همه میکان پاینده و سلطان
 سلیم حسین و ضریح یکم و آفاق یکم و دیگر دختران ابو سعید میرزا و عمر بیگان همه در مدینه سلطان حسین میرزا جمع شدند همه بیگان
 و در مدینه میرزا بودند که رفته دیدم اول به پاینده سلطان یکم زانوزده دریا فتم بعد از آن بخدیج یکم زانوزده دریا فتم یکم زانانی
 بخانه است بعد از آن حاققان قرآن را در مدینه جنوبی که منزل خدیج یکم آنجا بودند رفته شد آس او را کشیدند بعد از آن
 شین بخانه پاینده سلطان یکم فتم آن شب آنجا بودم صحبت من در باغ نوشنل تعیین کرده بودند صبح آن آمده در باغ
 زانوزده در باغ یک شب ماندم آنرا مناسبت ندیده خانمهای علیشیریک را تعیین کردند تا بر آمدن از هر ی در خانمهای علیشیر
 یکم بودم در هر یک دو روز و در باغ چنان آرا رفته بیع الزمان میرزا را کونش می کردم بعد از چند روز مظفر حسین میرزا

جلسه تفریق شدند این شب سن و هین خانه بودم تبرکلیف شراب نمودن مراقبم بیک شنیده به ذوالنون بیک کس -
 استاده ذوالنون بیک بطریق نصیحت به میرزایان سخن درشت درشت گفته تکلیف ششلب را
 تمام برطرف کرد و بدیع الزمان میرزا خرمهان داری مظفر حسین میرزا شنیده در باغ جهان اراد تقوی خانه جلسی ترتیب داد
 و اطالیه یعنی از ان اچکیان و جوانان مرا هم طلبیدند نزد یکیان من از جهت من شراب نمی نواستند خورد اگر کاهی نخواستند
 هم که بخوردند بیک ماه چهل روز در بار استبداد و خدغه می خوردند آنچه آن کسان را طلبیدند اینجا هم که آمدند کاهی مرا عاقل کرده
 و کاهی دستهای خود را پناه کرده بعد از شوش می خوردند اگر چه از من برده در میان صحبت فرصت عام طوری شده بود چه که این
 صحبت بشکل برابر برادر سلطان بود پندای مولود آوردند و در شاهنشاهی اصلی درخت بادشاخانی علمی میان آن شاهنجاه را که
 مثل چلیک دان باریک باریک بریده مانده بودند طوری می نمودند و آخر صحبت پیش من کباب قاز آورده مانده چون زیر کردن
 جانور و دریلان کردن او را نسیم و نکرده بودم با دوست نبردم بدیع الزمان میرزا گفت که چرا سبب نمی گنیدین گفتم که از دریلان ساقتن
 و عاجز نمی انحال بدیع الزمان میرزا قاری را که پیش من بود دریلان ساخته و ریزه کرد پیش من ماند و درین طور کارها بدیع الزمان
 میرزا فیطرسکی بود آخره بین صحبت یک که مخمر مرغ و چار قاب و بیچاق بن و اذیست روزی که در بهری بودم هر روز جاهای
 را که دیده بودم سوار شده بهری کردم راهبر او درین بر سر یوسف علی کوکلتاش بود در بهری کاهی که فرود آمده می شد یوسف علی
 کوکلتاش بیک نوعی اش می کشید و درین میت روزند سر کاهیهای شهور غیره خانقاه سلطان حسین میرزا در یک جایی نادیده شاید
 مانده باشد کارگاه باغچه علی شیر بیک و جو را که غده تخت آستانه و پیل کاه و کدستان و باغ نظر کاه و نعمت آباد و حیوانات
 کارگاه و خطیره سلطان احمد میرزا و تخت سفر نوازی و تخت بر کبر و تخت حاجی بیک و شیخ بهار الدین عمر و شیخ زین الدین و مهابت
 سلطان عبدالرحمن جامی و مقایره او و کارگاه مختار و حوض ماهیان و ساق سلمان و بلوری که اصل او ابو الولید بود است و اما
 فرود باغ خیابان و مدارس و مقابر میرزا و رسه که شاه بیک و مقبره او و مسجد جامع و بلوغ زانغان و باغ نو و بلوغ زبیده و اوق سراسر
 ساخته بودند او صفی سرمداران و چه جلالتک میر و احد و پل ملان و خواجهاق و باغ عقیده و خانه و باغ جهان را و کوشک و مغوی خانه و سوس
 خانه دو دانه بیچ و حوض کلان طرف شمال جهان آرا و چهار عمارت چهار طرف او بیچ دروازه قلعه دروازه ملک و دروازه عراق و دروازه پر آب
 و دروازه خوش و دروازه قیچاق و بازار ملک و چارسو و در شیخ الاسلام و مسجد جامع ملکمان و باغ شهر و رسه بدیع الزمان میرزا که کلتاش
 جوی بخیل ساخته و خانههای بودن علی شیر بیک که استدی کوینه مقبره و مسجد جامع او که قدسیه می گویند رسه و خانقاه او که فضل رسه
 افلا میگوید جام و آذر اشغالی او که صفایه و شفا میگوید این همه را دانک فرصت سیر کردم و در خرفرو در سلطان احمد میرزا
 معصوم سلطان بیکم که مادر او جدید سلطان بیکم باشد در فرقه تاپیشتر بخراسان آورده بود یک روزی که بدین کام آمده بودم بابا
 خوانده و مراد و بخود دیدن مرصیل بسیاری پیدا شد منی کسان فرستاده با کام و میکام پانیده سلطان بیکم را اکام می گفتیم و چیه
 سلطان بیکم را بیکام بیکم سخن کرده آنچه آن مقرر کرده شد که از عقب من بیکام خرفرو را گرفتیم بکابل بیاید قیشتلاق اینجا باید
 گرفتیم هر برونق بیک ذوالنون بیک بجهت سببهای که روند و اسباب قیشتلاق و جای آرزو خوب سامان نمی دادند و زستان شد
 هر که هستانی که در میان بود بر نماباره از طرف کابل هنوز در غده نشسته شد اینمانی جای را بجهت قیشتلاق سامان می دهند فی رجب

سلطان احمد میرزا در این سال

بسا مان قیشلاق یغیر مایند انخرودت شدیم کج گفته تنوا نسیم بهمانه قیشلاق از سر ی دغتم شعبان برآمد و در نواحی
 در هر یورت یک یک روز دور و دور توقف کرده کوچ می کردیم تا مردی که بخت تحصیل و کار و هم بولایت زنده آمدن بهمانه
 کت و در تک شد که بعد از گذشتن از لشکر میر غیاث در کوچ دوم یا سوم ماه رمضان دیده شد از آنجا کت که بخت کار
 بود بعضی از ایشان آمده همراه شدند بعضی با مانده نوکر میرزایان شدند ازین جمله کی سیدم علی در بان بوده آنجا بود و نوکر
 نیز را شد از نوکران خسرو شاه بیخس را اسنیل اورعایت نکرده بودم در وقتیکه جمالکر میرزا غفری را بر تاقچه بر آمد غفری را سیدم
 داده شده بود برادر زن خود دست اکیو شیخ را در غفری مانده خود بر لشکر آمده بود فی الواقع در میان دو نوکران خسرو شاه
 دو کس که سیدم در بان و محب علی خوب می باشد بهت کسی نبود سیدم علی اخلاق و اطوار خوب داشت در شمشیر و دیوار
 مردی بود و خان خود بی مجلسی صحبتی نبود سخاوت بسیاری داشت عجب بکفایت و سامان کسی بود و خراف و لطافت
 و اختلاط و حکایت او شیرین بود خوش خلق و خراف و هزار مردی بود همیشه این بود که در این سق و مظم بود در پیش
 بود یک چیزی منافق شیوه طور کسی بود بعضی نفاق او را به منزل حمل میکنند اما پی چپبندی هم نبود بدلیج الزمان میرزا و نوکر
 بری را بدست ضمیمه داد پیش شاه یک می آمده اند و بخت گفتن سخنان مناقتان در میان شاه یک سیر را سیدم علی
 کشته و آب به سر نماند اخته است حکایت محب علی در ذیل و قالی خواهد آمد از لشکر غیاث که کشته مواشی کتا خرتجان
 به نخی آن آمیم در وقت از لشکر کشته بود ای نخی آن رسیدن پیوسته برف بود هر چند که میر غم برف بلند تری شد در نواحی
 ان خود برف از زمان اسپ بلند تر بود نخی آن بدو النون یک تعلق داشت میرک خان ابرو نو که او را نجا بود کوچ
 و النون یک را بهما داده گرفته شیون نخی آن کشته تم بعد از دو سه روز برف بسیار بسیار شد از آنکوی اسپ بلند تر
 اکثر با پایا می اسپ بزین نمی رسید و یک همیشه برف بسیار چون از چراغان کشته میتم برف بلند شده هم راه نامسلم
 در نواحی لشکر میر غیاث بکابل بکدام راه رفتن خود را انگاشش نموده شدند و اکثری بزین بود که زمستان است
 خدا را که هر امنکی دور تر است اما بی ترود و دغده رفته میشود در راه کوه دغده و ترود است قاسم یک آن راه
 دور و این راه را نزدیک گفته بسیار بجل کرد آخر بهمن ماه شدیم سلطان نامی پشینی را بهر بود نمیدانم از پیش او
 پایا ان با اجبت بسیاری برف بود ای راه را که در سفر نماند موسی قاسم یک بیان شده بود قاسم یک ناموس نماند
 و پسرانش هم فرود آمده و برف باران بر کرده و راه پیدا کرده پیش می رفتند یک روز هم برف بسیاری بود و هم راه
 هر چند سحرها که می توانستم راه رفت چاره نیافته بر کشته یک هم بهریم بسیار بود فرود آمده شصت هفتاد جوان خوب
 گردیم که بهمن ماهی که آمیم بهمن پی را زبر کرده بر کشته در پایان قولها از بن راه مردم دیگر قیشلاق نموده باشد راهبری
 سرخون پیدا کرده یا زنده ما آمدن آنما می که رفتیم بودند سچها رونوا ازین مترل کوچ نمودیم رفتن ما راه
 نتوانستند آورد و تحمل کرد سلطان پشی را پیش انداخته بهمن ماهی که راه نیافته بر کشته بودیم و انشیم و مان چند
 و مشتقت های بسیار کشیده شد چنانچه در مدت اعمار این قدر مشتقت کم کشیده شده بود نزدیک یک انگشته برف
 از یک کوه و یک دیگر کوه زیاد کوچ نمی توانیم کوه من یاده پانزده نزدیک و قاسم یک با دو پسرش و لشکر بری در

و دوسه لکش بودند همیاسی که مذکور شد پیاوه کشته برف زبری کردیم در هر قدم نهادن تا که دو تا سیند فرودفته برف زیر
 میادیم بعد از رفتن چند قدم - شخصی که بیشتر بود سوخته می ایستاد و دیگری پیش میگذشت این ده پانزده کس که برف را زیر
 میگذرانند آنقدر می شد که اسپ خالی را کشیده می شد تا رگاب و ناخوی کیفر و فرشته ماده پانزده قدم راه رفتند مانده میشد این
 اسپ را بگوشت کشیده یک اسپ خالی دیگری را پیش کشیده می شد همین دستور همین - ده پانزده میست کس زبری کردیم
 سپان همین ده پانزده میست کس پیش کشیده می شد دیگر تمام جوانان خوب و جماعه که امرانام داشتند از اسپ خود فرود نیان
 در راه طلبا گرفته زیر کرده در آمده سرهای خود را بپایان انداخته می آمدند محل آن بنو که کسی تکلیف توان کرد هر کسی
 را تندی و جراتی باشد این طور کارها را خود طلبیده میکنند همین طریق برف زیر کرده و راه ساخته بخوان نام جامی در سه چهار
 روز و بپایان کوتل زرین خوال قوی نام آمدیم همین روز غریب چالپولی بود برف می بارید چنانچه همه مردم غلبه شد
 مردم آن کوستان غلبه و گالگهوار احوال میگویند در وقت رسیدن باین خوال چالپون بسیار تیر شد در کنار همین خوال فرود
 آمدند برف بلند و راه کمره برآه گرفته و زیر کرده هم اسپ بیکله میرفت روزها بغایت در کوتاهی مردم پیش در روشنی روز در
 پیش این خوال آمدند تا نماز شام و نماز غصتن مردم از آمدن مانده اند از آن هر کس که هر جا ایستاده
 بود در همان جا فرود آمده مردم بسیار بر بالای اسپ صبح کردند خوال تنگ نمودن در دین خوال پاروی گرفتند
 انداخته از برای خود برآمدند گنجه جاشی ساختیم برف را تا سیند کافتم هنوز بزمین نرسیده اندکی از باد پناه شده همان جاشی
 کشیدند که در میان خوال بر دیدیم فرتم در خاطر گذشت که همه مردم در برف و چالپون بن در خانه گرم دور استراحت انجام
 هوس درشتوش و شفت انجامان و خواب بفرغت از موت دور و از هم تپی بر کنار کار ایست بر تشوش و شفت
 شدیم بنیم هر طور مردم طاعت آورده بایستند ما هم بایستیم یک مثل فارسی است که مرک میار ان عید است در آنطور
 چالپون چو قوری که کافته نوساخته بودم شستم تا نماز ختن برف آن چنان زور آورده بارید که من بر سر پاشیده بودم شفت
 آن در بر سر و بر کوششای من چهار انگشت برف بود همان شب در کوش من سردی تاثیر کرد نماز ختن جماعه که فارا خوب
 ظاهر نموده فریاد کردند که خوال بسیار فرخست تمام این مردم را جا میشو داین را شنیدیم رفتی را که بر سر روی من بود افتاده
 در خوال در آمدیم جوانانی را که در نواحی خوال بودند طلبیم از برای چهل پنجاه کس بفرغت جا پیدا شد ازوق و دخی و قادر در
 و هر چه که حاضر بود از هر که بود آوردند درین طور سرد و برف و چالپون در عجب جای گرمی امن بفرغت آمدیم صبح آن
 برف چالپون ایستاد چاکه کوچ کرده همان دستور سابق برف زیر کرده و راه ساخته بر بالای دمان برآیم راه خود در پناه
 کسی بالای برآمده کوتل زرین می گفته اند تا بالا نبر آمده به پایان دره روان شدیم پیش از آنکه بپایان دمان برسیم روز چهار
 رسید در دهنه درینزل کردیم آن شب بسیار سرد و عظیم بود شفت و صعوبت بسیار در آن شب را گذرانیده شد دست و پایی
 من بسیار را سرد بپای گنجه دست سوندوک ترکمان و پایی اتی را همین شب سرد ما بر و صبح بگاه بپایان دره روان
 شدیم از جای پای بدو و جمعا فرود آمده شد و نماز شام بود که از دهنه دره برآمدیم و هیچ بر کین کلان سال با و نماز کرد که از این
 کوتل در وقتیکه برف این قدر کلان بوده باشد کسی گذشته باشد بلکه درین فصل معلوم نیست که عبور نمودن ازین کوتل را

دل کسی که شسته باشد اگر چه از بلندی برف چند روزی خیلی آشفته شود و دیدیم اما آخر سبب همین برف بلند خود را بمنزل رسانیدند
چرا که اگر این مقدار برف بلند نبود از آن چنان پرا سر و او چپه که میتوانست گذشت بلکه اگر برف بلند نمی بود و در او چه اول
و شتر مردم تمام همانند شعر بزرگ دیدی که در شمار است چه تا در تکریمی صلاح کار است و تا زمانه سخت بود که در یک اول
آمده فرود آمدیم مردم که اولانک در وقت فرود آمدن از ما خبر یافتند خانه های گرم کوفسند های فربه از برای اسپ گاه و در
نهایت از برای آتش روشن کردن گاه و مرکب را بجد و بیخایت از آن چنان سرا و برف خلاص شده این چنین دید و در خانه
گرم یافتن از آن چنان شقت و بلاهای یافته آن چنان نان بسیار کوفسند های فربه یافتن حضور است که این چنین شقت
کان می دانند معتقد است که این چنین بلا گذارند کان می شناسند خاطر جمع و دل آسوده یک روز در یک اولانک یک
دو و فرنگ راه آمده فرود آمدیم صلح آن عید رمضان شد از میان با میان گذشتند و از کوشش فرود آمدیم در یک کله
فرود آمده شد هزاره ترکمان با کوچها و مله های خود بر سر راه ما قیلاق کرده بودند و از ما صلح خبر نداشته صبح آن کو
در میان غلغل ایستان و الا جوقهای ایستان در آمده آمدیم و دو سه غلغل بنا بر جمع رفت و دیگر آن خانه و در گذارند
فرزند آن و خوردان خود گرفته خود را بکوه کشیده از پیش خبر آمد که چند نفر از پیش مردم لشکر را در یک تنگی گرفته و در گذارند
گذشتن نمی گذارند و بجز آمدن این خبر تیر کشتیم نزدیک رسیده دیدیم که تنگی هم نیست چند هزار از یک بجای آمدیم
بر تنل جمع شده ایستاده است جوانان خوب خوب خلاصه آنکه چون راه مردم پیش را هزار بار گرفته همه مردم چون شده
اند و این وقت خود تنها رسیده آمد مردمی که کوخته می رفتند یور گرفته ایستان را دل دو لیم ازین مردم پنجس سخن شنیدند
غنیم متوجه نشده و جای ایستادند با وجودیکه صد کچم ویران غیر زرش و کمان چیرنی نبود فرمودم که گاه داشتن و از سبب
که در یک محلی با این کس بیاید و فدای صاحب بشود نه آنکه فکر بایستند و صاحب متوجه غنیم کرد و بعد از آن خود متوجه
اسپ انداختیم چون مردم دیدند که روان شد مردم هم همراهی کردند بجز در سیدن بکوهی که بالای آن هزار بار بود چیده
ملاحظه بایستان نمود متوجه شده کابجی سوار و کاهی پیاده می رفتند چون غنیم دید که لشکر رو آور و تاب نتوانست آورد
روان شد ایستان هزار بار دنبال کرده بر کوه برآمد و مثل آهوی شکار می پیش انداخته شکار کردند و آنچه گرفته بودند
و اموال جدا کردند عیال و اطفال ایستان را باند کردند و از اموال هزاره پاره کوفسند خود هم جمع کردیم پاک طغای
پیشتر که شتم از بلندی بیایند شمای کوهستان گفته اسپ و کوفسند هزاره را پیش انداخته بلکه تهور یک آورده
آمدیم از فلان تران هزاره چهارده پانزده کس از مردم گرش در بن اینها بدست افتاده بود و خیال خود را
منزلی کرده آمد بودیم با نوع عذاب و عقوبت بشیم که جمیع نهران و در کشان را عجزت شود از این اتفاق یک
وقاسم یک ترحم هموقع کرده خلاص می گذارم نوی نوی بایده ان کردن چنانست که بگردن بجای نیک مردان
زمین شور تنمبل برینارده در دو تخم عمل ضایع کردن اسبران را ترحم نموده از او کرده شد و وقت تاختن بین
ترکمان شنیده شد که محمد حسین میرزای دولت و سلطان خنجر لاس جمعی از مولان را که در کابل مانده بودند برف
کشیده خان میرزا اباد شاه کرده کابل را قبل کرده اند در میان مردم ایچرا انداخته اند که بیع از زمان میرزا و نظر

پادشاه را گرفته بقلعه اختیار الدین سری که حالایه بالقورغان مشهور است برآورده اند و قلعه کامل از سرداران ملابابا
 ساجی و خلیفه محب علی قورچی و احمد یوسف و احمد قاسم بودند از آنها خوب رفته قلعه مضبوط و مستحکم کرده نگاه داشته اند از
 آنکه یوریک از دست محمد از جانی نام نوکر قاسم سیب با امرای که در کابل بودند کیفیت آمدن ازینجای خود را نوشته و نشان
 آن بنیان مقرر شد که از تنگی غور بند برآمد و بر سر آبنما ایستادند و این باشد که بعد از گذشتن از کوه منار آتش بلندی روشن
 بکنند که بدانیم که آمدن ما را دانستند تا که از طرف بریم نمایان از آمدن برآمده آنچه از دست شما میاید بقیه بکنید این سخنان
 را تمام نموده محمد از جانی را فرستاد و صباح آن از لنگر سوار شده در برابر شهر فرود آمده شد از آنجا سگاه سوار شده نزدیک
 شب از تنگی غور بند برآمد بر سر پل فرود آمدیم اسپان را خاک کرده و آسوده ساخته تا زین پل از سر پل سوار شدیم تا قو
 ققادل رسیدن برف بنو چون از نو تقاول گذشتم هر چند پیغم برف بلند تر شد و میان دمی پستی بسیار مر ما شد آن چنان بود
 که مدت الامر آنچنان سر ما کم و دیده شده بود احمدی بسیار و باقر و احمد و یوخی را پیش امرای کابل فرستاده شد که میان سیاه
 آمدیم واقف و مردانه باشد از کوه منار گذشته شد و آمدن کوه فرود آمده از سر بایطاقت شده آتش باروشن ساخته خود را
 که ما ساقیم اگر چه محل آتش روشن کردن نبود اما از ضرب سرما بایطاقت شده آتش روشن کرده شد صبح نزدیک شده بود اند
 کوه منار سوار شدیم و در میان کابل و منار برف تاران اسپ بود همه جا را برف گرفته بود کسی که از راهی آمد به تشویش
 می گشت این میان را به تمام در برف فرود آمده بود ازین جهت در وقت فرض بجای بگذاشتیم رسیدیم پیشتر از رسیدن فیض
 و در وی اندک آتش بلندی ظاهر شد معلوم شد که خبر در آمده همچون پیل سید قاسم رسیدیم شیر طغاسی را با مردم بر انجا بط
 بل ملابابا فرستاده شد قول و جوار غار بره با بولی شیم در آن محل بجای باغ خلیفه یک باغچه خوری بود از یک سیر ساخته بود
 بصورت سنگ که در چوب او قوت نمانده بود اما محوطه او بخال خود بود و خان سیر از آنجا نشسته بود محمد سیر از باغ پشت
 ساخته باغ یک سیر از بود که درستان طرف باغ با باریسید بودم که جواهر که تیری کرده پیش رفته بودند کرد انپیش آوردند
 چندی که پیشتر رفته بودند و جوی که خان سیر را بود در آمده بود و همچو کس بودیم بی سید قاسم ایستاد آغا و قنبر علی و دلقاسم یک
 و پیشتر از اول مغول و سلطان احمد مغول بود از جاعه شیر قلی مغول ازین چهار کس بجز در رسیدن بی تماشای در جوی که سیر از خان
 بودی در آید غوغای شود خان سیر را بر اسپ سوار شده که تیری بر آید بر او خود محمد حسین قویلی هم نوکر خان سیر از شده
 بود ازین چهار کس پیشتر قلی مغول را بشم پیشتر زدی اندازند در وقت بریدن از خلاص می شود این چهار کس شمشیر و تیر خورد
 و زخمی شده در جایی که مذکور شد پیش ما و آمده اند که کوچ بننگ سواران جمع شدند و از حمام شد مردم بالای هم یک جا
 جمع شده ایستادند بی پیش میتوانند رفت بی عقب میتوانند گشت سن بگلوانی که نزدیک من بودند گفتیم که فرود آمدند و نزد
 دوست ناصر و محمد علی کتابدار و بابا شیرزاد و شاه محمود چند جوانان دیگر هم فرود آمده رفته تیر انداختند غنیمت کجاست
 مردم قلعه بسیار انتظار کشیدیم در وقت که اتوا نمانند رسید بعد از برداشتن غنیمت یک دو و تا شام آمدن گرفتند منوچه جا را
 که خان چیز فرود آمده بود ز سیه بودم که از مردم قلعه یوسف و سید یوسف آمدند پیچاه من در آن باغی که خان سیر را بود در آن
 دیدم که خان سیر از نیست که رفته بر آمده تیر کشیدیم احمد یوسف از عقب سن بود از دروازه چهار باغ دوست سر پل پیاده که در

کابل بجهت مروانکی اور عایت کرده منصب کوتوالی با و داده گذاشته شده بود و شمشیر برهنه در دست آمده بن روزه که
 من عیبی پوشیده بودم غریبی نسبت بودم و ملتئم نمیشد هر چند سی دوستی دوست گفته فریاد کردم احمد یوسف هم فریاد
 کرد از جهت اینکه در سرا و بر طرف دیشتره قبری شده بود از آن جهت بوده باشد یا از جهت اضطراب جنگ بوده باشد یا در راه
 بر بازوی برهنه من شمشیر نداشت عنایت الهی شامل بود سر موکا زکر و شمشیر اگر تیغ عالم چند ز جاسی بنه در کی تا بخوابد
 خدای عین این دعا خوانده بودم از خاصیت آن بود که خدای تعالی این حضرت را دفع نمود این دعا نیست اللهم
 انْت رَبِّي لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ عَلَيكَ تَوَكَّلْتُ يَا غَنِيُّ رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ مَا شَاءَ اللَّهُ كَانَ وَمَا لَمْ يَشَأْ
 لَمْ يَكُنْ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ
 عِلْمًا اللَّهُمَّ رَافِعُ أَعْوَادِ بَلَدِ بَنِي إِسْرَائِيلَ بَلَدِ بَنِي إِسْرَائِيلَ مِنْ شَرِّ قَبْرِي وَمِنْ شَرِّ كَلْبِي وَأَنْتَ أَهْلُهَا يَا كَرِيمُ
 رَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ إِذَا بَخْرٌ آتَمَهُ بَخْرٌ آتَمَهُ بِخَيْرٍ آتَمَهُ بِخَيْرٍ آتَمَهُ بِخَيْرٍ آتَمَهُ بِخَيْرٍ آتَمَهُ بِخَيْرٍ آتَمَهُ بِخَيْرٍ
 میرزا فرزند آمده بود وقت هشت کس تیر و کمان دار ایستاده بودند من بر سر نیما سپ خود را پاشا کشم که میخواستند ایستادند
 رسیده به یکی شمشیر انداختم آن چنان معلق زده رفت که تصور کردم که کمرش بریده رفته باشد که راسته کسی که شمشیر انداختم
 خان میرزا که بولک کولتاش بود شمشیر دست او رسیده بوده در وقت رسیدن به دروازه خانها می که محمد حسین مرا نشسته بود از بالای باب
 یک صفی که نوکر من بود من او را می شناسم تیری را پر کرده بروی من کشید از آن لطف و از لطیفی بی بی با و شاه است گفتند
 تیر را کرده و انداخته که بخت از تیر انداختن بهم کار گذاشته بود میرزا و سر داران او که خجسته و گرفتار شدند برای که شمشیر
 دور زمین جاسطان سحر بلاس را که رعایت کرده تو مان نیک بنا را با رعایت کرده بودم اینهم دین فتنه بنا نهادند
 گرفته کردن او را بسته آوردند مضطرب شده فریاد می کنند که بی ای سیدانی گناه ازین پیشتر می باشد که با این حج از هم چنان هم
 مشورتان یک کلان تری تو باشی چون والده دوام شاه یکم خواهر سزاده اوستی شد فرمودم که این چنین بیعت نامه در زمین
 هیچ مرکی جلالی نیست ما از آنجا بر آمده اصحا قاسم کوه بر را که از امر ای درون قلعه یکی او بود با یک جماعه از جوانان از عقب خان
 میرزا فرستادم در کنار عین باغ بهشت شاه یکم و خانیم خانها ساخته داشته بودند ازین باغ بر آمده به بدین شاه یکم و خانیم فرزند
 مردم شده او باش چوب دستها گرفته هجوم کردند و گوشه در کنار بگرفتند مردم و تاراج نمودن اموال دست افرازی می نمودند
 بگفتند تا بر آن مردان گذاشته تعیین کرده از هر طرف مردم رانده و رانده بر آورده شده شام یکم و خانیم یکم فدا شده اند
 در جایی که اویم فرودی آمد فرود آمده مثل سابق با در تقسیم رفتند و یافتند شاه یکم و خانیم حمید و قیاس مضطرب و منتقل و در قلعه
 و جمل شدن غدر معقول می تواند گفت نظیر چه سبها می شفق اند می تواند انداخت ازینها صلح من این چنین بود که
 جمع در مقام هر پنجی که می شدند آنچنان نبود که بسختان یکم و خانیم گوش نیندازند خان میرزا خود میره زانیه شاه یکم
 و بعد در پیش یکم که بعضی ایشان می و رانند خان میرزا خود و گذاشته پیش خود میخواستند نگاه داشت چند مرتبه هم که از
 همواری زمانه ناسازگاری و دوران سخت و ملک نو که چو چو جدا شده با ایشان التماس مردم ما درین هم رفت هیچ نوع رعایتی
 دیده نشد خان میرزا برادر خود من و مادر سلطان نکار خانیم و لایتمای عین و همواره داشتند من و مادرین ولایت بجای خود

صاحب یک موضع و دیگر جانور هم توانستم شد ما درین دختر بوش خان و من نبره او کو یا بنودم چنانچه شاه بیکم که آمدند
لغمان را که از جاهای اعلامی کابل است بایشان دادم و دیگر در هر نوع فرزندی و خدمتکاری تصفیه کردم سلطان سعید خان
کاشغری باریاد و در جنبه چند بار آمد مثل ولدان را بیده خود دیده از قومانان لغمان تو مان منده اور سه را و دم در زمانیکه شاه
اسمعیل صفوی شهبان خان را در مر و یکبشت و آن دشمن قوی را از مر و او که واقعه زد که که ششم دم ولایت اندجان
بطرف من دیده بعضی را دروغهای خود را بر آورده بعضی جاها را مضبوط کرده بن کس فرستادند من بساطان سعید خان نوکران
باری خود را سپرده و کمک همراه نموده ولایت اندجان را بخشیده و خان ساخته فرستادم تا این تاریخ هم از آن طبقه کس که
آمد از زاید های خود که در نیمه چنانچه حقن تیمور سلطان و ایلین تیمور سلطان و نوشته بود غاسطان و با با سلطان درین
تاریخ پیش غنند و همه را از زاید های خود بر دیده رعایت و شفقت کرده ام ازین نوشت ما عرض شکایت نیست حاجت
راست است که نوشته ام ازین مسطور شده مقصود تعریف خود نیست بیان واقعتش اینست که تحریر نموده چنانچه
ازین تاریخ آنچنان الزام نموده شد که راستی امر سختی را نوشته - شود و بیان واقع هر کاری را تحریر نموده آید لازم از هر
چیز از ده گانه هر یکی دیدی که شایع بود تفریر کردم و از خویش بیسکانه بیسبب و نهر که بیان واقع بود تحریر نمودم خواننده مغذوم
دارد و شونده از مقام تقرر بگذرد از پنجبار خاسته در چهار باغی که خان میرزا فرزند آمده بود از ولایت و ایماق و دستام
تغخاسه باز ستاده شد بعد از آن سوار شده به آرک آدییم محمد حسین میرزا پسر تو شک خان خانیم از ترس که خیزد و آمده در پنج
نوشک خود را بسته بوده است از مردم درون قلعه میرم دیوان بعضی دیگر را که بسته شد که این خانه با راجه محمد حسین میرزا را بسته
بیارند بر خانه خانیم آمده درشت ترو پل او بانه زرخشان گفته اند باری هر حال محمد حسین میرزا را از تو شک خان خانیم یافته در
آورند من مثل سابق تعظیم کرده و بر خاسته خیلی بهم درشت بروی او نیامدم محمد حسین میرزا که با تخمین زشت و شنید حرکات اقدام
کرد و باین نوع شوق گرفته اند که نماند با تمام نبودد که پاره پاره می کردم جامی آن داشت و به الواع عذاب و عقوبت سزا بود چون
در میان کین نوع خوشی شده بود از خانیم همیشه ندیده من خوب کار خانیم فرزند آن و دختر آن داشت این حقوق را با کرده
محمد حسین میرزا را از آن نموده بطرف خراسان رخصت داده شد این پیرو متحق ناشناس این چنین نیکیهای مرا که جان او را
بخوندم بلکه فراموش کرده پیش شهبان خان از من شکایت باو غیبتها کرده بود اندک وقتی نگذشت که شهبان خان او را
کشته بخوابی او را سرانده شهر تو بگفته خود را بر دوازده سپاه که روز کار ترا چاکر است کی کند او احمد قاسم کوه برد چند جوان
را که از عتق خان میرزا فرستاده شده بودند پیشتهای قرا بلق بجان میرزا میرشد که کین هم نمی تواند قوت و جرات دست
غیبتانند هم نه داشت باری گرفته آوردند در دیوانخانه که در ایوان پایین شرق و شمال او نشسته بودم گفتم که یا ویرا بهم
از اضطراب تا زانوزده آمدن دو مرتبه افتاد و بعد از دریافتن در پهلوی خود نشانیده دل دادم شربت آوردند بجمت دفع
تو هم خان میرزا اول شربت را خود آشامیده باو دادم چون جماع سپاهی و رعیت و منحل و چغتائی متوهم و مذنب بودند
چند روز احتیاط را مرعی داشته خان میرزا را در خانه او فرموده شد که باشد چون ازین ایل و الووس که مذکور شد و در غرض
و تردد بود و بدون خان میرزا اندر کابل صلح ندیده و بعد از چند روز بطرف خراسان رخصت داده شد بعد از رخصت او را

ایشان بسیاران و چاش تو و دانند کلبها رفته شد در بجا آنظرف بسیاران دشت چاش تو و دانند کلبها را بسیاران خوشه
سینه او در ولایت کابل نسبت بجایهای دیگر بسیار خوب میشود انواع لطفا اومی شود یک مرتبه انواع الاما را خودم که شکرده
و چهار نوع لاله را بدینا بچند نوعی این جا با یک پستی گفته شده بود در همین یک در دنا غزل را تمام کردم فی الواقع در بسیار بخت
سیر کردن و جانور برانیدن و ترانداختن برابر این جا با کم جایی بوده باشد چنانچه در تعریف و توصیف ولایات کابل در
ششمه مذکور مسطر شده در عین سال از جهت معاش و اختلاط ناصرمیرزا و تربیت کرد با وامری بدیشان که محو قوی بود
دزیر و چهار نیک بوده باشد بخیزه بلکه باعی شده همه اتفاق کرده و شکر کشیده از طرف میدان دریای کوچکی که بطرف اقصی
است سوار او پیاده خورد جمع کرده بر اه پشته ها نزدیک بچکان آمدند ناصرمیرزا و مردمی که نزدیک او بودند خبری بجهان
اندیشه و ملاحظه ننموده بانما بخت جنگ برشته آمد جنگ می کنند زمین میدان و کوه در کم پیاده بسیار در یک دو مرتبه
انداختن با حکم کرده و زوره می که داندند تاب نیتواند آورد میکیزید بدیشان بانا ناصرمیرزا از بر کرده نوعی و لواحتی که
داشت تالان و کاراج کردند ناصرمیرزا بانزدیکان خود زبرگنا نیده و تاریخ یافته بر اه شکست و مارین یک کیلما می آمده
بالا رویه سرخ آب کشته بر اه آب در در آمده و از کوششیر تو کدشته با مقنا و شتاد نوکر و چاکر تالان یافته بر گنیده برهنه
کرند بجای آمد عجیب قادری است دو سه سال پیش ازین ناصرمیرزا تمام ایل و اوس را کوچانیده در آنه و درانی شط
از کابل بر آمده بدیشان رفتند در با و قطعها را مضبوط ساخته بچخیال با سیکشت از کرد های سابق خود سر افکنده و قبول
نوع جدا شدن تر شده و منفصل شدن هر بیج بروی او بنا و مردم خوب پرسیده و مهربانی نموده از انفعال بر آوردم
وقایع سه شگفت و شگفتی بدغدغه تاختن غلجی از کابل سواری کردیم در وقت فرو آمدن در دره خروار
که در شصت و سه گانه که از سرده یک فرسنگ بوده باشد همند بسیاری غافل شسته اند اما او جوانان که هم راه بودند
شدند که همند را می باید تاختن گفتیم که روا باشد یکدم عزیمت سوار شده با شتم بمقتصد رسیده رحمت خود را تا
و بر کردیم این کار کم نیست از سرده سوار شده صحای گفته داد را شتاب در تاریکی طی کردیم شب تاریک زمین
کوه و پشته می نماید راه داشت معلوم می شود بیج کس بر سرتو است کرد آفرین خود سر کردیم و مرتبه باین نواحی رسیده
بهان قیاس قطب را بدست راست خود گرفته روان شدیم خدای لقم راست آورد راست بر است بر در بقا بود
اولایه تو آمده شد بجای که غلجی می نشیند که خواج اسمعیل رسمی باشد از همین رود راهی بر آید در آن رود و داده خود
اسپان ساعتی خواب کرده و دم گرفته وقت صبح از آنجا روان شدیم آفتاب بر آمده بود که از این پشته تا و قولما انچه از
از اینجا آنجا یک غلجی نشین یک فرسنگ خوبی بوده باشد سیاهی غلجی بود یاد بود نمودار شد مردم شگفتانازید تمام تاختن
کرده یافته آدم و اسپ را تیر زده مردم را نگاه داشتیم همچنین پنج شش هزار کس چاقون گذاشته لشکر را نگاه داشتیم
اشکال دارد خدای است آورد لشکر ایستاد نزدیک یک کرده شرعی آمده و سیاهی افغان را دیده چاقون گذاشته
شد کوسفند بسیاری درین چاقون دست افتاد در بیج چاقونی این قدر کوسفند بسیاری دست نرفتاده بوده در وقتیکه
گردانده فرومی آمدیم از هر طرف جماعت آمده در میدان آنیکه جنگ کردند یک جماعه را بعضی از

گرفته تمام ایشانرا کشتند کجماعه دیگراناصبره زاسوار شده همه ایشانرا کشت از سرافغان کشته
 کلاه ساره بر خیزانند شده و دست پیاده کوتوال که اسم او مذکور شده بود در پای او تیر رسید و وقتیکه کابل رسیدیم فوت کرد
 از او جدا همیمل کوچ نموده با ولایه نو آمده فرود آمدیم اینجا فرمان شد که بعضی از امر او نزد بجان کشته و این تمام کرد خیس این
 غلام را یکمندان از قام و بعضی رعایت کرده جنس نکرستم منسی که در قلم آمد شانزده هزار کوفتند بود که جنس میشاد و پندار با طبع
 شهاب رعایت کرد پادریک لک کوفتند پنج بنو و از آنمزال کوچ نموده و در بصرای کتند و او بگشت شکار بجز کرده شد ابو
 و کوجراین دشت فریب میشود و بسیار میشود و در پیش جری که کوره خرو آهوی بسیاری در آمده کوره خرو آهوی بسیاری را کشتند
 از انهای شمار از عقب یک کوره خرو آهوی نزدیک رسیده یک تیر زدم یک تیر دیگر زدم اما این خرم پناهی پندار کاری
 داری بود با از ضرب این دو خرم از وین سابق آهسته تر شده پاشند کرده و نزدیک و رانان از و کوش عقب ترک
 پیش سر او شمشیر انداخته نامی گوی او بریده و دلق زده وقت و پاهای عقب او بر کاب من رسیده وقت شمشیر خنجر خنجر خوب
 بریده و عقب کوه خرفی بوده فرط او از یک کتیزی کتیر بود و باشد ششم طغابی و بعضی کوه آهوی سوسنگلا دیده بود و تعجب کرده
 لنگه و در نوشتن آیتها لاهی فرید کم دیده شد این روز یک کوره خرو دیگر هم اندام کوره خرو آهوی که درین شکار افتاد اکثر فریب
 آنچه کلام برابر کوره خری کس کتیم فریب نبود ازین چایقون برگشته کابل فرود آمدیم در و آخر سال گذشته تیندگان
 از کتیم شد بدیهه خیزه ناسان به لشکر سوار شده شاه منصور بخشش ملک حرام که ماند خود از بود بدشیمان خان
 کسان فرستاد بسواری تیر تر که دور وقت رسیدن نواحی آن خود این بد بخت یاعی با عکا و ایکمین باوز یک کس فرستاد
 طیبه ام خود را فریب ساخته و او تا غده بر سر خود زده پیشش و تریق گرفته می آید در وقت بر آمدن او ز بجان بی سر از
 بر وقت در آمده آن میز نامور او پیشش و ما تریق او را و مردی که مراد او بودند در یک لحظه ترنت پرست که ندید بعل الزمان
 و نظرسین سیر او محمد برندق برلاس و ذوالنون ارغون همه در نواحی با باغی لشکر کشید نشسته بودند منی بچنگ کردن
 عازم بودندنی بقلعه ضعیف و کردن عازم جازم بچ کاری را شخص نکر و هیچ کردن کاری را محقق ندانسته سر اسید و کتیم
 محمد برندق برلاس مرد حساب دانی بود او میگفتند که منطقه حسین میرزا و من قلعه جری را ضعیف و کتیم بچ بعل الزان میز ما و ذوالنون
 از طرف نواحی هر یک بوستان رفته از بیستان سلطانعلی ارغون را و از قندهار زمین و او را شاه بیگ را و قیم را با لشکر
 ایشان آورده خود هم را سازند هر چه لشکر هزاره و کتیری باشد جمع نموده مستعد مکمل شده باشند بکوبستان رفتن غنیمت و مشکل
 دست از قله لشکر برون و در غده ایشان بر سر قلعه هم نمی تواند آمدن خوب گفته بود و درای حسابی بچگارش رسیده بوده
 ذوالنون ارغون اگر چه مردان مردی بود و اما جنس و مال و دست و از زاری و حساب و در تر بود کول طور در لوانه طور
 مردی بود و درین کلام که در جری بر لوان بشکست با و شاه بود و در قندهار تا بدیع الزمان میرزا صاحب اختیار بود و چنانچه
 مذکور شد اجست مال و دست خود و بیون محمد برندق در شهر راضی شده بود و خود را در شهر خال کرد و از راهم بیون
 قوا است رسانند از برای کولی و دیوانگی او را میسر و سلیمی باشد که مردم ز ران طماع در و علوی و خوش آمد راه
 بچل کرده خود بر بخت و در سوگ و تقصیر است که چون در جری صاحب اختیار و اعتبار شده یک چندی از شیخ و ملا با و آمده گفتند

کوقطب با اختلاط میکند ترا نه بران لقب شده تو او بیک رازیر خواهی کرد این سخن را با و رکروه فوط بگردن انداخته شکر کرد
 از همین جهت با برامی محفل محمد بنق عمل کرده بی کار قلعه را مضبوط کرد بی بران جنگ نامر بوطنی قزاقل نه چاغ عادل که از آن
 یاغنی آگاه بکنه بی دریا ساول دستریب شستق اگر یاغنی بیای جنگ را خاطر خواه بکنه شیدا بخان در ماهرم از غراب گذشته در وقت
 نزدیک رسیدن به نواحی سر اگاهی خبردار میشو و در اسبمه شده بهیچ کاری توانستند کرد بی مردم راجع میتوانند کرد بی سیال می توانستند
 هر کس از طرف خود مانده رو میشد و ذوالنون ارغون بهین خوش آمدغه شده در درویمی حمل پنجاه هزار کس او زبک با صد
 پنجاه کس خود قرار باط میباید هم دم بسیار بجز در سیدن گرفته روان میشود ذوالنون اگر گفته سترش می برند ما و در تو هم
 و خزان میرزایان قلعه اختیار الدین که به القورغان مشهور است بوده اند میرزایان پنجاه بشه میرسته تا بهم شب اسبان خود را
 خواب میکنند وقت صبح بر تافته می بر آینه قلعه مضبوط نمودن را خیال توانستند کرد و درین قدر فرصت و فرجه ما و در او هر روز
 خود را توانستند بر آورد و دست او زبک با سیری بر تافته که بچند تابنده سلطان یکم و خدیج یکم با حرهای سلطان حسین
 و بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا و فرزند ان و خوروان ایشان و آنچه از خزان و بیواتات میرزایان بود نام در روز
 القورغان بود قلعه را خاطر خواه مضبوط کرده بودند جو انانی که به کمک قلعه تعیین شده بودند هم رسیده بودند عاشق محمد
 برادر خود در فریبیک پیاده از لشکر که بچینه بر آمده آمده و قلعه در آمد دیگر علیخان اسپر امیر بیک بود دیگر شیخ عبدالستار
 بود دیگر میرزایبک کچهر وی بود دیگر سیری کوردیوان بود بعد از آمدن شیدا بخان بعد از دو سه روز شیخ الاسلام و کاکا
 و شتر کار که کلید های قلعه کلین را گرفته رفتند قلعه را این عاشق محمد شاعر ده هفتده روز نگاه داشت از بیرون طرف
 شب لقب انداخت و آتش زده یک برج را بر اندام مردم قلعه دست و پای بچه شده قلعه را سناک توانستند داشت و دیگر از
 از گفتن هر شیبا بخان براه و زراد این بادشاهان بدعاش کردنی تنها با این جمیع خلائق روشنائی و تا و ده مردمی
 پنجره و نیامی گذران از همه نام بگذشت از شیبا بخان افعال و حرکاتی که در هر بی صادر شد اول اینکه از جهت چکه در
 خدیج یکم پیکر نشانه منصوب گشتی قادر است که گرانده انواع قلیها فرموده کردند دیگر مثل شیخ پوران غریزی مردمی را بمغول عبدال
 که گرانده هر سپه او را سبکی که گرانده دیگر جمیع اهل شهر و اهل طبع را با بلانامی که اند از ظرفای خراسان و دین مادی بک نقطه شش
 قطعه بجز عهد اند که خرامر و زنده نذیه بهیچ شاعر وی ز را چ بنامی از طلب دارد شعش که خواهر گفتن که خرامر
 خانه او هم یک نام حرم مظفر حسین میرزا را بجز و گفتن هر بی بر آمدن عدت هم مقید نشدند کاج کرده گفت و دیگر قاضی اقتضای
 سیر یوسف را که از نمایان شهو خراسان و هر بی بودند بد گفت و دیگر دو خط و تقوی ملا سلطنت و بناد و صورتی در آورد
 اصلاح نمود دیگر هر چند روزی که یکسبست سینه می گفت بر شتر خوا نده در چارسوی او ز مانده از مردم شش
 علم قدرت را طوری می دانست اما اینچنین کولان و اهل بانه و کستان خانه و کافرانه اقوال افعال از و بسیار
 بعد که رفتن هر بی بده پانزده روز از کدستان بی پیل سالار آمده بهر شکر که داشت بتیور سلطان و بعد سلطان
 نمود بر سر ابوالحسن میرزا و یکسبست سینه را که دو شهید غافل شسته بودند فرستاد یک مرتبه قلات را نحو استه اندک
 نمایند که سب و دیگر آمدن این لشکر را شنیده براه دیگر بر سر شیدا بخان خواسته اند که ایلتار نمایند ابن عجب خیال خرمی

هیچ کاری سخن را اقرار نخواستند و او نوشته بوده اند که تیمور سلطان بالشکر املغان بوده میرسنه میرزایان هم راست کرد
 می آید ابوالمحسن میرزا را خود بر میدارند کبیک میرزا بانکه کسی بر سر غنیم خود می تازد و از همه می برد از همه برد و در
 زودی آند و قشنگ بر و یکجا نشاند بودند هر دو برادر با هم دیگر دریافته روی یکدیگر را بسپیده و در اع می کنند از اول محسن
 بی بی ظاهر می شود کبیک میرزا را چند ان تقاوت کرده بود هر دو میرزا او در یک ساله بود و هر دو بین ایام شاه بیک
 برادر خود او و محمد مقیم از تو هم شبیهان خان کرمانشاه و عصفه داشت از ستاده اظهار یک جهتی دولت خواری کرد مقیم
 و بیک عمر شده است خود صریح مر اطلبیده بود درین وقتی که او زبک ولایت را باطل گرفته باشد دیده ایستادن با ستاده
 نمود چون بن مقدر را بلیچان و عصفه اشتها فرستاده مار اطلبیده در آمده ملازمت نمودن ایشان تردید کند مانده همه امر او مرد
 صاحب جرای مشورنگر و سختر اینجا مانده شد که به لشکر سواری نماید بعد از همراه شدن امرای ارغون بر سر خراسان رفتن یا
 مرطحت دیگر که باشد به صلاح و صواب و دید ایشان قرار داده شود و بان غنیمت بطرف قندبار ستوجه شدیم چه سلطان سلیم
 که در ابیک می گفتیم چنانچه ذکر شد دختر خود معصومه سلطان بیک را بدستوری که در شهری مقرر شده بود گرفته آمد در غنی
 ولایات کرده شد خسرو کلانش و سلاطین قلی جناب و که ای بلال ازهری که خیمه پیش از جبین میرزا رفته بودند از آنجا پیش او
 میرزا رفتند از آنجا هم نتوانستند ایستاد بپیش مانده بودند همراه آنها آمدند در وقت رسیدن نقلاات سوداگران هندوستان که
 بخت سودا نمودن نقلاات آمده نتوانستند که بخت مردم لشکر بر ایشان ناکاه رسیدند تا نری برین بودند که درین روز محس
 باقی که با جماعه که از ولایت یاغی آمده باشند تاراج می باید کردند من رضانشم گفتم سعدو اگر ان راه کناه است از تخمین
 مانده و رضای حق تعالی را در میان دیده اگر بگذریم در مقابل این علی کلی فواید اندک تقو زوری خواهد کرد و چنانچه همین چند
 روز قشنگ بر سر بلیچان سواری کردیم مهند ان با کوسفندان و مال و اهل و عیال خود در یک فرسنگه لشکر بودند اکثر بخت خاتم
 آنها که بختند همین راه را حلقه نمودن من رضانشدم صباح آن اندک تقو از مال افغانان یاغی که غلجی باشد انمقدار ببرد لشکر
 زوری کرد که در هیچ جای قوفی اینمقدار نیفتاده بود از نقلاات گذشته فرود آمده ازین سوداگران بریم پیشکش بجان چیزی گرفته
 مان میرزا را بعد از گرفتن کابل بطرف خراسان خصمت داده شده بود و بیکر عبد الرزاق میرزا که در وقت بر آمدن از خراسان
 مانده بود بعد از گذشتن از نقلاات این دو میرزا از قندبار که بختند آمدند بیره بهار میرزای پسر جانگیر میرزا که بر محمد میرزا با
 در این بر محمد میرزا همراه این میرزا بان آمده ملازمت کرد بشاه بیک مقیم طهارت فرستاده شده بسخن شمایان اینجا آمدیم
 مثل او زبک یاغی بیگانه خراسان را گرفت می آید هر طور صلاح دولت بوده باشد با تفاق و صوابید شما قرار داده شود
 از نظر نوشتن و مار اطلبیدن منک شده و روستایان و درشت جو بهما فرستادند از آن روستا چنانکه بر می آید این بود که خطی
 که بمن نوشته بود بر پشت آن خط جائیکه امر ابه امر ابلیکه امیران کلان مرتبه بخرد پایه ترمیزی جانی که هر یک بند درین
 کاغذ هر که فرستاده بود اگر این چنین روستا چنانکه حرکت هائی که در این نوع درشت جو بهمانی فرستادند کار با بجا
 می آید سر چنانچه گفته اند **میت** سینه بجای می رساند سخن که ویران کند خانان کهن از همین سینه نامی
 ایشان و روستائی که میا بود که شاق و مان خود را و سی و پنجاه ساله آن و جمعیت خود را بر باد دادند و لواحق شهر صفای

یکس درونی در میان آورده و غوغای غلطی افتاد چه مردم لشکر براق پوشیده سوار شدند من بخیل و طهارت شرف
شدم امر اضطرابی بسیاری کردند من فارغ شده سوار گردیدم چون غوغای غلط بود بعد از لحظه تسکین یافت
از آن جا که بر کوچ آمده در گذر و آدمیم این جا هم هر چند طرح سخن گفتن انداخته شد پروا نکرد و همان طور در غوغا
سکرتی و عناد بودند و نتوانی که هر طرف را عرض کردند که سر راه های که بقصد باری آید بطرف بابا حسن ابدال و خلیفک
است بان راه که نشسته رود بانی که بقصد باری آیند همه را مضبوطی باید کرد سخن را باین جا قرار داده و صاحبی هم
پوشیده بر انفار و جوف انفار و اول راست کرده بطرف خلیفک کوچ نموده شد شاه سبک و مقیم و زمین کاوه و کوه
جاییکه من عمارتی ساخته ام و پیش آن شامیان زده نشسته بودند مردم مقیم تیزی کرده نزد یک بر آمدند طرفان
ارغون که در لוחی شهر صفرا کجته آمده بوده تنها بطرف یسال ارغون در آمده میر و عشق الله نامی با هفت هشت
کس جدا شده تیز ترمی آید طرفان تنها رفته رو بر و شده و شمشیر و دود بدل کرده عشق الله را از اسپ انداخته و
برید و در وقتیکه از بر اسب نشتک نشتک می گذشتیم آورد شکون گرفته شد چون این زمین در محلات و درختان بود
کردن در این جا اصلاح ندیده از زیر آمده گذشته از رود اولانگی که بطرف قندهار بوده در آنجا منزل تعیین کرده بود
آدمیم که تیر قلی فراول نیز آمده عرض کرد که باغی راست ساخته رسید بعد از گذشتن از قلات مردم لشکر کرسی تقصیر
لبیاری کشیده بودند در وقت رسیدن خلیفک بالا رویه و پایان رویه از جهت کاوه و کوه سفید سامان خود پیش
از مردم لشکر جدا شده بودند پریشان بودند بجمع شدن لشکر مقید نشده تاخته سوار شدیم مردم ما آنچه بودند نزدیک
بد و هزار کس بوده باشند و وقت فرور آمدن این جا پانچ مذکور شد بالا و پانچ مردم لشکر رفته بودند وقت جنگ
انها متانستند همراه شد و جنگ مردم حاضر ما هزار کس بوده باشند اگر چه مردم ما کم اما خیلی خوب و تونک و مضبوط
و یسال تعیین و ترتیب کرده بودم آنچه محل آن مقدارترب و شوق ساخته بودم در تاین خاصه تمام جوانانی که از
ایشان کاری ساخته دو و پنج و پنج کس نوشته سردارده کس و پنج کس تعیین نموده بودم هر دو و پنج کس
دست راست دو دست چپ جامی ایستاد و او نوشته و وقت جنگ کار کردی خود را معلوم کرده
حاضر حاضر بودند بر انفار و دست راست و دست چپ و پهلوی راست و پهلوی چپ و راست و چپ
در تاخته سوار شدن بی تکلف راست ساختن و بی منت تو ای مردم لشکر از جای خود دور بروی خود دست
اگر بر انفار و جوف انفار و اونک یان و اونک یک معنی و اراده بیکت تشخیص مردم معنی مختلفه بر تفسیر الفاظ
اطلاق کردم چنانچه سینه و میسر که بر انفار و جوف انفاری گویند و یسال قلب را که قول می گویند این سینه میسر
داخل قول نمیشود بنا بر آن این جان نوع فرج جدا را همان صورت خود انفار و جوف انفار گفته شد و دیگر قول
فرج عمده است یمن و یسار او را بیکت اقیاناز اونک قول و سول قول نوشته شد و دیگر در قول که تاین
می باشد یمن و یسار او را اونک بان و سول بان ذکر کرده شد و دیگر تاین خاصه جوانان یک که نزد یک می باشند
یمن و یسار او را اونک و سول نام نهاده شده بر انفار میرزا خان شیرم طغیانی و یارک طغیانی یار او را

چندی قول و ایوب بیک و محمد بیک و ابراهیم بیک و علی سید مغول با مغولان خود سلطان علی چهره و خدا ^{بخت}
 بباران خود جوانان عبدالزاق میرزا و قاسم بیک قوچلی و تینگری و قنبر علی و احمد ایلچی دیو غوری و بر آسا
 و حسن اکبر و میر شاه قوچین ابراول ناصر میرزا سید قاسم ابشک اقا و محب علی قوچلی و بابا اوغلی و اندر روسی ^{تنگ}
 و شیر قلی قزاول مغول بباران خود و علی محمد درغول در دست راست من قاسم کوکلتاش و حسره و کوکلتاش
 و سلطان محمد درولهای و شاه محمود پسر دایچی و قلی بایزید بکا اول محال شربتچی در دست چپ من خواجهمحمد و دوست نام
 و میر محمد و بابا شیرزاد و خانقلی و ولی خرابچی و تعلق قدم قزاول بمقصود سوچی و بابا شیخی و یکدیگر قول تمام نندزیکیان و ایلکیان
 بوده از امرای کلان کسی نبود از اینجا که نیکو شده هنوز بیچکس بر تبه امرای نرسیده بود جماعه که پیش نوشته شده بود پیشتریک
 جانم قوچلی یکی و یکبیک قلی بابا ایلخوسن قوچلی از مغولان او روشن علی و سید درویش علی و سید خوش کیلیدی و قلم دوست کیلیدی
 و جابلقه و اباجی حسدی و از نزدیکان منصور و شکر بابر اول خود و شاه نظیر سونده و کمره شیم و جماعه شدند که جماعه شاه شجاع از غوغا
 شاه بیک مشهور است بعد ازین شاه بیک نوشته بود شید بخا و دیگر بابر اول خود و او قسیم سر کرده میا کد سیاهی از جوانان شورش
 هفت هزار تن میگردید و چهار هزار کس براق از قوچ و تخمن نبود بقول و بر انکار خود و در وقت قسیم بجا انکار که قاسم بیک و همران
 او باشند که کرده تا وقت جنگ دو کس از قاسم بیک آمده و یک طلبیده چون پیشین با قسیم هم دور بود من استوار شیکر در وقت قسیم
 بیدرنگ متوجه شدم در وقت شورش نیز آمدن بیک مرتبه ابراول بارانده کرده در قتل در آورده بزرگداشتند روا شیدم اندک فرصتی
 ایستادم تیر که داشته ایستاد و پور شده ماند و رو بروی من بیک کس مردم را فریاد کرده و اسپ فرود آید ازین سخن را خیال کرد که در وقت
 در آید و بجز رسیدن تاب نتوانست و در دسوار شده روانند اینکس که پیاده بود شاه بیک خود بوده در آشتای جنگ سری بیک
 از کمان با جبار پنج براد خود و دستارهای خود را در دست خود گرفته از باغی و کور داده و حیثا ما و در آید ازین سری بیک که آن ترکان است
 که در وقت تسلط شدن شاه اسمعیل بر سلطانان بانه در متصرف شدن مالک عراق بجای عملیاتی میرزا و مراد بیک با اسرا
 از کمان آمده بود برانرا فریاد میخورد و پیشتر گرفته روانند شادانج بر انکار یا غمی که من ساخته ام غوطه خورده رفت جوانان را از
 با اسنابل خرمن بچو بپارگان و جو بیهای اور سیده رفت از رو بروی جوانان قسیم با توابع و لواحق خود بود مردم جوانان نظر
 بغیر خود که قسیم باشد بسیار که بود و اندک تقالی راست آورد از جو بیهای کلان که گفتند با او مواضع او میر و در سجا و چو پارگان
 در میان جوانان ما قسیم و آفته همه که در گرفته خشم را آنکه ازین که بگذرد و مردم جوانان را با وجود دیگرها اسناده با حضور و کور
 طرف از غوغا حمله حاجی ترخان در سیاه آب با قوچلی و تینگری بروی جابلقه اول کرد قنبر علی خجی شد و پیشانی قاسم بیک تیر رسیده از بالا
 رخساره او برآید و در همین فرصت باغی را که زنده ازین جو بیها با طرف بنی کاه کوچه مرغان کشته شده در وقت که شستن این جو بیها
 ریحانی پوزو اسر شخصی در آید بود و رفتن محیط با انطرف حیران و مستر و دشده آنجا بیک طرفی روانند شاه بیک با ما بوده و
 در وقت که شاه بیک بود بجز و زید که من قسیم تمام مردم انکار فرود آوردن و در حال نمودن قسیم قنبر حیران از روی شماره و
 کس مانده بود از آن بایزید کس یکی عبدالله کتاب او بود قسیم نور ایسا و چکس یکدیگر یکی مردم خود متوجه نشده بخدای تعالی توکل
 کرده انکار با او خسته بطرف قسیم روانند شیدم یعنی کم و میش دهنده خدا است و درین و رک کاهی از غوغا من قسیم که من قنبر قلی غلبه قنبر

کثیره باون الله و از قاره را شنیده و متوجه شده ما ایدیه طریقی قرار فراموش کرده راه فرار از پیش گرفت خدا تعالی است
 آورد غنیمت اگر زنانه جانب قندهار رفته چهارم باغ فرخ زاد که درین تاریخ از اشری نامده آمده فرو دادیم شاه بیک و غیره که کینه و کینه
 تنو استند و آمد شاه بیک با طرف شاد و مستونک برآمدیم بطرف مین داو رفت کسیکه قلعه را مضبوطان کرد و نگذاشته بود از راه
 ارغون احمد علی ترخان و غیره که خلاص عقیده ایشان کن معوم شده بود و قلعه بود و سخن در میان او بوده بجان برادران خود اهل طایفه
 مذکور شده کان بنیاد شمول شد استند عانیکه کرده بودند منبذول شد در واره ما شوره قلعه را و کرده بی سری امر و مرا ملاحظه نمود و در
 دیگر را و انکوز و بچین و روز سه و شنبه میر بیک و یارک بیک تعیین کرده شده بود با چند نزدیک در آمده و مردم میر را به آتوق و کله و بیک و
 هم فرمود که کشتن اول خزینه مقیم رسید در میان قلعه مکن بود و عبد الزاق میر زان میر شایسته فرود آمده بود بعد از آن میر را خزینه چهره
 بر سرین خزینه دوست ناصر بیک و قل با زید بیک اول بخشیان محمد بخشی تعیین کردیم از آنجا که شتابک تویم بر سر خزینه شاه بیک نور علی
 و شاه محمود و بخشیان طغای شاه بخشی امقر کرده شده بخانه میرخان نام و او و انون بیک میرم ناصر را و مقصود سوچی از شاه
 شد ناصر میر را که زنده شده میر خان شیخ ابوسعید ترخان را که زنده شد بعد از زاق میر را که زنده شد در آن ولایتهما ایقده را سفینه
 دیده نشده بود بلکه کسی که نقد زنده باشد هم نشنیده شده بود و انشب و راک بودم غلام منسل شاه بیک را که زنده آورد
 در آن محل اگر چه همین محنتی پیش نه است و آنقدر رعایت نیافته سلی سیر و چیتا نمود که گزیننده است صحابح بیاض فرخ زاد آورد
 قندهار ناصر میر زاد او دم خزانه باراضب نموده در وقت بار کرده و بجا و دون از خانه و دون راک با شتر از سفینه گزیننده
 آنرا اقلیدیم ناصر میر اعنایت کردیم از آنجا کوچ نموده در اولانک تو شخانه فرود آمدند و در او کجا چند نو دیر کرده و میر ناصر را آورد
 اردوی سابق بود شناخته نشد استیحا و قطار زود و سهنای و غیره ای حمت قماش در زمین و اطلسها و جادو و شایسته آنجا
 در هر کارخانه خود را در صند و قمال و جهات این دو برادر را جاده اخرا نه کرده شد و هر خانه و صند و قماش سنگ زینا از اراق
 قاب تنگهای سفید و منزل کرس چا و بر کس از بر جنس او کجا بسیار بود که سفینه هم بسیار بود که سفینه ان چنان پیروی بود بقا هم بیک
 قلات را فوکلان میچیم بوده و سردار ایشان قوچ بیک رغون و تاج الدین محمود بود و جهات ایشان با و حیات کردیم هم بیک چون بر
 بود بسیار بودن ما در نواحی قندهار صلاح ندیده و گفته گفتند بجهلیها ما را کجا نیند و چنانچه گویند قندهار را ناصر میر اعنایت کرده ناصر میر را
 داده غمیش کامل کرده شد زمان بودن در نواحی قندهار فرصت شمت نمودن خزانه شد در قریب اربع تووقف کرده خزینه را قسمت نموده شد
 اشکالی داشت بر او بر بنده قیمت نموده شد اما احمد را تا که روتا بین خود را و خرقاب قاب تنگ سفید را بوج علفهای خود بار کرده و در
 با و کجا مال بسیار و ناموس کلا بجا بل آمده شد خنتر سلطان احمد میرزا محصوره سلطان از کابل طایفه آورده شده بود و چنان نقد کردیم
 بعد از شش هفت روی یکی از نوکران ناصر میر از امن شیبایان قبول نمودند که در راه آورده پیشتر مذکور شده بود که سقیم بطرف مین داو رفت
 رفته شیبایان را میبند از شاه بیک هم متواتر گمان رفته از انکوز و غوامی اینها شیبایان از شهری برادر کوهستان مراد قندهار را
 همین مالا ملاحظه کرده قاسم بیک که در مصاحب بخیر بود کجی صید ما را از قندهار کجا نیند بود و چه است هر چه در آن کینه چنانچه پیر و خنتر
 آن کینه آمده ناصر میر را در قندهار محاصره میکند بعد از آن امر اهل طایفه شورت کرده شد این بخان و در میان قندهار شایسته
 حاصره کانه چون کس مالا باقی را نگردد دست او را میچورد بیک بوته صرف شده و ترک چنانی در هر گوشه کانه مانده بود یعنی بر

باز

با کار باور بک پیوسته شدی من را کابل مانده بودم دشمن قوی بسیار ضعیف فی مضامین که کردن را احتمال نمی مقاومت نمودن را حاجا
 از مقدار وقت و قدرت از برای خود فکر بجای ایستادند وین قدر البت که درنی است و درین قدر فرزند دوست از دشمن قوی
 و دراز البت جراتش در یا جانب با طرف هند وستان خونمیت باید کرد ازین و و طرف فتن یک طرف را ازیم بجایه کرد و قلم بیک بشیرم با توابع
 خود فتن یک طرف بدخشان را اصلاح میدیدند و آن امر ای یکی فتن طرف هند وستان را تیج نمودند طبعان منوجه شدیم بعد از تیج فتن
 و قلات و لایت تر توک ما بعد الرزاق میرزا اغایت کرده عبد الرزاق میرزا در قلات گذرشته شده بود چون او بر یک قند از امرای
 که عبد الرزاق میرزا در قلات تنوا نسنده قرار گرفت و قلات پرنا فتنه برآمد در وقت کوچ نمودن ما از کابل آمد در کابل عبد الرزاق
 را گذاشته شد و بر بدخشان چون از با و شاه و شاهزاده کسی نبود خان میرزا بمناسبت شاه حکیم با صواب وید او بر بدخشان میل نمود
 خان میرزا را بطرف بدخشان حضرت داده شد شاه حکیم هم او خان میرزا منوجه شدند خان من مهرنگار خان هم خیال فتن بدخشان کرد
 مناسب ایشان همرا بودن باس پیشتر بود از آئینه ایشان بودم هر چند پیش کرده شد صنوع نشند ایشان لطیف بدخشان رفتند در
 ماه جادی الاول کابل بنیمت هند وستان کوچ نموده شد از راه خود کابل شرح را بطر سیده از توردق سالی کوتل گذرشته شایه افغانی که
 در میان کابل و لغمان می باشد در زمان اینست هم در دو و زو افشاره این چنین وقایع را خود از افغانی مکتبه یعنی تو ان یافت
 میرزا کابل را بر گرفته بند وستان میر و خیال نموده یک بدی ایشان ده شد خوبان ایشان هم سپه گشته با بخاریه که صبا می که از یک ملک
 کوچ نیمه بودیم افغانان که در میان بودند مثل خضری و شمشیر و خلیل و چو کیهانی خیال بستن راه کوتل یک ملک نموده بر کوی که بطرف
 شمال است راست کرد آمدند و جل نواخته و شمشیر بازی کرده یک کرون گرفتند بجز و سوار شدن و نمودم که مردم شکر هر کس از
 طرف خبر که بر آید مردم لشکر از هر دره و به طرف تاخته منوجه شد افغانان یک مکتبه ایستاده میان تیر هم تنوا نسنده انداخته گشته
 افغانان از این اندیشه بر که بر آید یک افغان پایان تر از سولو می گزیده میرفت و در بازی او میر تر از این افغان تیر رسیده و چند
 افغان دیگر گرفته او رو در بخت سیاست بعضی از آنها را تیج زده شد و توان نمایان پیش قلعه او بند بود زود آمده شد پیشتر ازین
 منوجه جان فکرت کرده نشده بود فی بخت فتن جای مقرر فی بخت بودن منزلی معین از بالا و پایان تا یک خبر دیگر فتن چهارم شده
 کوچ نموده میشد اختیر باه بود برسد آنها اکثر شامی را بر داشته بودند و یک طرف را امید انستند بعضی ساینده که بالا رویه رود تو معان
 علیشاک کفار شالی را بسیاری کاند مردم لشکر غل زستانی از آنجا شاید حاصل شود از جگای مکنیا رسوا شده و تیر گشته از نیایه
 گشته تا دره بر این رفتند مردم لشکر شالی بسیاری گرفتند شالی را برای ایشان در پایان کوه بود مردم ایشان که تیر بر آمدند چند افغانی
 بقصد رفت دینی که دره بر این چند جوانی را بر سر کوب بر آورده شده بود و در محل بر کشتن کافران از بالای کوه تیر گشته افغانان پوران و
 قلم بیک استرسیده در محل انکه میر ساینده میخواستند یکدیگر جوانان دیگر زور آورده غنیمت را گیرنده پوران اجساد خسته گرفتند و شالی تارها که
 لغمان یک شب توقف نموده غلامی را گرفته با رود آمده شد در همین ایام در نواح تو معان مندر او در خرم مقیم ما چون که حال از نواح
 شامین است بقاسم کلانش عقد کرده شد چون صلاح فتن بجانب هند وستان یافته نشد با بامای شامی را با چند جوان کابل فرستاده
 از نواحی مندر او کوچ نموده با ترو و شیو آمده چند روزی در آن نواحی گشته شد از تیر کوز و دیو در کل رفتند سیر کردم از کوز و دیو
 گشته با رود آمدم از آن پیشتر در جاله نشسته بودم خیلی خوش آمد بعد ازین جاله شایه مشه و درین ایام غلامی

وقایع ۹۱۵ **حس** **عشور** **شعبان** روز دوشنبه غره ماه محرم در پایان جنگهای چندول زلزله محک شد چنانچه
 امتداد آن تا نیم ساعت نجومی نزدیک رسید صبح آن از این منزل کوچ نموده بداعیه زور آوردن قلعه کجوز نزدیک
 فرود آمد از افغان و لزلای یکس سقیری را به کجوز فرستاده شد که سلطان کجوز مردم او بگوید که در مقام بندگی
 خدمت کرد پس از آن صبح میعادت جاهل نصیحت را قبول نموده جواهرهای پریشان فرستادند فرمان شد که مردم
 بکوه و شاتو و سباب قلعه کیری تیار بکنند بجهت این مصلحت کجوزی در آن منزل نشسته شد روز پنجشنبه
 چهارم محرم فرموده شد که مردم شکر جلایه پوشیده و پراغ بسته سوار شوند مردم جوان غار رفته بیشتر در بالای قلعه کجوز
 از در آمد آب از آب کدشته در طرف شمال قلعه فرود آیند مردم قول در طرف باین غرب و شمال از آب بکند بسته
 در بامای نامهور است و بلند فرود آیند بر انغار در جانب غرب دروازه پایان فرود آیند دوست بیک و امر
 جوانان در وقت یک از آب کدشته فرود می آیند از قلعه تا ضد ضد بچاه پیاده بر آمده تیر کدشته اند این امر هم ایستاده
 در قلعه نشسته پیاده با رات کدشته پرده پایانی فصل رسانیدند تا عبد الملک خوشی دیوانه در این شهرت در پایان فصل آمد
 برفت کراشا و طوره طیار شده روز یکشنبه همان ساعت قلعه کدشته نشسته تا ترک علی نوکر سکریری روی با یمنی
 باغی لاش کرد و غنیمت را گرفت و او را بریده آورده کچم کلام جلد و وعده شد است تا علقلی چنگس را بفتک زده
 اندخت و در کفتک اندازان هم در کفتک اندازی جلادت بسیار می نموده خوبها انداختند و شام شب شاید مفوت بشت
 در کوری مغرب کفتک افتاده باشد فرمان شد که شام شده است لشکر بر کشته اسباب قلعه کیری را تیار کرده هم
 بماند یکس پند روز جمععه پنجم ماه محرم در وقت فرض فرمان شد که نقره جنگ نواخته بکسل نطق خود مستوجه شده
 قلعه کجوز جوانان و قول را لمچار با ملی خود کدشته تور را آورده و شاتو کدشته چسپیدند خلیفه و شاه حسن
 غران و احمد یوسف با همسران خود از دست چپ قول فرمان شد که کجوز انکار کمک شوند بیایان بروج باین شرق
 و شمال قلعه محرم دوست بیک در آمده بکافتن و انداختن مشغول شدند است تا علقلی همانجا بود از روز هم خوب
 کفتک اندخت دوم تیر فنجی انداخت و بی تازان هم که کسی را بفتک انداخت از دست چپ قول ملک علی قطب بنی بشتا تو
 بر آمدن بکرب و ضرب مشغول بود در لمچار قول محمد علی چنگس یک برادر خورد او نوروز هر کد امش تو بر آمد و نیزه
 مشیر رسانیدند بیک شاتوی دیگر با بیایان ببول بر آمده و تیر انداختن و در آن ساختن با مقله مشغول بود اکثر
 جوانان در اینجا خوبتر نشدند بسیاری زده غنیمت را بر آوردن کدشته اند و کچم بعضی جوانان از ضرب و حب غنیمت را
 کرده تیر کمان ایشان زده در نظر نیارده و بکافتن کدشته و در آن ساختن او مشغول و شعوت بودند چاشت بود
 کجوز باین شرق و شمال را که مردم دوست بیک میکافند شکافته شد مردم دوست بیک غنیمت خود را گریز آئیده بالای
 بروج بر آمدند از لطف و عنایت الله تعالی اینچنین مضبوط و مستحکم قلعه در دو سه ساعت نجومی فتح شد خود کمان
 آنچه در امکان است تمام بود و با ساخته مرتبه بهادری و نیک نام حاصل کرده مردم کجوز بقتل عام مرتضی
 اسل و خیال تمام آید شد و تخمینا از سه هزار گرسن بیشتر بقتل رفته باشد بعد از فتح شدن در قلعه در آن قلعه را بر سر کرده

در قافله های سلطان ایشان نشسته ولایت بخور را بخواجه کلان عنایت کرده شد بجهت کجک از جوانان خوب کرد
 بسیار عین کرده نماز شام بارو آمده شد صبح کوچ نموده در جلگه بخور در پیشگاه با قافله فرود آمده شد بنده
 چندگی که مانده بود شفاعت خواجگ کلان کناره ایشان را بخشیده اهل و عیال ایشان را همراه نموده حضرت
 داده شد بعضی ز سلطانان و سرکرشان او که بدست افتاده بود به بیای رسیده باز ای سلطانان چند سیر
 دیگر هم با خنجرین فتح بجای فرستاده شد بدخشان و قندز و بلخ هم فتحنا مهاباسه فرستاده شد شاه سغدی
 یوسف زنی که از یوسف زنی آمده بود در این فتح و قتل عام بود جامه پوشانیده بیوسف زنی بسیار است فرمایند
 حضرت داده شد از مهمات قلعه بخور خاطر جمع کرده روز سه شنبه نهم ماه کوچ کرده است که ده مابین تردد دهین یکی
 بخور فرود آمده در یک تنیدی که مساره فرود شده که با نذر روز چهارشنبه همه با قوم بیکرون سوار شد قلعه بخور
 رفته در خانه خواجگ کلان مجلس شراب شد که فران نواحی بخور و چند تنی شرابها آورد و بودند شراب و مسود بخور
 از کا و فرمان بخور می آید شنبه بخور بود صبحی برج و باره قلعه را ملایم خطر کرده سوار شد باز دو آدمیک صبح آن کوچ
 نموده در کنار رود چندول فرود آمدیم فرمان شد که جماعه که کجک بخور نوشته اند بیاتی بخور بر دند رود کجک
 چهاردهم بخواجه کلان توغ عنایت کرده بقدر حضرت داده شد از حضرت دادن بعد از یک دور
 این قطعه سخا ط آمد بخواجه کلان نوشته فرستاده شد قطعه قرار عهد بسیار اینچنین نمود مرا
 که پذیرج و مرا که در بقیرا آخر عهد بعثتوای زمانه چه چاره ساز و کین بخور که جدا یار از یار آخر
 در روز چهارشنبه مقدم محمد سلطان علاء الدین سوادى معاض سلطان ویس سوادى آمد ملازمت کرد و در
 شتر و سیمه کوه محره را که در میان بخور و چند دولت بخار کرده شد که کوهی و کوزن این کوه سیاه رنگ میشود و در
 طور رنگ دهشت غالباً از این پایان ترکا و کوزن بند و سمان تمام ساه میشود مابین روز یک سابق و پس
 افتاده انهم سیاه و در همین وزیر کوش یک آهوسیه کوفت میان مردم شکله کمتر شده بود بدره کفران
 رفته قلعه گرفته بود بر سر افغانان یوسف زنی غزیت نموده روز جمعه کوچ نموده در محل سیه شدن آب
 چندول و آب بخور و آب پنج کوزه فرود آمده شد شاه منصور یوسف زنی چند کمالی خوش خور سیر کیفیت آورده
 بود یک کمالی را حصه نمود یک حصه را من خورد هم سخی را کدای طغای یک دیگر را عبده الله کنه بار غزیت کینه
 کذالی کرد و آن مرتبه که نماز شام وقت جمع شدن امران بکجا کشش توانستم بر آه عجیب چیز است حالا اراک از آن
 جنس کمالی بیج را درست خور و نوش و معلوم نیست که برابر نصف او کیفیت کینه را لایحی کوچ نموده نزدیک پهنه
 دره کهراج و در پیش کرام در پیش پنج کوزه فرود آمده شده زمانیکه در این منزل بودیم برت باریدان
 میان احیاناً برت می بارید بران مردم تعجب نموده با اتفاق سلطان ویس سوادى بجهت مصلحت لشکر مردم
 کهراج چهار سزار خروار شالی تمهیل شد بجهت تحصیل این سلطان ویس سوادى را فرستاده شد مردم
 روستای کوهی هرگز اینچنین تمهیلها نغشیده بود و عذر ان توانستند داد و ویران شدند روز شنبه بیست و دوم

شکرآبند و بیگ جمله نموده بجهت جاقون بر پنج کوزه فرستاده شد پنج کوزه از میان کم کرده چسبیری
 بلندترین نزدیک بیگ کرده از تنگی کوه چسبید میاید بر آمد تا بموضع پنج کوزه رسید شود و دم او کجی
 برآمده بود و چندی از کله و رسایشان و کوان و غله های ایشان را آورده صبح آن شکر را همراه قوج بیگ نموده
 بجاقون فرستاده شد روز چشینه بیست و پنج ماه بجهت مصلحت غله گرفتن مردم شکر در میان دره کهراج در موضع
 باندیس فرود آمده شد و در همین سال بعد از آنها یون یکند فرزند و یکم من تولد شدند و نامی ستاوند بنبدال هنوز
 متولد نشده بود در ایامی که در این نواحی بود و یکم از ما هم خط آمد که نوشته است که خواه پسر شود خواه دختر بخت و
 طالع من فرزند کرد و بچه مسیاد مردم در جمع بیگ و کشت و در همین منزل بنبدال را هم بر داده خطها نوشته یوسف علی
 کاکا برادر باجبل فرستاده شد هنوز بنبدال متولد نشده بود و بعد از این منزل در ولایت باندیس در میان دره بر بالا
 طبعه یک نصف کلان بنیک ساخته شد چنانچه خواند سفید با بیغانه اش کشید سگهای این صفا را تا کم نزدیکیان و پاسبانان
 کوردند از افغانان یوسف زنی لک شاه منصور پسر یک سلیمان شاه آمده در مقام دولتی احوی بود بجهت مصیبت نوس
 یوسف زنی دختر او را طلبیده شده بود در این منزل خبر رسید که دختر شاه منصور را با مال یوسف زنی می آزند و خانم محبت
 شراب شد صحبت سلطان علاء الدین را طلبیده و نشاند و خلعت خاصه عنایت شد روز یک شنبه بیست و هتم
 ده کوچ نموده از دره کهراج برآمده فرود آمدیم طاه و سخان یوسف زنی برادر خرد شاه منصور برادر زاده مذکور خود را
 در این منزل آورده چون مردم بهسوت را بقلبه کجور رسانستی هست از این جهت از این منزل یوسف علی بجاول لافز
 شد که کوچانیده و قلع کجور بسیار و بلشکری که در کابل مانده بود فرما نهاد نوشته شد که بیایند و زجر نمودم صفر و محل
 مع شدند آب کجور آب پنج کوزه فرود آمده شد روز یکشنبه پنجم ماه از این منزل کجور رفت در خانه خواجگ کلان صحبت
 شراب گفته روز شنبه بیستم ماه امرا و افغانان دلزاک را طلبیده و کشاکش کرد سخن با پنجا قرار داده شد که
 سال خورده بخت یکد و روزی ماند علمای که در وی صحرا مانده بود هم برابر داشتند در این ایام که بسواد بر دیم
 مردم شکر غله نیافته تنفیض بسیاری خواند کشید براد انبای و امالی مالکی کشته از کنار بالار و میبشت نغز آب
 سواد که کشته در وی سنگ ماهوزی یوسف زنی بر افغانانی که در صحرا و سیدان می آیند که یوسف زنی
 و کجوری باشد ایغا نموده بیاید تا خت سال دیگر بکجا تر در وقت غله آمد منکران افغانان را بر اصلن آید که سخن
 را ایجا قرار داده صبح آن روز چهارشنبه بن سلطان و بی و سلطان علی و سلطان علاء الدین اسپان
 و خلقهای عنایت کرده است تا انتها داده حضرت نمود کوچ کرد و در بر وی کجور فرود آمده شد دختر شاه منصور
 را در اجعت نمودن لشکر در بسین جا گذاشته صبح آن کوچ نموده از خواجگ خفر گذشته فرود آمدیم خواجگ
 کلان را از این منزل حضرت واده شد پارتال کران را از راه کوزلغان فرستاده شد صبح آن کوچ
 نموده شد پاتال کران را خواجگ میران همراه کرده براه خورخا تو و در وازه و راه کوتل تر کو بر فرستاده
 افغوباساران جدیده ایغا فرموده از کوتل بنا کرد شسته و از یک کوتل کلان دیگر که شسته از نماز دیگر بکجا

در پانی بانی فرود آمدیم ادغان بروی را با چسب کس و دیگر بجهت زبان گرفتن پیشتر که فرستاده شد چون فاصل میان ما و افغان نزدیک بود پیکه کوچ بخردیم چاشت بود که اوغان برده آمد یک افغان را گرفته سوار را بریده می آورد دور راه سوار افتاد چنانچه دل نمیخواست خبر تحقیق بیاورد نیم روز بود که کوچ از آب سودا گذشت از نماز و پیکه فرود آمده شد نماز حضرتن نموده شده و تیر کشته در وقت بر آمدن آفتاب بقدریک نینزه رشت تر کمان که بقولای فرستاده بود آمد گفت که افغانان جنس بر یافته هر طرف پریشان شده اند و یکجا عافغانان بر آه کوه میروند بجهت کشیدن این جنس تیر کشته جا بقوی را بیشتر جدا کرده شد رفته افغان چندرا کشته مرهای ایشان نابریده و یکجا عاف میرود و کلبه های ایشانرا آوردند افغانان دل زراک هم چند سری بریده آوردند و بر کشته در نواحی کابلنگ فرود آمده شد و در وقت راکه خواج میر میران سر کرده می آورد از عقب او راه بر فرستاده شد که در مقام آمده با هم راه شوند صبح آن کوچ نموده از راه بلایک گذشت تیر میان مقام فرود آمده شد کس شاه منصور آمد خنجر و کولت شمشیر و کمان بر او انجی را با یک جماعی اروق فرستاده شد و فرستاده چهاردهم در وقت فرود آمدن در مقام آوردت آمده با هم راه شد در همین تنی چهل سال شصتبارت لند نام یک لمودی بوده از یوسف زنی یکجا عتی را از اول زراک یکجا عتی را همین وقت لند لمود کرده بود چند پیکه بر کوه مقام یک کوچ پستی واقع شده بر تمام این دشمنان فرست خیل یوقضا و مد نظر از بلندی واقع شده و بر شهباز قلند را سخا بود سیر کرده و آمده ملاحظه کرد در خاطر گذشت که در اینطور جای با هوای قوت لند لمودی بی تفریبست فرمودم که ویران کرده زمین برابر سازند چون بسیار بصفاء و جواجالی بود چون جستیار کرده بخرمانی با بخاشته شد از بخور کشته شده بود و بخوبی ان کبیر کشته شده بود تا بکابل مه بودیم همین در خیال پورش مند و ستان بودیم بجهت بعضی موانع میر میسر نشد سچاره که لشکر بر بخور کشیده شد بدست مردم لشکر غیر معتد بهی نیفتاد چون به سیر و کس بر مند و ستان است نزدیک بود در خاطر رسید که اگر شش احوال جریده در آمده شود بدست مردم لشکر چیزی خواهد افتاد با این خیال بر کشته افغانان را تا حنت در وقت فرود آمدن در مقام بعضی دو نختو امان بعضی رسانیدند که اگر مند و ستان در آمدنی باشیم بر بنیاد در آمده شود بعضی لشکر در کابل ماند یکجا عاف از همان خوب در بخور گذشت شش افغان از بهشت لاغری اسپان لشکر بسیاری بر کشت اسپان اینها یکی که اینجا آمده اند اسپان خراب شده اند که مجال افزوده یک روز نذر اند اگر چنان سخنان معقول بود چون غریمت کرده شده بود بان سخنان نینزه نقت صبح و پیکه کوچ نموده بطرف گذر سندا سوجه شدیم بجهت دیدن کدر دریای سندا میر محمد جالبان را با برادرانش و چند جوان دیگر با هم راه ساخته پایان آب و بالای آب فرستاده اردو را بطرف ویران ساخته خود بطرف سواتی که کرک خانه مسکون بجهت شکار کردن کرک رفتم چند کرکی پیدا شد اما جنگش بسیار بود آنجا یک کرک بچواری در میدان بر آمده که سخت تیر بسیاری زده شد چون جنگش نزدیک بود خود را در جنگل جنگل آتش زنده آن کرک خود یافت نشد یک کرک دیگر در نظر آمد در آتش سوخته دست و پا زده افتاده بود

از پنج کرده بر سر شد که گرفت از سواتی بر کشته و سرگردانی بسیاری کشیده نماز خفتن بار دیگر بر آمدیم همه که
 دیدن گذر رفت بودند دیده آمده بودند صبح آن روز پنجشنبه شانزدهم ماه ما سپ و شتر و پرتال از کذر
 شته شتار دو بازاری و پیاده را با جاله بانان بجاکه گذرانیدند همین روز بر سر گذر نیل بان آمده یک است
 همچو دار و نیصد شاه رخیش آرد و دیدند بجز گذشتن همه مردم همان غار پیشین کوچ نموده و ما یکس شب
 گشته نزدیک بدریای کچم کوفت فرو داده شد و از آنجا پگاه کوچ پسیده آب کچم کوفت را گشته و در شب
 از کوفت سنگدانی گشته فرو داده شد سید قاسم شکیب آقا جافداول بود کوچ جو چندی را که از عقب
 اردوی آیند گرفته سر می چند بریده آورد از سنگدانی کوچ کوچ نموده نماز پیشین گشته آب سوهان را گشته فرو
 آمده شد عقب رود تا نیم شب بخت محکم دور دراز کوچی بود محل لاغری دلی بالی اسپان بود بسیار روز شد
 غلی اسپان مانند از برهه هفت کرده بطرف شمال یک کوچی افتاد این کوه را در نظر نامه در بعضی کتابها
 کوه جودی نوشته اند و چه ستمه اش معلوم نبود آخر معلوم شد در این کوه از مثل یک پدر و خیل مردم بودند
 یک خیل را جوده میگویند و یکی را تجمیر بر مردم این کوه اهل والوسه که در میان نیاب و بسیره میباشند بخوبی از
 قدیحا که وفراز و اشده آمده اند اما یارانه و برادران حکومت کرده هر چه خاطر ایشان بخوبی بینواستند که رفت
 بطریق قطع از تجمیر یک چیز که مقرر کرده آمده اند گرفتن اینها و دادن آنها از این مقرر می زیاد نمیشود
 مقرر می ایشان اینست که از سر غاوری یک شاه رخ میسید بند در که خدای هفت شاه رخ می شکرهای ایشان
 برودند و هم چند شعبه جنجوبه هم این کوه که در هفت کرده بسیره واقع شده است از کومستان کشمیر که
 کوه بندوش و این کومستان یکجواب است کومستانیت جدا شده بطرف مابین غرب و جنوب کشیده هفت
 در پایان و نیکوت دریای سنده منتهی میشود در نصف همین کوه جوده است در نصف دیگر جنجوبه این کوه را بخوبی
 منسوب ساخته کوه جوده گفته اند از اینها یک کلاستر معبر ایشان خطاب رای میباید دیگر برادران خود و پسران
 را مالک میگویند این جنجوبه باطنیهای نسیک خان میخواند نام حاکم و اهل اوس نواحی آب سوان ملک است
 بود نام اصلی او سید بود و بنده و ستانین همچنین حرکت را کابلی ساکن میخوانند چنانچه خبر از خبر سید گویند
 آسدر آسدر گفته اند فتره هفت هفت شده بخود فرو و آمدن شکر خان را بجهت آوردن ملک است فرشته
 شده فتره کرده رفت و از عنایت و شفقت ما سید وار کرد نماز خفتن بود که هر سه گرفته آمد یک است
 همچو برای پیشکش آورده ملازمت کرد در سن بیست و دو میت و سه بوده باشد از کله و مره اینها در کردا ورد
 بسیار بود چون همیشه گرفتن مند و سرستان در خاطر بود این چند ولایت که بسیره خوشاب و چناب و جوت
 باشد هفت و در تصرف ترک بود اینها را مثل ملک خود تصور نموده میکردیم خواه نبر و خواه بصلح متصرف شدن
 خود را متیقن بودیم از این جهت مردم این کوه معاش خوب کردند و واجب و لازم بود فرمائند که بجای کله
 در میان ایشان بکله بر لیسمان پاره و سوزن سکه ایشان ضربه نقصان رسانند از آن جایگاه

کوچ کرده نماز پیشین بکله کنار آمده فرود آمدیم در اطراف و نواحی خود زار بسیار بود این کله و کنا طوری
واقع شده در ده که در می بهیروز در میان کوه خود جای همواری افتاده و در میان این جای همواری که کول
گهانست از کوههای اطراف و آبهای باران جمع شده است و این کول شکر در آن کوه و آب که در کوه نزدیک
بوده باشد و شمال و لانک جوئی واقع شده غریب اودامنه کوه چپستله است آب این چشمه در بلندیهائی که بر آن
کول شرفند می نشیند چون جای قابل بود باغی انداختیم موسوم باغ صفی خیل خوشن هوا و باغها جان
واقع شده چنانچه شرح آن خواهد آمد از کله کنار سحر سوار شدیم بر سر کول هم باقی مردم جنب جان پیکش
مختصری آمد ملازمت کرد و لقب ازیم شقاول مردم آمده را همراه ساخته به بهیروز فرستاده شد که مردم بهیروز
استمالت داده بگویند که این ولایتها از دستیم ترک تعلق داشته آمده زرها که در غده خود در راه ندمند و مردم
را و بران شدن بخند که باین ولایت و این مردم کار داریم تالان و تاراج نخواهیم شد چنانچه
پایان کول فرود آمده قربان حاجی و عبد الملک بیگی با با مفت بشت کن میشت تیر بخت خبر کفن فرستاده
شد از مردمی که پیش رفته بود سید محمد مهدی خواجگ کسی آورده در این اثنا از کفان افغانان
کس با پیشکن آمده ملازمت نمودند و با شکر خان همراه نموده بجهت استمالت مردم بهیروز فرستاده شد
از کول گذشته و از جنگل برآمده انغار و جوانغار و قول و یسا دل سبته بطرف بهیروز متوجه شد
در محل نزدیک رسیدن بهیروز نوکران پسر دولت خان یوسف خیل عیغان و دیوه سبند و دیگر
سختو با نینیا بهیروز آمده ملازمت کرده نماز پیشین شده بود که مردم بهیروز ضرر و زحمت نرسانند و
بهیروز در کنار آب بهیروز در سبزه زاری فرود آمده شد از آنوقت که تیمور بیگ در بند و ستان در آن
برآمده بود این چند ولایت که بهیروز و خوشاب و چناب و چووت باشد در تصرف اولاد تیمور بیگ بود
و لاحق او بود و نیزه شایخ سیر از اسپور غمتش میرزا سلطان سعید میرزا حکومست لالت کابل و زابل
در آن فرصت با و تعلق داشت و بهیروز حبهت او را سلطان سعید کابل میگفتند از تربیت کرد بائی او
سیران سید علی بیگ و بابای کابل و دریا خان و اباق خان که آخست آن را غازخان میگفتند بعد
از سلطان سعید میرزا و پسرش علی اصغر میرزا استغلی نموده در کابل و زابل و این ولایت میند و ستان که در
شد تصرف شده بود در تاریخ نهصد و ده سال اول آمدن در کابل بدو عیسیه در آمدن میند و ستان از غیر
گذشته در پشاور آمده بعضی باقی چغانیانی بطرف بخش مایان که کتب باشد گشته و افغانان بسیار
تاخته و کشته نبود درشت را تالان و تاراج کرد از کوه برآمده شد در آن اوقات حکومت بهیروز
خوشاب و چناب بر سبیره میر علی بیگ پسر غازخان سید علی خان تعلق داشت بنام سکنه سلطان
خطبه خوانده در اطاعت او بود از آن سواری ما توهم شده بهیروز را بر تافته از آب بهیروز گذشته
از مواضع بهیروز شکر کوت را جانشین ساخته بود بعد از آن یکصد و سال افغانان از حبهت ماسید علی بیگان

شدند آنهم از این سبب و دغدغه و توهم بخود راه داده از این ولایت برآمده و دولتخان ولد تاتارخان
یوسف خیل که حاکم لاهور آن وقت آن بود سپرد دولتخان بهیره را بر پسر کلان خود علیخان داده بودند در آن زمان
بهیره در تصرف علیخان بود پسر دولتخان تاتارخان از آن شش هفت سر راه است که خروج نمود و هندوستان
را تصرف شده بهلول را با شاه کردند سرسند و ولایت شمال دریای ستلج را تمام این تاتارخان و شت
جمع این ولایتها از سه که روزیاده بود بعد از مردن تاتارخان سلطان سکندر در پادشاهی خود انیولایت
را از اولاد تاتارخان گرفته بود از تاریخ در آمدن مادر کابل و وسالی بیشتر از این یک لاهور بدولت
خان داده صباح آن بعضی جایهای مناسب با قبوخی فرستاده شد بهین روز بهیره را میر که دم
کش خان تجنوبهین روز آمده و سپ پیشکش کرد ملازمت نمود روز چهارشنبه بیست و دوم ماه کلا تران
بهیره وجود یان اورا طیبه چهارصد هزار شاهرخی مال امان قرار داده محصلان تعیین کرده شد بعد از آن
سوار شده بهر که دو کشتی در آمده معجون خورده شد بیلوچانی که در ولایت بهیره و خوشاب می نشینند جمیع عیال را
را فرستاده شده بود صباح پنجشنبه یک تجاقل کل با دامی پیشکش کرده ملازمت کرده بعضی رسیده که مردم سیکه
مردم بهیره میری کرده دست اندازی میکنند کسان فرستاده از آن مردم که میری سیکه دند بعضی بیایا
رسانید و بعضی بی شکافه و کرده و کرده اند چون ولایت را که جای نشین ترک بود از خود تصور کرده
بودیم از آن جهت مالان و تاراج نشد بهین سخن مردم این بود که اگر بجهت مصاحبه علیچری بود ولایتی که ترک تغلق
دشت رضایق نخواهند کرد از آن جهت ملا هر شد را سلطان ابراهیم که پدرش سلطان سکت در
در همان پنج شش ماه فوت کرد و سلطنت سبند باور رسیده بود با علیچری که مقرر کرد بجا فرستاده ولایت
مازدم ترک تغلق دشت طلبیم خطها سیکه بد دولتخان نوشته شده بود و خطهایی که سلطان ابراهیم
نوشته شده بود باور سپرده سخنان زیانی هم گفته ملا هر شد را حضرت داده شد مردم سبند و سستان علی
فغانان عجب از جوش و خردورای دند بهیر بر کنار مردم بودند نه ایستادن بی کشتن و باغیکه
نخواستند کردنی را در ورش و دست راستی را بر نتوانستند نمود این کس رفته ما را چند روزی دولت خان
دلاهور نگاهداشته فی خود دیدنی با بر ابراهیم فرستاد این کس بعد از چند کا جواب نیافته بکابل مدر فرجیده
از مردم خوشاب عرضد هشت آمد شاه حسین شاه شجاع ارغون تعیین شد که بخوشاب برود روز شنبه
بیست و یکم ماه شاه حسین را بخوشاب فرستاده شد روز یکشنبه چنان باران شد که تمام صحرا را بخر
در میان بهیره که همای که فرود آمده بودیم اندک آبی بود تا نماز پیشین عرقل او بر بردیای کلانی شد
کرد یک بهیره اذ یک که انداز پیشتر که ز نبود بشناورده میگذشتند در میان دو نماز بجهت بر کردن
ان آبهای آمده سوار شدیم باران و باد آنچنان شد که تا بهر کشته بار و آمدن توهم شد همان آب
آمده را شناده کرده گذشتیم مردم شک بسیار توهم شد اکثر مردم دیر مای خود پر تال خود را بر تپه

وجهیه و کچم و بر اعنهای خود را بر کتفهای خود گرفته و اسپان را بر جنبه ساخته شنا کرده گذشتند صحرا را همسر
 گرفته بود و صبحی از دریا کشتیها را آورده اکثر مردم لشکر چادر و پرتالهای خود را بکشتی گذاشته اند نزدیک نمازگاه
 یک نفر یک یک کرده شرعی بالا رفتند که یافتند مردم مانده بجز گذشتند و میان قلعه بهیبه که جهان من
 سیکوینت بخیر بود و صبح سه شنبه کوچ نموده از تردد باران و اسیل بر بالای بلندیهایی که در بهلوی بهیبه بظرف
 شمال است فرود آمده شد زربای که قتل کرده بودند اجمال مسیگر و ند چهار سرکار کرده با ما فرموده شد
 که است تمام رسانند یک سرکار خلیفه تعیین شد یک سرکار دیگر بقوم یک یک سرکار دیگر بدوست ناصریک
 سرکار دیگر بقاسم و محب علی رفوز جمعه دوم ماه شعبان شیباق پیاده در ویش علی پیاده که حال تفکات انداز
 است از کابل عرض داشت آورده خبر تولد منبندال را آوردند در همان تخیر میند چون این خبر آمده بود مشکون
 گرفته منبندال نم نهادیم قنبریک هم از بلخ عرض داشتهای محمد زمان میز را آورده صبح آن بعد از بظرف شیباق
 دیوان را بیچاره شده در کشتی در آمده عرق خورده شد باهل مجلس خواهد دست خاوند خورده و میرم و میرزا
 قلی و محمدی و احمدی و کدانی و لقمان و شکریان و قاسم علی تریایی و یوسف علی و مسکری قلی بطرف سرکشی
 تالار پوشیده شده بود بالای او هموار بودن با چند کس از آنجا نشسته بودیم چند کسی دیگر در زیر تالار نشسته
 بودند بجانب دم کنی هم جای نشستن بود محمد و کدانی و لقمان آنجا نشسته بودند اما نماز دیگر عرق خورده شد از
 خوردن عرق متنفر شده همچون اختیار کردیم انهایی که در آن کشتی بودند همچون خوردن ما را انداختند عرق
 خوردند از کشتی نماز خفتن سوار شده بپناه بار دو آمدیم محمدیم و کدانی را بهمان حرافت عرق خورده خیال نموده
 خدمت شایسته کرده در خاطر آورده کوزه عرق را بر سبب نبوت برداشته بغیر بی شاطی و شایسته
 در آمده آمدند چون سیکوینت که در اینطور شب تاریک میان نبوت کوزه را برداشته آمدیم آخر معلوم
 کردند که صحبت طور دیگر بود و جمعی معجون و جمعی مست چون هرگز صحبت همچون بصحبت شراب رست نمی آساید
 بسیار منفعل شدند کس گفته که صحبت را بر هم نیندیم کس میل خوردن عرق و غذا باشد عرق بخورد دیگر که معجون
 میل داشته باشد معجون بخورد و دیگر یک و دیگر بعضی گفتگو کنند بعضی عرق خوردند بعضی معجون خوردند دیگر که
 داشته شد با باجان تویزی در کشتی نمود و وقتی که در خانه سفید آمدیم او را طلبیدیم و استه غای عرق نمود تویزی
 قتیاق را هم طلبیده مستان هم صحبت کرده شد چون بصحبت معجون هرگز صحبت شراب رست نمی آید مستان
 از هر طرف بریشان گفتگو کردن گرفتند اکثر تقرض ایشان معجون و معجونیان بود با باجان هم مست شده بسیار
 بریشان ناهت تروی محمد را هم مستان بر پیاله های پی در پی داده در اندک فرصتی مست لایعقل کردند هر چند
 سعی نموده در مقام اصلاح شدیم بهم نرسید شلایستی با بسیار شد صحبت چینه شد هر طرف متفرق شدند
 روز دوشنبه پنجم ماه ولایت بهیبه گهنگ و بیگت داده شد ولایت جنات را بجدین انحرک عنایت کرده
 شد حسین انحرک را و مردم جنات را حضرت داده شد در این ایام منوچهر خان پسر سید علیخان که از

نورانی

میند وستان مار گفته در وقتی که از راه بالائی می آمده بتا رخا کبر و امین خور این را کند داشته و نگاه داشته
 و خور داده و اما میکند چند کاسی با او بوده آمده ملازمت کرده در میان کوبستان در میان نیلاب و بهیوه جدا
 از خلیج خورده و چنوبه پیوست بکوبستان کشمیر حیرت و کجوداران طوائف فرنگی بسیار اندک در نشسته و در سر راه
 و جاساخته نشسته اند کابین با قتیله کبر است حکومت ایشان هم مثل حکومت خود و چنوبه است حکومت این غلامان
 است که در آن تاریخ به پسران یک بدریا مانگله و های کبر بود و عمر زاده میشد جای محکم ایشان بکنند و چه هاست
 از جای تا رپر باله است از کوه برف و آب بسیار بسیار پایان است ولایت های کجوه پیوسته است کنیز با بیابان
 پیوسته تعلق داشت او را هم مانی طرف خود کرده بود تا تا کجودار و نغان را دیده بود و سجا اطاعت کوه کرد مانی نزدیک
 بود در مقامت زین فساد بود تا تا سخن اتفاق امرای میند وستان آمده از دور و دوراتی را قبل طوری کرده داشته بود
 پس این ایام که در بهیوه بودیم یک بهانه در غافل مانی بر سر تا نرفته و کشته ولایت او را و فرخ نهای او را و آنچه
 بدست بست آورده و نماز پیشین بسیار شده در کشتی در آمده عرق خورده شده اهل مجلس دست بیک و میز را
 علی و احمدی و کدانی و محمد علی جنگلیک و عسک افغان و تزدی مغل اهل نغمه روح دم و با باخان و قاسم علی دیوسف
 علی و یحیی سلسلی و ابوالقاسم و رمضان لولی تا نماند پیشین در کشتی عرق خورده نماند خفتن از کشتی دست طایف بر آمده
 سوار شده مغل را در دست خود گرفت از کنار دریا تا او را از طرف اسپانیا و طرف ارباب افتاده یک جیلاد
 اندک که می غریب است بوده ام صباح آن چنان شعله می کشید آرد و آمدن و شرح کردن اصلا بخاطر مینامد
 بعد از آمدن آنجا از استغفار بسیار کردیم روز جمعه که گردن سوار شده بکشتی از آب کد شتم باغات و شکوفه های
 طرف و زمینهای که میشد در آن میکارند تفریح کرده دو و چرخهای ایشان را دیده آب کشید و کیفیت آب خوردن
 را بر سیده بلکه کربانها فرموده شد که کشته در انشای میر معجون اختیار کرده شد از آنجا که برگشته آمده بکشتی
 در آنه بنو چرخان هم معجون خورانیده شده بود آنچنان معجونی شده بود که دو کس از باز دی او گرفته ایستاده میشدند
 بخانی در میان آب لنگر انداخته ایستاده شد بعد از آن پایان آب خنبلی رفته شده بعد از مدتی باز کشتی را بطرف
 الا فرموده شد که بجشد آن شب در کشتی خواب کردی در یک بسجی بار و آمدیم روز شنبه و هم ما در بیع الاول آفتاب در
 حمل تحویل کرده همین روز نماند پیشین میر سوار شدیم در کشتی در آمده عرق خورده شد اهل مجلس خواهد دست
 ما و دو دست بیک و میر میرزا علی محمدی و احمدی و یونس علی و محمد علی جنگلیک و کدانی طغانی و میر فرخ
 و عسک اهل نغمه روح دم و با باخان و قاسم علی و یوسف علی و شکری قلی در رمضان در کیشخ آبی در آمده پایان
 آب رفته شد از روبروی خنبله پایان تر بر آمده سبکه بار و آمدیم همین روز شاه حسین از خوشاب به چون ایلی فرستاد
 دلایلی که از دست میر شکر تعلق دار و طلبیده مصاحبه در میان انداخته شده بود از زر با نیکه توجیه شده بود یک
 چیزی هم بدست در آمد که ما نزدیک رسید محکم میند و یک شاه محمد مهر دار راه بردار خورش دست مهر دار را
 در خنبله از جوانان مناسبت این خدمت تعیین کرده بهر کدام فرخ و حوال ایشان وجه استقامت مقرر و تعیین

شد شک خاگر که باین پور شها ساعی و باعث او بود خوشاب را عنایت کرده توغ داد این را بچاک بنده و بیک
 گذاشته جماعت سپاهی از ترک و زمین دار که در بهر بیرون بود و چون علفه ایشان ترازیده نمود ایشانرا هم بچاک بنده و بیک
 گذاشته شد و از آنجا منوچهر خان بود که نامش مذکور شد و دیگر نظر علی ترک بود از خویش و چون منوچهر خان بود
 و بیک شک خاگران جنجوبه و ملک بست جنجوبه بود که در ولایت با ماسد رضا که یک نوعی قرار داده در در یکین با ماسد
 رسیع الاول از بهر دو کوچ نموده بکابل مراجعت کرده شد و در کله که کنار آمده فردا آمدیم از دهم غریب بارانی بود
 کینکات و دروغی که بکینکات در برابر بود و عقب اردو تا نماز حضرتن بیکای آمدی جاهه که زمین و ملک و آب و مال آن
 ولایت چنانکه سید سید علی آنحضرت منوچهر که دشمنی کردیم بود عرض کرد که مانی نکره در میان کسی بدی و آنست
 راه او نیزند مردم را او در آن میکند آنچه آنچنان میساید کرد که از این میان برود و یا با و کوشمالی بلغ با داد
 اتفاق صبح آن خوابه سیران و میر من ناصر بار و در تعیین کرده شد چاشت بنده می از اردو جدا شده
 مانی که در همان چند روز تا آنرا که شده ولایت و پراگه تصرف شده در پرا بود و چنانچه مذکور شد المغان که در
 نماز یک فرود آمده اسپانرا دادند و نماز حضرتن از آنجا سوار شدیم بر سر نو که ملک است بود سر با هم
 بود و شب راه را پاک ساخته نزدیک بجز فرود آمده شد یک محمد مغول را بار و کرد و اندیده شد و دست
 رو دشمن شدن سوار شدیم چاشت چیده پوشیده تیز روان شدیم در یک که در ماندن سواد پرا المغان شد چنانکه
 گذاشته شد بغا بطرف شرقی به الرنت قح می یک که سردار جوانغار بود و انعقب بر انغار بکشت فرستاده شد
 مردم جوانغار و مردم قول بر سر پرا له رنجیده رفتند و دست بیک را از عقب مردم جوانغار و در سیکر پرا له بود و مکنه فرود آمد
 جو واقع شده و راه دارد و یکی طرف میان مشرق و جنوب که ما آن راه آمدیم از سر حوامی آمدید و در طرف او
 بکند ما و جو واقع شده در سیم که روهی پرا راه آنچه آن شده که ما بدوازه شکر سیدین چنانچه جاز و در طرف
 جرتیک و تنگشته یکجبهه شد چنانچه نایت کرد اند از بسبب یا بجا حظه راه می باید رفت یکجبهه که در طرف
 ما بین غرب و شمال باشد از میان بکند که شادی آمده پرا له می بر آید آنهم یکجبهه است و دیگر از هیچ طرف نیست که بسبب
 تضییع و مکنه که نداده ما چنانکه یا مکنه زور توان آورد هم نیت اطرافت و از منفعت بهشت که یک اند از جهت
 مردم جوانغار از تنگنا گذر شده بدوازه رنجیده رفتند مانی تا سی جیل سوا جعبه دار و کعبه دار و پیاده بسبب
 رازده برگرداند و دست بیک که از عقب بود رسیده خوب زور آورد و کس بسیارش را فرود آورد با غمی
 کرده و مانی نکره در آن میان بروا شخی شهر بود و در چسپ جبال کرد یا محکم توانست که در سخت چون در آن چنان
 نتوانست ایستاد چون تعبیر رسیده قلعه را هم نتوانست معضبط کرد و جاقبوی که از عقب او در آمدند بکند در دوازده
 ما بین غرب و شمال مانی حریه که رنجیده بر آمد آنجا هم دست بیک خوب کرد و جلد و بنام دست بیک شده در
 جهان رفزد و رفت تعبیر ال در آنده و ظاهرا مانی نام فرود آمدیم در محل جالبقون تعیین نمودن از جماعه که بجهت ایستادن
 خود مقرر شده بود و بعضی بجا بقون رفتند بودند از آنجمله امین محمد و فرجه را و برتر خان ارغون را از جهت کج بود

در جای کجور را بر سر سوار کرده از روی آورد ولی سر و پا صحرای بیابان فرستاده شد صبح آن جوان
 بخت و شانس کند شد و در خود زار فرو داده شد با بولی خردی چند جوان بیابان سواره نمود پیش از دو فرسای در
 چینه باز در آمدند که در کنار آب سوان است فرود آمده شد این قلعه اندر آن وقت که بر یک است علق
 شده بعد از گذشتن باقی کجور بر یک است را و بر آن شده بود در آن ایام ویران بود همین نماز خفتن مردم اردو
 را نگه کن حضرت شده بود آمده سواره شدند باقی سجد از گرفتن تا بر بت نام خویش خود با هم کجور
 پیشکش بر فرستاد و آن خور و بر مردم دوی عفت نمانده و آن خور با و در آن سله آمده پیشکشهای خود را کشیده
 داشت کرد و شکر آن که بجهت بعضی مهمات بهمراهی او و ق از بهیره عفت نمانده بود ————— باقی
 در آن به بهیره حضرت داده شد بعد از آن کوچ نموده و از آب سوان گذشتند بر بالای پشته منزل شد
 برت خویش باقی را خلعت داده و بهاتی فرامین استمالت نوشت که کرم محمد علی جنگجی است از سارده سهرای
 دوست و بلال نوکر همایون بر نیلاب و هزاره و قار لوق که به یون داده شده بهار و کلی آمده بودند سکر قار لوق بر زانو با
 در کمال افتخار لوقی همراه آمده که یک کجور و در پیش کرده در شکر اتفاقان دلزاک هم آمده صبح آن
 را کجور کرده و فرود آمده شد بر یک بلندی بر آمدار دور را ملاحظه نمود فرموده شد که شتران
 در دستانها را بیاخذ و ببقا دست بر آمد تعریف و حجت سبیل شنیده شده بود در این منزل دیدند و در آن
 که در حجت سبیل ختم است یکانی میشود بیشتر در دامنه کوچهای سبند و ستان و دخت سبیل سیا
 گان میشود و جای دیگر در گردن حیوانات و بیابان سبند و ستان مذکور خواهد شد از این منزل وقت نظاره
 کوچ نموده چاشت در پایان کوتل مشایخ کی فرود آمده نماز پیشین از آنجا کوچ نمودیم از کوتل و رود که شسته بر یک
 کی فرود آمده شد از آنجا نیم شب کوچ نمودیم در وقت رفتن بهیره از کدری که گذشتیم بهیسه بود آن
 شده بود در همان کدری که گذشتیم کجور که در چله کل سبند شده مانده بود صاحبان او بر حمت کرده اند
 در آنجا نموانستند جنبان این غله را که منته با اینجا که همراه بودند نمانست کرده شد بسیار در محل
 و در آنجا سهرای شدن آب سبند و آب کابل پایان ترا نیلاب گذشتند در در میان
 مردم فرود آمدیم از نیلاب و پنج شش کشتی آورده بر برانغار و جوانغار و قول نمانست کرده شد کجور آب گذشتن
 معلول شدند روز دو شنبه که آمده بودیم در شب سه شنبه روز شنبه و شب چهارشنبه تار و چهارشنبه
 که گذشت روز پنجشنبه هم اندک مردمی از آب گذشتند بر بت نام خویش باقی را که از فواجی اندر آن کجور محمد علی
 جنگجی سله نموده فرستاده شده بود در کنار آب ساره از اتمی یک کجور که در آنجا پیشکش آورد و مردم
 نیلاب هم یک کجور که در آنجا آورده ملازمت کردند محمد علی جنگجی که سوسان ندان در بهیره داشت بود چون
 مردم به سبب یک عنایت شده ولایت میان بهیره و مند و ابل اوسس اسل با لوق هزاره و دانسته
 عنایت دان گفت به محمد علی عنایت شد بر که بر عینی که در آن نمانست عینی که بر خا و ولایت که کردن تاملی نماید

در این اثنا این بیت را فرموده اند بیت ششمی هر کیم که بویون تو یاشته لی سگای بیجا بقون تالا الاحای
 میطیع متقا و ای سگای بیجا یعنی بر سر کردن نخصه یا نهار رسید تبار دارا ج نامید مطیع و متقاد سازند بعد
 از این عنایتها به محمد علی جنگی که جدیدت لماتی مفضل سیاه داد و موقع هم عنایت شد خوشی ماتی را خضت و
 شمشیر و طاعت و فرمانهای استقامت فرستاده شد روز پنجشنبه در بطن فتاب از کنار آب کوچ کرده شد این همچون
 خورده شد غریب گلزارهای در محول بودن تفریح کردیم در پارچه پارچه زمین ارغوان در یک دست کلبه ای
 و یک دست مرغوانی کلبه ها و استاده و بعضی جاها مثل نشان کرده شد در هم داشتند نزدیک باره در یک
 لمبندی نشسته تفریح کلزار کردیم و شش طرفین لمبندی گویا طاحی کرده اند یک طرف کل زرد یک طرف کل ارغوانی
 خط خطی شکل سدن داشته و وسط و یک کل گشته بود و چشم کار میکرد و همین طور کلزار بود و در واحی پر شد
 موسم بهار خوب گلزار با حی شود سحر از آن منزل کوچ نمودیم در آمدن راه از کنار دریا یک شیری فریاد کرده بر آمد
 اسپان بچو و شدن آواز شیر با اختیار به طرف فرار گشته در جو و جو خود را انداختند بر کشته ای که
 در آمد فرموده شد که کاه پیش در دره و در محول انداخته شیر را بر آمد باز فریاد زده بر آمد از طرف تیردن گرفتار
 من هم تیر می زوم چاکو پیاده در وقتی که تیر و نیزه و سنگان نیزه را بدندان کزیده کنده بر تافت شیر را
 خورده و بر تیر خود ایستاده بود با پای اول شد کشته زودیک رفته بود در محل حمله کرده آن بر سر
 انداخت بعد از آن علی سیتانی در کمر شیر شمشیر زد شیر خود را در دریا انداخت از میان آب بر آمد و
 پوست او را فرود کردیم که بجز یک صبح آن کوچ نموده بیگانه آمد که کور کفتری را تفریح کردیم از عالم صومعه تنگ تاز
 فاشی است بعد از آمدن دروازه یکدومیت فرود آمدن دراز شده خوابیده میباید در آمد بشیخ در آمد
 نشود در کرد و فاشی این خانه موسی سروریش تراشید دلی نهایت افتاده است در اطراف این کور کفتری مثل
 در سر با ضیعی حجراست در مال اول دن در کابل که گشت و بنو دشت را تا حفت شد بجا ام و کربان
 سینه زده پیش از دیدن جبهه نادیدن کور کفتری تا سفت بنجور دیم آفتار جای لایق تا سفت خوردن نموده
 همین روز بجای خوب من گم شد شیخ میر شکار گنج ه سبب است کائنات و یککات را بسیار خوب بگرفت در سینه
 خورده بود و اجتنابنا گرفت بود که مثل من میجویش کسی را میر شکار کرده بود و بکلانتران افغانان دلوزان
 ابهرای ملک ترخان و ملک موسی بودند از کلمان ایشان شش کس صد صد مثقال نقره و یکان یکان
 جامه و اسلحه و یکان یکان کاه و پیش از سوغات میند و سستان داده به بچیان هم فرخ حال ایشان
 زرد پارچه و کاه و کاه و پیش عنایت کرد وقت فرود آمدن در علی مسجد معروف نام دله زاک معقوب علی
 کوسفند و دو خواهر و پنج و هشت سز کلان پیشکش آورد از علی مسجد در بده پی فرود آمده شد از
 پیردجوی شاهی نماز پیشین رسیده فرود آمده شد همین روز بدست بیک تب مرتضی شادجوی شاهی
 صحیح کوچ کرده در باغ و فانیم روز را گذارنده نماز پیشین زباغ و قاروان شده از سیاه آب کند که کشته

نازش که گشته بود که در خود زاری اسپانزاد م داده بعد از یک و گری سوار شده بعد از سرفاب گشته در کزک
 نمودند خواب کردیم پیش از صبح از کزک سوار شده از جای جدا شدن راه قراوسن با بیخ شش کس تبخیر نمودن باغی که در
 از اوقاف ساخته بودم رقم خلیفه و شاه حسین بیگ و دیگر مردم برابر دست فرستاده شد که قاروق ساسی از براسه توقف
 کنند در مانند بقره سید محمد غریب نام تو حاجی شاه بیگ باغون خیر کابن را گرفتند تا راج نموده برکشند خبر شاه بیگ
 را آوردند فرمان این چنین بود که بیخکین بیست خبر نبرد نماز پیشین بود که بجای سید محمد تابر سر مل متعلق قدم رسیدن
 را بچکس خبر داشت بعد از آن همایون و کامران خبر یافته تابر سب سوار شدن فرصت نشد سجد مستکاران نزدیک
 خود را بردارند در میان دروازه و دروازه ارک آمده ملازمت کردن نماز و دیگر قاسم بیگ و قاضی ششم
 و ملازمتی که در کابل مانده بودند آمده ملازمت کردند و در حمله غده به ریح الاخر و نماز دیگر مجالس شراب شد
 بیست و هفت خلعت خاصه عنایت کردیم سحر شنبه در کشتی در آمده صبحی کردیم نور بیگ در این صحبت خود منبر
 در اوقاف ثابت بودیم نماز پیشین از کشتی بر آمده باغی را که میان کاکلند و کوه طرح کرده بودم سیر کرده نماز دیگر باغ غنچه
 آمد شراب خورده شد از طرف کاکلند از فضیل آمده بارک آمد شب سه شنبه پنجم ماه دوست بیگ که در راه تب
 بندی کرده بود بر صحت حق رفت بسی شاد و شاد شدیم غنچه دوست بیگ را بغیر نموده در پیش دروازه و در حمله
 گذاشتند دوست بیگ بسیار جوانی خوب بود در امیری سبب نور ترقی میکرد پیش از امیری در زمان بچگی گری و
 زده کی بودن چند خوبها که گرد از جمله در یک فرسنگی اندجان در باطافا روق در وقت شب بخون آوردن سلطان
 هم چنین کرده پانزده کس ایستاده جان فوجی او را زده کرانده در وقت رسیدن قبول و که با عدس تخمیناً
 ایستاده بودند در اوقات کس مانده با من جبار باشد از آن سگس یکی دوست ناصر و دیگر میرزا فاضل
 دیگر کردیم داد من سبب بچگی کرده بودم در قبل با یک کس دیگر مقدار بیشکاه خانه پتیر کالیستاده بود من پتیر
 و در وقت بیگ تیر به دو بغا و زود بیگ تیر و دیگر سبب با فرجی دو حجت اند ختم یک تیر خوردن کن گذاراسته
 ملازمت قبل بر سرن شمشیر انداخته عجب تیرت که بر سرن طاقی در بلبل بود بچکار او بریده نشد اما بر سر
 من سبب از خرم شد بچگی کس تیر به چهار من هم کس نشان در دست شد جلوه کرد اندم از من عقب تر دوست بیگ
 بود از من گذشته او را شمشیر زده هست و دیگر در حاشی در وقت بر آمدن میرا فی خیر که خبر میسکفتند اما در شمشیرش
 کلمه و آنرا با خود کسش کرده در وقت بر آمدن از انشوی در زمان ماندن من بهشت کس هم سبب بود بعد از دو کس
 دست بیگ را فرود آورد و در زمان امیر یه هم دوست بیگ کس خان با ساسا نان آمده در تاسکند
 احمد قاسم را قبل کرده بود و آنها را زیر کرد و از میان آنها گزیده در شمشیر آمده در قبل هم خوبها جانسپار
 کرد احمد قاسم یا تنها بخورده شمشیر را بر افتد آنجا هم از آنها سگند از میان خانان و سلطانان ز پر که خوب
 آمد بعد از آن باز در وقت باغی شدن شیر طغای و در دید و انجماع در وقت سبب از غنچه با دو صد کس رسید
 کس ایثار نموده می دید این مغفلان سجد چهار صد کس جوان خوب را پیش و از دست بیگ و رساندند

در واهی شود کان این پیش داند ز شسکا ترا خوب زیر کرده کس بسیار می فرود آمد نه بسیار می برده
آورده در وقت صبح جو روم دو کس دست یکا ز مردم دیگر بیشتر رسیده بعضی بر آمده در پاره هم دوست
یک سالی تاده باقی را زیر کرده گریزان در پاره فتح شد بعد از قوت دوست بیگ و ولایت او را برادر خود او را برادر
عنایت کرد مردم روز جمعه شش ماه ریح الاخر از قلعه کجماغ بر آمده شد روز سه شنبه وازو هم ماه دختر کلان
سلطان نخستین میرزا و سلطان بیگ که در این قدرت در خوارزم بود از برادران خود بود و ایلیارش سلطان
بن جتلی سلطان دختر سلطان هم بیگ را گرفتند بود کمال آمد برای شستن ایشان باغ خلوت تعیین شد بعد از فرود
آمدن دران باغ من هشت ایستان را دیدم چون خواهر کلان بودند از جهت تعظیم و احترام ایشان زانو زدم ایستاد
هم زانو زد بعد از آن روان شده در یافته شد بعد از آن دایم این قاعده را مری میباش استند روز یکشنبه
منفر هم ماه با شیخ حرام نکات را که خبی بدت بود که بند بود کناه او عفو نموده از بند بر آورده خلعت نعام شد
روز سه شنبه ووز هم ماه نیم روز بسیر خواهر بسیاران سوار شدم این روز وروزه بود و پونس علی و بعضیها تعجب
کرده گفتند که روز سه شنبه و شمار وزه این غریبت بندادی آمد و در خانه قاضی او فرود آمده شد شنبان این صحبت
شد قاضی بعضی سانیکه که در خانه من اینچنین با سرگشته با و شاه حاکم شد با وجود آنکه اسباب مجلس همیاشده بود و
استرضای خاطر قاضی شراب خوردن بر طرف شد روز پنجشنبه بیت و حکم و در کوه که باغ طرح کرده ام در نیمی گاه او که در صفا
فرموده شد که بنام روز همیدان بالای بلج جاله نشسته شد در وقت رسیدن روبرو خانه صیباوان و یک نام با و کوه
گرفته بودند آوردند پیش از این دیکت دیده نشه بود غریب همیاتی دشت شرح او در ذکر نمودن حیوانات منهدندان
خواه آمد روز سه شنبه بیت و سوم ماه بالای آن که در صفا نهال چنار و نهال انشا شده شد نماز پیشین صحبت شراب
ش سحر آن بالای همین کوه صفا و صید حی که دریم بعد از خواهر حسن سوار شده بکابل متوجه شدیم خواهر حسن دزدان
کاهستی رسیده خواب کردیم از خواهر حسن سوار شده به نیم شب بچار باغ آمده شد از خواهر حسن در حالت مستی جمله
با جامه و خلعت خود را در آسبانه احت چون بیکاه شد سر با دانه بود متوانست در شب و بل قتلخواه بود هیچ
آن از به اعتدالی روز گذشت منته شده تا بیگ ماه من گفتیم که فی الحال آن نوع تو پر میسر شود یا نه باری
فی الحال چنان تو بچکن که غیر صحبت با و جای دیگر شراب نخوری پسند ما همی این قاعده را در عهد است بچگونگی
نخدا بد است روز سه شنبه بیت و پنجم ماه تید و بیگت را که در بهیره و آن ولایت با میه صلح فی استعدا و طو کله
شده بود آمدن صلح و اصلاح کوشش بنیافته ما را در سخن ما را در نظر نیاورد و در کوشش بخرقچه بود کوشش
افغانان و مندوستان فی بسیار جمع نموده بر سر مند و بیگت به بهیره روان شد و مردم زمیندار هم بغض افغانان
برگشته مند و بیگت در بهیره متوانست استیسا و خوشایب آمده از میان ولایت و نیکوت که گشته به بند با
آمده بکمال مدیوم بند و پسر کتو چند مند و بی دیکر که از بهیره بند کرده آورده شده بود همایشان را بیکان چیز
قطع کردند بنده و انرا اسپان و خلعتها نعام کرده حضرت داده شد روز جمعه نو زده هم ماه در بین سحر حرات

ع

ظاهر شد که مردم در آن ایام که می دور و زوریان کاجی تسرف در میان تنبسی که مردم هر شب کردنی تا عرق
 نمیشد بکنند پشت بعد از دو روز ملاخو اجکا شراب منروج را با زکس داد و کجی و مریخور و مغانده بخورد و زکس
 با زخم حمادی الا دل خواجه محمد علی از خوست آمد یک اسپ زین واری پیش کرد از برای تصدق زرم او و محمد
 شریف خج و میرزا می دوست هم با خواجه محمد علی بسلا آمده ملازمت کردند صبح آن روز دو شنبه ملازمین از کاشغری
 آمده از ولایت از جان بکاشغری که بجان آن مه است روز و شنبه بیت و بیوم ماه ملک شاه منصور یوسف زنی
 پنج شش کلستران یوسف زنی از سواد آمده ملازمت کردند روز و شنبه بیغره جمادی الاخره افغانان بودند زنی
 اسپرای شاه منصور آمده بودند خلعت پوشانیده شد شاه منصور جاسه تمامش تکلمه بیکر کجاست قماش یک دانه
 شش کس و کجی جمعی تماشش پوشانیده حضرت داده شد آنچنان سفر است که از الویه با ولایت سواد وصل بخند
 و بیغره غایب از اریسان خود بزرگند و چیر افغانان که در کجور و سواد میکانند شش هزار خور و سالی بدیوان فرود آمدند
 روز چهارشنبه سوم ماه جلاب خورم روز و شنبه ششم ماه از برای دختر کلان خلیفه سابق حمزه پسر خود قاسم یک
 آغیز شاه خجی داد کیت اسپ زین واری هم کشید روز و شنبه شاه حسین یک حضرت شراب طلبدیه بطبیعی
 برای ابا محمد علی نزدیکان بنجای خود بود و یونس علی و کدانی طغانی پیش سن بودند سن بنواز شراب بر سینه
 سرگرم گفتیم که هیچگاه انچنان نشده که سن بشیاری شسته جمعی شراب بر کتاب بکنند سن صحیح و سلامت استاده کجاست
 خود است شراب بکنند بیاید پیش سن بخورد زانی نفع کرده چگونه بودن جنت طاو و این شربش بسیاران و ستار
 استاده شو جان شرق و غرب صورت خانه که در دوازده چار باغ انداخته شده بود یک خانه سفید خردی را
 بر کرده بودند کاجی انجالی شش نیم آنجا مجلس شده بعد از آن عنایت مسحت کسیدیم چند مرتبه از مجلس طریق مطاب
 فرموده شد که اخراج کردند آخر مثل این شده مسجدی در مجلس راه یافت تروی محمد میحاق و ملا میکتا پدار را هم طلبدیه
 بنا حسین و بل مجلس خانه او این رباعی را بدیده گفته فرستاده شد رباعی احباب که بر سید اکلتان خوش
 طور بد یوق امیری الازب سید انکا و سید اول محمد اگر حضور و جمعیت در بدشکر تو جمع حیضی او را سوز
 یعنی احباب که در زمایشان کلک آن حسن است یک بار ادستی می و مجلس ایشان نیست در آن جمع از حضور و
 جمعیت هست صد شکر که این جمع هم حضور نیستند از دست ما را هر چه فرستاده شد نزدیک بیان این دو
 هزار سال این مجلس مستکش تیرشان شده در مدت این حیضوری بر تخت روان بر رانده می کشتم چند روز پیش
 از این شراب منروج خورده شده بود بعد از آن از جنت فامه بگردن و خورده نشد بود و در آخر ایام لغاهست
 طرف شراب و جنوب بالای آب رحمت در زیر و جنت سیمی مجلس ترتیب داد شراب منروج خوردیم روز جمعه دوازدهم
 جمعیک و سلطان محمودی که در کجور گمگت گشته شده بود آمدند روز چهارشنبه بر فغانی خور باغ حیدر
 شکر کردی بروی بعضی جوانان و امر صحبت سیاد سن هم در آن صحبت رفتند شراب خوردم نماز خفتن گذشته
 از آنجا فرستاده و خانه سفید کلان هم خورده شد روز پنجشنبه بیت و پنج ماه پیش ملا محمود خواندن

ققه سقی نعین شد و در شب سینه اش از پیش شاه شجاع ارغون ابوسلم کوکلتاش با لپچی گری آمده یک تجماع پیشش آورد
 بچین روز یوسف علی را که باراد و جویان غ چنانها مسیگرد و دست زد و صد نوبت کشت خلعت و هب زین و ازان
 شد و ز چهارشنبه ششم ماه حبیب بجانه شاه حسین رفته شراب خوردیم اکثر امر او نزد بچیان بود و در ز شنبه یازدهم ماه
 مجلس بود در میان نماز و سجده نماز شام بالای بام کلان کوتر خانه برآمده شراب خورد و شد بیکه ترک چند می سوار از طرف
 ده افغانان در راه درآمده بطرف سحر فرستند تحقیق کرده شد در ویش محمد ساربان بوده که از پیش میرزاخان لپچی
 گری می آمد از بالای بام بطیبه گفته شد که توره و تو قدا لپچی گری کردن را که بار و بی تکلفانه بیاد در پیش محمد آمده
 تا تریق پیشکش کشید و صحبت نشست در آن ایام تباب بود بخورد و مانناست سستی اینجا خورد و شد صبح آن روز
 وقت شستن در دیوان بر سوم و قاعده آمده پیشکشهای که میرزاخان فرستاده بود و کشیده سالک نشسته در
 و وعده و عیب بسیاری تمام دم آن طرف را و ایماقان را که جانده بجا بل ورده شده بود و کابل تنگ جایست
 بکله دم مردم ایماق و تراک انراغت قیلاق و ییلاق منید هر دم صحرا نشین را که مد ایشان گذاشته شود
 بر کز بوسه کابل بخامند کرد بقا هم یک خدمت کرد از جهت کدشتن آن طرف نند و بغلان رخصت سخن
 در میان انداختند فاسم یک سبانه بسیاری کرد و آخر ایماقان را بجهت کدشتن بطرف خندر بغلان رخصت
 گرفت برادران کلان حافظ خیر کا تبار ستمند آمد بود در همین ایام ستمند حضرت داد بود سلطان
 دیوان خود را فرستاد بر پشت دیوان این قطعه را و ششم تری اقل سرو نیک تر قند کر تلسا نیک ای دیاب
 یکمیل تو هم حرم سدن ناگو کولیکا به رضم الامان ساغینا و بی باری بار امید : ساغی خدای بی پولاد
 کولیکلیکای عینی خرم از آن سروای صبا اگر بی یاد بی ازا جی شتمه سحر انش حکم کرد و بار بر یاد محمد سیدست
 که اندازد خدا رحمت او دل پولادش در جمعه میفرماید از پیش شاه فرید کوکلتاش محمد زمان میرزا صدق و هب
 پیشکش آورده ملازمت کرد و همین روز با لپچی شاه یک ابوسلم کوکلتاش خلعت پوشانید انعام کرد و حضرت داده شد
 بخواجه محمد علی دستکری بر دی هم بولایت ایشا بخوست و اندر آب باشد هم امر و حضرت داده شد و چنان
 بیست و سوم ماه محمد علی جنگینک را که در نواحی کچه کوٹ و فاروق گذاشته بود ولایت را در عهد او کرده شد
 بود و میرزا ابوی فالوق شاه حسین در ککسا فی هم سده او بودند همین روز ملا عینان که سبقت از جهت آوردن
 کوه خود رفت بود آمده ملازمت کرد و عهد از حمن افغانان که در حد که در زمی نشینند در مال و معامله
 نبودند کار و انیان آیین زدورنده از اینجا منتظر بودند و ز چهارشنبه ششم ماه هب و هم حبیب بنا فتن این
 افغانان سوار کرده شد در نواحی تنگ و حجان فرود آمده آتش خورده نماز پیشکش گذاشته و آتشی سوار شد هم
 شبانه که کرده و بطرف شرق و جنوب با کابل شهنه در میان پشتها و دستها کرد و آنی بسیار بسیار کشیده شد
 بعد از آنی برآه آمد که از کوهل چشمه تیره گذاشته بطرف کرد نیاز دره با فتنش لبق وقت و زمین میدان برآه جان
 فرستاده یک جماعه از کوه طرف کوه که یاس ک طرف شرق جنوب کرد و در سرت جالبون خستند از عقب آن جان

سپه

خسرو میرزا قلی و شیخ علی و مسلمانان ایشان انزوم دست راست قول فرستاده شد مردم بسیاری از لشکر بطرف
 شرقی گردیدند بالاسی رویه جلکابره جالبقون فرستادند از عقب جالبقون می شد قاسم ایشانک آقا در شاه تو همین و قیام
 شدند بیک قتل قدم حسین و مسلمانان ایشان فرستاده شدند چون پیشتری مردم لشکر بالارویه جلکابره فرشته بودند
 بعد از گذراندن ایشان سن هم از عقب هم دروان ششم بالارویه این جلکابره مردم دورتر بودند مردمی که بطرف بالارویه
 جلکابره فرشته بودند اسپان ایشان مانده شده اند مقدار چیزی که توان گفت بدست مردم نینجا و چیل و پنج افغان در صحرای
 نایان نشویدند اینجا که از عقب فرشته بودند بطرف آنها شویج شده کسی ننید و ننیدند من تیز تر روان شد ماسیدن سن
 حسین حسن تقی و جیساب تنها اسپانند هشتاد و سیان افغان در آمده در وقت انداختن شمشیر سپ او را به تیر
 زده می اندازد بخود بر خاستن در پای او شمشیر زده می اندازد هر طرفت کار و شمشیر زده پاره پاره گردند این
 مرد دیده ایستاده کلمات نیرند چون بن خبر آمد ای طغیان و پانیده محمد قیدان و ابوالحسن قورچی و موسی ابوالحسن
 و جوانان خوب را جلو نیز پیشتر فرستاده خود هم تیز روان شدم از همه پیشتر موسی ابوالحسن یک افغان را به نیزه انداختند
 سر او را بریده آورد و ابوالحسن قورچی بر پشت بود خوب رفت پیش راه افغانانرا گرفتند و سپانند اخته یک افغان را
 شمشیر زده انداختند سر او را بریده آورد بخودش سر زخم و پیش یک زخم رسیده بود پانیده محمد قیدان هم خوب فرشته
 یک افغانرا بشمشیر زده گرفته سرش با آورد و اگر چه خوبهای ابوالحسن پانیده محمد قیدان پیشتر از این معلوم شده
 بود اما در این یورشش کا خود را بیشتر جلوه با این چیل و چچا افغانان تمام ایشانک نیر و شمشیر زده پاره پاره شدند
 بعد از گذشتن این افغانان و یک خود زاری فرود آمده فرموده شد که از سرهای این افغانان کلمناره برپا
 کردند در وقتیکه بر می آمدیم امرائی که بحسین بودند آمدند بسیار است محض گفتیم که این مقدار بر دیده ایستاده بچند
 افغان بیاد در زمین سیدانی انجین جوانی را که ایانده ایستما یا نرا از توره و توره فرود آورده از پر کنه ولایت شمارا بر کرده
 ایستهای شمایانرا تراشیده در تخته شمشیر پانیده که تا بر کس انجین جوانی را با انجین غنیمت بخرانند در انجین زمین سیدان
 دست بکنند و دیده بایستد سرهای او شود مردم لشکر کی بطرف کرمان فته بودند با با قشقه یک افغانی بوقت رسانید
 شمشیر خوب ضبوط شده ایستاده تیر خود را بر کرده این افغانرا زده انداخته است صبح کوچ نموده بطرف کابل ترویج
 شدیم بچشمش و عسبلعز میرا خورد و میر خورد و بکاول حکم شد که در چشمه ترا ایستاده عز غاوی بگیرند خود با چند
 کسی بر راه سیدان رستم که راندایده بود رستم سیدان رستم در میان کوهستان واقع شده نزدیک بکوهی خیلی
 صغافا جانی نیست در میان دو کوه جلکابری کشاده افتاده طرف جنوبی او دروازه پشته چشمه خوری افتاده کلان کلان
 در تنگها هم در راهی که از طرف کرد نیز بر آمد باین سیدان رستم می آید چشمها است درختهایش هم خیلی
 است نهاده و خمای خودند اگر چه جلکابره او نتوانست است پانیا این درختها بسیار سبز و خوب است اولانسی است
 خیلی صغافا جلکابری است بکوهی که بطرف جنوب سیدان رستم است بر آمده شد کوهستان کرمان و کوهستان
 بخش نیز با سینه ماید در طرف ولایت ها که برشکال نشوید و اصلا آب نماند نماز پیشین به موی آمده فرود آمد

شد صباغ آن در نوحی ده محمد آقا فرود آمد همچون ارتکاب کرده داروی مایه را در آب نهانست یکجا دایه کرفتند
 روز یکشنبه سوم شعبان بجای آمدیم روز سه شنبه پنجم ماه از درویش محمد مفصلی و نوکران حسد و کفر فتن نیلاب را بر سر
 کیفیت بنا می که کوتاهی کرده بودند تحقیق نمودند از تور و توقه ایشان فرود آورده مست نماز پیشین در زیر چنانچه
 شراب شد با بقعه مغول صلعتا نعام شد روز جمعه هشتم ماه کتبه پیش میزخان رفته بود آمده روز چشنبه پیران
 کوه خوابه بسیاران بایران سوار شدیم نه مخرجتن در بابا خان تون فرود آمده شد صباغ آن با سالف آمده بود
 آمدیم آنروز همچون خورده شد روز شنبه در سالف صحبت شراب شد صباغ آن از سالف سوار شده از میان آن
 حده گذشته در وقتیکه نزدیک بخوابه بسیاران رسیده بودیم که یک مار کلان که ضحاست او بر ابر سعیدی و درازی
 او بر ابرفت آدمی بود باشد کشته شد از اندرون این مار کلان یک مار باریکی بر آن ظاهر شد در همان نزدیکی کفتند
 بوده است جمع اعضای او درست بود این مار باریکی از آن اندک کوتا تر بوده است از اندرون آن مار باریکی
 موش کلانی بر آمدنم درست بود هیچ جای او حل نشده بود و خوابه بسیاران آمده محاسن شراب شد از جهت
 کجنگی که یونقطر بار امای اسطرف بلعیا فر این نوشته فر ستاده شد که لشکر سوار شود لمجا مقرر شد اهتمام
 نموده خود را رسانید صباغ آن سوار شده همچون خورده شد در جاده سه راه شدن آب بر وان بدستور آن
 روزه داروی مایه انداخته مایه بسیار گرفته شد بر شاه بیگ سپه و آس کشیدند از آنجا سوار شده بکجه برفتند
 از نماز شام صحبت شراب شد در این صحبت ما درویش محمد ساربان میبود اگر چه جوان بود و قوسپایی بود از آنروز
 ارتکاب نسیکرتاب بود وقت تلخ خوابه کو کلتاش مدت مید بود که سپاهگری را ترک نمود و درویش شده بود و در
 بسیاری هم دشت دریش او هم سفید شده بود همیشه در صحبتها صبرین شراب بودن بدرویش محمد گفتند که شرم از
 دریش سفید خوابه نسیکنی درویش پیر و سفید دریش همیشه شراب بخورد و قوسپایی و جوان و سیاه دریش و هرگز
 نمیخوری چه معنی دار چون در و اب و طریقت من آنچه آن نبود که بگویی که نمیخورده باشد تکلیف شراب بجز
 بهین مقدار بنزل گذشت و تکلیف شراب کرده شد و صباغ آنروز صبحی کرده شد و چهارشنبه از کلبه سوار
 شده در دیده سیهو خاتون فرود آمده باغات حمز زکر رفته فرود آمده شد و بعد از نماز پیشین صحبت شراب شد
 و صباغ از اینجا سوار شده فر خوابه مخان سعید را طواف کرده آمد از حبه تور خالی در جاله در آمدیم در موضع بله
 شدن آب بجزیره جاله بر آمد بسنگ خورده غرق شدن گرفت و رسیدن جاله بکوه روح دم و سنگی قلی بود
 محمد جاله بان در آب افتاد روح دم و سنگی قلی را بشویشهای تمام کشیده جاله بر آورده چنینی بیاید فاشق
 و دایره و آب رفتن از اینجا گذشته در وقت رسیدن جاله بر روی سنگ بریده است جاله در میان آب
 منبأ انم بشاغ یا منجی که در میان فر دمی بر ند خورد و باری شاه حسین شده یک بر پشت رفت میرزا قلی کو کلتاش
 را گرفته افتاد درویش ساربان هم در آب افتاده میرزا قلی طوری در وقت افتادن کار و خرزبه بریدن که در
 او بود و درویش جاله حمله انداخته میرزا قلی بجاله نیامده با جامه و سر و پای خود در آب شنا کرده برآه

کتب در خانه جالایان مانندیم بعین پیاله هفت کی مثل سیاه هفت رنجی که آب رفته بود در ویش محو پیش کرد
 در عهد انکار آب سوار شیم در کوه باریک پایان تر و در آمده کوه فرو آمده بدست خود سواک بسیار گرفتیم تا ز
 ایشان در قتل خواجه در موضع لغانی فرود آمده قتل خواجه حاضر که تناول کرد و سوار شد بکابل آمده شد و روز و شنبه
 است در چهاره بدر ویشان و ساریان خلعت خاصه و سپ زین و اعراسایت فرموده شد که نوکری زانوز در چهار پنج
 بود که کوی سخورانه تراشیده بودم روز چهارشنبه میست و هفتم ماه موی خود را تراشیدم این روز صحبت شایع شد
 در جمعیست و نهم بیخورد و فرموده شد که بانکه گریه بندال زانوز نه هزار شایع می سابق در آورده روز چهارشنبه
 خواجه رمضان در پیش تو لک کوکلتاش بر لاس کلینی نام نوکرش عرضه داشت در آورده و جالو نجوی اوز بکابل
 لای آمده بود تو لک بر آمده جنک کرد زیر که یک اوز بکب زند را با یک سر آورده شنبه هفتم ماه سجاده قاسم
 باس رفته روزه و اگر بودیم یک سپ زین و در پیشش کرد صباح آمد رخانه خلیفه روزه و اگر در شب صباح آن خواب
 غالی و جان خیر که بجهت صلحت لشکر طلبید شازولایتهای خود آمدند و در چهارشنبه دوازدهم ماه سلطان
 علی بر از لغانی نام کرده در سال گذشته از دست بکابل فریم کاشغرفه بود چنانچه مذکور شد آمد روز پنجشنبه سیزدهم
 کشته رفته و غن یوسف بی غم خرم کرده سوار شده در اولایگی که از ده یعقوب بطرف کابل است فرود آمده شد
 در وقت سوار شدن با باخان او خاجی سپ را بطریق بدی کشید و ششم کجمنی در روی او زوم سخت نظر
 در پیشکند و آنوقت جمعی در و نخورد و وقتی که آمده در منزل فرود آمدیم بسیار شویش و او چند محل خیلی محنت کشیدیم
 و طلبه استم نوشت آخر جنک شد در همین منزل قتل قدم نام کوکلتاش خان غم من دولت سلطان خاموز کاشغرفه
 در پیش خان خط و خبر آوردیم روز کلانان و لزانک توخان و موسی آمده با پیشکندما نازت کردند روز یکشنبه شانزدهم
 فرود آمدیم که در روز چهارشنبه نوزدهم کوچ نمودند از آنجا گذشته و جانیکه و ایم فرود می آوریم در کنار و در همین
 فرود آمده مش چون حسین کاهم و عوری و طلابانی که تعلق بقوج یک دشت بجهت نزدیک بودن اوز بک
 است را از این لشکر معاف داشت از همین منزل سندی که خود بسته بودم دعنا بت کرده بولایتش حضرت داود شد
 در عهد میست و حکم راه در بادام پیشه فرود آمدیم صباح آن در یکاب فرود آمده شد خوردن فرود آوریم کرده هم
 در همین منزل از خوب غسل یافته شد کوچ بر کوچ متوجه شدیم روز چهارشنبه بیست و ششم ماه در باغ و فافرود
 در کمر روز پنجشنبه در باغ بودیم و در صبح کوچ نموده از سلطان پور گذشت فرود آمده شد ام در شاه حسین از ولایت
 خود آمده بود موسی خان و کلانان و لزانک با لزانکان هم امر فرزند لبوا و بجهت دفع یوسف زنی عزیمت کرده شد
 بود اکان و لزانک بعضی رسانیدند که در هشت فرانس بسیار است غلام هم بسیار یافته میشود و هشت نفر معی کردند
 مشورت کرده سخن را با جمعا فراداده شد که چون در هشت فرغ بسیار بودا فغانان آن نواحی را داشته
 شده شنبه یازدهم بر سار است گردان آن غلام با فریره از هشت شاه حسین لپاک جماع جوانان آنجا گذاشته
 شود از جهانبان صلحت شاه حسین را با نرود روز حضرت داود شد که بولایت خود رفت پیر باغ خود کرده بیاید

صبح آن کوچ نمود بجوی شاهی آمده فرود آمدیم سکرهای بردی سلطان محمد دولای از عقب راین یورت آمده بر
شدند همزهم ز قد زامه و زامه در کینه سلخ راه انجوی شاهی کوچ نمود و در قریب راتی فرود آمدند سکرین با چند محمد
در جاله و آمدیم بال عمید در این منزل دیده شد از ره نوحه چند اولاغ شراب ورده بودند بعد از نماز شام مجلس شراب
شد اهل مجلس و محب علی قزجی بیکت خواجه محمد علی کتیار و شاه حسین بیکت سلطان محمد دولای و درویش محمد
ساربان و درویش محمد نایب زخوی باز شرطین آنچنان بود که بر کس شراب نخورد و تکلیف چه بکنیم دایم در صحبت از
محمد بود هیچ نوع تکلیف کرده نمیشد خواجه محمد علی بطور شش شراب خوراند صبح دو شانه روز عمید کوچ نمود و
بجهت دفع غم از سخن خورد و مشغول گری حظل آورد و درویش محمد منظر ندیده و گویند از مشهد و سستان
است یک کوچ بریده و ادم بر عینت دندان زد تا شب نخوردان بود بر بالای ابلت دی کردم چشمه فرود آمد و کج
کشیده و یک کتک خان که چند محل رجائی بوده آمده است و یکباره همچون شیکش کرد ملازمت نمود دیده سر فرود آمد
نماز و یک با چند مخصوص و جاله در آمده تا یک کرده پایانی آمده شد صبح از اینجا کوچ نمود و در پایان کوئل خسته
فرود آمده شد چهارم و ز سلطان بایزید از شراب برده پایانی گذشته خبر ایا فته از عقب آمده عرض کرد که افغان
آفریدی کوچ و مال خود در باره شسته اند شالی بسیار کاشته اند شالی هم رسیده تمام زیر پا هست چون غریبت
افغانان یوسف زئی بسته نگزیده شده بود پروای اینها کرده نشد نماز پیشین در منزل خواجه محمد علی مجلس شراب شد
در همین مجلس از دست سلطان تیرای کیفیت آمد انی طرف را شرح بر جو پیش خواجه کلان فرستاده شد در حاشیه
فغان این بیت هشتم **بیت** صبا لطیف چون غزال رعنا را بد که سه سجده و بیابان تو داده مارا
از اینجا کوه بید و از تو تل زنگی جبهه کشیده و علی مجلس فرود آمده شد از اینجا نماز پیش سوار شده از پرتال جدا شد
و دو پاسش بود که در کن آسک بل آمده اند کی خواب کردیم سحرگاه که در یافت از آب گذشته شد از قوادل خبر آمد که
افغانان خبر یافته که تخم اندر فغان آب گذشته در میان غلگهای افغان فرود آمده شد نصف آنچه تفریق کرده بود
بک چای یک نیم غله یافتند حتما آنچه بشنغرا با میدان غله توان ساخت تفریق ملک ان دلزاک که بلدان
یورش می نموده بودند از این جهت بیفعل شدند نماز و یک از آب سواد بطرف کابل گذشته آمد و صبح از آب
سواد کوچ نموده از آب کابل فرود آمده شد امر که در کشاکش و آمدن طلبید کنش کرد و سخن با اینجا قریافت که
افغانان آفریدی را سلطان با تیر گفته بود تا حقت بقوت بل و غله اینها تفریق شود و را ساخته کسی گذاشته
شود هند و بیکت و میرزا مادی در منزل آمدند امر که همچون خورد و سه شد درویش محمد ساربان و محمد
کوکاش و کدلی طغانی و خمس افغان بودند بعد از آن شاه حسین با هم طلبیدند بعد از آتش کشیدن نماز یک
در جاله در آمده سکرخان ساری را هم در جاله طلبیدند نماز شام از جاله بر آمده بودند و آمده شد همان قرار از کتیار
سحر کوچ نموده از جاله گذشته در بر آمد آب علی سجد فرود آمده شد او باهاشم سلطان فعلی که از عقب آمده بود
گفت که شب عرفه و جوی شاهی کجی که پیشان می آمده همراه بودم و او گفت که سلطان سعه خان جرم بر

از آن

برشان از من بجهت خبر کردن بادشاه محمی امرا را طلبید مشورت کرد با وجود این خبر مصلحت رفتن قلعه را
 نیافته میفرستد برشان مراجعت کرده شد ملت با خان خلعت داده شد آتش در چادر خواج محمد علی مجلس
 شرب شد صبح پگاه از اینجا کوچ نمود از کوتل حنیب گذرشته پایان کوتل فرود آمده شد از خضر خیل حرکات ناشایسته
 بسیاری ظاهر شده بود در آمدن و رفتن لشکر بعقب ماندگان و کتار افتادگان لشکر را که در شسته
 سپان ایشان میرودند آنها را تادیبی کردن و کوشمالی دادن واجب لازم نمود باین خیال از این
 کوتل حرکت نمود و دره غلامان نیز در شش گذارند نماز پیشین با سپان خود خوراکی داده سوار شدیم محمد حسین پور
 را بکابل فرستادند که خضر خیل که در کابل است بندگی و جهات ایشانرا مفصل کرده بعرض رسانید از برشان شیر
 خیزگی باشد شروع نوشته بدست کسی زد و بفرست انشتا و بواس کشته از سلاطین پور اندک گذرشته فرود
 آمد عطف خواب کرد و سوار شدیم خضر خیل در بهار و صبح کرام شسته بود صبح بود که رسیده جالبقون گذاشته
 شد از نزال ایشان و فرزندان ایشان بدست مردم لشکر افتادند که از ایشان چون کوه نزدیک بود کوه کشیده
 خلاص شدند صبح آن در فیلا عوف فرود آمده شد در همین منزل قرقاولی گرفته شد اردو که در عقب مانده
 بود هم امر در زمین منزل آمده همراه شد وزیر ایران افغان دایم خوب مال نمیداد از این سیاحت
 سفینه کوسپند پیشکش آورده اردو تیکه دست من در آمده بسیج چری نوشته بودم در همین منزل روز یکشنبه
 چهار دهم ماه اندک چری خضر خیل از آن کلانتران خوبی و شمو با افغانان آمدند کلانتران و لژاک کتار بهمان
 همانرا مایل لغو خواستند کلانان ایشان را بخشیده ایران ایشان آزاد کردیم مال ایشان را چهار
 هزار کوسپند تر داده کلانتران ایشان را جامه پوشانیده و تحویلداران تعیین کرد و فرستاده شد این
 که قرار داده روز پنجشنبه بیروم پگاه کوچ کرده در بهار و صبح کرام فرود آمده صبح آن باغ و فایم محل خوبها
 باغ و فایم و صحنهای او تمام سبز که زار و زخمها تمام سبز و زرد در زخمهای نارنج سبز و خرمن نارنج
 و در زخمهای نهایتا نارنجها غلط خواه سبوز زار دلشده بود انار مالش خوب انار است اگر چه برابر انار
 خوب ولایت میشود از باغ و فایم که خوب مخطوط شدیم این فووت سه چهار روز که در باغ بودیم تمام مردم
 اردو با فراطان خوردند روز دو شنبه از باغ کوچ کردیم من تا یک پهلوی سینه و بعضی نارنجها را گفتیم که بگیرند
 شاه حسین و دو دخت انعام و بعضی امرای دخت و بعضی درخت انعام چون در زمستان سیر لغان کردن
 در خیل بود در اطراف حوض بیت دخت نارنج را فرمودم که شکا بدارند اردو در کسند که
 نسر دو آمده است نزدیک نماز شام مجلس شرب شد اکثر انگلیان بودند آخر صحبت خواهرزاده فاسم
 یک کدی محمد علی سلاخی کرد در وقت سست شدن تکیه که در پهلوی من بود بخیه کرد که ای طغای از مجلس
 برداشت او را از آن منزل پگاه کوچ نموده بسیر کردن بالار و در بهار است آب خورق سای دخت
 شد و دخت بواق بسیار خوب خان شده بود در همان جا فرود آمده پل قرآن کشیده شد

خوان شده شراب خورده شد از راه کوسفند با آورده فرموده شد که کبابها گردن بشنبهای بلوط آشفته که
 استرغج کردیم خربازان ملاعب الملک دیوانه شنیداشد همانو که بکابل میرد بکابل ملاعب الملک را فرستاده
 شد جن شبیه و از پیش میرزاخان هم گفته آمد بود در اینجا آمده ملازمت کرد و وقت زوال میخا شراب خورده شد
 بعد از آن سوار شد میم اهل مجلس مست بودند سیه قاسم طوری مست شده بود که دو نوک را و تیش
 تمام بالای اسپانداخته بار در سینه زد دست محمد باقر انجینان مست شده بود که امین ترخان دست می چپ
 میسران بر چند ساعه نود بر پست توانستند سوار کرد بر سر آب بسیاری انداختند هم خردار علیش در این وقت
 یکجا عافانان پیدا میشو داین محمد ترخان در کیفیت شراب خیال میکند که این را انجینان کند است تر فتن
 گیرند ان لایق نیست سوارا بریده سیبیم باری سصد شقت بالای اسپانداخته گرفته می آینه نیم شب
 بکابل آمدیم صبح آن دیوان قلی بیگ که بکجا شعر پیش سلطان سعیدخان المچی کردی منته بود آمده ملازمت
 کرده پیشک میرزای انبارچی را نقلی بیگت همراه نموده المچی کردی فرستاده شده بود از متاع آن ولایت
 یکپاره سوغات آورده روز چهارشنبه غرّه یقده پهلوئی کور قابل تنهارشت صبحی کردیم بعد از آن اهل علم
 بکابل دوکان آمدند در وقت ما بش آفتاب باغ نبشته رفتند کنا حوض شراب خورده شد نیمه خواب کرده
 شمار پیشین باز شراب خورده شد در بهمن صحبت نه از پیشین تنگبری قلی بیگت سخنک که او اسان کاهی پیشین
 صحبت شراب داده نیش شراب دادیم نماز خفتن حکام آدم آتش در حمام بودم در پنجشنبه سوادا کران بند و سنا
 که سردار ایشان بکلی نوعانی بود خلفها عنایت کرده حضرت داده شد روز یکشنبه در صورتخانه خردی که
 در سر و دست صحبت بود با وجود اینکه همه تنگت اهل مجلس تازه کسن بودند روز دوشنبه میرزاخان بانها
 رفته شد امروز همچون ارتکاب کرده شد اشبیران بسیار بار میاداد اسپیکان که همراه آن مرده بودند اکثر
 در میان باغ درخت شده بود در آمد صبح آن در بهمن باغ مجلس شراب شد تا شب شراب خورده شد
 صبحی صبحی که بهت خواب کردیم از پیشین از اسالین سوار شده در راه همچون خورده شد تا زدی بود که
 بهروی آمدیم خزانها بغایت خوب شده در انشای سیرخان حریفان ایل شراب بخیز شراب کردن گرفتند
 با وجود همچون خوردن چون خزانها بسیار خوب شده بود در زیر درختانی که خزان شده نشسته شراب خورده
 تا نرفتند کسبای صحبت بود ملا محمد خلیفه آمد او را هم در صحبت طلبیدم عبداللہ چلی مست شده بود طرف لطیف
 یک سخن بلند از ملا محمد قافل شده این مصرع را خواند مصرعه در بهر که بگری بهمن داغ مستی است
 ملا محمد در میان بود از جهت خواندن عبداللہ این مصرع را بطریق نزل ملا محمد تدریصنا کرد و عبداللہ واقف شده
 اضطرار بهر که جنبش شیرین گفت و گو ها کرد در روز پنجشنبه شام تازه هم ماه در باغ نبشته همچون خورده بعضی
 مخصوصان در کشتی آورده شده کما یون دکامران هم آخران آمدند سها یون یک مرغابے را خوب بنداحت
 روز شنبه بردهم ماه میرزا باغ نیمه روز نشسته و احبابی را گرداندم از پل ملا با با که شام تا تنگی دیورن بود

کار برین با رود بازاریان رسید از هر مخانه گذشته بچاه وقت سنت بجا ریختن بیک فلک را آمد میر تودی
 بیک خبر یافت با مظلوم دیده بر آمد قلاشی تودی بیک معلوم بود سبزه خود و صد شاہرخ گرفته رفت بود
 تودی بیک داد گفت که شراب و اسباب تیار کن که خلوت است و صحبت گرفتن در خیال دارم تودی بیک
 صحبت شراب بطرف بنزادی رفت است خود را بدست غلام تودی بیک در دست آمد خود در پیشگاه
 برشته نشسته بر چاس گذشته بود که تودی بیک یک کوزه شراب آورد و بخوردن مشغول شدیم در وقت آوردن
 تودی بیک شراب را محو قاسم بر لاس و شامه زد و اتفاق شدند از عقب تودی بیک بیاید
 آمد در صحبت طلبید میر تودی بیک گفت که بل بل آنکه اراده دارد که با فخر بیک شراب بخورد و گفتن شراب بخوردن
 را هرگز ندیم در صحبت طلبید شاهی نام تندر ری را بیک - کاری هم در صحبت طلبیدیم تا نماز تمام بر بندگی
 کرد عقب کاریز بودند شراب خورده شد بعد از آن نماز تودی بیک آمد در روشنائی شمع تا نماز
 خفتن گذشته خوردیم صحبت بغل و عنش صحبت ما بود سن کجیه کردیم بل مجلس نماز دیگر تا وقت نقاره شراب
 خوردن بل آنکه من بسیار سلامی کرد و آخر خود را مستی زده خلاص شدم در خیال سزای من بود که مردم را غافل
 کرده تها سوار شده با دست غنچ بروم دوم واقف شدند آخوردت نقاره سوار شدم تودی بیک
 و شامه زده خبر کرده با کس سوار شده بطرف استرغنج متوجه شدم وقت فرض پایان استالف خواجه حسن کچریان
 فرود آمد همچون خورده میر خزان کردیم وقت بر آمدن آفتاب در باغ استالف فرود آمد و خورده سوار
 شده از فوایع استرغنج در خوابه شتاب فرود آمد خواب کردیم خانه میر خور دران سیان بود تا بسیار شتاب
 آن کشته با یک کوزه شراب حاضر کرده است خیلی خوب خزان بود چند پیاله خورده سوار شد بر نماز نشین
 در استرغنج و بیجاغ خوبی فرود آمد صحبت گرفته شد بعد از یک کجمله خوابه محمد امین تا نماز خفتن خوردند
 آتش آرزو عسب داند عس و نور بیک و یوسف علی آمدند صبح آن آتش خورده سوار شده باغ
 پوشای لکه بیان رفو استرغنج بود سیر کرده شد یک نهال سیب خزان شده بود در چیت شاخ پنج شتر
 بر که با ساق مانده بود چنانچه اگر نقاشان تکلیف بسیار بختند توانند کشیدند از استرغنج سوار شده در خوابه
 حسن آتش خورده نماز شام پیلودی آمده در خانه نوکر خواجه محمد امین پستی محمد شراب خورده شد صبح آن
 روز شبیه بیار باغ کابل آمد شد روز پنجشنبه بیت سوم ماه کوچ نموده در آمده شد روز جمعه محمد علی
 - که مبارک توی خون گرفته آورده که از امید روز سه شنبه بیت و پنجم ماه در باغ خیار صحبت بود
 نماز خفتن سوار شدیم سید فاسلم واقعه گذشته انفعال داشت در وقت آمدن در خانه فرود آمد چند
 پیاله خورده شد روز پنجشنبه غره دوی اسجی از قند با تراج الدین محمود آمده ملازمت کرد در روز شنبه بیت و هم
 ماه محمد علی حاجت آمد روز سه شنبه شکر خان حیجومه از بهر آمده ملازمت کرد در روز جمعه بیت و سوم ماه از
 چهار دیوان علی شیر بیک ترتیبی بطوری که غزلیات انتخاب کرده همیشه با تمام رسید روز سه شنبه بیت و پنجم

بود که صحبت بود در این صحبت انجمن نژاد که یک کس است شکر بیدار که در صحبت ناطقین بود جمیع نومی سخن نوبت میر لغان در دوازدهم روز شب
 محرم سحر حاجه سیار آن آمد شراب لای پشته سبوی لوی که بر آورده شده بود و در کنایه سخن شراب شد صبح سوار شده و یک
 روان را بر نمود و در خانه بلبلی تیر قاسم فرو آمد صحبت گرفت شد صبح از آنجا سوار شده به عجم خورده و در نوبت
 در یک کس فرو آمدیم بی آنکه شب شراب خورده شود صبح صبحی که در دیم که از پیشین رفته در زمانه فرو آمدیم
 مجلس شراب شد یکا همی که در دیم حق و او کلان در زمانه باغ خود را پیش کشید که در پیشینه سوار شده در بخار آورده
 تاجکان فرو آمد و شد روز جمعه کوهی را که در میان چهل غلبه و آب باران است سکار کرده شد آهوس
 بسیاری افتاد ما سخت من آن زد و پشیده بود تیر نینیا سخت بودیم بیک کمان تیریم طوری در شانه آهوی انداختیم
 آنحضرت پرغانه در آمد نازیک از سکار برشته به بخار آوردیم صبح آن پیشکش مردم بخار و شصت شقال طلا
 قرار داده شد در فرد و شب بفرست میر لغان سوار شدیم در خیال خود این بود که در این
 هم ما یون هم ما هم با ما باشد اما سندان میل کرد و از کول آنروز حضرت داده شد آمد
 در بدر او فرو آمدیم و در آب باران ضیادان ما هم بسیار گرفتند نواز و یک در جاله شسته شراب خورده شد
 نواز گذشته از جاله بر آمده در خانه سفید شراب خورده شد حمید رعلی صمدار از طرف خود پیش کافران نژاد
 شده بود در پای کول ما پای کول تران کافران را با چند جیکت شراب آورده ملازمت کردند و در وقت بر آن
 کول عجب جور سکار بسیار می دیده شد و صبح آن در جاله آورده عجم خورده از بولاق را با بان
 بر آمده بار آورده ایم در جاله بود روز جمعه کوچ نموده از مسند را در پامان تر دامن فرو آمده شد شب صحبت
 شراب بود و در شنبه در جاله آورده از تنگی در تنه گذشته از جهان نمی بلند تر از جاله بر آمدیم و در وفا که در پیش
 آدینه پوست ترسیم قیام شد حاکم نینهار در وقت بر آمدن از جاله آمد ملازمت که لشکر خان نیاز کار
 چند وقت بود که در نیلاب بود در راه ملازمت کرده در باغ و خانو آوردیم از بنمای او خوب نرود و
 و خوب رسیده بود بسیار می صفی شده بود پنج پیش روز در باغ و فاما ندیم چون بن دغدغه در خاطر
 بود که در چهل سالگی تا بی شوم چهل سال از یک سال چینی که تر ماند بود با فراط شراب خورده میشد
 که شنبه شانزدهم ماه صبحی که در پیشیاری شد در وقت اختیای نمودن عجم ملابار یک در پنجه در دو
 نقشی که بسته بود که نماند خوب نقشی بسته بود چینه گاه بود که با بنظر چینه با شغولی بخورده بودم و در هم فدغه
 شد که من هم بیک چینی بندم با بن تقریب صورت چاره کا صراستم چنانچه در محل خود که خواهد شد
 روز چهارشنبه در وقت صبحی که در آن از جهت مطایبه گفته شد که هر کس نغمه تا جلی بگوید یک کاسه
 شراب بخورد از این جهت کس بسیاری کاسه شراب خورد و وقت سنت در زیر چنار که در میان چمن
 است شسته گفته است که هر کس نغمه ترکانه بگوید یک کاسه شراب بخورد و اینچاهم کس بسیار کاسه شراب
 خورد و در وقت آفتاب بر آمدن و نیز نارنجها رفته در کنایه حوض شراب خورده شد صبح آن از دوته در جاله آورده

در این
 روز

ساقی که نشسته با سر فرم از سر سوار شده دره نور را سیر کرده تا موضع ساسون رسیده برگشته در آنکه فرود آمده شد
 خوب کتان بخور را خوب صاف کرده بود چون مصاحب بود او را طلبیده بخور را در عهد شاه میر حسین کرده شد روز
 شنبه بیست و دویم ماه شاه سپهر حسین را حضرت شاه امر فرمود در آنکه شراب بخورده شد صبح آن باران بار آمده
 که بکند گرم که خانه ملک قلی آنجا بود آمده شد و رخا در میان او که بر آنجا رخا نشسته بود فرود آمده شد از جهت باران
 رخا از فرزندها ساجا شراب خورده شد باران بسیار و جیگر شد یک طسیر سلسله تمام اعین آن آموخته و چنانچه
 همان روز شنبه در چهار طرف و کجاست همان زمان باران ایستاد و اینها دو اشکن کرد صبح در جاله در آمدیم در جاله
 که بعضی جوانان دیگر در آمدند و مواد و بچود آن نواحی یکت بوزه میبزدند که نام غیر سیرت از سرای کا که جهای بعضی
 آورده اند مثل نان که کرده ساخته خشک کرده نگاه داشته اند تا این بوزه همین کیم میشود بعضی بوزه های
 خوب کیفیت میشود آنکه مغب تفع نیزه میشود و چنان خوردن این بوزه کردیم از جهت نخ و نواستیر خورد همچون آفتاب
 کرده و سیرت حسن آنکه کوه استی که در جاله دیگر نشسته بود و فرمان شد که این بوزه بخورند خورد دست شده حسن
 در آنکه نیزه شده چنانکه در آن گرفت عس خود که رامست شده بود که هر کتختهای ناخوشش کرد چنانچه بنک سیرت
 که خیال کردیم که از جاله بر آورده انطرف آب بندازیم بعضیها در خواست کردیم در این ایام بخور را ت و میر حسین
 حمایت کرده و خواجگان اطلبیده بودیم از آنجست که خواجگان مصاحب بودند او در بخور دست شد
 و بخور را هم آسان تر تصور کرده شد شاه میر حسین در وقت بخور گذر آب کند و از خود طلبید بعضی سخنان زیاده
 گفت در خانه رعایت کرد حضرت داده شد در وقت رسیدن برابر بزرگی است پیری آمده که ای که در مویک در جاله
 اندر که آمد مثل جامه و دستار و قوط چیز داد و ندانم خیلی چیز گفت و نیمی را در بد جانی جاله خود خیلی تو هم شد
 که جاله غرق شد تا میر محمد جاله بان در آب افتاد شب در ترک ام بود میر و ز شنبه میبیدر در آمده شد قتل
 تمام و پیرش دولت دم صحبت مرتب کرده بودند اگر چه بیضا جانی بود از جهت خاطر ایشان چند یا آنچه
 باز دیگر بار و آمده شد در چهارشنبه رفیچ پیغمبر که گذر ایگر دیکم کند که موضعی است که تعلق بوبان مند را در
 در آن تمام مقامات و زمین موضع خود بپلند نیز موضع از دست کوه بلندتر واقع شده و تخلص آن او سطر شرق
 و سستان و رکنیا کستان واقع شده از سر چشمش هفت که پای آن تر سنگها را هم پید و بجهت غسل کردن پناه می
 کرده اند از این مفرغ آب را شرف کرده اند چنانچه کسی غسل میکند آب بر سر او میریزد آب با حقیقه بسیار ملائم
 است در این زمان کسی که در این آب غسل میکند اول خود سرد محسوس میشود بعد از آن هر چه می آید
 خوش می آید و در چشمت شیر خان کلانی در خانه خود فرود آورده و ضیافت کرد و نماز پیشین از آنجا سوار شده در جایی خانه
 ساخته بود ما می گفتند از این پیشه کیفیت این ما می خانه مذکور شده است روز جمعه نزدیک موضع خواج میرزا
 فرود آمدیم نیشام مغبس شد و ز شنبه کوهی را در میان علیش نک و انگار است سنگ کرده شد از طرف انگار آن
 و از طرف دیگر علیش کنیان جگر که در آنجا کوه گذرانند آنجا سوار شده شد از سنگ برگشته و در سنگ روز مرغ

ممکن فرود آمد صحبت گرفته شد نصف نماند پیش من شکسته بود و نصف نماند بود امروز در وقت طعام خوردن
 که نماند بود آن هم سخت صبح آن سوار شده با بی تو را نداشتند این روز بود که علیش شکفته در باغ رفته شراب
 خورد و صبح آن حمزه خان ملک علیشاه را که کارهای دیگر در خونهای ناحق ریخته بود سخن بیان او سپرد و شام
 رسانیدند روز شنبه در خوانده براه پایان بولاق بجا بل مراجعت کردیم نماز و دیگر از انقورات گذشته نماز شام بود
 با سپان داد داده حضرتی حاضر کردند و تمام کردن اسپان جورا حاضر می خورد و سوار شدیم در
 غرد ماه صفر در تاریخ سنه تصدوسی و که آفتاب در برج قوس بود و بر غایت میندوستان مستقر کرده یک
 گذشته در اول آنجی که مطرف غری و ده یعقوب است فرود آمده شد در این منزل عبدالملک توری که خدمت
 برشته بود که پیش سلطان سعید خان با بیگی گری رفت بود و بهرامی با بیگی یک نام کولگان نام آمد از خان
 و خان خطها با محفی سوغات و دعا او و روز و رجب جمع شدن لشکر در این منزل بود از اینجا کوچ نمود و شب
 در میان برادام چشمه فرود آمده شد در این منزل بخون خوردیم روز چهارشنبه در وقت فرود آمدن در
 آب صحون بر در آن توری یک که میندوستان نماند بود و خواججه سین و دیوان لاهور مقدار پست هزار شاهی
 طلا و اشرفی و شکفته فرستاده بود آورد اکثر انبار دست ملا احمد را باب پنج بجهت مصلحت بل فرستادیم
 همه شش ماه در وقت فرود آمدن در یک مکان در آب لریزه اندکی شنیدی شد بخواند که با سانی گذشته
 روز شنبه در باغ و فاف فرود آمده چند روز بجهت بایون و لشکر آن طرف در باغ و فاف توقف کرده شد حدود
 باغ و فاف و صفای طافت او در این تاریخ مذکور شد بسیار صفا باغی واقع شده مگر سبب چشم خرمیاری بر بند خرم
 و است که حیلور جائست چند روز یک آنجا بودیم در ایام شراب خوردن که شراب خورده شد صبوحی کرده شد در ایام شراب
 ناخوردن همچون بود از جهت دیر ماندن از سعادت بایون خطهای درشت نوشتن خط بسای حنیف کرده فرستاد
 شد روز یک شنبه بعدیم چشمه صبح کرده شده بود که بایون آمد از جهت دیر ماندن او سپاره داشت
 کفتم خواج کلان هم از غری امر فراموش شد و شنبه در باغ توی که در میان سلطان پور و خواج
 طبع شده بود فرود آمده شد در چهارشنبه از آنجا کوچ نموده در جاله در آمده تا خوش کن شد شراب خوردن
 کنیه از جاله در آمده بار دو آمد شد صبح آن هم در دورا کوچانده در جاله در آمده همچون استیار کرده شد از جاله
 فرود آمدن فرقی اریق بود در وقت رسیدن در در و بروی فرقی اریق هر چند ملاحظه کرده شد از دورا و اتری
 نشد اسپان هم پیدانند در خاطر گذشت چشمه ترو یک است و بسیار دار است شاید رود در اینجا فرود آمده
 باشد بنا بدان از اینجا گذشته شده در وقت رسیدن نزدیک یک چشمه خورد روز یک شده بود در اینجا هم
 شب آنروز هم گشته شد در یک جای جاله را استاده کرده پاره خواب کرده در وقت سب در جاله
 سر بر آمدیم در وقت بر آمدن آفتاب در دم لشکر بر کرده آمدن گرفتند و در فر خود در نواحی فرقی اریق
 فرود آمده بودند و نظرمان در آمده بود در جاله مرد مسی که شعر تواند گفت خیلی بودند مثل شیخ ابو الوجود

و در این زمان تردی یک خاکسا بعضی دیگر هم بودند و صحبت این بیت محمد صاحب ندگور شد بعبیت
 محول بر عشوه گری را چنگت کس خجانی که تو باشی و گری را چنگت کس - گفته شد که در این زمین کوبیند مردم
 صاحب طبع و نظم در مقام گفتن شنید چون بجای علیخان جنسی سطراییه کرده میشد بطریق نزل این بیت و در پدیده
 کلامی آید بلیت مانند تو بد جوش گری را چنگت کس - بزکا و کسی ماده خوری را چنگت کس - از این پیشتر
 است و در بد و نزل هر چه بخاطر سیر سید بطریق سطراییه کاهی که منظوم میشد مردم میکشد و آن ایام که سبب این
 سطراییه مردم در خاطر فاطر خطور کرد و در دل خورن اینچنین رسید که جیف باشد از آن زبان که اینچنین
 در جگت و بزرگ خور را بنحمان بیخ خج کس - و در بیخ باشد که از آن دل که اینچنین معانی ظهور نماید و بجز
 طایفه چند زشت خطور نماید از آن باز از شعر و نظم نزل و ججو با رک و قایب بود مردم در وقت گفتن این بیت
 صلا بخاطر سید و نهمی هرگز در دل خطور نمود بعد از آن که در ذرات فو و آمدن که با طم و آندگی شده است
 در مردم این زمانه کی بسزای منجر شود و هر سرفردن خون بر آمدن گرفت و دانستم که این تنبیه را بجهت
 این نوشتن از چکر کند فمن بکت فادخا بکت عملی نفسده و من اذنی باعنا هد علیه الله فینو تید امر عظیمه بعبیت
 ترکی - من سیتک میلا ای تل - جبتنگدین وینک انجم فاندور - بچو بختی ولساک تو بر علیه شعره بر تری
 عشق بر می یافتند و - که ولساک که با ما این بوجرم پیله بد جیب در تنگی بوعرضه دین یاندور - یعنی حکیم با تو ای
 زبان از بیت تو درون من تمام خونت تا کی بگویی با این طریق منزل شعر را که می از آن بخش است و یکی از آن دروغ
 است که بگویی که - با این کناه پس عنان خود را از این عرصه بگردان ربا نطقنا انفسدان لغم تغفرا و جفنا
 و غیر لغنا نگوین من اسخا سیرین باز از سر نو در مقام استغفار دعا اعتذار شده از این بلوغ اندیشه باطل
 را از میوه نشینه لایق دل را رسوخفته قدر اشکتر از آن درگاه به سبب دای عاصی این چنین تمیحات و دلنیت
 عظیم هر سبب که از اینجمله اتمتیه شود سعادت یکت جسم از آنجا کوچ نموده در حالی سجده فرود آمده شد از جهت
 تنگی این سمنزل سن دایم بر بالای پشت فرود آمدیم مردم لشکر تمام در و دره فرود آمدند چنانچه از این
 شد که من بالای او فرود می آمدم بر همه شرف بود شب از آتش اهل لشکر عجب چراغان خوبه
 ظاهر مرتبه که در این منزل فرود آمده شد از این جهت البته شرب خورده شد پیش از صبح همچون اختیار
 کرده سوار شدیم آنروز زوزه هم کردیم تر و یک جرم فرود آمده شد صبح آن در آن سمنزل توقف
 نموده لشکر که سوار شدیم از سیاه آب پیش گرام که شسته پای آن آب رویه حرکت انداختیم بعد از پاره را
 رفتن از عقب کسی مد که نزدیک گرام در آنک خبلی کرک در آمده است که در جنگل را گرفته است انداز آنجا
 طایفه از روان شد رسیدیم در جنگل جبهه انداخته بجز و غوغا کردن در میدان بر آمده که سخت جایون
 و آنها که از آنظر محض آمده بودند هیچیک ام کرک را ندیده بودند همه خاطر خواه تفرج کردند تا نزد یک
 یک که دره و نبال کرده تیر بسیاری زده انداختند این کرک یکمین پیچ سیسی محو خوب بخرد و کرک

درایم کشند و ایم در خاطر سبک داشت که فیصل را با کرک اگر برود که در و شود و چطور با هم مقابله کننایان فوینت غلبه
 فیصل با رمی آورده اند که یک کرک از روی رمی آید بجز در وان ساختن فیصل بان کرک در روی آید در ظرف
 و بجز میکشند از روی کرک ام آیم بعضی افراد از دیکیان و بخشیان و یونانیان را طلبیده و شش هفت سکه
 کرده در گذر بیل بر سر کشتیها تعیین کرده شد که جمیع مردم شرکت را نام بنام نوشته سان ایشان را بجز در شب آن بزرگ
 اندکی شده تب که دم این روز اندکی بسرفه کشیده در بر سر تخته کردن خون می افتد و خیلی تو بهم شد آنچه الله
 بعد از دو سه روز بطرف شد از بگرام و منزل در میان کرده در زنجیر نه میث و هشتم ماه در کنار دریای
 شد فرود آمدیم روز شنبه صبح در ربع الاول سندر اکتفا شده و از آب کجکه کوٹ گذشته در کنار دریای فرود آمده
 شد امر او بخشیان و یونانیان که بر سر کشتی تعیین شده بودند سان لشکر که در ملازمت بودند بعضی رسایان
 خور و کلان و نیک و بد تو که در غم سپید تو کرده و از ده نذر کن قلم آمده بود این سال و صحرایا بشکال کم شده
 بود در دامن کوه بشکال کمر شده بود در دامن کوه شکر بشکال خوب شده بود بجهت مصلحت غلبه بر دامن
 کوه براه سیاکوٹ متوجه شدیم در وقت رسیدن برابر ولایت ثانی که بعد در یک روی هر جا آب بسیار
 ایستاده بود این آب با تمام نخ سبکه که چغلی بسیار بود نینها تیش مقداری دست بسیاری او بوده باشد
 در ولایت سبند وستان این نوع سیخ غریب است بخ آره همانجا دیده شد این حسبه سال که در سبندوستان
 بودیم از برف و سیخ اصلا علامت و آثار دیده نشد از سیخ کوچ نموده در کوچ ششم سوست کوه جو پایان کوه
 بال نامتوجهی در کنار رود جانی بودن کجیلان آمده منزل کرده شد صبح آن بجهت مصلحت غلبه بر دامن
 مردم در آن منزل مقام کردیم آن روز عرق خورده شد ملا محمد سی حکایت بسیار کرد و سخنان پر کولی کرد
 بود ملا شمس خود در بهمن شلایم بود یکی شلایمی که بسیکر در از شام تا صبح تمام نیتوانست کرد و قول و قویلی
 و نیک و بدی که بجهت آوردن غلبه نیت بودند از غله با کذا شده در جنگل کوه و جا همهای قلب و پریشان
 و عجایب فته چپ کس که ایراند کجایه تو فقط را سخا مرد از آنجا کوچ نموده آب بهت را از جمیل بیان ترکند که
 نزد آمدیم ولی منزل که یکشنبه او میر ذکر می ده بود و کوٹ سیاکوٹ آنجا آمده و دید از جهت نگاه داشتن
 سیاکوٹ در مقام عت ب بودیم که بعضی رسایان که من بر کت
 آمده بودم حسره و کتک ش در وقت بر آمدن خود از سیاکوٹ در ایهم خبر بخرد و اینقدر را و مسیح بود
 گفته شد که چون از سیاکوٹ در لاهور فرستد چرا با ما همراه نشد و چون کار نزد یکت بود این جرمه
 پیر و استخردیم از بهمن منزل سید طوفان و سید لاجین را پیش آنانی که در لاهور بودند توین اسپه را خسته
 آنانند فرستاده شد که جنک نکتند در سیاکوٹ تا میرد در با آمده همه راه شوند سخن همه مردم این بود
 که غار سخنان سی چیل بزرگس جمع کرده است مان پری خود و دشمنی است است اینها جرم جنک خواسته
 کرد و در خاطر گذشت که شل است یارده بر که نه چون که فوت نمیشود آنها می را که در لاهور آمد کجده مسبر و ساخته

حکم بکنیم هرست با مرگسان فرستاد و یک منزل در میان کرده در کناره آب چناب آمده منزل کردیم
 راه ببلول پور را که خالصه بود رفتم سیر کردیم قلعه او در کناره آب چناب بر بالای بلندی واقع شده بسیار
 کجا فرخوش آمد اینجا آوردن مردم سیاکوٹ را خیال کردیم انشا الله بجز و فرصت یافتن آوردن خواهر شد
 از بلول پور بار دو بختی آهیم صحبت بود بعضی عرق بعضی بوزه خوردند بعضی سجون خوردند از کشتی نمانفتند
 کشته برآمده در خراکه هم اندکی خوردند بجهت مصلحت اسبان بجز و در کنار آب با اسبان و سواد و دشت در روز
 بجز بیار و هم بیع الاول در سیاکوٹ فرود آمدیم و ایم که بنده وستان رفتند بجهت آنچه کا و کا و میش
 از کوه صحبت و کوه جید و مقیاس می آمدند پیشتر می نگارند همین بیستان بودند پیش از این ولایتها
 را می بود چینی گرفت کیر بنو این نوبت که این ولا حقا تمام ایل شده است از خطره رعایت کردن گرفتند از
 سیاکوٹ کشته و بر بنه و فقیر مسکین آمده بودند یکبار غوغای افتاد و تاراج گشتند مردمی که میگری کرده
 بودند پیدا کرده و دسکس را فرودم که پاره پاره کردند در همین منزل یک سو را گری آمده زیره کنایه
 خان خان بعد از حضرت کشتن در آن طور سوغای آتشین گری هم برآمد ندیده و کوچ را یکی کرده بلا هو می آمد
 در وقت حضرت داو عالم خان خانان و سلطانان او که یک تمام آمده بلخ قتل کرده بودند عالم خان
 در وقت بنده وستان حضرت داده خود و بطف بلخ سواری کردیم بعد از آمدن لاهور با واری که در میند
 بودند محصل می آید که پادشاه شمایانرا بکلمت من گذاشته است بمن همراہ شده بیاسید که غاز بیجان را هم
 خود بسره کرده بر سر دهملی و اگر بر ویم آنها سبک شوند که بغاز بیجان که امر اعظم و همراہ شویم زمان
 همچنین است که بر کوه غاز بیجان برادر خود و حاج بیجان را با آب خود دیدر کاه فرستند یا آنکه لاهور فرستاده
 بران کرد که از دشمایان بسره شوید و الامراه شو آمدند شد شما هم در در جنگ کرده وزیر کنانده باز یکدم
 آنها و همراہ نشوید شما هم مصلحت نیست که همراہ می شده باشند چه چند که اینطور سخنان گفته منع کردند سخن و منی
 پیشتر خان بر خود را فرستاده بدولت خان و غاز بیجان سخن کرده سید بگری می بینند و لاهور خان که چند کاه
 در بندگیان بود و دو سه ماه شده بود که بلا هو از بندگرنیت آمده بود او را هم همراہ خود گرفتند سر را محمود
 خان خان جهان که در لاهور با و داده شده بود او را هم بسره امیر و غالباً سخن را اینجا قرار میدهند
 در بیجان و غاز بیجان و امرای که در بند وستان گذاشته شده بودند بلکه تمام اینطور دنیا را در عمد خود
 سبک کردند و لاهور خان و حاج بیجان را بجای خان بسره آید و اینها طرف دهملی و اگر در او رعبده خود
 سبک کردند و تمیل حلوانی و بعضی امر آمده عالم خان را می بینند بی توقفت بطرف دهملی کوچ بر کوچ روان
 شوند در وقت رسیدن باندری سیلیان شیر آدهم آمده می بینند جمعیت ایشان بی جیل نبار سنگشیده
 آمده دهملی را قبل سبکیت جنگ هم نتوانند اخت بردم قلعه مقیص هم نمیتوانند و او سلطان بزرگ
 بر کشتن ایشان خبر یافته بر سر ایشان لشکر سواری میکنند چون نزد یک میرسد اینها هم جنب یافتند

از سر قلعه برخاسته بمقابل او بر دو سخن را با جفا فرمودند که اگر در جنگ میکشیم افغان از ناموس
 بگذرد بیکدیگر زنده از شخون برویم شب تا یک است کسی کسی را نمی بینند بر سر واری لب خود میرود این
 سخن از شش کرد راه سوار شده شبنخون زده می آیند و مرتبه عقبه شبنخون نیمه روز سوار شده تا دو این
 است تا درونی عقب بر کشته نی پیش رفته سخن را یکی جای قرار دادند تا استمه مرتبه سوم یک پیر مانده از شب
 شبنخون می آیند شبنخون ایضا بجا و در راه و نظرها همین لش کذا استن بوده پس آمده از یک پیر شب آتش
 گذاشته غوغای اندازند جلال خان مکهت و بعضی امرای دیگر آمده عالم خان را می بینند سلطان ابراهیم
 از سر جغود با چند خاصه خیلی نمی چند با سخا صباغ میشود انقدر مردمی که همراه عالم خان بودند متراج
 کردن و الحاح گرفتن مشغول میشوند که سلطان ابراهیم می بینند که مردم ایضا لب نام است
 از جها بخاک بودند با ناک فوجی و یک فیلی بطرف ایضا متوجه میشوند بجز دزد و یک رسیدن فیل نهایتا توتلند
 آرد و دیگر زنده بمان کرختن عالم خان بطرف میان دو آب گذشته در فو احمی پانی پت باز بطرف
 پانی پت میگردند و در وقت رسیدن باندر می یکت همانا که در زمین سلیمان سه چهار کس گرفته سکه را
 استعمل حلوانی و سپهر کلان عالم خان جلال خان از اینها جدا شده بطرف میان دو آب خود را می کشند
 باز شکر جمع کرده عالم خان یک پاره از آنها مثل سیفان دور یا خان و محمود خان و خان جهان و شیخ
 جمال مرلی و بعضی دیگر پیش از جنگ گرفته پیش ابراهیم میروند عالم خان و دلاور خان و حاجی خان
 از مریدان که گذشته اند خبر آمدن و گرفتن ملوت ما را می بایند و دلاور خان چون پیچید در مقام و در خوابی
 بود بجهت ما سه چهار راه بند کشیده بود از ایشان جدا شده سلطان پور و کوچی آمده بعد از گرفتن ملوت
 سه چهار روز در فو احمی ملوت ما را ملازمت کرد و عالم خان و حاجی خان از آب گشت گذشته و کو
 با من دون و دستکوت نام قلعه محکم آمد می در آیت جابجونی از افغان و نبره آمده اینها قبل میکنند
 و آنگهان قتل و موی رتزد یک گرفتار رسانیده بودند که بیکه میشود خیال بر آمدن سگینند از جهنم آنگهان
 اسپان نور دازه غیوه اند بر آمدن سپاه هم داشته اند فیلان را پیش می اندازند اکثر اسپان را جل
 کرده میکنند با دو آهنگر بر سپ نمی توانند بر آمد در شب تا یک پیاده بر آمده بصید نبره رتوشین بغار بخان
 در ملوت ندر آمده بطرف کوه که میخیزد بود دشت همراه میشود غارت بخان استشیامی خوبی هم نمیکند و در
 دون فو احمی پهلوی عالم خان آمده ملازمت کرد و در سیاکوٹ از آنها می که در لاور بود ندکس آمده که
 صباغ همه آمده ملازمت میکنند صباغ آن کوچ نموده در پسر و رفو آمدیم محمد علی جنگ و خواج حسین
 و بعضی جوانان دیگر اینجا آمده ملازمت کردند و ایرد غنیم در کنار داری و بطرف لاور بود بود و چکه را
 با همراهانش از جبهه این جنب فرستاده شد سه پیر شب نزدیک رسیده بود که خبر آوردند که غنیم بجز و خبر یافتن
 هیچ کدام بهل بجز پیر و جنت ویران شده دیگر زنده صباغ آن کوچ نموده از پرتل و اوروق جدا شد و شاه حسین

بعضی دیگر مردم را در اروق گذاشته تا خود تیز روان شدیم در میان و نماز بجای آورسیده فرود آمدیم محمد
سلطان میرزا و عادل سلطان و دیگر امرای آنجا آمده ملازمت کردند از کلاه فور سچاه کوچ نمود و در راه خبر غازیخان
که کتیکان را نزد یک سراف دادند محمدی و احمدی و اکمش را در ای نزدیک که در این نوبت در کابل فرود شده
بود که با سر سب زانو بنزد در عقب بلین کتیکان قاف و غوغی جدا کرده شد و آنچنان مقرر شد که اگر توانند
سید خود خوب و اگر نتوانند رسیا طراف قلعه ملوت را خوب احتیاط نمایند که مردم قلعه کتیکه نتوانند فرات
از این احتیاط با عرض غازیخان بود این امر را پیشتر فرستاده از برابر کافو آهن از آب گذشته فرود آمدیم غازیخان
و کتیکان در میان کرد و در و امانته دره قلعه ملوت فرود آمده شد امرای را که پیشتر آمده بودند امرای بنده و کتیکان
حاکم شد که قلعه اینزد یک محاصره محدوده غا- برسد نیره دولتخان پسر علیخان پسر کلان دولتخان امینعل خان
نام ایجا آمد پاره از عود و وعید و استمالت و دست میداد و لقب فرستاده روز چهارم در راه پیشتر کتیکان
نیم کرده نزد یک آمده فرود آمدیم خود آمده قلعه دیده بر انغار و جوانان و قول لمچار مارا تعیین کرده بر کتیکه
باد آمده فرود آمدیم و لیجان فرستاده عرض کرد که غازیخان که نخبه کجه رفت که گناه ما را عفو کنیدی بغلامی
آمده است بسیار بخوابد میران را فرستاده تو هم را از خاطر او بر آورده آورد و علیخان با پیشش همراه آمده فرمودم
چنان دو نخبه را که بختیاریت مادر خود بسته بود در کرفش او بگفتند چنین دوستانی ولاده دروک میباشد
بگوشن ایجا رسیده بنوققل سکینه پیشتر آورده فرودم که شمشیر بار از کرون او گرفتند در وقت دریافتن
در زانو زدن اجنبه میکند فرمودم که پایش را کشیده زانو زانده پیشتر نشانده یک شخص میندوستانی را
فرمودم که این سخنان را لیجان با و خاطر نشان کرده بگو و اینچنین بگو که من ترا پدر گفتم و تعظیم و احترام
ترا بفرمید که خاطر تو میخواست از آن بهتر که دم ترا و پسران ترا از در بوری بلو خان خلاص کردم خنجر بیضا
شمارا و جهای شمارا از منبر ابراهیم آزاد کردم سه کرد و ولایت تا تارخان را تو عثمانیت کردم در حق تو چه
بگفته بودم که این شوق دو شمشیر در کمر خود بسته نگذاشته بر سر و لایحه های ما آمده شور و منتهی می انداز
د که پیر بهوت یکد سخن در من خود جا و دید از معامله هیچ سخت در برابر اینچنین سخنان جز سکوت چه تواند گفت
چنان مقرر شد که خنجر بیضا و جهای آنها را بهمانا سپرد و دیگر جهات ایشان را ضبط کرده شود و فرکان
شد که همراه خواجه سیر میران فرود می آمده باشد روز شنبه بیست و دوم ربیع الاول کعبه صحیح و سالم بر آوردن
خنجر بیضا و جهای اینها خود آمده بر لبندی که روبروی دروازه ملوتست فرود آمدیم علیخان بر آمده بگفتند
شوق پیشکش کرد نزد یک نماز و یک خنجر بیضا و جهای خود را آوردن گرفتند عبد العزیز و محمد علی جنگ
جنگ متعلق شد محمدی و احمدی و چندی دیگر از نزدیکیان را فرما شد که درون قلعه در آمده و فرامانها
ایشان را و جمیع جهات ایشان را ضبط نمایند غازیخان را اگر چه بر آمده دست میگفتند اما بعضیها گفتند
که ما دیدیم در قلعه بود بعضی ایچکیان و خدمتکاران از اینجهته در دروازه آشته شد که در - جا

کجایان شود و قحطی نماید که غارتخانه منظر کرده براید غرض کلی او بود و در بعضی جوامع و نیز او را که پیشانی
 نموده می برآورد و با مشنند و بطن کینه مردم در و از قلعه غلوه بسیار سیر کند بجهت سیاست چند تیراندازان
 بیکبار یک تیر قضا بقبضه جویان همایون رسیده در ساعت جان تسلیم کرد و شب بر همان لمبندی بوده روز
 ووشنبه در قلعه در آمده سیر کرده در کتاخانه غارتخانه در آمدم چندان کتاب نفیس برآورد چندی از آنها را بهای
 داده و چند را بکامران فرستادم که بهای ملایانه خود بسیار بود اما آن مقدار کتاب نفیس که خریدار نشدند
 بزاد شب بجا بوده صباح آن باز آمدم غارتخانه را در قلعه رفته و سیر کردم آن بی حمیت نام و پدر و برادر
 خود و مادر و خواهر و خود را در ملوت برانامته با معدود و چند بطرف کوه برآمده رفته قطعیم برین آن
 بی حمیت را که هرگز با خود نبردید و بی نیک نیتی بدین آسانی گزینید خوشبختی را چون روزی که در قلعه بودیم
 روز چهارشنبه از آنجا کوچ نموده بطرف کوهی که غارتخانه کردیم گریست در آن کوه رفته بودیم و متوجه شدم در منزلی که در
 دروین ملوت بود یک کوه راه آمده در یک دره فرو آمدیم و در همان اینجا آمده ملازمت کرد و در همان
 و غلخانه و اسمعیلیان و چندی دیگر از کلاستان ایشانرا بند کرده بجهت یک پسرده شده که در قلعه ملوتی که در
 بهر دست برده نگاهدار و دیگر ایشانرا که بکس بر کس گیرانده شده بودند با اتفاق و لا در خان چون بهای
 کرده شد بهار با جفیل داده بعضی باران کرده نگاه داشتند گفته بنیاد از بر و سبلا نپور رسیده بود که در همان
 خود قلعه ملوت را بعد از محو علی جنگ جنگ کرده شد از جانب خود و در کلان خود را چون با با یکجا آمد
 از جوانان آنجا که شست از مناره و افغان هم تا دو صد و دو صد پنجاه کس کجک قلعه تعیین شد و از آنجا
 شد بهای غریبن چون شتر بار کرده آورده بود منزل خواجده کلان نزدیک واقع شده بود که بر دستل و درک
 شرف بود آنجا صحبتی شده بعضی مردم شراب خوردند بعضی مردم عرق خوردند و از آنجا کوچ نموده از کوهها
 حرداب کنند و از ملوت گذشته بدون آمدیم بزبان هندوستان جلیکار و در آن سیکه اند در هندوستان
 کشت آب روان در بین دون است در اطراف دون ده بسیار رشتن این دون یکله حیوان بود که
 طفلیان و لا در خان میشوند دون طور جلیک افتاده اطراف او در اولانک است چون خبر شالی کاشته آمد
 میان آن سه چهار آسیا است که رنجت میر و در اخی جلیک یک کرده و در کوه باشند بعضی جایا شد که سده
 کرده هم باشند کوهستان او خود در بطرفی شسته و واقع شده مواضع او تمام در دامنه این کوهها واقع
 شده در جایی که در است طاس و میمون بسیار میشود مثل مرغ خانگی مرغان هم بسیار است بینه مثل
 مرغ است اما اکثر کجیک است چون خبر غارتخانه در اینجا متحقق نبود نزدیکه را با برم دیو مناس تعیین کردم که
 بر جان غارتخانه باشد شتر کاری بکنند و دستی رسانند در این کوهستان خود اطراف دون عجب بطن
 مشله و افتاده است در طرف شرق شمال و یک قلعه واقع شده گوید نام اطراف او مینا و مشتاد و نزدیک
 اند از سمت طرف در و از کلاستان او هفت مینا کز بوده باشد جلیک بال روان توان در آن انداخت فراخی آن

نود و نه
 ۳۴

و درازد که زوده باشد از دو چوب دراز بل کرده اند سپ را و کله را از آنجا میکنند در این کوهستان از
 کوهی که غار ریجان مضبوط کرده بود یکی این بود کس و قلعه بود جاقو نجی رسیده جنگ می اندازند چون
 رفتن زد و یک میرسد شب میشود درون قلعه این چنین قتل مضبوطی را بر تافته مسکین نیز در راه
 درون یک قلعه مضبوط دیگر قلعه کنونی است اطراف و هم جمع است با مضبوطی قلعه کوله نیست عالم خان
 در این قلعه نکلونه در آمده بود چنانچه پیش از این مذکور شد بعد از جدا کردن ایلیقا بر سر غار ریجان پارک
 است نمانده دست عثمان توکل زوده به سر سلطان ابراهیم ابن سلطان سکن در بن سلطان بهلول
 دی افغان که در آن تاریخ پای تخت دلی و ممالک منبر و استان و رحمت لغر و تاد بود و لشکر حاضر
 در ایک کت میگفتند باوز را و امر از دیک بر ارضیل بود متوجه شدیم بعد از یک کوچ بدست شقاوول
 در ایال بود عنایت کرد و کتک بلخ فرستاده شد بجهت مصلحت بلخ زیرا سیاهی بخوشیان و نرزان و فرزندان
 غزوانی که در کابل بودند و از ناسمجی که در شش ملوت بدست افتاده بود و سوغاتها فرستاده شد پایان رویه
 در نعبدا یک دو کوچ شاه عماد ششیر از می عظمای آرایش خان و ملا محمد ندیب را گرفته یکبار و دو لجه
 که در این یورشش سعی اهتمام کرده بودند ما هم از دست یک پیاده و زانهای عنایت فرستاده پیشتر
 که در کابل بود و کتک رفتند و در کله و در قلهای کوهستان آن نواحی که در آنها بود که در آن میان
 درجه مضبوطی آنجا با هیچکس نرفت و فرشته تمام آنها را گرفتند در دم آنجا را تاراج کرده با همراهِ شدند عالم خان
 در خواب شده پیاده و بر سر آمد پیش و از او از امر از دیکیان فرستاده اسپان هم فرستادیم در
 آن نواحی آمده ملازمت کرده و بکجه دره این نواحی جاقو نجی در شتر یک دو شب بود آمدند معتد به چیز
 دست نیشاد شاه حیرت و جان بیک و بعضی جوانان حضرت جاقون طلبید و فرشته در ایام بودن
 در سر نده عرضده اشعای اسمعیل حلوانی آمد از اینجا هم در سخاوه ایشان فرما نخواستاده شد
 در درون کوچ نموده بردیم از روی کوچ نموده در برابر سمنه در کول فرود آمدیم که یک بند و
 در آنجا سلطان ابراهیم گفته اند که چه خط و کتابت داشتند از یک کسی نامی که گزاسر عالم نموده ما هم
 در میان او یک تقطار سواد می ران فرستادیم بجز در سیدن این فقیران برود آنها را ابراهیم بنی فرزند
 بنده ما نزد که ابراهیم را زیر کردیم بهار زمان سواد می خلاص شده اند یک نزل در میان کرده در کنار
 در سمنه در سمنه و در آنجا هم در سمنه و استان جدا از دیک آب در دانی که بست نیستین را آب
 که سکو نید چمتهم در کنار این آبست بالار و میان آب بکمت بر کردان سوار شدیم از چپته سه چهار
 در دلب در آن آب زره رود بر آمده می آید خیلی لطیف و خوشش از یکیده کشته دی چهار پنج آسیا
 آب بر آمده می آید خیلی لطیف و خوش هوا و مناسب جا با بود کنار زمین آب دیده بر آمد بسبب سمنه گشته
 یک چهار باغ فرودیم این آب در صحرای یک دو کوه می رفته در رود فرود آمده و جای بر آن آب که از این

و مات از جای که آب فرو میرود و سه چهار کرده پایان تر بوده باشد در شکل آب این رود بسیار آمده باب کبر
 سهراد باشد سبانه و نام می رود و در این منزل خبر یافتند که سلطان ابراهیم که در خلیف و دهل بود از این
 یک گروه پیشتر کوچ نموده و بجزر شق از حصار فیروزه حمید خان خاص خیل با لشکر حصار فیروزه و آن فوجی
 از حصار ده پانزده کرده این طرف برآمده می آید که یک را بجهت مشربار دوی ابراهیم فرستاده شد مومن ایکن
 را بشکر حصار بجهت خبر آوردن فرستاده شد روز پنجشنبه بیست و سوم جمادی الاول از این بگذر کوچ نموده در کنار
 یک کوهی فرود آمده بودیم که مومن با شکر و کتیکت همین روز آمدند جایون را با تمام مردم بر انفار و خواجگان
 و سلطان محمد ولد رای دولی فازن و امرا ای که در هندوستان مانده بودند مشرو یکت و مند و یکت و
 عهد انفریز و محمد علی جنک را از غول بهم از اچکیان و نزد کجیان شاه منصور بر لاس و کتیکت و محمد علی
 و یک چهارم مردم همرا کرده بر سه حمید خان تعین کردیم مین بهم در همین منزل آمده طاز مست کرد
 این اتفاق بسیار روستائی و بیوش و دند با وجود آنچه دلا و رفان بهم در نوکر و هم در مینار کلا شتر
 او نمی نشیند پس این عالم خان که با دشته زاد می او میشوند آنها می ایستند این استد عای نشستن کرد
 صباح و دوشنبه چهاردهم ماه بر محمد خان جایون متوجه شد المینار نموده جایون از
 خود پیشتر صد و پنجاه جوان خوب را بق اولی جدا مسکنند نزدیک رسیده مردم قراول نشت زود در
 او نیفت یکدی و دفعه دو بدل شده بود که از عقب سیاهی جایون پیدا میشو و بجز در سیدن غنیمت یکیز
 صد و صد کس فرود آورده نصف آنها را سر بریده نصف آنها را زنده با مغت بشت فیل آورده
 خبر این شتج جایون را در جمعه شنبه هم با یک بریک مغول در همان منزل آورده فحاحال خلعت
 و از اسپان طویل یکت پاپ خاصه عنایت کرده جلد هم وعده کرده شد مفرود دوشنبه بیست و یکم
 ماه از همان خبر فرستاد علی قلی و قنقل اندازان را آورده شد که بجهت سیاست همه آنها را بقتل
 زده کشتند روز دوشنبه بیست و یکم ماه در همان منزل جایون با صد بندی و مغت بشت فیل آورده فحاحال
 کرد اول پور شش اول کار و بدین او این بود که کون بسیار خوب شد فاق و عو نجوی مردم که سخته را و دنبال
 کرده بجز در سیدن حصار فیروزه را تا راج کرده آمدند حصار فیروزه را توابع و حوقش که یکت کرد
 در نقد بهمان جلد داده شد از آن منزل کوچ نموده بشا با آدمیم بجهت زبان کر نشستن بار و
 سلطان ابراهیم کس فرستاده چند روز در همین منزل توقف شد رحمت پیا ده را با تقاضا ما را همین
 ایجاب فرستاده شد در همین منزل همین روز جایون در روی خود استرو با تقاضا رساند چون
 حضرت محمد می استرو رساندن در آن وقایع ذکر کرده بودند در آن تا سرخ خیزد و ساله نوسن در سن
 چهل و شش سال بوده باشم محمد جایون از نقل خط مبارک آنحضرت منقول شد همین منزل روز دوشنبه
 بیست و هشتم جمادی الاول آفتاب در برج حمل تحویل کرد و از اردوی ابراهیم متوجه خیره آمدن گرفتند

یک کرده دو کرده کوچ نموده در بهر منزل دو دو سه سه روز مقام می آید ما هم متوجه شده از شاه آباد
 یک منزل در میان کرده در کنار دریای چون روبروی سه سازه آمده فرود آمدیم حمید رقی نوکر خواجه
 کلان را بجهت زبان گرفتن فرستاد و سخن دریای چون را بگذر گذشت رفتند سه سازه را سیر کردم
 از روز مجنون خفه بودیم سه سازه چشمه هم دارد آبی از این چشمه برآمده میرود بجائی نیست تروی یک
 خاکسار در یک گشتی تالار ساخته کاخی یکشتی میکردم کاخی بکوچه بختی می آمدم از آن منزل کن دریا
 را گرفت بیا بیا رویه کوچ نموده شده بود که حمید رقی یک بجهت زبان گرفتن رفتند بودیم بر آورد
 داد و دخان و تهرخان را با شش مفت نبر سوار از میان دو آب گذرانده است سه چهار کرده از دایره ابراهیم
 بی نظن تروی زده گشته اند بر سران فوج روز یکشنبه شرو هم حساب آلا آخر صحن تیمور سلطان و محمدخان
 و حمید سلطان برزاد عادل سلطان را تمام مردم جو انظار که سلطان حمید و شاه بر حسین و تعلق قدم
 بستند از قول هم پونس عقی و عمید الله و احمدی و کتبیات را المی قار جدا کردیم نماز پیشین از آب
 گذشته در میان نماز عصر و نماز شام از آنجا روان شدند بد وقت و رض بر سر غنیمت می رسیدند که
 پیش است که در طوری ساخته می آید و مردم با مجور رسیدن گرفت رودان میشوند تا بر دایره ابراهیم
 فرود آورده میرود و تهرخان را که برادر کلان داد و دخان و یک سوار او بود فرود آورده با بمقار
 مشتاد و بندگی و شش مفت نیل آمده و بجهت سیاست اکثر بیساق رسیدند از آنجا کوچ کرده
 بر انبار جو انظار و قول و بیال کرده روانه شدند و سخن است که مردم لشکر را سوار کرده بجهت
 ایلی بیست گرفته به ستوری که میان ایشان مقر است لشکر را تخمین نموده از روی آن حکم میکنند
 را اینقدر لشکر خواهد بود و اینقدر که قیاس میکردیم انقدر لشکر بنظر برآمد در این منزل توقف شدند
 جدا از طیاره کامل فراخور حال خود را به سازند و مقصد را پیش شد به استا علی تلی زمان شد که بدستور مردم
 در میان راهها بجای رنجب از خام کا و ارغاب مجما بافته میگردد که به بندند در میان مرد و ارایه شش
 بخت تو باشد تفنگک اندازان و در عقب بن راهها تو را استاده تفنگک اندازند بجهت ترتیب
 این اسباب پنج شش روز در این منزل توقف شدند بعد از طیاره و تکمیل شدن اسباب تمام امراد و جوانان
 در سخن سبب شدند بجهت شش طلبیده که بکباش عام کرده راهها برین تراز گرفت که پانی پت محقر است
 محلات و خانهها بسیار در یک طرف محلات و خانهها میشد اطراف و بگرد راهها و تورا
 مشهور کرده تفنگک و پیاده از عقب راهها و تورا باین میتوان کرد با تفرقه کوچ نموده و یک
 منزل در میان کرده روز پنجشنبه صبح جماد الاول تریب پانی پت آمدیم دست و دست شش و محلات
 راهها و توره که ترتیب داده بودیم شد در دست چپ و بعضی جاها مستحق شایع شد در تریب
 سیر انداز جا انقدر که صد صد و پنجاه گرسن آید جا انداخته شد بعضی از مردم لشکر چلی متر و دو

متوجه بود تو هم در دینی تقرب است آنچه الله تعالی دوازده تقدیر کرده است دیگر نیشود اگر چه آنها را هم
 عیب کرد و نیشود اگر چه آنها را هم عیب کرده چه اگر در وطن دو سه ماهه پرايه آمده شده بود بغرب تومی کار
 مردم افتاده بودنی ازمان آنها سید است مری آنها زبان ما را جلیت جمعی و جمعی پریشان چه که فشار
 تومی و تومی عجیب به لشکر حاضر غنیمت یک کت تخمین سیکر ذنبیل در او امرای او را نزد یک بنی از قبیل سکنند
 که بست از او پدرش ماند و خزینه خود نقد در پیش بود و در بند وستان یک رسم است که در وقتی که تخمین
 کار افتاد و نواز داده بلیغاد نوکر سیکر فته اند این مردم را سبندی سیکوینا اگر این چنین خیال سیکر یک
 کت هم میتوانست گرفت الله تعالی ارهت آوردنی جو مان خود را راضی توانست که در وقتی خزینه خود را همت
 توانست نوبه جو مان خود را چگونه راضی تواند کرد که اساک بطبعش بسیار غالب بود و خود بجمع نمودن
 از بری طلب بی تجربه جوانی بودنی که آمدن او بسیار انجام بودنی فتنه و بی ایستادان او بی جنبک
 کردن او در آن وقت کرده پانی بت اطراف و جوانب در دم لشکر را به راه و ساختن و خندق مضبوط و مرتب
 کرده میشد در پیش همساربان بعضی رسانید که این مقدار حمت یا طکه شد او چه امکان ۱۱ داشته که اینجا
 بیاید گفتیم که اینها را بخانان و اوزبک قیاس سیکنی اسان که از سمرقند بر آمده بحصار آدمیم جمع خانان و
 سلطانان اوزبک جمع شده اتفاق کرده با همت آمدن بر سر از در نیکد شتند با کوچی قال جمعی پیش
 و مغول سی هزار و حملات در آورد و حملات محکم کرده مضبوط ساختهیم چون آنخانان و سلطانان حساب و ریاض
 رفتن و ایستادن را میدانند دیدند که مرده و زنده را در حصار دید و حصار را مضبوط کردیم حساب
 آمدن بر سر نیافتند و از نور که بر گشته اینها را با نهایت شبیه کن حساب ریاض گرفتن را کجا میدانند
 خدا است آورد و همان طوری که گفت بودم شد منبت برشت روز یک در پانی چت بودیم کم گم گم سرفته
 بر دایره او برودم بسیاراد میمانند آنها هیچ حرکتی و جنبشی نیکر وند آخر برای بعضی امرای و دستخواه
 مند وستان عمل کرده محمد یخواجه و محمد سلطان سبزو ادعا ولی سلطان و شهنشاه ویر حسین
 و سلطان جنبید بلاس و عبد الغنی بر اخور و محمد سلطان جنگجو یک و تعلق قدم ولی خان و محب علی خلیفه و
 محمد جنبی و جان بیک و قراقوی این سردار با چهار خیمه از کس شهنشاه و ستادیم اتفاق خوبی توانست
 کرد و برایشان رفتند کار تو است که در صبح کرد تا وقت روشن شدن نزدیک بدایر غنیمت بودند مردم
 غنیمت هم تقاربی خود را خوانسته نیکما خود را رست کرده بر آمدند که چه کاری توانستند کرد اما بان
 مقدار کس بسیاری در او خیمه بچکر ایچر اند و سال و سلامت بر آمدند و در پای محمد علی جنگجو یک
 تیر سیده که چه هملک نبود اما در جنبک بکار نیامد این جنب بر ایافته بامیون را با شکرش یک
 که ده کیت و نیم کرده پیش از ایشان فرستاد و خود هم بالشک را در دست کرده بر اندم شهنشاه
 رشتگان با بامیون همراه شده آمدند و چون کس غنیمت پیشتر نیامد با هم بر گشته فرود آمدیم در این شب

در آمد و غوغای غلطی افتاد تا نزدیک کتبی سورن بود و غوغا بود و مسکه انجین غوغا زید بود و نند
 خبی ترد و تو هم شد بعد از یکسانی غوغا بر طرف شد وقت رض از قوال خبر آمد که غنیمت کرده می آید ما هم
 حیدر پوشیده و یراق بسته سوار شدیم بر انفار بایون و خوبه کلان و سلطان محمد و دلای و میند و بیگ
 و دل خازن و پرستی سیتی بی بود و انفار بایون . خواجه کلان و دلای سپهر از عادل سلطان و
 شاه سپهر حسین و سلطان حیدر و مقلق مستدم و جهان بیگت و محمد بخش و شاه حسین باریکی مغول غمان جمی
 بود دست رست قول حسین مجیر سلطان و سلیمان محمدی که کلان شش و شاه منصور بر لاس دیونس علی
 و در ویش محمد ساربان و عبد الله که تبار بود دست چپ قول خلیفه و خواجه میر سیران و اسمری پر خا
 دی بیگ تفریح بیگت و محب علی خلیفه و میرا بیگ ترخان بود ایراول خسرو که کلان شش و محمد علی جنگینک
 بود و عبد الغزیز میرانور اراضی نقین کرده بودیم و در اوج بر انفار ولی قزل و ملک قاسم دیانت شکر را با
 مغولان شش تو غنمه مقرر کردیم در اوج جو انفار قراقرزی و بوال محمد منبیر باز و شیخ جمال بازی و مندی و
 شکرای نسلی مغول را تو غنمه رست ساختیم که بجز نرد و یکسیدین غنیمت از عقب تاب و بجز نرد و وقت نمود
 ارشدن سپاهی غنیمت بطرف بر انفار سیرل و بسیار بود از این جهت عبد الغزیز را که در طرغ مقین بود و انفار
 کوکت فرستاده شد سپاهی سلطان ابراهیم که از دور نمود از شد هیچ جا در نک نمود و تیر می آمد سپاه ما
 که اینها نمودار شد این ترتیب و سیال را که ملاحظه کردیم و حصه شده باستینا پتیر با سیم نیاییم
 نور کردی بیوانت استیادنی مثل پیش میدر نک توانست آمد فرات که در فرجی که در نغمه تعیین شده بعد از
 دست و دست چپ از غنیمت تیر گذار شد سبکک مشغول شوند بر انفار هم رست بر سر مردم تو غنمه از
 عقب غنیمت تیر گذار شد که گفتند از جو انفار همه خواجه پیشتر رسیدار و بر روی محمدی خواجه بیگ
 فرج ایکه غیل آمده اینها هم تیر بسیار گذار شده آن فرج را که داند حکایت جو انفار از قول احمدی پر و بچی
 و روی بیگت و فرج بیگت و محمد علی خلیفه را فرستاده شد بر انفار هم جنگ قایم شده محمدی کلان
 و شاه منصور بر لاس دیونس علی صدامانده فرات شد که در پیش قول از روی و بر وی پشت سبکک مشغول
 شدند استاده علی قایم پیش قول از روی و بر وقت انداختند و مصطفی قوی فرجی از دست چپ خوب
 ضرب ز نهادند حخته و کوه نامه کرد که غنیمت تیر گذار شد و بجز سبکک مشغول شدند یکد و در شب
 حرف بر انفار و غول و کوه نامه کرد که در مردم سپهر گذار شد بضر شبیه باز در قول ندا خند دست
 رست و دست چپ و قول همه یکجا جمع شدند انجان غنیمت که فی پیش توانستند آمدنی راه
 که کجین توانستند یکدیگر نیزه آفتاب برآمده بود که انگر جنگ شد تا نیمه در شان ضرب جنگ بود
 نیزه زنده بود که اعا اسه و در مغلوب و اجبا به پنج و سرد شدند بفضل و گرم الله تعالی انجین کار
 و طواری را با آسان کرد و انجان شک بسیار را در نیمه روز جنگ بجان کرد و پنج شش بر اکر س نزدیک

ابراهیم در سجایا قتل رسید و پویند و بجز در هر جا هر جا بود و ما در این معرکه پانزده شانه و نه هزار کتخن کردیم در
 وقت آمدن آگره از تقریر مردم هندوستان معلوم شد که جمیل نجا به نراکس در این معرکه مرده بودند
 باقی رازیر کرد و فرود آمد روان شدیم پیش روم افروز آورده افغانان را آوردن گرفتند خیلی نیل
 فیلیان را با فیلیان آورد پیش کش کردند از عقب غنیمت گرفته از ما بین خاصه کسرمای میراد و با چهره
 بوجکه با هم راه ابراهیم را بر آه جنرال کرده قانوغونجی تعیین کردیم که تا بکره رسیدن تعجیل رفته خود را با نجا رسانا
 از میان اردوی ابراهیم گذشته سرجه پویناها و راسیه کرد در کنارسندای فرود آمدیم ناز و بکر بود
 که طابرتبیزی بر او ضرر و خلیفه و در ابراهیم رادرسین مرده بسیاری رایا هفت مراد ابریه
 آورد و بین امر و در جاهایون مسند او خواجه کلان و فخری و شاه منصور بر لاس دیوش علی و عبد الله
 ولی خازن را تعیین کردیم که بجز بدیدر کشته اگره را بدست آورده خزانه ضبط بکنند محمد کجا خواجه را و محمد سلطان
 میراد عادل سلطان جنید بر لاش هتلق قدم را تقریر کردیم که از رتل جدا شده ایلغار نموده
 در قلعه دیل در آمده تهر انهارا احتیاط بکنند صباح آن کوچ خود یک گروه را در آمده بجهت صلحت
 اسپان در کنارجون فرود آمدیم دو منزل رادرسین کرد در سه شنبه فرامینور شیخ نظام الدین
 اولیا را طواف کرده در برابر دهمی در کنارجون فرود آمده شد بهین شب چهارشنبه قلعه و بیس را راسیه کرده
 شبش آنجا بود صباح آن از قلعه دهمی فرار پر او از خواجه قطب الدین را طواف کرده مقبره و عمارت
 سلطان غیاث الدین لمبن سلطان علا و الدین خلجی و متاراد او و حوض شمسی و حوض خاص را
 و مقبره و باغات سلطان بهلول و سلطان سکندر را راسیه کرد در اردو فرود آمده در کشتی در
 آمده عرق خورده شد شقد از جمله ملی را بولی بیک فرملی عنایت کرده دوست بیک رادویان دهمی
 ساخته خزانها که بود فخر کرده در عمده آنها که دریم روز نخست بنده آنجا کوچ نموده در برابر تعلق آباد
 در کنارجون فرود آمده شد در فر جمع در آن منزل توقف کردیم مولانا محمود شیخ زین و بعضی دیگر
 رفته در دهمی نماز جمع کرده بنام من خطبه خواندند بفقرا و ساکین پاره زر بخش کرده بار دو آمدند روز
 سه شنبه از آن منزل کوچ کردیم کوچ بر کوچ غریمت اگره کرد و شد من رفته تعلق آباد را راسیه کردم
 آمده در اردو فرود آمدیم روز جمع بیعت و دوم حسب در حملات اگره در منزل سلیمان فرملی فرود آمده
 شد چون این منزل خیلی دور بود صباح آن کوچ کرد در عمارت جلال خان حکمت فرود آمده شد جاپون که پیشتر آمده بود مردم
 در آن قلعه غنیمت کفنه حل کردند اینبار پیشتر مردم را خطبه کرده بخواندند گفتند تا آمدن ماهه آمد را احتیاط کرده نشست بودند بجا بیت
 سبت که راجه کوالیار بود از چند سال پیشتر بود که در ولایت کوالیار پدران او سلطنت کرده
 بودند بکنند بجهت کوالیار کوالیار حیند سال در اگره نشست بعد از آن در زمان ابراهیم
 عظیم میان و سردانی چند وقت بجهت چسپیده آخر بصلح گرفته شمس آباد را با آنها و ادبجا رحمت

در وقت زبر کردن ابراهیم بدو رخ رفت اولاد و خلیفانه بکرامت در آنکه بود در وقت آنکه
جان بسای بکرامت بخجالی که تخمین بودند مردی که بایون گذاشته بود که در مقام احتیاط
نشود بایون هم نمیکند که تاریخ بکنند برضای خود جوهر بسیار بایون پیشکش میکنند
از این جمله که الماس شهرت بود که سلطان علاء الدین آورده بود از چینان شهرت است که یک قوم میث
اورا نصف خرچ روزی تمام عالم گفت بود غالباً هشت شقال است در وقت آمدن آن بایون
این پیشکش کرده من باز بایون بخشیدم از سپاه میان درون قلعه از مردم و اناجی ملک داد
گرای بود و بگری سوز و بگری زخان بیواتی بود اندک خجالی از ایشان ظاهر شده سیاست کرده
از شاه شد ملکه او کرنی بعضی استه عا کرده بود رفته آمده تا قرار یافتن این سخنان چنانچه روز
شده موافق بدعای ایشان عنایتی و شفقتی کرد جمیع معاصرت ایشان را بر زمینان معاف کردیم با در
ابراهیم غیبت لکت برکنه نقد عنایت شد باین امری او بید که ام برکنه داده شد ماور او را
از آنکه یکت کرده پایان آب منزل داده شد روز شنبه میث و بقم حبیب نازد بگردان
در آمده در منزل سلطان ابراهیم در آمده بود آمده شد در تاریخ سینه بنهصد و ده که ولایت کابل
سینه از آن تاریخ تا حال همیشه بوس مندوستان کرده میشد کاهی از جهت است را می او را کاهی
از جهت ای برادران پورشس مندوستان میسر و همالک است و سخر نشد آخر اینچنین موافق نماید از خرد
در نزد امر که بچگی خلافت مقصود سخن نتوانست کرد در تاریخ بنهصد و پیت و پنج لشکر کشیده قلعه بجز
را در دو دو سکه می بزور گرفت مردم او را قتل عام کرده به براهیم تالان و تاراج نموده بر مردم بهر
مال مان انداخته نقد و جنس چهار لک شاهی گرفته مردم لشکر بعد تو سمت نموده بکابل
مراجعت کرده شد از آن تاریخ تا تاریخ بنهصد و سی و دو بهند و ستان یکد هفت هشت سال
پنج فوست بهند و ستان لشکر کشیدیم در فوست بچرا الله تعالی بفضل در کم خود شل سلطان ابراهیم
ظفر را مقبول و با تبر که در شل مندوستان را با کاسه و سینه که در از زمان حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله وسلم تا این تاریخ از بادشاهان انظرف است سس بولایت مندوستان سلطه شد
سلطنت کردند بچگی سلطان محمود و اولاد او و در همالک مملکت مندوستان مدت مدید بر تخت
سلطنت نشسته اند و در سلطان شهاب الدین غوری و غلامان و قوا بید اسلحای بسیار در این
همالک بادشاهی رانده اند سوم منم اما که زمین بکار آن بادشاهان نماند چرا که سلطان محمود که مندوستان
را سخر کرد تخت خراسان در تخت صلیط او بود و سلطین خوارزم و دارا از مطیع و منقاد او بودند و او
سخر کرد زبردست او بود لشکر او اگر دو لکت نباشد و در یکت لکت خود چه سخن بود بجز
چنان بودند در تمام مندوستان یکپا و شاه نبود بر راجه در ولایت خود بخود بادشاهی میکرد و بجز

سلطان شهاب الدین غوری که بر او سلطنت خراسان داشت اما برادر کلان او سلطان غیاث الدین
غوری داشت در طبقات ناصری آورده که یک نوبت بیک لک و بیست هزار گزستانان دارند و ستان
لشکر کشیده بوده است غنیان این شهر را می در اجبا بوده اند در تمام هندوستان بیک کس نبود آن
نوبت که بر بهیره آدمیم بنایش هزار یا هفتاد یا دویست هزار کس بوده یا ششم مرتبه پنجم که آمد سلطان ابراهیم
لازیر که ده لاک هندوستان رافع کرد و در پنج وقت در لشکر متد و ستان انقدر کس آورده شد
بود و فکر و سوداگر و جاکس جمیع در سیکه از لشکر می بر او بودند و از دویست هزار کس قلیم آن سیکه که من تلقی
داشت بخشان و قند مار و کابل و قند ز بود اما از این ولایت نفع معتمد بهی نبود بلکه بعضی ولایات تحت
تند و کج غنیمت بخشان بود که مدد های عظیم کردن لازم بود و دیگر جمیع ولایات ما در انهر و رقص خوانین
و سلاطین اوزبک بودند یک بعد از ایش که ای ایش از آن سخن می گویند و دشمن قدیمی بودند و دیگر
مملکت هندوستان از بهر قبا بهار در رقص افغان بادشاه ایشان سلطان ابراهیم بود و حساب
پنج لاک لشکر اورامی باید و حساب گرفت در آن فرصت بعضی امرای پورسپ در مقام محلی گفت بودند
لشکر حاضر و مالک لک تخمین سیکه گفتند از خود و شش و امرایانش نزدیک هزاروات سیکه گفتند که بود
با سخنان و بان قوت توکل کرد و شل اوزبک صد هزار با عی که بر این پشت گذاشته از نسل سلطان ابراهیم
صاحب لشکر بسیار و مالک مملکت سلیمان شاهی رو بردند و در نوبت اول الله تعالی سنج و مشقت صنایع
سخت و دشمن غنیمت و در وی مغلوب کرد و شل هندوستان مملکت وسیعی را مفتوح کرد و این دولت را از
قوت و زور خود نمایی پس بنام این سعادت را از سعی و بهمت خود نمیدانم بلکه از تعین عنایت و کرم
الهی است ممالک هندوستان وسیع و پر مردم و پر حاصل واقع شده مشرفی و جنوبی بلکه غربی
هم بدریای محیط منتهی بشود شمال و یک کوهی است که کوه هندو کشن و کافرستان و کوهستان کشمیر
پیوسته است در غرب شمالی او کابل و غزنی و قندهار واقع شده با پنج تمام هندوستان و سبلای بوده
بعد از سلطان شهاب الدین غوری تا آخر عمر سلطان فیروز شاه اکثر هندوستان در تحت
ضبط سلاطین و بلی بود و این تاریخ کس منند و ستان رافع کرد و پنج پادشاه مسلمان و دو کافر
در هندوستان بادشاه سیکه زندا که خود و بریزه رای را جرد کرده جنگ خلی بود اما سعادت مستقل
انها بود و هیچ افغانان بودند که پای تخت آنها بود و از بهیره تا بهار تا بعضی بودند پیش از افغانان
جو نپور در قبض سلطان حسین بود شرقی این جماع را پور به سیکه بنید پوران آنها در سبلای
فیروز شاه ان سلطان شفا بوده اند بعد از فیروز شاه در مملکت جو نپور سلطنت شده اند و سبلای
دست سلطان علاء الدین بود این طبقه سید اند میور بیک در زمان گرفتن خود حکومت و سبلای
اینها داده رفت بودند سلطان بللول لودی و پسرش سلطان سکندر پاجی تحت دلی را ناپاست

میرزا

و چون قایلش شد هر دو پای تخت یک باو شاه نشین شد و دوم در کجرات سلطان مظفر بو چند روزی پیشتر
 از آنجا که بهرام از عالم نقل کرد بسیار قشرع پادشاهی بود طالب علمی هم داشت حدیث مطالعه می کرد و ایم مصحف
 است می کرد این طبقه را نامکفی گویند پنهان آن اینها هم پیش سلطان فیروز شاه و آن سلاطین شراب در
 بود اند بعد از فیروز شاه ولایت کجرات را قایلش شده بود و اند سیومی در وکن بهمانند اما درین تاریخ
 در سلیمان وکن اختیار و اقتدار مانده تمام ولایات ایشان را امرای کلان ایشان بدست آورده اند
 و چون بهرام از قیام می شد از امرای خود طلبیده اند چهارم در ولایت مالوه که سنده در هم می گویند سلطان محمود بود
 در طبقه را ظلی می گویند اما این را نامسکا کافر زیر کرده اکثر ولایت را قایلش شده بود این هم ضعیف شده بود
 چون این هم از تربیت کرده های سلطان فیروز شاه بوده اند بعد از آن ولایت مالوه را قایلش شده بود
 هم در ولایت بنجاله نصرت شاه بود پدرش در بنجاله باو شاه شده بود رسید به سلطان علا والدین
 شک بود باین سلطنت بمیراث رسیده بود و عجب رحمی است در بنجاله میراثی کمتر می شود پادشاه را یک
 تخت یعنی است امر او و زرا و صاحب منصبان را هم از برای هر کس یک جای مقرر است پیش مردم
 که در آن تخت و آن جای معتبر است از برای هر جای تابع و مطیع از نوکر و چاکر جمعی معین و مقرر اند
 منزل و نصب کسی را که خاطر پادشاه بخواد هر کس را که در جای یکی نشاند تمام نوکر و چاکر و تابان
 و عیان آنجا از آن کس می شوند بلکه در تخت پادشاه او هم این خاصیت است هر کس پادشاه
 را کشته تا بر آمدن بر آن تخت فرصت یابد او پادشاه می شود امر او فرار و سپاهی و رعیت همه
 است و انقیاد می کنند مثل پادشاه سابق پادشاه و شریان را و می دانند سخن مردم بنجاله نیست
 در حال خوار تخت هم هر کس بالای تخت باشد مطیع و منقاد اویم چنانچه پیش از پدر نصرت شاه سلطان
 علا والدین یک شبی پادشاه پیش را کشته بر تخت برآمده مدتی سلطنت کرد و شبی را سلطان علا والدین
 کشته یک یک بر تخت برآمد و پادشاه شد بعد از سلطان علا والدین بطریق ارادت حالا پسرش پادشاه
 شده در بنجاله این رسم است که هر کس که پادشاه شد خوانند نوید که جمع میباید که بکند و خندان جمع میباید
 پیش آن مردم فرود میباید است یک رسم دیگر این است که بجست خزانه پایگاه بلکه بجست جمع میباید
 سلاطین از قدیم مقرر و معین بر گناتخواه است بجای دیگر اصلا حسی نمی شود مردم کلان و مسلمان
 صاحب لشکر بسیاری اند این سخن پنج پادشاه است که مذکور شده از کافران کلان ترشس ولایت
 لشکر را اجرا میکر است و دیگر را نامسکا است که درین نزدیکی از جرات و شمشیر خود این مقدار کلان شده بود
 ولایت اسی او چتر است در وقت غل یا مستن سلطنت سلاطین سنده و ولایت بسیاری را که تعلق میبند
 داشت قایلش شد مثل روتنور و رونک پور پهلستان چندیری و تاریخ نصدوسی و چهار بعنائیت الهی
 چندیری را که چند سال بود که در ارحب شده بود سندی را و نامی از کسان کلان و معتبر را نامسکا آنجا

می بود در یک دو کرمی بز و رکفته کافران را قتل عام نموده دارالاسلام کردم چنانچه شرح آن مذکور
 خواهد شد دیگر در اطراف و جوانب ملک هندوستان رای در اجاب سیاری است بعضی مطیع الاسلام
 اند و بعضی از جهت دوری راه و مضبوطی زمین به بادشاهان اسلام اطاعت نمی کنند هندوستان
 از آن تسلیم اول و از تسلیم دوم و از آن تسلیم سوم است و از آن تسلیم چهارم در هندوستان جای نیست
 مگر آنکه واقع شده نسبت بولایت مایان عالم دیگر است که دوری از جبل و صحرا و حیوانات و نباتات
 و مردم و زبان و باد و یاران همه از طبع سیرت دیگر واقع شده از توابع کابل کرم سیر با کرچه در بعضی جزیره
 مشابهتی هندوستان دارد و بعضی نه اما مجرود که شستن آب نند زمین و آب و درخت و سنگ و ایل
 و اوس و راه و رسم تمام آن طبع سیرت هندوستان است که شمال آنکه مذکور شد بجزر که شستن از دریای
 سند درین کوهستان از توابع کشمیر و لایتهاست مثل یکی و سه تنگ اکثری کرچه احوال اطاعت کشمیر
 اما پیشتر با داخل کشمیر بوده بعد از که شستن کشمیر درین کوه بی نهایت ایل و اوس و پرگنه و لایتهاست تا بنگال
 و کنسار در ریای محیط باین کوه پیوسته است خلائق است از مردم هندوستان این قدر تحقیق و تحقیق
 کرده شد هیچ کس ازین طوائف خبر تحقیق نتوانست گفت همین قدر گفتند که مردم این کوه را کس بیگانه
 بخاطر رسید که چون اهل هندوستان شین را همین تلفظ می کنند چون درین کوه پنجه معتبر سمیر است کشمیر
 یعنی کوه کسپا که راهی کوئید و کسپه مردم این کوه راهی کوئید غیر از کشمیر شهر دیگری کوه شنید و نشد
 ازین جهت می تواند بود که کشمیر گفته شده باشد متاع مردم این کوه نافه متفک و قوناس بجرمی و زعفران و سرس
 و س است این کوه را مردم هندو سوا لک پرستی می گویند بزبان هندو ربع لک صد هزار پرستی کوه می گویند یعنی
 ربعی صد هزار کوه که یکصد و بیست و پنج هزار کوه باشد درین کوهها برف هرگز بر طرف نمی شود از بعضی
 هندوستان مثل لاهور و سهند و اسمعیل درین کوه برف با شنید شده می نماید همین کوه در کابل هندو کش
 موسوم است این کوه از کابل طرف مشرق رفته است چیزی بجنوب مایل بجنوب این کوه تمام هندوستانات
 است شمالی این کوه مردم نامعلوم که کسی می گویند بولایت است ازین کوه در ریاس برآمده از زمین
 هندوستان که شش تنی رود در جانب شمال هر چند شش دریا که سنده و چناب و راوی و جراج
 تنبل باشد از همین کوه برآمده در نواحی ملتان همه بدریای سند بگیا شده سنده نامیده می شود بطرف غرب رفته
 از میان ولایت تته که رشته بهمان همراه می شود غیر ازین کشش دریا دیگر دریا مثل جون و کنک و ویرب و کوی
 و سدر و کنک و دیگر بسیار در ریایاست که همه بدریای کنک همراه شده کنک نام برده می شود و بطرف مشرق
 از میان ولایت بنکار که رشته در محیطی ریزد و منبع همه آبها همین سوا لک است و بعضی دریا های دیگر است که
 از کوهستان هندوستان برمی آید مثل جنس و بیاس و بن بوی و سون درین کوهستان برف اصلانی شود
 انبیا هم بدریای کنک همراه می شوند در هندوستان هم کوههاست از ان جمله یک کوهی افتاده از شمال بطرف

جنوب رفته ابتدای این کوه در ولایت دلی از همان نما عمارت سلطان فیروز شاه است که
 پیاپی کوهک سنگداری واقع شده آیین که کشت در نواحی دلی پارچه پارچه خورد این جا انجبا
 و بهای سنگداری پیشه شده است چون بولایت میوات میرسد این کوهها کلان تری شود از میوات
 کشته بولایت بیانه می رود و کوهستان سیکری و باری و دول پور هم از همین کوهستان است اگر چه
 پوست نیست کوهستان کو ایلام که کالپور می نویسند از شعبهای همین کوه است کوهستان بزینور و جیبور
 و منه و چند یری هم از رک های همین کوه است در بعضی جاها هفت هشت کوه منقطع شده این کوهستان
 است پست و درست و سنگداری جنگل دار کوهستان است درین کوهستان برف اصلحی بارود
 در هندوستان منج بعضی دریاها این کوهستان است اکثر ولایت هندوستان در سیداناه زمین های هموار
 واقع شده این قدر شمره و این قدر ولایتها که در هندوستان است در هیچ جا آب روان نیست و آب
 روان او دریاهاست بعضی جاها سیاه آبها هم هست و بعضی شهرها که قابلیت این باشد که جوی کنده
 آب بر آرد و شود هم آب نیز آرد و رود اند ازین جهت می تواند بود که باشد یکی آنکه پرزراعت و باغات
 در آن نرسد هم می شود و نه انداخت یک دو سال چسرخ یا بدولاب بر آورده می دهند بعد از آن
 اصلا احتیاج باب دادن نمی شود بعضی سبزیها آب می دهند در لاهور و دیپال پور و سهند و
 قاضی چسرخ آب می دهند و ریسمان درازی را بر ابر قد چاه حلقه کرده اند در میان هر دو ریسمان چوبها بسته
 اند و از چوب بسته اند این ریسمانی را که چوب و کوزه بان ریسمان بسته شده برجی که بالای چاه است
 انداخته اند بر سر دیگر سر همین چسرخ دیگر کرده اند در پهلوی آن چرخ یک چرخ دیگر کرده اند که تیسرا و
 راست ایستاده است چون کاو این چسرخ را می گرداند برای او در پره های چسرخ دویم بر آید
 آن چسرخ کوزه دار را می گرداند که آب میریزد و داده کند داشته اند از نادان هر طرف می خواهند آب
 می برند و یک در آرد و سیانه و چند وارد آن نواحی بدلو آب می دهند این پرستقت است و مرداری
 هم دارد و در کتب چاه چوب و شاخه مضبوط کرده در میان و و شاخه غلطک ترتیب کرده اند باز غنچه درازی و کولانی را بسته بر بالای
 غلطک می اندازند یک طرف این ارغاجی را بگاد بسته بگلش آب دلو را می ریخته باشد
 بر سر کاه و رفته دلو را بر آورده در محل بر کشتن ارغاجی از راه کاد که شاشته و سبکین کاو طوشت
 رسیده باز در چاه می افتد بعضی زراعت با اگر احتیاج شود زن و مرد بکوزه اب کشیده آب
 می دهند ولایتها و شهرهای هندوستان بسیاری صفاست تمام شهرها و تمام زمینهای او یک منبع است
 در باغات او دلو را نمی شود و کشر جاها می اویند ان واقع شده در بعضی کیاها و دریاها و رودها بخت
 بارانهای برشکال آب کنده شده که از هر جا عبور و مرور مستعد است احياناً در بعضی چاهها پناه آب می با

این مقدار شهره و ولایت باب چاه یا آب حوض که از بارانهای برشکال جمع شده باشد معیشت
 می کنند و رهند و ستان آباوان شدن و ویران شدن و دیه ملک شهرها در یک زمان می شود
 شهرهای کلان که سالها آنجا متوطن بوده اند که اگر کویختی باشند در یک روز و نیم روز آنجان می
 که آثار علامت ایشان نمی نماید اگر با باوانی روی و درجوی کندنی و بندستنی احتیاج نیست جمعی
 جمع شده نزدیک حوضی ساخته یا چاه کندند خانه ساختن دیوار بر خیزانیدن خود نیست آنرا
 بسیار درخت بی شمار فرساختند فی الحال و پیر یا شهر شده حیواناتی که مخصوص هند و ستان اند از خود
 یکی فیل است هند و ستانیان باقی می گویند که در سرحد های ولایت کالپی می شود از آن بلند تر و
 تشنگی هر چند رفته شود فیل همی بیشتری شود از آن میان فیل کرفتمی آرد از آنکه و ناگوری اصل
 موضع را کاکش همین فیل گرفتن است در دیوان فیل جواب می گویند فیل عظیم آنچه جانور نیست
 بگویند و هر چه بفرماید بکند بهای او در نور و کلانی اوست هر قدر که می شود می فرساختند هر چند کلان تر باشد
 بیشتر آن چنان روایت کردند که در بعضی جزایر و کوه فیلس می شود درین میانها خود زیاده تر بیچ چهارگز فیلس
 دیده شده خوردن و اشتامیدن فیلس تمام بخورم او در بالای دو دندان کلانی دارد و پوارها و درختها
 بهین وینا نماز و ر کرده می اندازد و جنگ کردن و هر کاره که باشد بهین وینا نما می کند حاج این
 دندانها می گویند پیش اهل هند این دندانها خیلی قدر دارد فیلس مثل حیوانات دیگر بود و چشم ندارد
 مردم هند و ستان فیلس را اعتبار بسیاری در لشکر هر صاحب فوجی که باشد البته چند فیلس هم راه
 فیلس حسین های خوب دارد از ابهای کلان و ابهای تند و تیز بسیاری برداشته اسان می کند
 دیگر ارباب را که چهار صد یا نصد کس باشند دو سه فیلس با سان کشیده می برند اما شگفتی بسیار
 است و آنه چهار شتر را یک فیلس می خورد دیگر کرک است این هم جانور کلانی است ضخامت او
 سه کاومیش باشد آن سخن که در آن ولایها مشهور است که کرک فیلس را بر شاخ خودی برد غالباً غله
 یک شاخی دارد بالای بینی خود درازی او از بکوجا بیشتر و در وجه خود دیده نشد از یک شاخ کلان او یک
 گشتی آنچه شده و یک طاس شده دیگر سه چهار گشتی هم شاید از آن مانده باشد پوست او بسیار
 می شود بجان پر زور بغل گشاده خوب تیر کرده اگر زده شود خوب اگر در آید سه چهار انگشتی می در آید
 که از بعضی جاهای پوست او تر بسیار می آمده از کنار هر دو شانده او از کنار هر دو شان او می افتاده از
 چیزی پوشیده طور می نماید از دیگر حیوانات با سپ بیشتر شباهت دارد چنانچه اسپ شام کلانی ندارد
 شام کلانی نیست چنانچه در اسپ بجای شالاک یک پارچه استخوانی می باشد درین هم بجای شالاک
 یک پارچه استخوانیت چنانچه در دست اسپ گوید و ک می باشد در دست این هم گوید و ک می باشد
 این از فیلس درنده تر است آن مقدار مطیع و مقادیمی شود و در جنگ بریشاد در دست غلبه می شود و دیگر در دست

میان دریای سدر و قویم بسیاری شود در یورش های هندوستان در جنگلهای پرشاد و بهشتگرک
 می شود رشاخ می زند و رین شکار با کس بسیاری را شاخ زده و ریک شکار اسپ مقصود نام چهره را
 بشاخ خود برابر یک قد تیر انداخت ازین جهت کرک ملقب شد دیگر کاوش خلی کلان تراست شاخ او مثل
 رین کاوش بطرف عقب رفته اما چسبیده این حکم مسفر و زنده جانور است و یک تیله کاوش است بلند می آید
 برابر اسپ باشد چینی بار یک تراست ترا و کبود می شود ازین جهت غالباً تیله کاوشی گفته است
 و در شاخ خوردی دارد و در کلوی خود از یک وجب در از تر صومی چند دارد جگر می قوتناش مشا هستی
 دارد توغ او مثل توغ کاوش است رنگ ماده او مثل رنگ کوزن است و دیگر کوه پای است کلان
 و برابر آهوی سفید باشد هر دو دست و هر دو روان او کوتاه است ازین جهت که تیله می گویند شاخ
 او مثل شاخ کوزن شاخچه است اما خورد تراست هر سال این هم مثل کوزن شاخ می اندازد و در
 دیدن زبون تراست ازین جهت از جنگل نمی بر آید یک دیگر مثل مونه زحمیدان آهوی است پشت
 او سیاه و شکم او سفید از شاخ مونه شاخ این در از تراست و ترخ تراست هندوستانیان
 کله می گویند در اصل کالا هنر بوده یعنی آهوی سیاه تخفیف کرده کله گفته اند ماده او سفید است
 همین کله آهوی می گیرند و شاخ این حلقه دائمی را منظره طمی سازند و در پای او از کوهی کلان تر سنگ
 آید و در بد آن می بنشیند بعد از جدا شدن رفتن راه بسیار مانع شود بعد از آن کله صحرای می
 دیده و به مقابل او سعی دهند این آهوی بسیار بچنگ حریص است فی الحال بچنگ می آید بشاخ بچنگ
 کرده و در کله رانده در پیش و پس در نشستن و آمدن آن شاخ آهوی در در میسکه در شاخ آهوی خانگی مضبوط
 کرده است می در آید و بنده می شود آهوی صحرای اگر کس که نخین کند آهوی رام نمی گزید و غالباً سنگی در پایش
 بسته اند انهم مانع می شده باشند باین طور آهوی بسیاری که نزد بعد از نشستن رام می کنند و دیگر بخت کوزن
 آهوی در دام کنند این آهوی های رام را در خانه بچنگ می اندازند و خوب بچنگ می کنند و یکدانه های
 گوهندوستان یک آهوی خوردتری می شود کلانی او برابر یک ساله بوقی بوده باشد کوشت او بسیار
 نرم و لذیذ است یک در کاوشی است کاوش خوردی می شود برابر تو چقار و لایت کلان بوده باشد
 و یک میمون است هندوستان بنده می گویند این هم نوع دارد و یک نوع عیش است که در آن ولایتها
 می برند و لبان بازی آموزند و در کوهستان دره تور و در کوه سفید و در دامنه های نواحی خمیر و از آن پایان تر
 در هندوستان نامی شود و از این جا بلندی می شود و سوی او زور و سوی او سفید دم او چینی در از شاخ
 میوز و یک میمون می شود و در سجور و دو آن نواحی دیده نشده اند میمونهای که در آن ولایت می برند خیلی کلان
 است دم او بسیار دراز می شود و سوی او سفید است روی او سیاه محض است این نوع میمون
 را مگور می گویند و در کوههای هندوستان و جنگل های او پیدا می شود و میمون شود و روی و سوی

و جمیع اعضای او سیاه می شود و این نوع میمون را از بعضی جزایر دریا بازمی آورند یک نوع دیگر
 از جزایر می آورند رنگ بز روی و کبودی می شوند مثل پوستین می باشد و سر او پهن می شود
 و جنسه اش از دیگر میمون های کلان بسیار کلان تر می باشد و بسیار کینه دلو از میمونهاست
 آن بود که در ایام ذکر او در لغو خط بود و هرگز سست نمی شود یک دیگر نول است از کینس خوردی خورد
 تر باشد بر درخت می بر آید بعضی موش خرمای هم می گویند این را مبارک می گویند کبکوش دیگری
 است که گاهری می گویند این همیشه بالای درختهای باشد بالای درختان پایان و بالا عجب چیست
 چسبان می رود و از طیور یکی طاووس است پر رنگ و زیبای جانور است اندام او در خور رنگ و
 زیبای او بی و در چشم بر ابرکشکی بوده باشد اما برابر کلنگ بلند نیست و سر تراود و سر ماده بیست
 پر می باشد و سر آنکشت بلندی از آن پر باشد در ماده او زریب و رنگی نیست سر تراود و سوسنی
 در خشنه است که در آن او خوش رنگ کبود است از گردن پایان تریش او زرد بود و کبکوش گلهای
 منقش واقع شده گلهای بیشت او خورد خورده کلماست از پشت پایان تر پهن رنگ منقش گلهای
 کلان تا کان دم بعضی طاووس های قد آدم می شود و زیر این پرهای گله منقش دم دیگر گلهای منقش
 و یک جانوران هم دارد این دم پرهای بازمی او سرخ است در بجز روسواد و از آن پایان تر
 می شود از آن بلند تر و کر و لغانات و در هیچ جای دیگر نمی شود و پر پیدین از آنرا معلوم می باشد
 زیاده بر یک دوم مرتبه نمی تواند پدید از جهت پیدین زبون در کوهستان می شود هر گاه تا یک قد آدم ازین
 جنگل بان جنگل رفته باشد از شغال چون متضرر نمی شده باشد هندوستانی موری گویند و در نهب آم
 ابو حنیفه کوفی حلال است کوشش او و خالی از مزه نیست کوشش و راج می ماند اما مثل کوشش
 بکر است طبع خورده می شود و دیگر طوطی است در بهار در وقت پختن توت به نیکنهار و لغانات می آید
 در وقتهای دیگر نیش طوطی خرد میشود و یک نوع است که در آن ولایت ای پند و سخنکومی می کنند
 یک نوع دیگر ازین طوطی خور در می شود این را هم سخن کوفی می کنند این جنس را جنگل می گویند این جنس
 در بجز روسواد و آن نواجی بسیاری شود در آن مرتبه پنج شش هزار یک خیل میورد در میان این طوطی
 آن طوطی تفاوت در نیش است و رنگهای ایشان یک طور است یک نوع دیگر طوطی می شود
 ازین طوطی جنگل بسوز خور در سرش بالای سر خیالای بالهای او هم سرخ می شود و در وقت کوشش
 جاسنید می شود از همین جنس شده بعضی با رادم هم سرخ می شود و از همین جنس سخن کوی نمی باشد
 این را طوطی کشمیری گویند یک نوع دیگر طوطی می شود مثل طوطی جنگل چینی می خورد و تر منقار او سرخ سخن
 خوب می آموزد خیالی می کردم که طوطی و شاک هر چه با موزند میگوید و پس بسرخ و معنی تپیل کرد و تلفظ
 نمی تواند کرد در این ایام ابو القاسم جلایر که از ملازمان نزدیک من است عجب چیزی روایت کرد از همسر

جنس طوطی را قفس او پوشیده بودند طوطی گفته است که روی مرا او کن دم کیر شد م یک نوبت دیگر
در وقتیکه کنار ابی او را برداشته بودند بجهت گرفتن شسته بودند و مردم ره کنه ری می رفتند
طوطی گفته که مردم رفته اند ایشان نمی روند العده علی الرادی با وجود این تا کسی بکوش نشود باو نمی توان کرد
یک نوع دیگر طوطی می شود خوش رنگ سرخ نیکمای دیگر هم دارد چون مشخص در خاطر مانده بود از این جهت مشهور
گشته نشد بسیار خوش شکل طوطی است سخن کوی هم می کرده اند و عیش اینست شکسته چینی را که
برسخت مس باشند مثل آن بسیار ناخوش اوزی دارد دیگر شارک است این در لغات بسیار است
از آن پایان تر در هندوستان بسیاری می شود این هم چند طوری شود و سرش سیاه بالهای او سفید چینه او
از یک چهری کلان تر بود بر سخن می آموزند یک نوع دیگر است بند او می گویند از نیکامی ارند سیاه
یک است چینه او و شاگ خیط خود تراست نثار و پای او زرد است و در دو گوش او دو پوومت
رو است او زبان شده مانده این بد نامی دارد او را مینه می گویند از نیکامی آرند سخن کوی می کنند
خوبی گوید و وضعی می گوید یک نوع دیگر شارک می شود از شارکی که پیشتر مذکور شده بود چیزی باریک
چشم او سرخ می شود این جنس سخن کوی نمی شود و آن را شارک می گویند درین ایام که دریای کنک را
برایستة مخالفان را گریز انیدم در لهنو و او دهان نواحی یک نوع شارک دیده شد که سینه او سفید سر او
سرمه داشت او سیاه بر گردیده نشده بود این جنس غالباً سخن نمی آموزد دیگر نوه است این مرغ را بوقلمون
همی گویند از سر تا دم پنج ششش رنگ مختلف مثل گردن کبوتر عراق است کلانی او برابر کبک درمی باشد
کلان کبک درمی هندوستان است چنانچه کلکوری برتسمهای کوه می گوید این هم برتسمه های کوه می گوید از ولایات
کلان در کوهستان بخار و از آن پایان تر در کوهستان همه جامی شود و از آنجا بلند تر نمی شود و عجیب چیزی روانه
روند که چون زمستان شود در او سنه کوه فرو می آید اگر برانند که از بالای بلخ انکو بگذرد و دیگر اهلانی تواند پرید
می گزند مگول اللحم است بسیار لذیذ کوشی دارد یک دیگر در جهت این مخصوص هندوستان نیست در
ولایت های گرم سیر همه جامی شود اما آن چون بعضی جنس او عیسر از هندوستان در جای دیگر نمی شود
ازین را بابر تغزیب ذکر کرده ام چینه او در او ج برابر کلک یعنی کبک بوده باشد برنگ پر پشت او مثل
رنگ ماده مرغ دشتی است کلو و سینه او سیاه است و سفید سفید خالها دارد و در طرف هر دو چشم او خط
سرخ افتاده طوری منباید می کند شرم ارم مشکوک از او از او سموع می شود و شرم را مثل قیمت می گوید دم
شارک در دست فقط می شود در اجامی استرا با دات همی تونی لا گفته فریادی کرد و راج عربستان و آن نواحی
باشک و دم انغم گفته اوزی که در رنگ ماده او مثل رنگ جوانتره غافل می شود از بخار پایان ترمی شود
یک رنگ از جنس درج مرغی می باشد که بخل می گویند چینه او برابر درج بوده باشد او از باو از کبک بسیاری نماید
او از این بسیار تر است در میان رنگ نر ماده او تفاوت کم است در ولایت پرتاور و اشتقر

و از آن پایان تر ولایت همی شود در ولایت های ازان بلندتر نمی شود و دیگر بل بکار است کلانی او برابر
 کبک دوری بوده باشد با قدم مرغ خانگی است رنگش هم برنگ مالکیان است و پیشانی او تا سینه رنگ
 سرخ است بل بکار در کوhestان هندوستان می شود و دیگر مرغ صحرائی است در میان مرغ خانگی و این
 مرغ فرق نیست که این مرغ صحرائی مثل قرغاول می پرد و دیگر مرغ خانگی هر رنگ هر رنگ نمی شود این مرغ
 در کوhestان بجز در کوhestان امان پایان تر نمی شود از بجز بلندتر نمی شود و دیگر جنس است مثل مالکیان
 بل بکار ازین خوش رنگ تر است در کوhestان بجز می شود و دیگر شام است کلانی او برابر مرغ خانگی
 بوده باشد غیر مگر رنگ دارد این هم در کوhestان بجز می شود و دیگر پودنه است اگر چه پودنه مخصوص
 هندوستان نیست اما چهار پنج جنس پودنه است که مخصوص هندوستان است یک پودنه است
 که ولایت باکومی رود از پودنه کلان تر و بالیده تر است یک پودنه دیگر است که از پودنه باکومی در آن
 ولایت می رود کوتاه تر است بل او دو م او سرخ رنگ تر است این پودنه مثل خرچل نیلی می پرد یک پودنه
 دیگر است که از پودنه های که در آن ولایت می رود خوردتر است در کلوه سینه او سیاهی بیشتر است
 یک پودنه دیگر است که این پودنه بکابل کم کمی رود پودنه خندی است از قارجه اندکی کلان تر باشد در آن
 قورقومی گویند یک دیگر خرچل است کلانی او برابر بوداق بوده باشد غالباً بوداق هندوستانی است
 گوشت او بسیار لذت دار است ران بعضی مرغان خوب می باشد بعضی را گوشت تمام اعضای او
 لذت دار است و دیگر حر است جبهه او از توغدری چیزی باریک تر بوده باشد پشت تراوشل
 توغدان است سینه او سیاه است ماده او یک رنگ است گوشت حر از هم بسیار لذتیه است چنانچه خرچل
 توغدان مشابهت دارد در حر توغدری مشابهت دارد و دیگر باغی قزای هندوستان است ازان باغی
 تر از خود تر و باریک تر است و دیگر مرغان است که در آب و کنار آب می باشند از آن جمله یکی و تنک
 است جانور کلان چینه است پر وبال او برابر یک قدم باشد در سر و گردن او مو نمی شود و در کلوی او
 مثل خرچله چینه ای او بزرگ شده است پشته او سیاه و سینه او سفید است اجنات
 بکابل می رود یک سال اسبیک و میک گرفته آورده بودند خوب رام شده بود گوشت را که ترانه
 می دادند هر که خطا نمی کرد بمنقار می گرفت یک مرتبه کفش ششش یعنی را فرو برده بود یک نوبت مرغ دشتی
 را با باهسای و پرهای او فرو برد یک دیگر سارس است بر کلانی که در هندوستان بوده اند نوبه نوبه
 می گویند این یک چیزی از ویل خود تر است این را در خانه نگاه می دارند خوب رام می شود دیگر
 سلسا است قدم او بسیار نزدیک است اما چینه او خود تر است بکلک مشابهتی دارد اما از بکلک
 خسته کلان تر است منقار او از منقار بکلک دراز تر است منقار او سیاه است سر او سوسنی
 کردن او سفید بالهای او ابلق کنار پرهای او دیگر یک نوع بکلک است که کردن او سفید است سر او

عطای اوسیا هست بولایت همی رود از بکلک چیری خورد تر است این لک لک را بنده و
 لک و یک می گویند لک لک دیگر است که رنگ و وضع آن لک لک است که بان ولایت با میر
 خانیش منقار این سیاه و سفید است و از آن لک لک خیلی خورد تر است یک مرغ دیگر است که
 بوی تار و لک لک بر دو مشا هستی و از او بوی تار منقار او کلان تر و دراز تر است جنه او از لک لک
 خورد تر است یک دیگر برک کلان است کلانی او برابر سمار بوده باشد پشت او پر بال او از
 پشتی دارد یک دیگر برک کلان سفید است سرد بلبل اوسیا با ولایت همی رود و از برک
 منقار کلان خورد تر است یک مرغی دیگر است نرسای می گویند از سونه پوچین کلان تر است نزد
 او او یک رنگ است در پشت تغو و ایم می شود گاهی به لغنائات همی رود از برک خیلی بلند تر است و
 برک بنده و ستان خیلی خورد تر است بالای بینی او بلند می دارد سینه او سفید است و پشت او سیاه
 است گوشش با مزه است یک دیگر ریح است کلانی او برابر لور کوٹ بوده باشد سیاه رنگ است
 یک سار و یکی می شود پشت دوم او سنج دیگر از قرضه هندوستان است از لاله ان ولایت چیزی با
 است خورد تر در کردن خورد خرد می سفید دارد و یک جانور دیگر است برع به نکه مشا هستی دارد در لغنائات
 و جنگل می گویند سر و سینه اش سیاه بال با و دم او سنج در نهایت سرخی از عاج بودن در پیرین از جنگل
 می آید از زمین جهت مرغ جنگل می گویند یک دیگر شیره کلانی می باشد چمکادری می گویند یک دیگر شیره کلانی او
 برابر با بال باغ بوده باشد سر او بر شوکت سگ شیبیه است در و ختی که خیال بودن می کند یک شاخی را گرفته
 سرگون شده می آیند و خرابی دارد و یک دیگر نکه هندوستان است چنان می گویند از نکه خردی خورد تر باشد
 در این سیاه و سفید است و اینا بلق طه و سیاه است یک جانور رگ دیگر است کلانی او برابر سار
 در بلبل بوده باشد سرخ خوش رنگ است در بال های خود اندک سیاهی دارد و دیگر مگر که چه است به
 در عاج فرا شترک شیبیه است از قله عاج خیلی کلان تر است یک رنگ سیاه است یک دیگر کوئل
 است و رازی او برابر زانغ بوده باشد از زانغ خیلی باریک تر است طوری می خوانند بلبل هندوستان این
 بوده است و پیش مردم هندوستان برابر بلبل حرمت دارد در باغانی که درخت بسیار داشته باشد می باشد
 یک جانور دیگر است شیبیه شرقی بر ختمنا چسبیده می کرده کلانی او برابر شرقی باشد مثل طوطی سبز رنگ است
 در لغنائات آبی می شیبیه است در سیاه است می شود به پیش مشا هستی و ادوی گویند که آدم را بلکه کاوش پیش
 را هم گرفته است یک دیگر سیار است این هم گیش وضع است در تمام دریای هندوستان می باشد
 که آورده بودند و رازی او چهار پنج کز بوده باشد ازین کلان تر همی شده است منقار او از نیم کز و راز تر بود
 و قول بالا و قول با پان باریک باریک قطار و دندانها داشته در کنار آب با بر آمده می خوابد یک دیگر
 شکلی است این هم در تمام دریای هندوستان می شود گرفته آورده و در رازی او چهار پنج کز بوده باشد

ازین کلان تر هم می شده است منقار او نیم کز از آب یک بار می آید و سراسر او نموده باز در آب فرو می راند
 و دم او نمایان می ماند قول این هم مثل قول بسیار دراز است و همان طور قطار دندان با درود یک تیره اول
 ماهی است و در وقت بازی کردن در میان آب مشک طوری نماید خوشگامی آبی که در میان دریای سرخ
 در وقت بازی کردن در دست از آب می آید این هم مثل ماهی از آب هرگز سیر و نخی آید یک دیگر
 که ریال این کلان می شده است در دریای سرخ و در مردم لشکر خیلی کس دیدند این آدم را گرفته است و در
 ایامی که در کنار سحر بودیم یک دو آدم را گرفته برده بود در میان غازی پور و بنارس از مردم او دو سه چهار
 را گرفته در همین نواحی من هم که ریال را از دور دیدم اما خوب و مشخص دیده نشد و دیگر کله ماهی است در برابر دو کوزه
 او و او استخوان بر آمده درازی سر انگشت بوده باشد در وقت گرفتن این دو استخوان را جنبه بسیار
 طر را و از می آید غالباً از جهت همان او از کلک می گفته اند گوشت ماسیان بند و ستان لذیذ می شود و قماش
 کم می شود عجب چیست ماهی است یک مرتبه در یک آب از دو طرف و از آنجا آمده از هر طرف دام از آب
 یک که بیشتر بلند بود بسیار از آن ماسیا از دام یک که بلند تر جسته جسته که مشتند و بعضی ابهای بند و ستان
 ماهی های خورده است اگر او از درستی یا شتره پامی شود یک بار از آب یک که زو نیم که بلند جسته می بر آید و دیگر
 می شود اما این خوب که در روی آب هفت هشت کز می روند بناماتی که مخصوص بند و ستان است یکی این است
 اگر مردم بند و ستان بی رالی حرکت تلفظ میکنند چون بد تلفظ میشود یعنی لغز که گفته اند چنانچه خوبه و کفته شود لغز که
 بوستان در لغز ترین میوه بند و ستان به خوش میوه بسیار خود میشود اما خوش کم میشود اگر خام میکنند در خانه پنجه میشود و او فایده
 می شود و ماهی غوره او هم خوب می شود فی الواقع میوه خوب بند و ستان هم اینست و درختش بسیار بلبله می شود
 بعضی از مردم انبه را تغلیف آن چنان کرده اند که غنیمت از غریزه بر جمع میوه ابرجج دارد و برابر تغلیف کردن
 نیست بشفتا لوی کاروی مشابهتی دارد و در وقت برشکال می نپرد و نوعی می شود یکی زیر کرده پوله ساخته
 یک جامی او را سوراخ ساخته و زیر کرده آب او را می خورد یک دیگر مثل شفتا لوی کاروی پوست او را
 پاک کرده می خورد برک او بر برک شفتا لوی اندکی می ماند تنه او بدنها بداند ام است و در نکاله و کجرات خوب می شود
 و یک کید است عرب منور می گویند درختش خیلی بلند نمی شود بلکه درخت هم گفته نمی شود در میان گیاه و درخت یک ستری
 است برک او بر برک امان قرا مشابه است اما درازی برک کید و کز می شود و پهنای او یک کز از یک می شود
 در میان او مثل دل یک شاخ می آید غنچه او درین شاخ می شود این غنچه کلان بودع دل کوفتند است هر برکی که
 ازین غنچه می شود از پنج این برک قطار شش هفت کلی می شود این کله قطار کید می شود همین شاخی که صورت
 دل دارد همین پریشان می شود و برکهای آن غنچه کلان و اسفند قطار کله می کید ظاهر می شود کید و دل طانت
 در وی یکی انگه پوست او اسان کنده می شود و یک کله انگه بیج چیزی و دانه او را نمی باشد از باد و بجان یک چیزی
 دراز تر و بار یک تری شود و چیس شیرین می شود و کیدهای بنکال بسیار شیرین می شده خیلی خوشش نماند

در این بین بر کهای سبز خوش رنگ خیلی خوب می نماؤد بکری املی است خرمای بنده می بان نام می گویند
 اسارتیزه دارد بر برگ یویانی انجلی می ماند اما برگ این از برگ بویار نیزه تر است خیلی خوشنما درختی
 است سایه اش بسیار می شود درختش خیلی بالیده می شود عمارت های مردم هندوستان اکثر از بویار
 میوه است از گل موهو جوق می کشند گل او را مثل موزه خشک کرده می خوردند و عسق هم می کشند بگشش
 شاستی دانه موهو که می هم دارد بوی گل او هم بد نیست میتوان خورد این هم صحرای می شود دیگر کرنی است
 درخت این اگر چه بالیده نمی شود خورد هم نمی شود میوه او زود رنگ است از سبزی بار یک تر موهو او
 انجلی با نگو می ماند در احشش اندکی بد طعمی دارد بد نیست خورد می شود پوست و دانه او تنک است
 بویار با من است برگ او بر برگ تال فی انجلی می ماند کرد تر و سبز تر است درختش خالی از غشما نمی است
 بویار سیاه می ماند ترش ترک مزه دار خیلی خوب نیست دیگر گنج پهلواست کلانی او برابر غنیا لولوده پاه
 درازی او چهار انگشت باشد زرد پخته می شود اینهم دانه ندارد خام اگر بکند بسیار تلخ است
 درختی ادوی خوش می شود بد نیست خالی از لطافت نیست دیگر تهل است این غریب بد بهات و بد
 میوه است یعنی شکله کوسفند بیست مثل کیدیا درون او را بیرون کرده باشند مزه او شیرین در لونه
 مثل فندق و اندامی باشد بجز ما فی انجلی شباهتی دارد دانه های این کرد است در از می شود این دانه ها
 در مزه نرم تر گوشتی دارد و این را می خوردند خیلی چسبیده است از جهت چسبندگی او بعضی بدستها و دهن
 دهن بالیده می خوردند هم در شاخ و درخت می شود هم در تنه درخت می شود هم در بیخ درخت می شود
 بویار درخت کیدیا را آویخته او نخیسه مانده اند دیگر بدیل کلانی او برابر سیب بوده باشد بویار بد نیست
 است بی مزه چینی است یک دیگر است در فارس می اورا کنار می گفته اند این انواع می شود
 از او چه چیزی کلان تر است یک نوع دیگر می شود به اندام او کور حسینی اکثر آن بسیار خوب می شود در بانه
 برگ بریدیم خیلی خوب بود درخت این در تور و چو زا برگ انداخته در سطلان برسد که عین برشکال
 است برگ بر آورده تر و تازه می شود میوه او در لودج می پزد و دیگر کرده است بصورت جگه ولایت ما
 بویار می شود جگه و کرده های می شود این در دشت های می شود مزه اش ببری می خوان می ماند این از مزه بجان شیرین
 است و کم آب تر دیگر نیاله است از او چه کلان تر است بویار سیب سرخ شبیه است مزه درختی دارد
 خوب است درختش از دخت انار بلند تر است برگ او برگ بادام ماند اندکی از برگ بادام بلند تر است
 دیگر گویا است میوه او از تنه درخت می بر آید با نخیسه می ماند کلان غریب بی مزه است دیگر اندام است
 این هم بیخ پهلواست یعنی غوره می ماند درخت و بی مزه چیز نیست هر بایش بد نیست خیلی پر فایده میوه است
 درخت او میات خوبی دارد بسیار نیزه برگ است دیگر خروچی است درخت او کوی می با و ده
 درختش بد نیست در میان مغزها مغز بادام یک چیزی است بد نیست خورد تر است مغز

پسر و بچی کرو است دیگر درخت خرما در لغات هم هست شاخهای درخت او در کل درخت درختی
 شود بر کما او از پنج شاخ تا سه شاخ در هر دو طرف او شود و تنه او ناهموار است و بد رنگ میوه او
 مثل خوشه انگور است اما خوشه انگور خیلی کلان تر است می گویند که در نمانات و چینه درخت خرما
 بچیان نامی ماندگی آن است که چنانچه سر حیوانی که بریده شود حیات او منقطع می شود و درخت خرما هم
 که سرش بریده شود درخت آن خشک می شود و یک دیگر است که چنانچه از جوانان بی نر بچه حاصل
 نمی شود درخت خرما هم از فرمای ز شاخی آورده اگر رسانند بر می و با حقیقت این سخن معلوم نیست سر فرما
 کند که در عبارات از آن تراوست بر فرما این چنین می شود که جای بر آمدن شاخ و برگ او مثل
 پنجه سفید می شود از این چنین سفید مثل پنجه سفید بر می آید چون این شاخ و برگ پریشان ترمی شود این
 چیز سفیدی را پیر خرمای گویند طور است بد نیست این مغز را بعد از چهار مغز شایسته است بهین جای
 که پیر و رانجامی باشد زخم می کنند در آن زخم برگ خرما را این چنان می بانند که از آن زخم پیرانی که
 بر آید از بالای این برگ خرما جاری می شود برگ را در دهن کوزه گذاشته کوزه را بد درخت بسته اند اگر
 زخم برانی که حاصل می شود در آن کوزه جمع می شود اگر فی الحال خورده شود شیرین طوری است بعد
 از سه چهار روز اگر خورده شود فی الحقیقت در آدمی گویند یک نوبت در وقتیکه بسیر بازی رفته بودم
 بسیر نمودن مواضعی که در کسار و دریای چپسل است رفتم در راه در یک دره انما می که بهین نوع آب
 خرما می گیرند و خورند ازین آب خیلی خورده نشدند تحقیقش معلوم نشد غالباً بسیاری باید خورد که اندک
 چیز بیستی معلوم شود و دیگر ناریس است عرب معرب کرده ناریس می گویند هندوستان ناریس گویند
 غالباً غلط عام است بر ناریس جو زمین است که قاشقهای سیاه از آن می کنند کلان تر او را کاسه شاک
 هم می کنند درخت او بعینه درخت حنماست غایتش شاخ ناریس پر برگ تر است و رنگ برگ
 او هم روشن تر است چنانچه بالای چهار مغز پوست سبزی است بالای این هم پوست سبزی است اما
 پوست ناریس ریشه ریشه می شود طناب تمام جهازات و کشینها را هم ریسان پوست همین ناریس میوه
 اند چون پوست ناریس را پاک کردند در یک طرف او شلک سه جای سوراخ ظاهر می شود و تا سخت می
 است باندک اشارتی سوراخ می شود پیش از مغز بستن اندرون ناریس تمام آب می شود این
 سوراخ را سوراخ کرده آن آب را میخورند مزه اش بد نیست گویا که پیر خرمای آب آورده می خورد این است
 تا راست شاخهای تار هم در سر آدمی شود و تبار هم مثل خرما کوزه بسته آب او را گرفته می خورد این است
 تار می گویند کیفیت این از کیفیت خرما تار ترمی شده در شاخهای تار بار یک کوزیک و نیم کوزیک برگ
 برکی می شود بعد از آن سی چیل برگ و بر شاخ از یک جا تار زده می بر آید در آن می این بر کما یک کوزیک
 می شود و نظمای هندی را بطریق وقت درین بر کما بسیاری نویسنده مردم هندوستان در سوراخها

گشاده گوش های خود اگر حلقه نباشد از برک مار ساخته می اندازند از برکهای همین تاریخیت انداخته
 در پوستهای خوچیسزی ساخته در بازارهای فروشنده تمند او اینه درخت خراموب تر و به اندام تر است
 از تاریخ و مشابیه تاریخ میوه است تاریخ در لغات خورد و تر و نافع داری شود بسیار لطیف و نازک
 سیرابی می شود به تاریخ فوجی خراسان نسبی ندارد از نازکی است که در لغات بکابل که سینه ده
 چهارده فرسنگ است تا او در بعضی تاریخها خراب می شود تاریخ استر آباد را بسیر کنند که دو صد
 و هفتاد و دو صد هشتاد فرسنگ است می برند از بسیاری پوست و کم الی تاریخ آن قدر خراب نمی شود
 کلانی تاریخهای بجز برابری می شود و آبش بسیار است و از تاریخهای دیگر آب این ترش تر است
 خوب کلان گفت که در کجور همین جنس تاریخ را از یک درخت گرفته شتر دم هفت هزار تاریخ بر آمد در خاطر
 من داری می گذشت که لفظ تاریخ معرب مانند است همان طور بوده مردم بجز و سواد تاریخ را بازنگ می گویند
 و کلان است بسیاری شود و کلانی او برابر تخم مرغی باشد به اندام تخم مرغی است ریشته او را اگر
 مسوم چو شانده بخورد مضرت سم را وضعی کرده یک دیگر مشابیه تاریخ ترنج است مردم بجز میوه امانک
 می گویند ازین جهت مرهای بالنگ می گویند بپند و ستانی ترنج برال جور می گویند ترنج و نوعی می شود کی
 شیرین و میسنده و اول اشور شیرین خود بخورد میماند مگر پوست او بجز با یکار آید ترنج لغات میوه طول
 شیرین دل شور است دیگر ترنجهای هندوستان ترش می شود شربت او بسیار خوش مزه
 و خوش طعم می شود کلانی ترنج بر آب زهره بوزه خوردی باشد پوست او ناهموار پوست و بلند است کند ز او
 یک و قول داری شود رنگ ترنج از رنگ تاریخ زردی شود درخت او تنه دار نمی شود و خور تر میشد
 و تیره او تیره می شود و او از برک تاریخ کلان ترنجی دیگر از میوه استابه تاریخ سنگناره ایست
 و وضع او مثل ترنج است غایتش پوست این هموار است و ناهمواری ندارد از
 تاریخ جزوی خورد تر است و دخت او کلان می شود و زرد و دخت زرد الو می شود برک او برک تاریخ می ماند
 خوب ترش دارد و شیرینش خوب لذت دارد و خوش طعم می شود این مثل لیمون مقومی معده است
 مثل تاریخ ضعف نیست و دیگر از میوه های مشابیه تاریخ لیموی کلان است که در هندوستان
 کلانی می گویند اندام او به تخم قازمی ماند اما مثل تخم و طرف او باریک تر نیست پوست
 از آن هم مثل پوست مشکله هموار است غریب سیرابی می شود و دیگر چیسزی است که مشابیه
 تاریخ است اندام او مثل تاریخ است اما رنگ این رنگ زرد تر است تاریخ نیست بوی او به
 بوی تاریخ مشابیه است در این هم خوب ترش می دارد و دیگر مشابیه تاریخ شد اقل است به اندام
 مردم است رنگ او مثل رنگ بوی است شیرین می شود اما مثل تاریخ شیرین دل شود نیست
 و مشابیه تاریخ امر دبل است و دیگر مشابیه تاریخ گز است کلانی این برابر کل لیمو بوده باشد

این نیم ترش است و یک مشت به نارنج اعلی بید است و درین سال احوال در نظر و در آمد آن چنان
 گفتند که سوزن را اگر در میان این بنید از نه آب می شود از ترشی بسیار او شاید باشد یا از خاصیت
 او باشد ترشی او برابر ترشی نارنج و لیمون بوده باشد و بهترین انواع کلمه است در حاجی پور و تنگ
 میشتا مزه آن شیرین و مایل ترشی است و بغایت خوشگوار است در ولایت پرباله در آن
 کلی هم نیل همین کلمه می باشد اما بان لطافت نه دیگر تا رنگیست که در بعضی مواضع مثل حاجی پور
 بسیار خوب می شود و ترشی است مایل بشیرینی بلکه ترشی و شیرینی آن هر دو در یک هم است و
 بعد اعتدال دیگر در هندوستان نور کلمه می شود یکی جاسون است بعضی هندوستانیان کرلی می گویند
 کیاه نیست بوته اوساق دار است از گل سرخ بوته او گلان تر است رنگ او از گل انار سبز تر است
 گلانی او برابر گل سرخ بوده باشد اما گل سرخ بعد از غنچه شدن یک مرتبه و امی شود این با بوته
 یکی که داشته از میان همان گل که اول داشته بود مثل دل یک چیزی داشته باشد باز بر کما می کل پیدا
 می شود این هر دو اگر چه یک کل است اما در میان او مثل دل پیسری از همان بر کما بر آمده کل دیگر
 شدن غالی از غنچه نیست بر بالای درخت بسیار خوش رنگ و خوش نامی نماید بسیار لطیف
 در یک روز در چهار ماه برشکال بسیار خوب و بسیار می شکند غالباً بر اکثر
 سال می شکند اما با این بسیار می ندارد و دیگر کثیر است سفید هم می شود و سرخ هم مثل شفتا لونیج برک
 می شود کثیر سرخ بلکل شفتا لونیج است و اردا ماکل کثیر چهارده پانزده گل در یک جامی شکند از دوش
 یک کل گلانی می نماید بوته این از بوته گلن کلان تر است کثیر سرخ رنگ بونگی دارد خوش آینه است
 این هم در سه چهار ماه برشکال متصل می شکند این هم در کثیر سال یافته می شود و دیگر کثیره است بسیار بوی
 لطیفی دارد و آب کاوی میگویند عیب شکل این است که اندک خشکی دارد این را مشک تری توان گفت بسیار لطیف
 بوی دارد اگر چه خودش غریب بیانی دارد و درازی کل این نیم و جب می تواند بود که با آب بوی برک
 و بر کما می دارد و در این گل خاتم دارد مثل غنچه که جمع شده باشد و بر کما می بیرون او سبز و خاردار تر است
 و بر کما می درونی او نرم تر و سفید می شود و از میان بر کما می درونی او مثل میان کیمای و اکل این و
 اکل معلوم نیست که چیست چون فارسی او معلوم نبود چون طوری نوشته پیچری می شود و بوی خوش از
 می آید بوته تنی که نو بر آمده هنوز تنه پدید نکرده باشد می ماند اما بر کما می این بین تر است و خاردار تنه او
 بسیار بی اندام ریشه های او نموده استاده است و دیگر کنبلی هم می باشد مشتاه کیوچه اما کو چک بزور
 نمکش زرد تر بویش ظایم تر دیگر کلمه می که در ولایت می باشد گل سرخ و زکس و غیر آنها همه در هند
 دیگر یا سمن سفیدی هم می شود این را چنسیلی می گویند از یا سمن های ولایت ماکلان تر است و بوته
 تند تر دیگر کل چنبا است و درخت این گل بغایت با لیده و خوش اندام می باشد و بوی این گل بغایت

خوب است که یا بر کسیت از بومی بنفشه و نرگس زر و رنگ می باشد اما اینها آن مشابیه سو سن است
 که یک تریک در آن ولایت با چهار فصل می شود در هندوستان سه فصل می شود چهار ماه تابستان
 چهار ماه بهر شکل چهار ماه زمستان ابتدا می ماهها و از استتلال تا استتلالی است و هر سه سال یک
 بار بر ماههای بهر شکل می افزایند باز در سه سال یک ماه بر ماهها زمستان زیاد می کنند تا در سه سال
 یک ماه بر ماههای تابستان می افزایند بکسید این با نیست چینه میساک چیست اساتر تابستان موافق
 است و محل و قور و جوزا ساون بساودن کو اراکاتک بهر شکل موافق سرطان و اسد و سنبله و میرا
 سن و پوس و ماه تا کن زمستان موافق عقرب و قوس و جدی و دلو است مردم هندوستان که فصول
 را در چهارگان ماه تقوین کرده اند در هر فصلی دو گان ماه را روزگار و روز بر شکل و روز زمستان گرفته اند
 از ماههای تابستان دو ماه آخرین را که حجت است و اساده روزگار این دو ماه را می گویند و از ماههای
 بهر شکل دو ماه اولین را که ساون بساودن است روزگار این دو ماه را خیال کرده اند از ماههای
 زمستان دو ماه میساک که کوس و ماه است روز زمستان این دو ماه است باین اعتبار فصل اینها ششتر
 می شود روزگار هم نام نهاده اند پنجم شنبه اتوار یک شنبه سو بار و شنبه شنبه سه شنبه بده و ارجا شنبه
 و روز پنجمه و روز پنجمه سکر و ادرینه چنانچه باصطلاح ولایت های مابین روز نیست و چهار شصت
 رده اند هر که ام را یک ساعت گفته اند هر ساعت را شصت قسمت کرده اند هر که ام را یک دقیقه
 گفته اند شش و روز یک نهار و چهار صد و چهل دقیقه باشد مقدار تقریباً برابر شش مرتبه فاصحه را با
 بسام الله خواندن است که یک نشانه روز بر شصت نهار و شش صد و چهل نوبت فاصحه را با بسام الله
 خواندن باشد مردم هندوستان روز را شصت قسمت کرده اند هر که ام را یک کله می گفته اند و یک شش
 را چهار شصت و روز را چهار شصت کرده اند هر که ام را هر گفته اند که فارسی او پاس باشد در آن ولایت پاس
 با سبان شنیده می شد باین خصوصیت معلوم بنویسند همین صفت در جمیع شهرهای معتبر هندوستان
 یعنی مقرر و همین اند که کربالی می گویند از برج یک چیز پهنی ریخته اند کلانی او برابر طبق باشد و پری او دو
 شصت بوده باشد این برج را کربالی می گویند این کربال را در جای بلند می او بران می کنند و دیگر
 عاوسی دارند مثل جام ساعت تا ایشکاف است در هر کرمی پری شود کلین بنویسند این طاس را
 در آب کرده و منتظر اند مثلا از وقت روز شدن که طاس را مانده اند طاش یکی که پر شد به پنج گونی که دارند
 در آن را یکی می زنند و دوشده و می زنند تا تمام شدن پیر که تمام شد علاقتش نیست که میخ کوب را
 در آن زده رود زود بیا می نوازند اگر هر اول روز است بعد از زده زود نواختن اندک و در یکی کرده
 بسا نوبتی نوازند اگر پیر دوم باشد بعد از زود زود نواختن دومی نوازند در سومی و چهارمی چهار
 تمام پیر روزگار تمام شد از پیر شش سر کرده بهین دستور چهار پیر شش با تمام می رسانند پیش ازین

گزلیان در شبانه روز در همان زمان تمام شدن پھر علامت پھر رامی نو افقند شب همدومی که از خواب
 بیدار می شدند اوز نو افقن سه کرمی یا چهار کرمی کرمی آمد معلوم می شد که پیرودوم است یا پیر سوم
 است من فرمودم که پیش از کرمی های روز را پیر و از بعد از نو افقن آن کرمی علامت پیر را
 بنوازند مثلاً بعد از نو افقن سه کرمی از پیر اول و رنگ کرده علامت پیر را یک و دیگر هم بنوازند یعنی
 شود که این سه کرمی از پیر اول است بعد از نو افقن چهار کرمی از پیر سوم شب و رنگ کرده علامت پیر
 سه بنوازند یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است شب و رنگ کرده علامت پیر را سه بنوازند
 یعنی معلوم شود که این چهار کرمی از پیر سوم است خیلی خوب شد شب هر وقت که بیدار می شود کسی
 اواز که بال که پیش خص می شود که از کدام پیر چند کرمی شده و دیگر هر کرمی را شصت کرده اند هر یک حصه را
 گفته اند که یک شبانه روز سه هزار شصت صد پیل بوده باشد و دیگر مقدار پیر را برابر یک چشم پوشیده
 و اگر دو گفته اند که شبانه روزی برابر دو صد شصت هزار مرتبه چشم پوشیده و اگر دو گفته اند که
 دیگر هر پیل را پنج بر کرده شد تقریباً برابر شصت مرتبه مثل موالله را با بسم الله خواندن باشد که شبانه روز
 برابر شصت و شصت هزار و پیمصد مرتبه مثل موالله را با بسم الله خواندن بوده باشد و دیگر مردم میند
 وز نماز اطوری تعیین کرده اند شصت رتی یک مائده چهار مائده یک نایک کبسی و دورتی بوده باشد
 پنج مائده یک شقال که چهل رتی بوده باشد شصت چهار تولا یک سیر این خود مقرر است که در هر جا
 چهل سیر یک من می شود و دوازده من یک مانی صد مانی را اینا سه می گویند جواهر و مروارید را با نایک
 بر می کشند و دیگر مردم میند عدد را هم خوب تعیین کرده اند صد هزار را یک می گویند صد گ را که در صد
 که در هزار ارب صد ارب را که صد کرب را نایل صد نایل را پدم صد پدم را سائک تعیین این
 صد و دلیل بسیاری مال میند وستان می شود دیگر اکثر مردم میند وستان می باشند میند
 میند کافر میند و می گویند میند و آن تناسخی می باشند عامل و مستاجر و کارکنه از تمام میند وستان
 ولایت مامردم صحرا که قبیله قبیله نام هادارند این جامردمی که در ولایت و مواضع متوطن اند قبیل
 قبیله نام هادارند و دیگر حرفه که هست پدر پدر او همان حرفه را کرده است میند وستان که طایفه
 واقع شده و در پیش حسن فی حسن اختلاط و آمیزش آمد و رفت فی طبع فی ادراک و ادب فی
 و مروست فی در هنر ما و کارهای اوسیاق و اندام درجه و کوسانی اسپ خوب فی و کوشت خوب
 فی انگور و خر بوزه و میوه های خوب فی بیخ و آب سرونی در بازارهای او طعام خوب و نان خوب
 فی حمام فی بدستی شمع و مشعل فی شمع و ان فی بجای شمع مشعل و جمع کثیر چکنی میس
 ذوق فی می گویند در دست چپ خود سه پایه خوردی را گرفته اند که ازین سه پایه و رنگ نایک پیش
 سه شمع ان یک انبی را پنج مین سه پایه مضبوطا کرده اند یک قبیله سستی را که بر ابرو انکشت

این
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 است
 که
 در
 این
 کتاب
 است

و در باد شیب خوب این در پایه دیگر بسته اند و در دست راست ایشان یک کد و نیست که سوراخ
 آن را تا تک گذاشته اند که دروغن از آنجا باریک شده می ریزد هر گاه و فرستیده روغن احتیاج
 شود ازین کد و روغن می گذارند کلاً ایشان ازین دیو تیان صد و صد می دارند بجای شمع و گل
 در آن استعمال می کنند بادشاهان و امرای ایشان شنب ها اگر کاری که احتیاج بشمع داشته باشند
 این دیو تهای چو کین این چرخ را آورده نزدیک گرفته می ایستند غیر از دریا یا هوسیا آه آب باید
 در آن و منگ ها آب جار نیست و در باغ و عمارت های روانی در عمارات او صفا و هوای اندام و سایر
 در غایت مردم ریزه تمام پای برهنه می گردند لنگه که گفته یک چیزی می بندند از ناف و دو جیب پای
 از ریب لنگه او زبان شده ایستاده در زیر این لنگه اریب او زبان شده یک پارچه لنگه
 یک است بند این لنگه را که بستند آن پارچه لنگه را از میان دور آن گرفته عقب گذارند به بند آن
 لنگه مضمبوط می کنند زمان آنجا دو یک لنگه بسته اند لنگه بسته اند لنگه بسته اند لنگه بسته اند
 بسته اند لنگه بسته اند که در بند و ستاست همین است و لاریت کلانی است طلا و زر در او بسیار است
 و هوای پرشکال بسیار خوب می شود کهاهی روزی می شود که ده پانزده بیست مرتبه می بارود در باران
 در یک زمان سیل با می آید در جای که بیخ آب نیست دریا جاری می شود در محل باریدن و در محل
 دیده ایستادن غیب هوا می شود چنانچه اعتدال و لطافت هوا از آن نمی گذرد و عیش نیست
 و بسیار تر و نرم می شود چنانچه آن لولایت خود در پرشکال تیر انداخته نمی شود و در آن می شود و نه تنها
 آن بر صید و کتاب و دخت و متاع همه تاثیر می کند عمارت هم بسیار یعنی ماند غیر از پرشکال و در زستان و
 بستان هم خوب هوا است اما با و شوال همیشه می خزد چنانچه که در و خاک بان مرتبه می شود که هم دیگر را -
 می توان دید این را انبسی می گویند در تپستان با نور و جوار گرم می شود اما آن قدر گرمی است که نیست و در آنجا
 را چو وقتند از نیست امتداد او خود بر ابر نصف گرمی آنجا بوده باشد یک لطافت دیگر نیست که
 در نصف و از هر جویچه همانیست از برای هر کاری و از برای هر چیزی جمعی مقرر و همین اند که بدر پدر
 ایشان آن کار دان چیسر کرده آمده اند چنانچه در ظرف نامه ملا شرف یزدی در ساختن تیمورینک
 کلات مسجد سنگین را این چنین مبالغه نوشته اند که از سنگ تراشان اذربایجان و قارس بند و ستان و دیگر
 ملک هر روز و صد گس در مسجد کاری کردند یک آگره از سنگ تراشان همین آگره در عمارت من هر روز
 شش صد و هشتاد گس کاری کردند دیگر در آگره و سیکری و در میان دو و لقیو رود کو ایار و در کول یک نه
 در هر روز و نود و یک سنگ تراش هر روز در عمارت های من کاری کردند هر جوفکر و از کاری همین قیاس در بند و ستان
 که در بی نهایت است این ولایت ها که از بهر تابهار حالاً در تصرف من است پنجاه و دو که در است
 چنانچه از مفصل آن مجلی معلوم خواهد شد ازین جمله بیست و نه که در رابر کنات در تصرف رای و راج چند است

که از قدیم اطاعت نموده این پرکانات را بطریق استقامت یافته اند از ولایت هند و ستان ازبکی
 و زمین او مردم او از خصوصیات و کیفیات آنچه معلوم و مشخص شده بودند مذکور و مسطور شد بعد ازین هم اگر لایق
 نوشتن چیزی بنظر در آمد تحریر خواهیم کرد و اگر لایق شنواندن چیزی شنیده خواهد شد تقریر خواهیم نمود در وقت
 بیست و نهم ماه حجب دیدن خزانه و کشتیدن آن بنیاد شد بهما یون هفتاد و یک از خزانه داده شد یک خزانه
 تحقیق نموده و دیگر خزانه همان طو بهما یون الف عام کردم دیگر بعضی امراده لک و بعضیها بیست لک و هفت لک
 و شش لک داده شد آنچه در شکر بودند از افغانان و نهاره و عرب و بلوچ و هر جماعت موافق قدر حال
 ایشان از خزانه نقد الف عامها سه سو و اگر و هر طالب علم و بلکه هر کس که درین شکر همه بودند همه از الف عام و بخشش
 خط و افر و نصیب کامل بردند بجایه که درین شکر نبودند هم ازین خزانه بسیار الف عام و بخشش هارفت چنانچه
 هفتاد و یک بجز زمان میرزا پانزده لک بجز زمان میرزا پانزده لک بعسکری و هندیال بلکه بجمع خویشان و عزیزان
 خود و وزیره بسیاری از سرخ و سفید از خج و انجور و از برده سوغات هارفت با حرامی آن مردم و
 سپاسیان ایشان بسیار بسیار را قمار رفت بسیر قند و خمر اسانج کاشغور و عراق بخت خویشان و عزیزان
 سوغات را فستاده شد بشایخی که در خزاسان و سمرقند بودند نور رفت بکوه و میند بده هارفت بولایت کابل
 و چند و رشاک بر سر جانده اری از مردوزن از بنده و آزاد از بلخ و نابالغ یکان شاهرخی الف عام شد در
 اول آمدن مادر اگر در میان مردم ما و این مردم غریب مغایرت و منافرت بود سپاسی و رعیت از او از
 مردم ما دور و دوری که خستند بعد یک چند دلی اگر و دیگر جمیع مردم جا های قلعه دار قلعه های خود را مطهر
 کرده اطاعت و انقیاد کردند در سبیل قاسم سنبلی بود در میان نظام خان بود در میوات حسن خان
 بود سمرکنده این شهر باوشور همان مردک آمد بود در و پور محمد ربون بود در کوبالار تانان خان سیار
 یک جانی بود در ابروی حسین خان نو خانی بود در اتاوه قطب خان بود در کاپلی عالم خان بود قنوج و
 دریای کنک خود تمام در تصرف افغانان مخالف بودند بیض خان نو خانی و معروف قرظی و دیگر امرای
 بسیار بود که پیش از مردن ابراهیم دو سه سال یا غنی شده بودند در ایامی که سن ابراهیم از بر کردم
 قنوج و ولایت های آن طرف را متصرف و قابض شده از قنوج دو سه کوچ این طرف آمده اند شش
 بهار خان پسر دریا خان را بادشاه کرده سلطان محمد نقب نداده بودند در مهاون مرعوب غلام بود
 بنین مقدار نوز یک کشته تا چند وقت نیامد و در وقتیکه ما با کره آمیم ایام که ما بود غلایق از تو هم عام
 بودند از برای خود اسب غله و گاه یافت نمی شد را بهما از جهت مغایرت و منافرت بیایخی کردی
 و دزدی را و آورده بودند را بهما روان نشده بود با هنوز فرصت آن نشده بود که خستند را
 قسمت نموده بهر پرگنه و هر جای کسان مضبوط تعیین کنیم و دیگر آن سال خیل که خیمه مردم از تاثیر باد
 سموم و ریک زمان افتاده افتاده مردون گرفتند ازین جهت اکثر امراد جوانان خوب دل انداختند

بودند در هندوستان را ضعیف نبودند بلکه بر فتن رو آورده بودند امرای کللال سال صاحب تخریب
 این زمین سخنان اگر بگویند عیب ندارد و کللال این چنین سخن بهم گفتند در این کس آن قدر عقل
 و هوش خود نیست که بعد از تقریر کردن ایشان خود به فلاح و فساد آن برسد نیک و بد را فرق بکند
 این همه را که این کس بخود و زید به یک کاری را که جزم کرد و دیگر سخن گفته را که را عادت نمودن
 برده دارد و از خورد و وریز خود این چنین را بهای بیخیزه را چه تقریب باشد این غریب است که
 خود و زید درین نوبت که از کابل سواری می کردیم یک چند برافرومارت داده شده بود چشمه
 من از اینها این چنین بود که اگر من باتش و آب درایم و برایم این بابی تخاشی همراه در آیند و همراه
 آیند و من بر طرف که شوم آنها بر طرف من شوند فی که خلاف مقصود من سخن بگویند هر کار و هر مهم
 را که بکنکاش و اتفاق همه بخود جزم کردیم پیشتر از بر خاکستن کنکاش از آن کار و از آن مهم برگردند
 این را که چه در فرستند احمدی پدو انجی دولی خازن از این بهم بدتر فرستند تا از کابل برآمده ابراهیم را
 برگردانده اگر در فتن خواهد کلان خوبا کار کرد و مردان سخنان گفت و صاحب همپتان را برپا نمود اما
 بعد از رفتن آنکه چند روز تمام را بهای او دیگر شدی که بنستن بجد بود خواه کلان بود بدولی مردم
 را دانسته تمام امر را اطلبیده کنکاش کرده شد من گفتم که سلطنت جهان کیسری بی اسباب
 ولایت دست نمی دهد با دشا بهی و امیر میانی نوک و ولایت ممکن نیست چند سال سحر کرده -
 مشتتا دیده راه درازی را قطع کرده شکم کشده خود را و لشکر او در مخاطره های حرب و قتال
 بزند از بیم بعنایت الهی این مقدار باغی بسیار را زبر کرده این چنین ولایت با و مملکت های وسیعی را یکرم
 حالا چه روز آمده است و چه ضرر کرده است که این چنین جان نکلنده گرفت ولایت را بی جهت برتقا
 بر کابل رفته با تبلا می شکستی باینم هر کس که دولت خواه است بعد از این چنین سخن بگوید
 بر کس طاقت نماند آورد و بر فتن رو آورد از رفتن خود برگردد این چنین معقول و موجه سخنان را
 خاطر نشان ساخته خواهی بخوابی مردم را ازین و غده ها که زنده شد چون خواه کلان دل بودن نه نشد
 ان چنان مقرر شد که سوغانات را که خواه کلان که نوکر بسیار دارد گرفته برود در کابل و غزنی بهم
 س یک است انمارا ضبط و سدا انجام بکند غزنی و کوه و زید و هزاره سلطان سعودی را بخواجه کلان
 رعایت کردم در هندوستان بهم بکنند که ام را که سه چهار لک جمع دارد داده شد خواه میر میران بهم
 فرستد که بکابل برود سوغانات را و عزمی شد قابلین ملا حسن صراف دو نوکر دهند و تعیین شد
 خواه کلان چون از هند متفرق بود وقت رفتن در دیوار عمارت های دلی این بیت را نوشته است
 بیت اگر بخیزد سلامت که از سکنم سیاه روی شوم که هوای هند کنم تا در هندوستان را
 بکنم این چنین بیت نظافت امیر رفتن و نوشتن چه صورت دارد از رفتن او اگر یک که ورت باشد

ازین طور نظر افتد و وکدورت می شود من بسم در بدیهه یک رباعی گفته درین ایام ملاطاف را که همیشه
مربته او بسیار فرود بود و دو سه سال شده بود که برادران خود را جمع نموده فی الجمله جمعیت کرده بود و او
ترسی را و بعضی افغانان کنار سنده را با و داده شده بکول فرستاده شد بر ترکش بنده ان و سپاهیان
ان نواحی فرمانهای استمالت فرستاده شد شیخ کوزن با خلاص و اعتقاد آمده ملازمت کرد از ترکش بنده ان
سیان دو اب هم دوسه هزار کس را آورده ملازم ساخت سپهر علی خان و قریبی خویشان او در میان دلی
و اگر وقتیکه پوش علی از بهایون راه غلط کرده جدا می افتد دو چارمی شوند اندک جنگ کرده و در کوه
پسیران او را بنده کرده آورده بود باین تقریب سپرد دولت قدم ترک میرزا مغول را یکی پسیران علی خان کرد
افتاده بود و همراه نموده بعلیقان کرد در این فترات سیوات رفته و فرمانهای استمالت فرستاده شد
علی خان را تربیت کرده از هر کتله های این جای میت و بیخ لک داده شد سلطان ابراهیم مصطفی
قریبی و نینس و چان سارنگ خانی را با چند امرای سر امرای یاغی پور پ تعین کرده بود مصطفی باین
امرای یاغی خود با حرب و ضرب کرد چند مرتبه خوب زیر کرده شکست ابراهیم مصطفی مرد شیخ با پور
برادر خود او چون ابراهیم بر سه نم بود مردم برادر خود را فی الحال او سر بر او کرده نینس و زخان
و شیخ با یزید و محمود و خان فرحانی و قاضی صبا به بندگی آمدند این بار ابراهیم از بدعای ایستان بیشتر
رعایت و شفقتها کرده به نینس و زخان از جوینویک کرد و جویمه به شیخ با یزید یک کرد و جویمه
از غازی پور بود لک وی و پنجهزار و بقاضی ضیا از جوینویست لک عنایت شد از عهد شوال چند روز
گذشته بود که کند ایوان ستون سنگ و در میان حرم سرای ابراهیم صحبت کلانی گرفته شد بهایون چار
و کمر شمشیر و تپاق با زین طلا بجن تیمور سلطان و مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا هم چار تپ و کمر شمشیر
و کمر خنجر انعام شده بیکر او جوانان نسر او در حال ایستان که خنجه و حلقهای انعام شده چنانچه جمعی
این جان نوشته شده است تپاق با زین کمر شمشیر و قبضه خنجر صعب بیست و پنج قبضه کنار مرصع شده
قبضه حمر مرصع دو قبضه چهار تپ چار تپ چکن سقر لاث بیست و هشت تپ روز صحبت با
سیاری بارید سیزده مرتبه باران بارید به بعضی از مردم که بیرون جا رسیده بود دهم تر شد
بمحمی کو گلنانش ولایت سامانه را عنایت کرده به سنبل بطریق ایلتار رهند و یک و کتبه یک و یک
قاسم بابا قشقه با برادران و خویشانش ملاطاف را با ترکش بنده ان میان دو اب ایلتار فرستاده
شده چار نوبت از قاسم سنبلی کسان آمده بودند که زمین حرم خوار سنبل را قتل نموده مار را عاجز کرده
ایلتار ریایند بهتر است بین باین شوق و باین دنیا خود که از کما که یکت داشته کوه را گرفتند رفته افغان
که خنجه و پیریشان شده را جمع نموده درین فترت جا را خالی یافته آبه سنبل را قتل کرده بودند و یک و یک
و جماعه که با ایلتار تعین شده بودند که در راه رسیده بکشدن آب مشغول شده ملک قاسم بابا قشقه را

۱۰۰

برادرانش بیشتر چه امی کنند ملک قاسم چون از آب می گذرد با صد و پنجاه کس از برادران خود
 میزنند تا پیشین بر سنبلی می رسد بین هم راست کرده از لای خوبی بر آید ملک قاسم و آن جماعت نیز گشته
 نوراپس پشت خود گرفته بچنگ مشغول می شود همین توانست ایستاد و می گریه و یک جماعت از مردم او را
 سر ایشان را بریده فیصل چندمی و اسب بسیاری او بجهی کرد صبح آن امرای ایمنان هم می رسند
 قاسم سنبلی آمده می بیند اما قلعه را با این اسب پر درن خوشش نمی آید چیل می کند یک روز می شیخ کوزن
 همه و یک و این مردم سخن کرده بیک بیانه قاسم سنبلی را در پیش این امر آورده مردم بار در تله
 سنبلی می در آرد کوچ و متعلقان قاسم سنبلی را سلامت و سالم بر آورده فرستاده به بیانه قلعه می آید
 فرستاده و به نظام خان فرمانهای وعده دو وعده فرستاده شد این قطعه را در به به گفته نوشته
 فرستاده شد قطعه با ترک سینه مکن ای میر بیانه به چالاک می مردم اینی ترک عیان است
 از در نیامی و نصیحت نه کنی گوشش به انجا که عیان است چه حاجت به بیان است قطعه بیانه
 انقشای شهر رهندوستان است بیوش مروک بر مضبوطی قلعه خود تکیه کرده زیاده از حوصله خود خیزد
 سینه عا کرده فرستاده بود یکسکه از پیش او آمده بود جواب خوب نداده با سباب قلعه گیری اشتغال نموده شد
 باقی بیک را پیش محمد زیتون فرمانهای وعده دو وعده فرستاده شد این هم غدر گفته چیل کرد که راناسخای کافر
 بود در تکیه دار کابل بودیم ایلی او آمده اظهار دولت خواهی کرده این چنین قرار کرده بود که اگر پادشاه از نظر
 کوفی دلی بیاید من این طرف بر سر آگره روان می شوم من ابراهیم را زیر کرم دلی و اگر در کسرم تا این
 وقت این کافر هیچ حرکتی ظاهر نشد بعد از این چند محل آمده کند از نام قلعه را که در تصرف حسن پسر مکن بود
 حسن مکن چند مرتبه کسان آمده مکن هنوز آمده ندیده بود این قلعه های که در پیش بودند مثل اتاوه و دلبور و
 و ایلیا زیاده هنوز دست در نیامده بودند افغانان طرف شرق در مقام عناد و سرکشی بودند از قنوج
 و سه کوچ به طرف آگره آمده لشکر گاه ساخته نشسته بودند از کوشه نزدیک خاطر منور جمع نشد
 ازین جهت بلوک او کس جدا نتوانستند کرد بعد از دو سه ماه حسن بخارا که شد عهد کرده قلعه کند ار را
 در حسن خان که در راپری بود تو هم کرد در راپری را بر تافته بر آمد راپری را به محمد علی جنگ جنگ داده شد
 لقب خان که در اتاوه بود چند نوبت با فرمانهای وعده دو وعده فرستاده شد که آمده ما را به بین نی آمده و به
 اتاوه را بر تافته بر آتاوه را به مهدی خواجه عنایت کرده محمد سلطان میرزا و سلطان محمد دولدی
 محمد علی جنگ جنگ و عبد الغزیز میر خور با امرای دیگر بعضی نزدی کیان را با مردم بسیار
 کس همراه کرده بر سر اتاوه فرستاده شد قنوج را به سلطان محمد دولدی داد شد فیروز خان
 محمود خان و شیخ بایزید و قاضی ضیا و امرای همه این ها که بسیار رعایت های کلان کرده بطرف پورپ
 بر گشته بود اینها هم بر سر اتاوه تعیین شدند محمد زیتون در دول پور نشسته چیل نموده نمی آمد

دو لپور را بسلطان جنسید بر لاس عنایت کرده عادل سلطان محمدی کو کلتاش شاه منصور بر لاس
 مستعلق قدیم ولی خان بیک عبداللہ پیرتلی شاه حسین یار یکی این برادران را تعیین کردیم که دو لپور
 رازو را آورده گرفته بسلطان جنسید بر لاس سپرده بر سر بیانه برودند بعد از تعیین کردن این لشکر
 امرای ترک و امرای ہند را طلبیدہ مشورت کرده این سخن را در میان انداختہ شد کہ امرای
 پورب کہ نصیر خان نوحانی و معروف مرہلی و تہران او باشند چہل پنجاہ ہزار کس از کلتاش گزشتہ تفرج
 را متصرف شدہ دوسہ کوچ این طرف آمدہ نشستہ اند رانای سکا کا فر کندار را گرفتہ در مقام قنہ نشنا
 است برشکال ہم باختر شدن نزدیک شد یا بر باغی یا بر سر کافر متوجہ شدن واجب و لازم می نماید
 کار این قلعه ہای کرد و نواحی کسسل است بعد از رفع شدن این غنیمت این پنجواہ ہند رفت راناسکا
 این مقدار تصور کردہ نمی شد ہمہ متفق الکلمہ عرض کردند کہ راناسکا دورتر است معلوم نیست کہ نزدیک ہم
 تواند آمد این باغیان کہ این ہمہ نزدیک آمدہ اند دفع این ہا ہم اولی است بر سر این دشمنان سوار
 می شویم شیم کہ ہما یون بعرض رسانید کہ سواری نمودن پاشاہ چہ حاجت این بندگی را من بکنم ہمہ این
 خوش آمدہ امرای ترک و ہند این رای را پسندیدہ ہما یون را پورب تعیین نمودہ بلیشکہ ہای کہ بر
 سر دو لپور تعیین شدہ بودند کاتبی احمد قاسم رانا را ندہ شد کہ آن لشکر آمدہ در چند و اہمیون ہر
 شوند ہمہی خواجہ و محمد سلطان میرزا لشکر ہای کہ بر سر اٹا و تعیین شدہ بودند فرمان شدہ کہ ہما یون
 آمدہ ہمہا شوند و پنجشنبہ سیر و ہم ذی القعدہ ہمہیون سفر کردہ بکلیسر نام دہلی کہ از آگرہ سہ کروہ باشد
 فرود آمدہ و یک روز آنجا توقف نمودہ از آن جا کوچ کوچ متوجہ شدہ روز پنجشنبہ بستم ہمین ماہ
 بجواہ کلان رخصت رستن کامل شدہ ایم بخاطر رسید کہ یک عیب کلان ہندوستان اینست کہ
 آب روان ندارد ہر جای کہ قابل بودن باشد چہ نما ساختہ اہما سی روان کردہ طرح وارد سیاق وار
 جا ہا ساختہ شود بعد از آمدن آگرہ بعد از چند روز بخت ہمین مصلحت از آب چون گذشتہ جا ہای باغ نظر
 کردیم آن چنان بی صفا و خراب جا ہا بود کہ بصد کہ اہست و ناخوشی از آن جامعور کردیم از ہجت کردہی و
 ناخوشی این جا ہا خیال جا باغ از خاطر آمد خیر ازین دیکر این چنین جای چون نزدیک آگرہ نبود ضرور شد
 ہمین جا درست کردہ شد اول چاہ کلان کہ آب جام از آن چاہ است بنیاد شد دیکر این پارچہ
 زمین کہ درختہای ملی و حوض شمن است بعد از این با حوض کلان و حوض او شد بعد از آن حوضی کہ
 در پیش عمارت سنگین است و تالار شدہ بعد از آن باغچہ خلوت خانہ و خانہای او شد بعد از آن
 حمام شدہ درین طور بی صفا و بی سیاق ہندی طور تڑا ہما و باغچہ ہا سیاق دار پیدا شدہ رہر کوش
 چین ہای معقول در ہر چین کل و نسترن موجدہ و فریب مکمل شد از سہ کار ہندوستان متصرف بودیم علی
 از لری ویکی از باوہای تند او ویکی از کردہ او حمام و افغ ہر سہ بودہ باز خود در حمام چہ می خواہد در موہای گرم

این پسین سرد می شود که نزدیک است که کسی از سردی بر تنک آید یک حجسره و کلام حوصن تین
 آن جا است تمام از سنک با تمام رسانیده اند از ناره از سنک سفید است و یک تمام فرش و سفید است
 از سنک سخی است که سنک بیانه است دیگر غلیظه و شیخ زین و یونس علی و هر کس که در کنار
 و یا به آن جا رسیده بود سیاق و در خوش طرح با غنچه با حوض با ساختند به ستور لاهور و دیوان
 چرخ دار است کرده ایما جاری کردند مردم هند از جهت این که باین طرح و باین اندام جاها بر گزیده بود
 آن طرف چون را که این عمارت با از آن طرف شده بود کابل نام نناده اند و یک در میان قلعه باین عمارت
 با اسم و فضیل یک جای خالی بود آن جا هم یک ایوان کلانی فرودم ده درده با اصطلاح چند و ستا
 منگوانی زینت دارد ادی می گویند این دای را بیشتر از چهار باغ بنیاد کرده شده بود در عین برشکال
 این مشغول بود بنیاد نوشت افتاده مزدوران را از بر کرد بعد از سنک می را سنک تمام شده چنانچه در
 سه بار چ نوشته به تمام شدن بعد از غزو و اشارت کرده اند طوری واقع شده سه طبقه عمارت در میان
 آن دای شده و طبقه از همه پایین تر سه ایوان است راه او در چاه فرود می آید راه از میان زینت است بهر
 این سه ایوان یک راه است هر ایوان از دیگری سه رتبه بلندتر است از ایوان همه پایان تر در وقت کشیدن
 یک مرتبه آب پایانی افتد در وقت برشکال در وقت بزرگ شدن آب در ایوان بالای کوه
 از طبقه نیانی او یک ایوان کنده کار بست قرینه این ایوان یک کنبه ایست که خانه که چرخ آب را می کشد
 در آن کنبه می رود و طبقه بالای او یک ایوان است از صحن بیرون بالای چاه پنج شش زینت پایانی
 که از طرف زینت با ایوان راه می رود و به طرف راست اومی رود و در روبروی راه سنک تا رسید
 است در پهلوی این چاه یک چاه بخریز زانده شده که پایانی این چاه از میان آن چاه اول یک کوه
 از آن باشد و آن کنبه می که مذکور شده کاوان چرخ کشیده از آن چاه باین چاه آید درین چاه
 با چرخ دیگر ساخته شده که بان چرخ آب بر سر فضیل می آید و به باغچه بالا اب می رود در جای بر آمدن
 از چاه تمام از سنک عمارتی شده از خط این چاه بیرون یک مسجد سنگین کرده شده اما خوب نگارده اند
 در این مسجد کوهستان کرده اند در وقت سواری نمودن همان نصیر خان نواحی و معروف قریلی و امرای
 می در جاج منو بجهت کرده نشسته بودند همان از پانزده کرده راه موسن آنکه را بجهت خبر می فرستند
 از بجهت چاقو نال متوجه می شود جنبه خوبی هم نمی تواند آورد از فرستن آنکه خبر سردار شد ۱۵
 اینان توانستند استاد که بخیر می روند بعد از موسن آنکه قسمای را با با چاره پوشه خبر می فرستند
 آن که گفته بود و خبره بران شده که نخستین بنیم رامی ارند همان رفقه حاج مورال فرست گذاشته در وقت
 آن در نواحی بلو قح خان سردانی آمده می بیند به مهدی خواجه محمد سلطان میرزا همراهمانوده با فرستاد
 در همین سال عبید خان از بخارا اشکر کشیده بر سرد آمد در ارک مروده پانزده رعیت بوده گرفته

ایشان را کشته براه مراد و چپسل و پنجاه روز بسته بر سرش می چیل قزلباش بوده در وازره را اول
 می کنند او زبکان در آمده این قزلباشان را هم می کشند سرش را گرفته بر سر طوس و مشند
 می روند مردم مشند بیچاره شده می در آینه طوس را هشت ماه قبل کرده بصلح گرفته بر سر
 عهد نه اینتاده تمام مردان را کشته زنان را اسیر می کنند هم این سال بهادر خان
 نام پسر سلطان مظفر کجراتی که حالا بجای پدر خود در کجرات بادشاه شده است
 از پدر خود رنجسیده پیش سلطان ابراهیم آمد این بی غمانه دید در ایامیکه
 در نواحی پانی پت بودیم عرض داشت نمای او آمدن اسم عنایت امیر شفق
 فرمانده ستاده طلبیدیم در خیال آمدن بود باز رای او منقلب
 شده از لشکر ابراهیم جدا شده به طرف کجرات متوجه
 شده در همین فرصت ما پدرش سلطان مظفر فوت
 شده برادر کلان او سکندر شاه که پسر کلان
 سلطان مظفر باشد بجای پدرش در کجرات
 بادشاه شده از بدی سعاش او عماد الملک
 نام غلاش با جمعی هم جهت شده سکندر شاه
 را خفه کرده کشته بهادر خان را که هنوز
 در راه بود طلبیده آورده بجای
 پدرش نشاند و به بهادر شاه
 ملقب شد این اسم خوب
 کرد عماد الملک را که از
 اینچنین حرامگی سر بر زده بود کشته
 بچای او رسانده غیر از ابراهیم
 از اهرانیکه از پدر او مانده
 خیمه ای اهران کشته
 خیمه سفاک بیاید
 جوانی نشاند
 می بیند

وقایع **سنة صدوسی** و ستم در ماه محرم جزیره فاروق را اورا که چپش ازین ابن

زیر یک پیاده آورده بود بخت سیوینی یک ویس درین ماه آه شنب جمعه بیست و سیومیم ماه شوال متولد شده بود و بقاری
 موسوم شد بخت مصلحت بیامد و بعضی قلعه های که ندر آمده بود یک و یک کلانی بر استاد علی قلی فرموده شده بود که بریزد
 و در جمیع مصالح او را تیا نموده بن کس فرستاد و فرودوشنینه بیست و پنج ماه محرم بر تفریح یک یختن استاد علی قلی فرستاد
 و در جای که و یک میریزد هشت کوره کرده الات را تیار ساخته از زیر کوره یک جوی بقالب ابن و یک راست کرده بچرد
 سر را خنای کوره باراد کرد و از جوی الات ریخته شد مثل آب ریخته در قالب می در آمد بعد از یک زمانی قالب پر شده
 زین کو را بمن الات ریخته شده کمی آید بجان بجان منقطع شد و کوره یاد الات تصوری بود با ستاد علی قلی غریب
 حالت بر می شد برین بود که خود را در سن فارینخته شده که قالب بود و بعد از دستا و علی قلی بولجی نموده خلعت پوشانیده ازین
 اتصال بر کرده دم بعد از خشک شدن قالب بعد از دور و در ملا نگر دن بر داشت تمام کس فرستاده که خانه نسک و یک بی تصویر است و از
 خانه نماندن او آراشت خانه سبک و یک را بر او در جمعی را بخت اصلاح او تعیین کرده خود نماندن دار نما و یک مشغول شده مدتی خود
 بجان مردان را از پیش همایون گرفته انداز باین در راه حل شده است فتح خان را خریدید به بر کنار پیش اعظم همایون را داده و بگریزانی
 باین هم عنایت شریفه کرد و بخدمت لک بکرات داده شد و رهنه دستان بلدی که رعایت کلان یکمید تفری خطاب است که می نماند ازین بملکی
 اعظم همایون است بی و دیگر خان جهان است بی و دیگر خان فغان است خطاب بد بر این اعظم همایون است با وجود همایون
 باین خطاب بی را مخاطب کردن چه صورت دارد این خطاب را بر طرف کردم بفتح خان سروانی بخان جهان خطاب داده شده
 و چهارشنبه هفتم صفور کناره حوض جانب بالای اینها شناسیانه ادا و ختیه مجلس ترتیب داده فتح خان سروانی را ب مجلس
 عزت طلبد و شراب داده و ستار و سرو پای پوشیده خود و عنایت کرده باین عنایت و التفات سرفراز کرد و بولایش بخت
 داده شد آن چنان مقرر شد که پسرش محمود خان دایم در ملازمت باشد و چهارشنبه بیست و چهارم محرم محمد علی حیدر کلا بدار
 را باین بخدمت فرستاده شد که لشکر باغبان بچونیکو بختند در سیدن این کس زخمه و جوینو چند امرای مناسب را تعیین کرده
 نو لشکر گرفته زود ما رسیده بیا که راناسکامی کافر و یک و قابو آمده است فکر او بر اصل بخت بعد از رفتن لشکر با بطرف
 یوب تری بیک کوچ یک را و بر او خوردش شیرانکن را و محمد خلیل احتیاجی را باراد را نش و انتا جانانش و ستم ترکان
 ببار او را نش و دیگر از مردم هندوستان را و ولی سروانی را تعیین کرده شد که رفته نوای بیانه را آخته تاراج بکنند اگر مردم
 قلعه بوعده و استالت با تاوانند در آورد و در آرزو نگار نشا تاخته و تاراج کرده غنیم را عاجز بکنند یک براد کلان این خطا ممان
 بیانه عالم خان نامی در قلعه بونکر بود مردم او مکر آمده و بندگی و دو و توحی را بروض رسانیدند این عالم خان بخود گفت که از این
 فرقی تعیین شود جمیع ترک نماند بیا نه بوعده و استالت آوردن و قلعه بیانه را بخت و آوردن بمن رسید باین جوانانید
 جزای تری یک با یلغان تعیین شده بود و فرمان شده که عالم خان چون مرد در بنداری است و این نوع بندگی و خدمتکاری
 بخود گرفته است بخت مصلحت بیانه بصلاح و صواب دید اول بکنند مردم هندوستان اگر بعضیها شمشیر میزند اما تازی
 زاده و روش سپاهی گرمی و استادن و کشتن سرداری عاری و پی بهره اند این عالم خان که بجایه ایلیار با همراه می شونده

به سخن پنج کس نظر کرده نیک و بد کار را ملاحظه نمود این مردم ایلیغار را نزد یک به بیانی می برد و این ایلیغار رفته ماندند و می ماندند
 پنجاه سید کس نزد یک بودند از هند و ستانی و لشکری اطرافی از دونه را چیزی پیش تر بودند نظام خان و افغانان و سپاهیان
 بیانه از چهار هزار سوار زیاد بود و نیز پاره او خود از دونه هزار زیاد بود و این با دیده دو دانسته و این مقدار سوار و پیاده که مذکور شد
 فی الحال یک مرتبه بر سر این ماسی بر آید کس بسیاری بودند این مردم ایلیغار را بجز و تیر کشیدند اسب آنها خسته می گزیدند عالم خان
 تکی که برادر گلخان او بود فرود آمد و چون شش کس دیگر را هم می کشید یک پاره پرتال هم می کشید پاره با وجود این حرکت و عدم
 استقامت و او در جرمه سابق و لاحق او را غفور کرده فرمانها فرستاد و تیر کشیدند خبر را نامی سنگهای کاغذ چاره نتوانستند که در میان
 را طلبیدند و توسط سید رفیع قلعه را بر مردم با سپردن با سپردن همراه آمده بدولت ملازمت مشرف شد که بخت ملک در میان بود
 آب عنایت کردم دوست ایشانک آقا را به بیانه عاریتی فرستاده شد بعد از چند روزی بیانه را به مهدی خواججه عنایت کرده استقامت
 و وجه او را به افتاد ملک کرد و به بیانه حضرت داده شد تا آنرا خان سارنگ خانی که در کوی الیار بود و او هم کس آمده و انظار بنام و
 دو وقتو ای می کرد و کافر کند در وقت آمدن نزدیک بیانه از راههای کوی الیار در سنگت و یک خان جهان نام کافری در لاهی
 کوی الیار آمده قطع سخن و گفتند که می گردن گرفتند تا آنرا خان به تنگ آمده کوی الیار را سپردند شیخ ناصر لوزیکان و اکثر جوانان خوب
 تمام در لشکر با هر طرف در ایلیغا با بودند با رحیم و ادیک جماعه از مردم بهر دو و لاهوری و سستی جی متظار را با برادرانش همراه ساخته
 جماعه را که نگر شدند در کوی الیار و بکنه با تعیین کرده و شیخ کورن را دوست داده شد که رحم و او در کوی الیار نشاندند میان بیانه
 که نزدیک کوی الیار میروند را می تا آنرا خان متقلب شده اینهار در قلعه نمی طلبند و همین ایشا شیخ محمد غوث که در درویش استغنی
 هم در او مرید و اصحاب او هم بسیارند از اندرون قلعه کوی الیار بر حیدر اوس می فرستند که هر طوره کرده خود را در قلعه بنیاد کرده است
 این کس متقلب شده و در خیال فاصداست چون این خبر بر حیدر اوس می آید گفتندی فرستند که بیرون نماز بخت کافران مخالفه است من
 با چند کس در قلعه در ایچم دیکران بیرون باشند با لقمه بسیار باین راضی می شود و همین که با نیک کسی در آمد گفت در روزاه کس
 ما باشد در روزاه و به بیایا یعنی راه نیک کس خود را می ماند همین شب از راه همین در و از همه مردم خود را می در آورده و مسلحان
 تا آنرا خان بیچاره شده قلعه را خوا می بخوابی سپرد می بر آید آمده و را که ملازمت کرد و از برای وجه استقامت او بر کوی الیار
 بعیت ملک تعیین شد محمد زیتون هم چاره نتوانست کرد و در لیتور را سپرده آمده ملازمت کرد و با او هم بر کوی الیار یک عتایر شده
 دو لیتور را فاصله کرده شفقاری او را با لیتور فتح ترکمان خنایت کرده به الپوز فرستاده شد و در نواحی حصار فرزند حمید خان
 سارنگ خانی و یک جماعه از افغانان بنی و افغانان اطرافی دیگر سه چهار هزار کس جمعیت کرده در مقام شور و وقتند بودند روز
 چهارشنبه پانزدهم صفر محرم سنه ۱۰۰۰ هجری بر او بجی و ابو الفتح ترکمان و ملک دادگرافی و محمد خان ملتان را همراه کرده
 بر سر این افغانان تعیین کرد و دفعه از راه او در ایلیغار نمود این افغانان را خوب زیر کرده مردم بسیار ایشان را کشته بسیار
 فرستادند و آخر ماه صفر بود که اسد که لواق پیش آنها سپه صفوی با طبعی کس می رفتند بود با سلیمان نام ترکمانی آمده سوغانها آرد
 از آن جمله دو دختر کس بود روز جمع شنبه نهم ماه ربیع الاول غریب واقع دست داد و چنانچه در کتابی کمال نوشته بود مردم
 نوشته شده بود همان کتاب را بنی زیاد و نقدان اینجا آورده شد این کتابت تفصیل نیست که ما در برابر سیم لودی به بخت

از دست مردم هندوستان چیزی می خوردیم این چنین بود این قصه که سر چهار ماه ازین تاریخ پیشتر از اشکهای
 هندوستان چون ندیده بودم فکرم که با و چنان ابراهیم را آوردند از میان چاه شصت باوچی چار کس را نگاه داشتند که
 این بر بخت شنیده با حمد چاشنی گیر که مردم هندوستان بگاول را چاشنی که سبک نمیدادند و کس فرستاده آوردند که
 یک دانی در کاغذ چهار گوشه ساخته یک توله زهر سبید که توله از دو شوقال زیاد تر می شود چنانچه پیشتر مذکور شد که با حمد
 بر بد احمد باوچی هندوستانی که در باوچیخانه نالوده چهار پر کنده عده می کنند که هر طور که در طعام من زهر را میندازد از
 داد که زهر را با حمدی فرستد یک دانه دیگر از عقیق اومی فرستد که بید کند که زهر را باو میدهم بیانی خوب شد که در دیک منی
 اندازد و طبقی اندازه ازین جهت در دیک منی اندازد که به بگاولان تاکید با کرده بودم که از هندوستانیان جانم با شنید
 در دیک وقت بختن طعام می چشاندند در وقت کشیدن طعام بگاولان بی دولت ما می شوی شود بر بالای منی نان
 یک سالی اندازه بالای نان از آن زهر که در میان کاغذ بود نصف کمتر اورا می باشد بالای قلبه روغن داری اندازه اگر بالا
 کنی پاشیده یا در دیک می انداخت ببلود دست پاچه شده نصف پیش تراورد در دیک دان می اندازد و زهر نازد و دیگر
 نشود بود که طعام کشیدند طعام کوشش را شبلی میل میکردم فلیه زودک هم خلی خوردم هیچ فزه خوشی معلوم نشد از کوشش
 حق یک دو کله برداشتم دلم بر هم زد روزن گذشته در وقت خوردن کوشش قاق فزه ناخوش در دیک جایی بود بر هم زد
 خود را از آن خیال کردم یک مرتبه دیگر دل من بر هم زده اند بر سر ستارخان دوسه نوبت دلم بر هم زده نزدیک بود که
 با کلمه آخر دیم نمی شود در فاستم تا آنجا نه رفیق در راه یک مرتبه دیگر نزدیک بود بر هم زده پیش آنجا نه رفیق بسیار می رو
 دیم بر زنده از طعام روئی کردم بلکه در شراب خورد و ناهم روئی کردم در دل من شد که شست باوچی را نکا برداشته خودم
 در آن طعام را به سسک داد و سسک را نکا برداشته صبح آن نزدیک به یک پهر سسک بجال تر شده شکم اودم کرده
 چندی سسک زنده و حرکت دادند بر فاست تا نیم روز این حال داشت بعد از آن بر فاست نمدید و کله و پهره هم ازین
 حال نوزده بودند صبح آن آنها هم بسیاری قتی کردند یکی را خود و مالش خراب بود از بار می خلاص شدند مضر صبح رسیده
 بودای ولی بخیر گذشت + بعد تقالی بمن از سر فوجان داد از آن دنیای آیم از مادر صالا زاندم شعر من خسته اولوب بیج
 زنده بودم به جان قدر نمی باشد ای دری بلدم من خسته مرده بودم زنده شدم + قدر جان را با الله حال دانستم + سلطان
 کوشی را فرمودم که باوچی را احتیاط کند به قتل که میکرد چنانچه مذکور شد یگان یگان را به شورش می گویند روز و شب روز و شب
 زودم که کار و شراف و امر او رزاد رویان حاضر شدند آن دو مرد و آن دو زن را آوردند بر سندیان واقع را با شرح
 و بسط گفتند چاشنی که را پاره پاره کنیند باوچی را زنده پوشش را فرمودم که اندازه آن زنان یکی را در تفتیل اندازه ام
 که باه تفکاف فرمودم زنده بودی به بخت که مادر ابراهیم باشد احتیاط کنانیند من اسم بمل خود گرفتار شده
 کس را می خود گرفتار شده بجزای خود خواهم رسید روز شنبه یک کاسه میشه اشامیدم مل محتوم را در عرق حل کرده اشامیدم
 اندو شب در پیش مل محتوم را و تریاق فادوق را آمیخته اشامیدم شیر و بدن مرا خیلی اندر روز و شب پیش روز اول صبح
 مرتبه سیاه چرخه دفع شد شکر بالا بیخ قصه نیست جان این چنین عزیز چیزی بود این مقدار شد اشامیدم یعنی سر که بجال مردن

میرسد و در جان را میزند هرگاه این واقعه باید در خاطر میگذرد و بخواند عالم متغیر می شود و عنایت الهی بود که بمن از سر نو
جانی بخشید لشکر این را یکدم زبان بچشم در خاطر بازودی می نماید گفته هر چه واقع شده بود بشرح و لمبط نوشتم اگر چه در زبان و دهان
منی گنجد و ترسانه واقع بود لشکر مانند تعالی که دیگر روزهای دینی بود بخیر خوبی گذشت هیچ غمغمه در دو در خاطرهای خود نگذرد
گفته در بیستم ربیع الاول در وقتیکه در چهار باغ بودیم نوشته شد این خط نوشته شده را بیکابل فرستاده شد چون این چنین گناهانی از
نویای بد بخت سرور و دیوش علی خواجگی اسد کیرانده شد بعد از گرفتن نقد و حبس و غلام و دوا عبد الرحیم پسرده شد که با اعتبار نگاه دارد و فرزند
نوا سدا بر ابراهیم علی به تعلیم و احترام نگاه داشته می شد چون این چنین قصدی ازین طبقه صادر شد پس بر ابراهیم را اینجا نگاه داشتن صلاح نمید
روزی شنبه بیست و نهم ربیع الاول بلا سرسان که از پیش کاغذ این بخت بعضی کار و هم آمده بود هم کرده با کلام این فرستاده شده هایلون
که بر سر باغبان اورپ رفت بود چون پور را فتح کرده بغاز پیور بر سر نصیر خان نیرفت افغانان آنجا می هم خبر یافته از آب سرد گذشته بود که
حزیرا مردم لشکر تاراج کرده از آنجا برشته آمد بطریق که من غم کرده بودم بادشاه میترسیدین سلطان بنیدر با یک جامعه از جوانان خود
در پیوند گذارفته قاضی عبیدیه را هم با آنها تعیین کرده باوشیخ یارید را اسقر کرد این مهمات را غنط و سر انجام از لوازمی فلانک پور
گذشته از راه کاپلی متوجهی شود عالم خان جلال خان حکمت که در کاپلی بود عراضدا شمشیری آمد هایلون در وقت در باب
کاپلی آمدن کس فرستاده و غمغمه را از خاطر او آورده همراه خود گرفته آمد و در یکشنبه بیوم ربیع الاخر در باغ بهشت هایلون آمد
ملازمت کرد و چون روز خوابه دوست خانه هم از کابل آمده درین روز هکسان هم می خواجی در پی آن گذشت که آمدن را ناخوشی شد
حسن خان سیوانی هم با هم همراه می شود و فکر اینها را بر اهل باید کرد بیشتر از لشکر که جماعت کوبک هم به میان می آید مناسب دولت است
سوار می نمودن لشکر را غم خرم نموده پیش تر از خود می سلطان سیر زایونس علی شاه منصور بر اس کند یک قسمی بوجه که اینها را بیان
بطریق ایلتا فرستاده شد تا هر خام نام پسر حسن خان سیوانی در جنگ ابراهیم بیست افتاده بود در کون نگاه داشته بودم ازین جهت پسر
اوجن خان در ظاهر آمد در رفت می که دودا ایم پسر خود را می طلبید در خاطر بعضی رسید که از جهت استمال حسن خان اگر پسر او را فرستاد
شود مستمال شده خدمت کاری را نیز بجای خواهد آورد ظاهر خان پسر حسن خان را خلعت پوشانیده به پسر او و صد ها که خدمت و دوا
شد این بد بخت مردک خود مصل خضعت پسر خود بوده بچهره خدمت یافتن پسرش پیش از رسیدن پسران او در آمده براناسکا همراه
پسر او در این وقت خضعت نمودن بی حساب بوده درین ایام باران خیلی می بارید صحبت با داشته می شد هایلون هم درین صحبت های بود
اگر چه مقرر بود اما در آن چند روز از کتاب کرده درین آوان از غراب و اقیات که شده هیچ امنیت کرد در وقت آمدن هایلون از کابل
غریبه لشکر هندوستان از راه طابا با ساعتی و برادر خود او با باشیخ که خسته پیش کیستن قرار سلطان نقد آنمای که در بلخ بود و عازم شده
بلخ بیست کیستن قرار سلطان افتاد این کاوک مردک با برادر خود و دو کار بچشم این طرف را بر کردن خود گرفته در نواحی ایک خرم
سار بلغ می آید شاه اسکندر از ور آمدن بلخ پای شده قلعه خوری را ماز یک سینه به طابا با باشیخ و کسیمی از دو قلعه می آورد آینه
چون قلعه مرند نزدیک بود چاره توانسته کرد و با وزیر یک می در آینه بعد از چند روزی بخت صلحت میرزا را باها عتش کو چانه بطرف
بلخ می آمد با باشیخ اینها وزیر یک در قلعه مرند به با باشیخ را در قلعه خود فرود می آید و در کون را بر همان جا منزل تعیین می نماید میر هم با
شیش را شمشیر زده با چند کسر او بکنند کرده ننگری مروی بر قلعه کس می دواند ننگری مروی

بلخ

باغ و عهد المظیف را با چند جوان خوب می فرستد تا رسیدن اینها ملا با با با مردم از یک بقعه میر میهم آمده خیال انداختن جنگ
 می کند هیچ کاری توانسته کرد با مردم فکر کرده می همراه شده بقصد آمده حیم بابا شیخ بدو در آن جهت سر او را بریده و در زمین لایم
 سر او را در بقعایت با و شفت با مسافران کرده در میان اشغال و افزایش متنازک مردم در وقت رفتن باقی بقعایت با این دو کورسب
 دست بر سر یک یگان سیر طلا و عده کرده بودم جدا ازین عنایت با دستور سابق همان وعده یک سیر طلا میر میهم داده شد در
 زمین ایام قسمی ساغر که بی بیانه بطریق ایلقار رفتند و یک چند سری بریده آوردنی ساغر و یو بیک با چند جوان فراق در وقت رفتن زبان
 بر می دو با عا ز چاقو خنجر کا فر از زیر کده هفتا هفتا آینه آدکس می که نیز خنجر تحقیق آمده همراه شدن جن خان سیوانی ما قسمی گفته ادر زور یک شیخ
 سستم ما ده ساد علی نقلی بهمان و یک کلان خود کرده وقت رحیق خانه سنگ اولی نقصان بود او در خانه او را بعد از آن ریخته تبار کرده
 وقت سنگ انداختن به قهرج او در قتم نازیک بود که سنگ انداختن برایش صد قدم راه رفت با ستار که خنجر و خلعت و نجای انعام
 که در نزد شنبه هم ماه هادی الاول برینت غرام سفر کرده از حملات بر آمده و رسیدن فرود آمده شده سه چهار روز اینجا جمع ساختن لشکر
 اولک نمودن او مقام کردیم چون میر مردم هندوستان خیلی انعام بود هر طرف هر طرف ازین امرای هندوستان ایلقار نوشته شده عالم
 ایلقار ایلقار نوشته شده که رفتند بر حجیم و اولک شود مکن و قاسم سنبلی و حامد را با برادرانش و محمد زیتون را به سنبلی را بغنا نوشته
 در زمین ایام خبر آمده که راناسنگا با تمام لشکر خود تا نزدیک بیانه آمده می تا ز راههای که بقراولی رفته بود اندخبر توانستند رساند بلکه
 نوشته نوشته اندور آمد مردم طلا در قلع و در زوبلی حرفه تری بر آینه غنیم زده تر آمده اینهار ازیر میکنه لشکر خان خنجر به آنجا شمشیر شده
 نوشته یکسبلی حمت تا ختمی بر آید یک کا فر پایاده کرده در وقت رفتن از دست نو که گفته یک شمشیرش را گرفته بر کتف یک میزند
 شمشیر بسیار کشید و غرور راناسنگای نتوانست آمد بعد از خیلی وقت خوب شد اما میوب طور شد قسمی و شاه منصور
 در آن و بر سر که از بیانه آمدند از هم از ترس بودیا از حمت ترسانیدن مردم بود با می خبر بودن لشکر کا فر او در بسیار راست
 در آن که در آن زمین منزل سفر کرده شد قاسم میر اخور با سیداران فرستاده شده که در پیکندند با نور که جای فرود آمدن اردو
 بسیار بیاری بلند در شنبه چهارم هادی الاول انعامی که که کوچ نموده در منزل که جای با گنده شده بود فرود آمده شد با
 در آنجا کوچ نمودیم در قراط که مشت که درین نواحی که جای آب بسیاری داشته باشد و آن آب بارود و خاکند یکی دیگر است
 شکل دارد که کا فر آب را گرفته فرود آید ازین جهت برانقا جو انقا ر غول بسیار راست ساخته متوجه شدیم در ویش هم سا بان
 با قسمهای که بی بیانه آمده هر طرف را دیده و دانسته بود پیش تر کبار کول سیکری بیعت دادن منزل فرستاده شد در منزل فرود
 آمدیم خودی خواهر جمعه که در بیانه بودند کس فرستاده شد که بی توقفت آمده همراه شوند نو که عالمون یک بیک غول را با چند جوان
 حمت تر گفتن از کا فر فرستاده شد شمشیر رفیق خنجر که قصباح آن خبر آوردند که کس غنیم از لبسا و یک که بیشتر آمده فرود آمده است
 مردم و ز مردمی سلطان سلطان میرزا مردم ایلقار که بی بیانه رفته بودند آمده همراه شدند امرا بنوبت بقراولی تعیین شدند
 که از فرود در روز نوبت قراولی پیش پوس را ملاحظه کرده بخا فواغه است که اسبکری بیخ کرده راه است کا در پیش تر
 کرده بوده این نویسی جمعا پیش اینها رفتن که او دانسته چهار پنج هزار کس رسید می آیند عبدالعزیز و ملا باق هزار
 را کس پیش آورده باشند مردم غنیم را قیاس و تخمین ملاحظه کرده اینها هم کسک مشغول می شوند مردم بسیاری بجز در بین

گرفته روان می شود بجز در این خبر با آمدن محبت علی علیه السلام را بانو کران خلیفه فرستاده شد ملا حسین را بعضی دیگر بار بار برونق سو بروق از
 عقب اینها با یک فرستاده شد بعد از آن محمد علی جنگ جنگ را هم فرستاده شد تا رسیدن بیشتر تعیین شده که محبت علی علیه السلام را
 باشند عبد الغزیز و همایش را با ساخته توان او اگر فتنه ملامت و ملا او و و برادر خود را باقی و چند دیگر که فتنه
 کرده بودند بجز رسیدن اینها با هم بر سر طغای محبت علی می تازد و کمک نمی رسد ظاهر همان جامی که نزد محبت علی آمد و دست
 جنگ می افتد با توار کند لان آمد و محبت علی را می بر آورد تا یک کرده از عقب ایشان می آیند بجز پیدا شدن سیاهی جنگ
 جنگ می ایستند با پایانی خبر آنکه کس غمخیزد یک آمد صید پوشیده و بر اسپان کیم انداخته براق بسته تاخته سوار شدیم فرمودیم که
 در اینها را کشیده بیارند یک کرده آمدیم کس غمخیزد بر کشته بوده در پهلوی ما کول کلانی بود بجهت صلحت آب همین جا فرود آمدیم
 این شهر ضبوط کرده باز بخیر از اینها را مرمی بود که دریم در هر دو راه فاصله اش هفت هشت کرده بود باشد که بخیر کرده کشیده شد
 مصطفی رومی بدست روم ارا به کرده بود غلبی چست و چسان و خوب ارا بهما بود چون استادت علی نقلی خداوند عاشر میکا ازین
 جهت مصطفی را در برانفار و پیش مایون تعیین کرده شد در جاهای که ارا به ترسیده بیلدان خراسانی و هند و ستانی و کلبه را
 زان را انداخته خندق کند و شد ازین تمهید از آن این کافرا ز جنگی که در میان شده بود از ترفیق و ستایش شاه منصور رومی و
 که ازین آمده بود و در مردم لشکر بولی ظاهر می شد که گماندن عبد الغزیز خود بر سری شد بجهت الطینان خاطر مردم و استحکام ظاهر
 لشکر در جاهای که ارا به ترسیده بود از وجوب شل سه پای چیز ساخته میان هر یک ازین سر باها که هفت هشت کرده باشد از آنجا
 کا و ارا چها کرده مضبوط و مرمی بود کرده تا این اسباب و الا تمیایل کل شدن بر مسمیت بخیر و کشیده و زمین ایام از کابل
 و ختری سلطان حسین میرزا قاسم حسین سلطان و احمد یوسف و سید یوسف و اتوام او و شاه و از بعضی مردم دیگر یکجان و دوگان
 محض تالافند کس آمد محمد شریف خجتم شوم نفس هم همسراه و نهما آمد با دوست سبجی که بجهت شراب بکامل رفت بود از راه
 سو جزئی بر سر قطار شتر شراب بار کرده آنهم همراه همین با آمد و زمین طور محلی که از وقت باج و حالات گذشته و از سخن و کلمات
 پریشان چنانچه مذکور شد و لشکر تردد و توهم بسیار بود محمد شریف خجتم شوم نفس اگر چه یاری اعتقد بمن نداشت بهر کس که بخیر
 بمبالتها می گفت که زمین ایام هر سح بظرف غرب است بهر کس ازین طرف جنگ کند مغلوب می شود این چنین شوم نفس را که
 پرسیدند دل مردم بیدار می شود شکست با چنین سخنان پریشان او گوش نکرده کار می کردنی خود را پیش گرفته بهم جنگ پیش
 کردن مستعد شد و نزدیک شنبه بیست و یکم ماه شنبه جمالی را فرستاده شد که از لشکرش ندان میان دو اب و دلی هر قدر جمع تواند
 کرد جمع نموده مواضع حیوات را تاخته تاراج کرده آنچه از دست او آید تقصیر نگفتند تا اینها از آن طرف خدوکی باشد ملاک
 علی که از کابل می آمد فرمان شد که خجتم جمالی همراه شده در تا صق حیوات و ویران کردن تقصیر نکند مغفوره دیوان هم همین زمان
 فرمان شد که فتنه یک چند مواضع کنار و گوشه ویران ساخته تاخته و تاراج نموده اسیر کنند آنها که دره اندازان مرمایشان خدوکی
 نشد روز و شنبه بیست و سیوم جمادی الاول بسیر کردن سوار شده بود مردم در اشامی سیر و خاطر رسید که میشد حفظ توپ
 در خاطر بود و از ارتکاب امر نامشروع و در دل من عیار بود کفتم ای نفس سپید ^{بعضی} مردن را از برای خود و
 سیکه مردن را بخود زرم می کند باین حالت که میدانی سیر سپید ^{بعضی} دور ساز از جمله سبجی خود را باک ساز از جنگی

خود را خوش کرده خود را زین گذشته قویه کردم از شراب آشامیدن صراحی و پیاطلا و نقره تمام الاث مجلس را در آن وقت
 ما از دره به راه شگسته می رانم که دره دل خود را آسوده ساختیم این صراحی و الاث طلا و نقره شگسته به مستحقان و درویشا
 منت کرده شد اول کسیکه در توبه موافقت کرده بود و سپس بود در ایش تراشیدن گذاشتن هم موافقت کرده بود آن شب
 صباح آن از امر او زوبیلیان از سپاهی و غیر سپاهی نزدیک به سید کس توبه کردند شرابهای حاضر را ریزانده شرابهای
 دره با باد دست را فرمودیم که نمک در آنها انداخته سرکه بکنند در جایکه شرابها ریخته شده بود یک و اینجا کند و شد حکم
 درم که این دای را به سنگ بپزیرانیده در پهلوی این دای بقعظیری بکنند در ماه حرم در تاریخ نهم رومی و پنج نغمه گوایا را
 سرگرم وقت برشتن که از درویشو به سنکری آمدم و این دای تمام شده بود پیشتر ازین نیت کرده بودم که بر این کاسی که از
 طایفم بخوار به مسلمانان بخشم در انشای توبه در ویش محمد ساربان و شیخ زین بخشش متغارا با و کرد که لغتم که خوب یاد دادید از
 ایتهای که در دست من است تنهای مسلمانان بخشش شده منشیان را فرمودم که این دو را عظیم ایشان که واقع شده است
 بخار اینها و فنانا بنویسند با انشای شیخ زین فنانا نوشته شد و بجمع قلم رو فرستاده شد انشا نیست زمان دلیل الدین محمد
 بن ان الطریح التوابع و یکب المنظرین و لشکر هادی المومنین فی غیر المستغفرین فی فصلی علی خیر خلقه محمد و آل الطیلعین
 حاضرین به ایامی ارای ارباب الباب که محاسن حالی صور اسباب و مخازن لالی نقوش صدق و صواب است انقضی
 و امر زود امر این سخن خواهد بود که طبیعت انسانی بمقتضای فطرت مایل لذات نفسانی است و ترک منیبات متفق بر توفیق
 الهی و تائید کمالی نفس بشر اریل بشر و نیست و اما بری نفسی ان النفس الامارة بالسوء و اجتناب از ان خیر برافت ملک
 الهی و ذلک فضل الله یؤتی من یشاء الذی و الفضل العظیم غرض از تصویر این مقال و تقریر این مقوله که بمقتضای بشریت
 در سبب امر اسم بادشاهان و لوازم بادشاهی و بنا بر عادت صاحب جاهان از نشانه سپاهی در عقون ایام شباب بعضی
 در نای و برخی از نای ارباب تکلیب نموده می شد و بعد از چند روزی اند است و حسرت تمام حاصل آمد و یک یک از آن
 نای را ترک نموده و بتوبه فصول باب رجوع بدان مسدود گشت اما توبه شراب که اهم مطالب این مقصود و آخرا
 مقصود است و در حجاب الامور مهنه با و قاتا تها تحجب مانده در می نمی نمود تا آنکه درین اوقات فرخنده ساعات که بچند نام
 درم چهار بسته با عساکر اسلام با شرد و مقاله کفایت مقاله نشسته بودیم از علم غیبی و باقت لاریبی مضمون میمون لم بان العزیز
 سلطان بخشش قلوبم بیکر اندیشه جهت قلع اسباب معصیت بیکر تمام قرع ابواب انابت نمودیم و هادی توفیق حسب
 مضمون من قرع اما و یج و در اقبال کشود افتتاح این جهاد بجایا و اگر که مخالفت نفس است امر فرمود القصد ربنا طلقنا
 انفسنا بر زبان اخلاص بیان آورده شدت ایک و اما اول مسکین را بر لوح دل نقش کرد ایندم و داعیه توبه شراب را بکنون
 زین سینه بود باضرا رسانیدم و خدام نظر اهتمام بموجب مکر فرخنده فرجام صراحی و جام و سایر اودات و الاث و نقره که یکت
 در آن چون لوکب سپهر فرین مجلس بدایع بود و عشرت شرعت بر زمین خواری و عدلت زده مانند اصنام که ان شاء الله
 مقرب گستران موفق شویم پاره پاره ساختند و هر پاره را از مسکینی و پچاره انداختند زمین این انابت قریب الاجابت
 سپاهی از تو بان درگاه بمقتضای الناس علی دین لوکوم در همان مجلس بشرف توبه مشرف گشتند و با تلفظ از شراب خمر

در گذشته و هنوز فوج فوج از طبیعات او امر و لوای سانه جنبانته بدین سعادت مستعد می کردند امید که بمقتضای
 الدلال علی ایچنه کشف اعدا ابواب این اعمال بر روزگار با اقبال نواب خسته سال بادشاهی عاید کرد و بدینست این سعادت
 فتح نصرت یومافیه مامتر ایداید و بعد از اتمام این نیت و تکمیل این نیت فرمان عالم مطیع شرف نیافت که در مالک محروس
 حرسه الله عن الآفات و الخافات مطلقا هیچ آفریده هر کس شرب خمر نشود و تحصیل آن نکند شود و خمر نسا زد و لغو نشد و خمر
 وند اردو بنی و دینار و فاجیهو علم نظون و شکر اعلی بذ القنوج و تصدقا بقول ملک التوبه النصوص بحر بخشایش بادشاهی بود
 جوش آمده امون که کم که سبب ابادانی عالم داری نبی آدم است ظاهر ساخت و تمامی جمیع ممالک را از مسلمانان که عامل این
 صاحب فرادان است با وجود استمرار از نه سلاطین سابق بگفتن ان از ضوابط شریعت سید المرسلین بیرون بود و بر آنست
 صادر شد که در هیچ شهر و بلد و راه کدر و مومر تمنا کنیز دستا نند و قیفر و تبدل این حکم راه نند و من بد را بد با همه و غا
 انتم علی الدین تبدل میباید سپاهیان ظلال عاطفت بادشاهی از ترک و تاجیک و عرب و عجم و هند و فارس و رعیت و سپاهی و کافر
 احم و عامر طو القف بنی آدم آنکه بدین علاقه مویده مستظهر و امیدوار بوده بدعای دولت ابدی الاتصال اشتغال نمایند و از اوم
 این احکام میمنت انجام در گذشته و در خوف نور زندی باید که حسب فرمان اعلی عمل نموده بتقدیم رسانند چون توقع اثر اعلی
 رسد اعتماد نماند کتب بالا مراد اعداء العزالی المتعالی و لذت نفا و هنی بیت و چهارم جادی الاول نه تصدوسی و سه
 همین ایام از وقایع گذشته چنانچه مذکور شد خود کلان و غده خرد و بسیار بود از هیچ سخن مردانه و رای دلیرانه شنیده نمی شد
 و در ای سخن کور و امرای ولایت خوار رانی سخنان ایشان مردانه بودی تدبیرهای ایشان صاحب همتانه بودی تقریرها درین
 یورش خلیفه خوب یافت در باب ضبط و استحکام دین و اتمام تقصیر نکرد آخرین چنین بدیهه مادم را دانسته و این نوع سستی
 های ایشان مدوید یک تدبیر و مخاطب رسیده جمیع امر و جوانان را طلبیده نتم که امر و جوانان سپید بر که آمد جهان
 فنا خواهد بود + آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود + هر که در مجلس حیات در آمد عاقبتش همانه اجل اشامید نسبت و سر
 و منزل زندگی آمده آخر عمر خانه دنیا گذشتنی از زمین نام بیرون نام نیک بهتر است **سپید** نام نیکو که بر سر
 بهر نام باید که تن مرک است + اند تعالی این چنین سعادت فی نصیب اگر ده است و این طور و ولتی با توبه ساخته شهید
 و کشفه غازی همه را بکلام الهی سو کند با پیغمبر که هیچ کس ازین مثال روگردان در اخیال نکند تا جان ازین مغافرت نکند
 ازین عمارت و مقابل که نشود صاحب ولو که خورد و کلان همه بر بخت تمام مصحف را بدست گرفته بهین ضمن عمد و تر که در
 تدبیر خوبی از دور و نزدیک بدین و شنیدن دوست و دشمن خوب شد و بهین ایام از هر طرف شورش و فتنه قائم شد حسین خان
 را آمده گرفت کسان قطب خان چند و او را گرفتند و هم خان نام یک مردکی ترکستان میلان دو اب را جمع کرده آمده کول و کشته
 کجنگ علی را بند کرد و سبل را از او بر تافته بر آمدن توج را سلطان محمد دولتی که آشته آمد کولیا را کافران آمده مجاهد کرده عالم
 خان را که کولیا فرستاده شده بود کولیا بر تافته ولایت خود رفت هر روز از هر طرف یک خبر ناخوش می آمد از لشکر بعضی هندستان
 که خنجر گرفته سپید خان را که انداز کینه به خصم رفت حسن خان باری دال که خنجر بگافرد آمد با نیما پرو آنکه در همین پیش
 خود متوجه شدیم اما با وسه پایا غلطک در این اسباب و اوقات که تیار شد روز سه شنبه نیم جادی الاخره روز نور کوچ کردیم

بدر

در اول بیاض راست کرده و پیش خود را باهاوسید باهمی خلطک ار روان کرده از عقب این با استاد علی قلی را
 فتح لقب انداز آتش لیتین کرده شد که پیاده از عقب ارباب جدا نشود تا با سال بسیر روان می شده باشند بعد از آن
 باهاوسید در جای خود بجمع بیسهاسترا فراده کرده رسیده با مراد جوانان قول برانفازدها داده هر جا در هر جا ایستاد
 در کس را بر طو کشتن او را و یک طایق جنگ کردن او را مقرر و معین کرده همین ترتیب و نسق تا یک گروه راه آمده فرود
 بر کس با فرم خبر داده از پیش رو جماعت راست کرده بر آمدند ارباب و خندق بعد از فرود آمدن اردو پیش اردو
 مضبوط و محکم کرده شدند چون این روز خیال جنگ نبود اندکی از مردم پیش تر رفته با مردم عینم دوستی رسانیده سوگون
 شده چند کا فر گرفته سر ایشان را بریده آورده ملک قاسم هم چند سری بریده آورده ملک قاسم خوب کرد و همین مقدم
 بود در لشکر خلی قوی شد بر دم تکیه و یک سپید شد صبح آن از آنجا کوچ نموده خیال جنگ داشتیم که خلیفه و بعضی و تنه
 این که چون منزل مقرر شده نزدیک است آرا خندق کنده مضبوط کرده کوچ کرده شود بدولت مناسب است چنان
 صلح خندق خلیفه سوار شده بجایهای خندق بیلداران تعیین کرده محصلان مقرر کرده آمده روز شنبه نیز در جمعی ادا
 پس پیش خود داشته برانفازدها قول و بیاض نزدیک یک گروه راه آمده در منزل مقرر شده فرود آمده شد بعضی جا
 از خندق شده بود و بعضی را میخواستن بود که خبر آورند که بیاض عینم پیدا شدنی محال سوار شده فرمان شده برانفازدها
 در جوار جوار و جوار کس جایی که دارد در جای خود رفته اربابا و بیسها را مضبوط و مرتب میکنند چون ازین فتنه
 است لشکر اسلام و کیت خیل و کفار و ایستادون صفوف و بیسها و جنگ اهل اسلام داهل کفر شخص و معلوم می شود از
 است بی زیاد و نقصان همان فتنه سکه شیخ زین انشا کرده بود شب شد ظهیر الدین محمد یار غازی احمد بعد از صدق
 در و نصر عبیده و اغر حیزه و حرم الاحزاب و حده و لاشی بعد همین و حاکم الاسلام بنصر اولیا شالراشدین و فتح قوام الامان
 سار مابیه المسار دین بقطع ابر القوم الزین ظلمه او احمد در رب العالمین و صلی الله علی خیر خلقه محمد صلیه الفزات
 با این و علی و اصحاب الهدات الی یوم الدین تو از لغهای سبحانی باعث تمکات شکر شتای زروانی مورث تو از لغهای
 سبحانی بر بر نعمت شکر مرتب است و بر شکر الی نعمتی از عقب ادای لوازم شکر از قدرت بشارت تو از لغهای
 استغاثی مرا هم آن حاجز علی مخصوص شکر می کرد در مقابل نعمتی لازم آید که ندر دنیا و ولتی از آن عظیم تر باشد و نه
 اولی از آن عظیم تر نماید و این معنی خیر نصرت را قویا با کفار و استیلا بر اغناسی مجاز که اولیک هم الکفره الفخره در بیان
 شان نامزل است بخوابد بود و بر نظر بصیرت ارباب الباب امن تر از آن سعادتی نخواهد بود الله الله که آن سعادت
 علی سعادت کبری که من الممدالی العمدی مطلوب اصلی و مقصود حقیقی ضمیر خیر اندیش و رای صواب کیش بود درین ایام
 عیال از من و موافق حضرت ملک علام روی نموده نتایج بی منت و فیاض بی ضدت محروم و افتتاح فتح ابواب فیض بر چیره
 ال ذاب نصرت مال ما کتو داسامی نامی افواج با التماج ما در فتر غزاه که امی بنیشت کردید و لو اسی اسلام به امداد لشکرا
 غر الحاکم ما با وج رفعت و ارتفاع رسید کیفیت صد و این سعادت و ظمور این دولت آنکه چون اشوع سیوف پنا
 علام پناه ما مالک چند باطلعات انوار رفیع و ظفر منور ساخت و چنانچه در فتح نامهای سابق سمت تحریر یافته بود

یاری توفیق ریای طفره قیامت مار در خاک دلی و اگر ه و چون در خرید و بیهار و غیر ذلک بر افراخت اکثر طوائف اقوام از
اصحاب کفر و اباب اسلام اطاعت و انقیاد نواب فرخنده فرجام اختیار نموده اکنون بمضمون این دستکیر و کان
من الکافرین عمل نموده شیطان صفت سرکشیده و قاید لشکر دوران و خیزل سپاه مجبوران کشته باعث اجتماع طوائفی که
که بعضی طوق لعنت زنا در گردن و برخی خار محنت ارتداد در دامن و استیلا می آن کافر لعین خدله فی یوم الدین در ولایت میند
بمرتبه بود که پیش از طلوع آفتاب دولت بادشاهی قبل از طلوع خلافت شهنشاهی با آنکه را اچما و رایان بزرگ نما که در
مقابل اطاعت فرمائش نمودند و حاکمان و پیشوایان تنصفت بار تعداد که درین مجاریه در عنائش بودند بزرگی خود را منظر داشتند
و هیچ قتالی متابعت بل موافقت وی نگرده اند و در هیچ مسافرت طریق آن بیستری می و انقست کفار و دیگر عاجز بوده اند و باطلان محیل
با و مد ار او مواسامی نکرده اند لای کفر و قریب دولت شهر از بلاد اسلام افزایند بود و خوشیب مساجد و معابد نموده
عیال و اطفال مومنان آن مدن و اصهار را سیر ساخته قوت وی از قرار و واقع بجای رسید که نظر بقاعده مستوره هنر که یک
لک ولایت را حد سوار و کوری داده نهر اسوار اعتباری کند بطا و مستخره آن خیزل کفره به که در رسیده که بجای یک لک
سوار باشد و درین ایام بسی انگفار نامی که هرگز در هیچ مسره که یکی از ایشان امدادش نموده اند بنا بر عداوت عساکر اسلامی بر شش
شقاوت اشروی افزودند چنانچه جمله امتهتلال که هر یک چون فرد عجمی سرکشی می نمودند و دقظری از اقطار قاید جمع انگفار
مانند اطلال و سلاسل بدان کافر قاجر متصل گشتند آن عشره کفره که بقیص عشره بشره لوامی شقاوت فرای فلبشمه اید ایامی
افراشتند توابع و حصار بسیار و پر کتاب و هیچ الاقطار داشتند چنانچه صلاح الدین سی نهر اسوار را ولایت داشت و راه او
با کیسری و دوازده نهر اسوار و میدنی رای دوازده نهر اسوار و آن خان سیواتی دوازده نهر اسوار و باربل اندری چهار نهر
سوار و پریت با داهفت نهر اسوار سردی کچی شش نهر و پر دم دیو چهار نهر اسوار و بدشک دیو چهار نهر اسوار و دوجو و خان
ولد سلطان سکندر که پر ولایت پر کند داشت ماده نهر اسوار و نهمینا با سید واری سرداری جمع کرده بود که مجموع جمعیت آن
چهاره ان دادی سلامت و امنیت نظر بقاعده پر کند و ولایت دولتک و یک نهر باشد القصه آن کافر مغز و باطن کور نظام
دلها یافتند و کفار سیاه روز کار از طلمات بعضی فوق بعضی با یکدیگر موافق ساخته در مقام مخالفت و مجاریه اهل اسلام
و بهم اساس شریعت سیدانام علیه الصلوٰه و السلام در آمد مجاهدان عساکر بادشاهی مانند قعنای الهی بر سر و جبال اعور آمده
از اجامه انصاعی البصره منظر نظر بصیرت اصحاب سیرت کرد و ایندند و آیه که میزدن جاهدانمانجا بچشمه را ملحوظ داشته اند
واجب الاذغان جاهد الکفار و المنافقین را با مضار ساینند روز شنبه سیم جمادی الاخره سالک که باک اللهی مستمک
نشان مبارکی آن روز است در نواحی موضع خانوه از مضافات پانصد خالی کوهی که او کوهی اعدای دین بود و ضرب خیمه حضرت
انجام شد که اسلام کردید چون کوه و بد به سوکب اسلامی بکوش اعدای دین و کافران لعین رسیدیم خانان ملت محمدی که
مانند اصحاب کربلا که دین اندام کعبه اهل اسلام بودند فیلان کوه یک حضرت منظر را اعتقاد خود ساختند و همه متفق و یکدل گشته شکر
شقاوت اشرور را تو بیار و خند غنوم می بان نعلماهند و ان ذیل به شده غره مانند اصحاب نیش و چو شام اهل جلم کرده
شرم سهید ترز شب بیشتر از نجوم به هم میجو آتش ولیکن چو در ده کشیده سراز کین بچرخ گبورد و چو مور آمدند از زمین و

لای

در سو او پیاده هزاران هزار بود و بجزم مقابل و کارزار متوجه اردوی اسلام شعار شدند مغراه لشکر اسلام که آشکارا پیش
 آمدند و بصف صفت صفت کشیدند و ترک خود و صنوبر بیات آفتاب شعاع را چون قلوب مجاهدان فی الله باوج ارتفاع
 در پیشانی چون سد سکنندری آهین فاخ و مانند طریق شریعت پیغمبری باستقامت و استحکام دین حسین قوت و بین افش کانهیم
 در صورت و فلان پیرودی بقتضای اولئک علی بی من برهم و اولئک بهم المفلحون بابالی آن صفت مخصوص نظم
 در خلی از طبع و قیوم به چو رای مشه شاه و دین تویم به علمهای او عرش فرسایم به انعامهای آن افتخار هم به و رعایت
 در پیشانی و در پیشانی عورت روم بخت پناه فیکجیان و در عداندان که در پیش سپاه بود و نصفی از ازار بر تزیب نموده با لیکو
 در مقابل داده شد تصحیحش اسلام چنان استقام و استحکام پدید آورد که تقصیر بر چه چیز از تمبر و مورش را از آن کرد و در
 در نظام و نشید و استحکام منقرب المحضت السلطانی اعتماد و الدوا الحاکماتی نظام الدین علی خلیفه را می واجبه از داده
 در پیش موافق تقدیر و بکل در داری با کار کزاریا او پسند را می میز او قدامت و مقرب عزت باد شامی در قول مقرر گشت و
 در دست برادر ارشد از چند سعادت یا ارتقا است تمام ابدا اطف الملک المستعان چنین تیمور سلطان و فرزند اعزاز شده منظور
 در حضرت السلیمان شاه و جناب هدایت ماب ولایت استساب خواهد دست خاوند محمد السلطنت العلیه ستمون بپوش
 در مقرب خاص و زنده اصحاب بخت خاص پوسن علی و عودا خواص کامل الاغلاص شاه منصور بر لاس زنده اصحاب
 در پیش مهر ساربان و عمده انخاص صادق عبدالعزیز کتاب دار دوست و ایشک آقا در محال خود با کار
 در پیش قول سلطنت ماب و خلافت استساب سلطان علاء الدین عالم خان این سلطان بپهلوی لودی و مقرب
 در سلطانی شتار الله و دستور اعظم الصدر و بین الانام ملا و جمهور و سواد اسلام شیخ زین العالی و عمده انخاص کامل اغلاص
 در مقرب المحضت السلطانی مشار الید و عمده انخاص تروی بیک برادر قوج بیک مرحوم مهر و و شیر افکن که
 در جماد و یوانیان عظام بر یک و در وضعی مقرر استانند و در بر افکار فرزندان او ارشد از چند سعادت یا ارتقا است تمام
 در از یک کار اختراجه سلطنت و کامساری مهر سپه خلافت و شهر لاری المهر و جسان العبد و الحرم السلطنت و اختلا
 در این ببادر شکن کشته حسین سعادت قرین الغریز فرزند جناب سلطنت ماب الختص بخواطف الملک الدیلمی
 در حسین سلطان و عمده انخاص احمد یوسف او خواجه و محمد الملک کامل اغلاص هند و بیک توپسین و محمد الملک سابق
 در خسر و کوکلتاش و محمد الملک قوام بیک او و شاه و عمده انخاص کامل العقیده و الاغلاص ولی خازن
 در انخاص بر قلنی سیستانی و عمده الاعیان السلیمان و عمده الوزرایین الامم خواجه بپهلوی بنشنا و بنشنا انخاص عبد الشکور
 در الاعیان السلیمان انکالطینی سیدستانی مقرر گشته بر بسیار نظف و ثار فرزند کامسار مشار الیه عالی جناب سیادت ماب مرقش
 در بر عمده انخاص کامل اغلاص محمدی کوکلتاش و خواجگی اسد جلدار تعیین یافتند و در بر افکار از امرای هند
 در خان قاتان و لا اور خان و عمده الاعیان ملک و او کرانی و عمده الاعیان شیخ المشایخ کوزن بر یک در مقامی که فرمان
 در بود استانند و در جو افکار عساکر اسلام شعار عالی جاه نقابت پناه و رفتند و ستگاه افکار الی طویا حسین سید مهدی

و برادر اعزاز شد کاسا مشغول نظر انظار رعایت حضرت آفرید کار محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب غفلت انتساب عادل سلطان بن مهدی سلطان
 و عهده الملک کامل الامتلاص جده انیز میر خورشید الملک صادق الاخلاص محمد علی جنگ جنگ عهده انخاص کامل اخلاص متفق قدم قراول شاه اسپین
 باری منول غیاثی و جانی یک انکه صفت کشیدند و درین جانب از امرای بنی خلیفه السلاطین جلال خان و کمال خان اولاد سلطان
 عطاء لدین مذکور و عهده الامان نظام خان میان زمین شده بودند و جهت تولد عهده انخاص نزه جنگ و ملک قاسم برادر بابا
 انشقق یا جمعی از فرزند منول و در جانب بر انظار و عهده انخاص مومن انکه در رسم ترکمان با سلجق با جماعتی از نایبنا حاضر در
 طرف جوانفرا نامزد شدند و عهده انخاص کامل الاخلاص زنده اصحاب اختصاص سلطان محمد بخشعی ایمان وارکان غزاد
 اسلام را در سواض و مجال مقرره ایشان داشته خود با استماع احکام با مستعد بودند و نوجوانان و دیوانان را با طرف و نوجوان
 ارسال میکردند و احکام مطاوعه را در ضبط و ربط سپاه و سپاهی بسلاطین عظام و امرای کرام و سایر خیرة ذوی الاحرام
 میرسانید چون ارکان لشکر قائم گشته بر کس بجای خود شتافت فرمان واجب الاذعان لازم الامتثال شرف اصدار داشتند
 که هیچ کس بی حکم از مجال خود حرکت نماید و بی نصرت دست بحاربه نکشند و از روز مذکور تخمیناً یک پاس و دو کوی کشیدند و
 که فریقین متفقین متقارب یکدیگر گشته بنیاد متقابل و کارزار شد عسکرین مانند نور و قلمت در برابر یکدیگر ایستادند و در انظار
 و جوانفرا چنان عظیم قتالی - شد که زلزله در زمین دو لوله در سپهر زمین افتاد جوانفرا کفار شقاوت انار بجانب بر انظار
 عساکر اسلام شتار توجه گشته بر خضر و کولکناش و ملک قاسم با یافته حمله آوردند برادر اعزاز حسین تیموجیب فرمان ملک
 ایشان مردان قانی آغاز نمود کفار را از بار داشته قریب بقرب قلای ایشان رسانید و جلد و بنام آن عزیز برادر شد و ماور العصر
 مصطفی رومی انخول فرزند اعزاز شد کاسا منظور انظار حضرت آفرید کار انخص بیعطف الملک الذمی منتهی با سر محمد
 بایون بهادر از اربهار پیش آورده صفوف سپه کفار را به لشکر و غرب زن مانند قلوب شتان منکسر گردانید و در عین محاربه
 سلطنت ماب قاسم حسین سلطان و عهده انخاص احمدیوسف و قوام یک فرمان یافته باه او ایشان شتافتند و چون زمان
 زمان افواج اهل کفر و ظفیان متعاقب و متواتر باه او مردم خودی آمده مایه عهده الملک هندی و یک توپچین را او عقب او
 عهده انخاص محمدی کولکناش و نوجوانی اسد و بعد از آن عهده السلطنة العلیه مومن العبد السیفه مقرب خاص زنده اصحاب -
 اختصاص یونس علی و عهده انخاص کامل الامتلاص شاه منصور بر لاس و عهده انخاص صادق العقیده عبدالعزیز کتایب
 و انزی ایشان عهده انخاص دوست ایشک اقا محمد خلیل اخته بیکی بلک فرستادیم و بر انظار کفره بکرات و مرآت حمله انظار
 جوانفرا لشکر اسلام آوردند و وجود را بعزیزت ذمی انجازه رسانیدند و هر فوجت غازیان عظام بعضی را بنهم سهام ظفر فرجامه را با بوار
 یصلوننا فقیس الفراء فرستاده برخی را بر گردانیدند و عهده انخاص مومن انکه در رسم ترکمان بجانب عقب سپاه ظلمت و شکاه
 کفار شتقاوت پناه توجه نمودند و عهده انخاص طامع و وحلی انکه با سلجق نوکران مقرب حضرت السلاطینی اعتماد الدوله انظار
 نظام الدین علی خلیفه را بلکک مشار الیه فرستادیم و برادر اعزاز شد محمد سلطان میرزا و سلطنت ماب عادل سلطان محمد
 الملک عبد الغنی میر خورشید متفق قدم قراول و محمد علی جنگ جنگ و شاه حسین - منول غیاثی دست بحاربه کشاده پای کلم
 گردود و دستور اعظم الوزرای بن الامم خواج حسین را با جماعه دیوانان بلکک ایشان فرستاد همه اهل جبا و در رعایت چه

انجمه

بسیار در غلبه مقابل آمد آیر که قتل تیر بصون بنا الا حدی کشنین را منتظر داشته غزیمت جانفشانی کرده
 ای جانستانی از آشتند چون محاربه و مقابل و کشید و تهلویل انجامیدن و جب الاغان بنفاد رسید که نیامان خاصه
 بادشاهی جوانان علی و هزبران میشه یکیشی که در پس ارا به مانند شیر در زنجیر بودند از راست و چپ قول بیرون آیند و با هم تکیه
 در میان گذارند و از هر دو جانب کار را بر نمایند پس ارا به مانند طلوع طلیده صبح صادق از پیش افق بیرون تا خستند و چون
 غنق کون کنار نایب و نواز دور که میدان که نظر سپهر کرد آن بود ریخته بسیاری از سر سرکشان را ستاره صفت از ملک وجود محو ساختند
 و در امر استاد علی قلی با تالبع خود در پیش قول ایستاده بود و آنکه می کرده سنگهای عظیم القدر که چون در پله بیرون اما شش نهند
 عایش خانم آغلت سوزاننده غوغای عیشیه مراضیه نام بلد و در کوه را سنج چیل شامش اندازند کالهن المنقوش از پا در آورد
 و جانب حصار این و شاصفت کفار انداخت و باند افغن سنگ و ضرب زن و فلک بسیاری از اینده حشام کفار مندم ساخت
 فلک آمد از آن بادشاهی حسب فرمان از ارا به بیمان حرکت آمد هر یک از ایشان بسیاری از کفار زهرمات چشانیده و پیاده
 و علی خاطر عظیم در آمده نام خود را در میان شیون میشه مردی و در این معرکه جوان مردی ظاهر گردانیدند و مقارن این حالت
 در حضرت خاقانی پیش را ندن ارا با قول بنفاد رسید و بنفس نفیس بادشاهی فتح و دولت از زمین اقبال نصرت از سیاه
 جانب سیاه کفار تحو کرد و با زان اطراف و جوانب عساکر ظفر مناقب این معنی را مشاهده نموده تمامی بجز خوار سیاه نصرت
 بیرون غلظت بر آورده و شجاعت بهر ننگان بحر از قوت بفضل و راورد ظلام غبار غام کرد و چون سحاب ظلم در تمام حرکت
 از کشت و برین لمعات سیوف در آن از لعلان برق در کشت که روی خورشید را چون پشت آینه از نور عاری کرد و فغان
 مضروب و غالب مغلوب ایستادست امتیاز در غنچه ستواری شد ساحر زمان چنان شبی در نظر آورده که ستاره در آن غزیر سوخته
 فوایش جزواک ثابت الاقدام نمی نمود و فتوای زور و بر رفت روز نبرد به غم خون باهی و بر باه که در غم ستوران فرخ
 این دشت از زمین شش شده آسمان کشت بهشت و مجاهدان غازی که در عین سر اندازی و جان بازی بودند از هفت شبی
 نوبت انتمو و لا تخزوا و انتم الا غلوان می شتوید و از شبی لایمی فرود نصرتن انتر فتح قریب و بشر المؤمنین استماع می نمود چنان
 بشوق محاربه می کردند از قدسیان اعلا ندای حسین بر ایشان بر رسید و ملاکه مقرب پروانه صفت برگرد سر ایشان می کردید
 بلین الصلواتین نایره قتل چنان استعمال یافت که شاعل آن علم بر افلاک می افروخت و سیمند و میسره لشکر اسلام میر
 و سینه کفار نافر جام را در یک محل جمع گردانید چون آثار قابلیت مجاهدان نامی و ارتفاع نوبی اسلامی ظاهر شدند
 رفت ساقی آن کفالعین و اشرار بیدین و حال خود خورده اند و آخر دلها از جان برکنده بر جانب راست و چپ غول حلاوت
 در جانب چپ بیشتر هجوم کرد و خور از دیک رسانیدند ما غرّه شجاعت سات مژده ثواب را منتظر داشته نبال بر در زمین
 سینه هر یک نشانند و همه را چون بخت سیاه ایشان بر کرد و آینه قرین این حال نسایم نصرت و اقبال بر چمن کوه
 نوبت محبت ما زنده و فرود نافتح ملک رسانیدند شاهرخ که حال عالم را ریش بطرد و نیمه ک الله نصر عزیزان کشته و تقابل
 در سراغ بودی بنو قرین حال گردیدند و آن باطل حال خود را شکل دانسته کالهن المنقوش متعرق شده و کالهن
 الموقوش تلاشی شسته بسیاری کشته و سر که افتاد و کشیری از سر خود در کشته سر در پیا بان اواری نماند و لعمده نارغ و

از غن کردیند و از کشته بپشتما افزوده شد و از سر با منار بار پرواخته کردند من خان سیواقی لضرب تفنگ در شلک اسوات دست
 و چینی مشیری از ان سرکشان ضلالت نشان را که سر آمدن قوم بودند تیر و تفنگ رسیده روز جیات سر آمدن جل را دل او دی
 مذکور که و اسل و ولایت نکر بود و دوازده هزار سوار داشته و رای چند پان چنان که چهار هزار سوار داشته و مالک چند چنان
 و ولایت را که صاحب چهار هزار سوار بوده و کنگو و کرم سنگه و او کسی کسی هزار سوار داشته جمعی دیگر که هر یک از ایشان بنیال
 بزرگ گرویی بود و در فاطمه ذی شوکت و شکوی بودند راه دوزخ میبودند و ازین دار و اصل بزرگ الاسفل انتقال نمودند و راه
 دار الحرب از زنجیمان در راه مرده مانده پنجم پر شده و در ک الاسفل از منافقان جان مالک دوزخ سپه ملوک دید
 از عساکر اسلامی هر کس بر جانب کشتافتی در هر کای خود کای را کشته یافتی و در دوی نامی از عقب من زبان چند کوچ نمودی
 هیچ قدمی از فرسوده محشمی خانی نیافتی ای بیات همه هندوان کشته خوار و ذلیل بد لبک و تفنگ بچو اصحاب بغیل بد
 زمین ناپس کو بهما شد عیان بهر کوه از ان چشمه خون روان به رسم سهام صفت پر شکوه که از ان کز ان بهر دست و کوه
 و طوی او بارم دولکان امر الله استعدوا فحمد الله السبح العظیم و انظر لاس عند الله العزیز العظیم تر بی شهر
 جمادی الاخره بنصدوسی و سه بعد ازین فتح در طغرا غازی نوشته شد و فتح نامد و زین طغرا این رباعی را نوشته رباعی اسلام
 اچون اواره پای بولدیم که کفارینو حرب سازی بولدیم به نجرم ایلبا ایمیم او دم شهیدیم اولساقه الفت لنگه
 غازی بولدیم یعنی بیعت اسلام اداره محو اشدم حرب ساز کفار دهنود شدیم نرم کرده بودیم شهید ساقتن خود را الفت
 که غازی شدیم نین باین فتح لفظ فتح باد شاه اسلام را تاریخ یافته بود از مردی که از کابل می آمدند می که میوه من لفظ
 تاریخ یافته رباعی گفته فرستاده بود تو در واقع شده هم از فتح نین هم از یکسید اجبت بتری مایه های ایشان از رباعی های ایشان
 همان الفاظ را آورده شد یک میجه دیگر در فتح دیپال پو فتح نین وسط شهر ریح الاول را تاریخ یافته بود دیگر میوه من لفظ را
 بودی غازی را زیز کرده فرود آورده روان شدیم دایره کافران از اردوی ما و کرده بوده باشد باوردی آورده محمدی و عبد العزیز
 و علیخان و قیزی دیگر را از عقب کافرا و غوغی فرستاده شد اندک کابلی شد با مید کس نکنداشته ما خود باستی رفت مقدر
 یک کرده از اندک کفار کز شده بودم از جهت بیگانه شدن روز بکشته در زمان ختنن بار دو آمده شد محمد شریف هم که چه نوع
 نقشهای شوم لافه بود بسیار کما فتح آمده و شتام بسیاری داده دل خود را خالی کردم اگر چه کافوش و شوم نفس و بخود بسیار
 مغرور و بی نهایت مکرشی بود چون قدامت خدمتی داشت یک لک انعام کرده خدمت دادم که در نظر من نداشتند و صلاح
 ان در همان منزل مقام کرده شد محمد علی جنگ جنگ و فتح کوفن و عبد الملوک قوچی را با فواج بسیاری بر سر الیاس خان فرستاد
 شکوه در میان دو اب خروج کرد کول را که فیه یک علی را بند کرد و هلو و بچو در سیدن اینها جنگ نتوانست که دو پیران شده
 پریشان میشود بعد از آمدن من با که بعد از چند روز گرفته او روز نر زنده فرمودم که پو پیش را که نماند کوچ که در پیش در بود که جنگ
 در پیش همین کوچی واقع شده بالای همین کوچی از سرهای کفار فرغانه شد که کله مناره و خیزانه ازین منزل دو کوچ در میان کرده به
 بیازفته شد تا بیاز بلکه تا او در میوات اچیفه اهل کفر و اهل ازند او بی نهایت افتاده بودند و قتیعاً نماند سیر که ما را رد آورده بود
 هند را طلبیده فتن بر سر ولایت این کافر استوار شده شد از جهت تبلی آب در راه و بسیاری کری آن یورش موافقت

شد از
 سن
 ی کرده
 بسیار
 این خان
 در اکثر
 شد و چنان
 حسن خان
 از فتح
 بسیار
 حاکم خان
 سلطان
 کرده
 او را
 کوچ نمود
 چنانکه
 او در
 داشتند
 شوم
 خود
 را به
 شد
 فرستاده
 در یک
 که چنان
 که

شد ولایت میوات نزدیک به ملی واقع شد و تخمیناً سه چهارم جمع داشته باشد ذکر حسن خان میواتی
 حسن خان میواتی پدر پسران و نزدیک به بیست سال در میوات با استقلال حکومت کرده از نسل سلطین و ملی بیگار ه اقطاع
 می کرده از نسل سلطین همدار جهت فرامی ولایت های خود را تا کنی فرصتهای با از جهت کوهستان ولایت میوات باین بقیده نشده
 بر ملی خط این ولایت بنفقا و ه اندر بیستین مقدر اطاعت بهمانا سلم داشته اند ه هم بد از فتح ه مند دستور سلطین سابق
 حسن خان رعایت رامی و او کشیم این حق نامش کافوش ملطف و عنایت مارا و نظر نیا و روه تربیت رعایت
 را از غش نکرده همه فتنه بار او حرکت و جمع میدی ارباعت بود چنانچه مذکور شد چون آن یورش متوقف شد شیخ میوات متوجه
 شد چو چار منزل در میان کرده قلعه او را که کمترین این بود و در شش کرچی و در کنار آب باتش می خود آمده شد پیش از
 حسن خان پدر او در تجاره می شمشه اندر سال که بهند وستان چسپنده بهار خان را زیز کرده لاهور و دیال پور را
 از قزم از در دین دور اندیشی کرده به امرات این قلعه شغول شده بوده است که چند نام کس معتبر حسن خان که در اوقات بود
 بسرا و در که هم آمد بود از پیش سپرد آمده ان طلید عبدالعظیم شغاد را با او همراه کرده با فرمانی استقامت فرستاده شد
 هار خان پیشین خان را گرفته آمده با زور مقام عنایت شده بر کشته چند کی بود او داده شد و جنگ انک کار کرده بود تا خوب
 خیال کرده و جدا استقامت و پیچاه لک کرده او را گفته شد از بهی خود ناگه نکر فتنه بعد از آن خود اعلام شده که کار را زمین بوی
 سلطان کرده بوده است و جلوه و تمام سلطان شده شهر تجاره را که پای تخت میوات است عنایت کرده و جدا استقامت را پنجاه
 لک کرده شد و بر کوه جنگ اسکان و کهنه دست راست بود نسبت بدیگر آن خوب بود جدا و را پانزده لک کرده قلعه
 او را عنایت کرده شهر از آن قلعه او را با آنچه در آن قلعه بود بهایون عنایت شده از آن منزل روز چهارشنبه غره ماه چوب
 لوح نموده شد و رود کوهی او را در میمن رفته قلعه او را اسیر کردم ان شب با انجا بودم صبح ان بار دو آدمیم بیشتر از خانه
 با آنچه مذکور شد در وقت سوگند دادن خود و کلان انهم مگور شده بود که بعد از این فتح کلینی نیست هر کس که فتنی باشد خصمت
 داد شود و کلان بهایون اکثر بدشانی و مردم آن سویه بودند هر یک یک ماهه راه دو ماهه راه لشکر کشیده بود و پیش از جنگ بیضا
 و مقتدران چنان وعده هم داده شده بود که بل هم خالی بود از این جهت با لایه با این قریافت که بهایون را بجای خصمت داده
 سوختن را انجام داده از او روز پنجشنبه بنهم ماه چوب کوچ کرده چو چو چو کرده رفته در کنار آب باتش می خود آمده شد و کس
 خواب هم خلی تشویش داشت بجای خصمت داده شد شوق و اری سیاه را بدست اینک افادده شد پیش از این چون اتان
 را بعدی خواج نام برده شده بود قطب خان که آماده را بر تافته که بنده بر آمد بجای حمیدی خواج به پیش جعفر خواج اما و راه را دا
 عدیجت خصمت داون بهایون سه چار روز در میمن منزل مقام کرده شد از همین منزل موسی نوجی را با فتح نامه بجای
 فرستاده شد و تعریف چشمه برد پور و حوض کلان کوه نامه را شنیده شده بود هم بخت رسانید حق بهایون و هم بخت سیر کردن انجا
 و در یک شبه اردد را در همان منزل گذاشته از او سوا شدیم از روز برود پور و چشمه او را سیر کرد همچون خورده شد و دره
 را که چشمه می آمده تمام گلما می گزیده بود و حال از صفای نیت اگر چه آنقدر که تعریف میکردند نبود و در دین و دره و در
 را که کشاده رفته بود و فرمودم کسنگها را تراش کرده دره دره بکنند آن شب در همان دره بودم صبح آن سوا شده فتح

کول کولتدرا سیر کردم یک کنار او دامنده کوه واقع شده آب با تاش می درین کول آمده است غنلی کول کلانی است ازین کول
 او آن طرف خوب نمی نماید در میان کول کشتیهای خور غنلی هست مردم اطراف کول در وقت شور و غوغا گشتی با او
 خود را خلاص می کرده اند در وقت رسیدن ماهم یک جماعه مردم در کشتی در آمده در میان کول رفتند کول را سیر کرده آمده در
 اردوی همایون فرود آمده شد آنجا استراحت کرده طعام خورد به میرزا و امرای او خلعتها پوشانده در نماز خفتن همایون را و داد
 کرده سوار شده در راه در یک جای خواب کرده از آنجا سوار شده در وقت صبح از پرکنه که می گذشتند باز آمدن که خواب کرده باری
 که توده فرود آمده بود آمده شد از توده کوچ نموده در وقت فرود آمدن در سوک ظاهر خان ایچرن خان که بعد الرحیم سپرده شده بود
 که بخت از اینجا یک منزل در میان کرده در چشمه که یعنی کاه کوه میان پشاور و جوسه واقع شده است فرود آمده ستایشانها
 دوخته همچون ارتکاب کرده شد در وقت گذشتن اردوی تروی بیک خاکسار این چشمه را تعریف کرده بود آمده سر اسکی سیر کرد
 گذشته شده بود در چشمه واقع شده در بند وستان که هرگز آب روان نمی باشد چشمه خود می طلبد احمیا نا چشمه هم که هست
 از زمین مثل آب زهی برآید در یک چشمه های آن زمین با جوش زده نمی برآید آب این چشمه نزدیک به نیم آسیاب بود
 باشد از دامنده که جوش زده می برآید لطافت او تمام اولانگ غنلی خوش آمدن مردم که بالای آن چشمه بیک تراشیده خوش
 نممن میکنند در کنا چشمه در وقت همچون باقی بری بیک هر زمان میا بات تکراری کرد که جوی خوش کرده ام نامی می باید
 ماند عبد الله گفت که چشمه بادشاهی تروی بیک خوش کرده می باید گفت این بخش خلی موجب جنگ و بشاشت شد
 اشک آغاز نیاند بر سر این چشمه آمده ملازمت کرد از اینجا رفته باز میانه را سیر کرده به سیکری آمده در کنار باغی که سابق
 فرود شده بود فرود آمده دور و زانجا مقام کرده باغ را اهتمام کرده سوختنند مسیت و سیوم ماه رجب با که ادم
 چند و در بری را چنانچه مذکور شد مخالفان درین غوغا متصرف شده بودند محمد علی جنک جنگ و تروی بیک و قوج بیک
 و عبد الملک قویجی حسین خان را با دریا خانانیش بر چند و او را پاری فرستاده شد بجز نزدیک رسیدن چند و او را
 درونی که کسان قطب خان باشند خبر یافته کوه خیمی بر آید چند و او را بدست آورده بر پاری می گذرند مردان حسین
 نوحانی در کوچ بند بخمال اندک جنگ می آیند چون اینها ز در آورده نزدیک می رسند نمی توانند ایستاد می گریزند
 حسین خان بر فیض سوار شده با چند کس بدریامی در آید چون غرق میشود این خبر را شنیده قطب خان هم آمده را
 پرتافتند که بجز بر آمده اتاده را چون اول همدی خواجه نام داده شده بود پسرش جعفر خواجه را بجای همدی خواجه
 اتاده فرستاده شد و خروج سکای کا فرضا نچند کوشد اکثر از هند و ستانیا و واقفانان بر گشتند بکنه و ولایات
 را تمام متصرف شدند سلطان محمد دولدی که قنوج را بر تافته آمده بود از جهت ترس بود از جهت ناموس باز رفتن
 قنوج را قبول ننموده سی لک قنوج را آتازده لک سینه سعا و ضده که قنوج را بجز سلطان سیر از عنایت کرده وجه
 او را سی لک کرده شد همایون را بقا کم حسین سلطان داده به محمد سلطان بیز ابراهیم نموده دیگر از امرای ترک ملک فاسم بابا
 قشقعه بلرادران و مغولانش و ابوالمحمد نیره بانا و نوید را با نوکران پرورش سلطان محمد دولدی حسین خان را
 با دریا خانانش دیگر از امرای هند علی خان فرخی و ملک دادگر رانی و شیخ محمد و شیخ بهکاری و آثار خان و خان جهان با

بمحمد سلطان میرزا همراه نموده بر سر زمین که دروغ خانی سکانی کا فر آمده لکنه را محاصره کرده گرفته بود فرستاده شد در وقت گذشتن
 این فوج او از روی لنگ بکین خیر یافتند بر تال خود را بر تاقه می کردند و این فوج از عقب او پیش را بدو فرستادند روزی انجا رسیدند
 از آنجا که شش خزان را مستقیم کرده شده بود تا مستقیم نمودن پرکنات و ولایات فرصت نشده بود که مهم غرض کا فر درین
 اقتاده بعد از فراغ خود کا فر ولایت و پرکنات را مستقیم کرده شد چون برشکال نزدیک شده بود مقرر انچنان شد که هر کس
 بر کت خود رفته بیخ خود را کرده بعد از گذشتن برشکال آمده حاضر شدند درین اثنا خبر آمد که هالیون بی بی رفته از آنجا که در بی بی بود
 چند خانه را او کرده بچشم تصرف شده است من از او هرگز این چشم ندانستم بل من بسیار دشوار آمد و شت درشت نصیحتها نشنید
 و نتا دم روز پنجشنبه با نوزدهم شعبان خوالی اسد که بعراق بر بلخی کری رفته با سلیمان ترخان آمده بود با سلیمان همراه نموده
 بشهر آمده تا مساب با سوغاتهای مناسب با بلخی کری فرستاده شد تردی بیک خاکسار که از درویشی بر آورده سیاهی
 ساخته بودم چند سال در طرازی بود باز در غرض درویشی او غالب شده خصصت طلبید خصصت داده بکامران بطریق بلخی کری
 فرستاده شد سه سال خزان هم به کامران فرستاده شد سه سال گذشته در حسب حال زندگان یک قطعه از تردی بیک
 طایلی خان را مخاطب کرده ان قطعه را از تردی بیک بلاغان فرستاده شد بعد از آنکه هر چه از بی بی صغیر خلافتش و شغقت
 بی بی شیرین اوتی پر دین هم نموی اسی آنکه ازین کشور بر نهد رفتند بخورنج و الم را هجیده کامل و هوای خوش اورا یاد کرده اند
 گرم رفتند آن دم دیدند و یافتند ظاهر انجا با عشرت و عیش ناز و نمنا ما هم نبردیم و هم با هم اند که چه رنج بسیار بود و هم حمید
 لطیف و شغقت بدنی از شما گذشت و کم شد از ما هم این رمضان را در باغ مشت بهشت گذرانده شد که نزا و پنج با اصل
 گذارده شد از نازده سالی خود تا حال دو عید رمضان راسالی در یک جا نگزده بودم عید رمضان گذشته در آنکه شده بود
 قاعده حلال نیامد شب یکشنبه سلاخ به سیکری از برای عید کردن رفته شد نه سنگین طرف شرق شمال باغ فتح تیار شده بود
 بر بالای آن صغیر خانه سفید دوخته انجا عید کرده شد شبی که از آنکه سوار می شدیم میر علی قوری را بشاه حسین بر تخته فرستاده شد
 با کتبه بسیار ایل داشت طلبیده بود که خفته فرستاده شد روز یکشنبه خیم می قعه صاحب عذر شدیم به قعه روز کشید جمعی بیست چهار
 ماه مذکور برسد و پور رفته شد شب آن در نصف راه در یک جای خواب کرده صاحب آن بر بند سلطان سکنه آمده فرود آمدیم از بند
 پایان تر و محل تمامی کوه از سنگ عمارت سرخ یکبارگی انجا آمده است استاد شاه محمد تکرانش را طلبیده آورده فرمودیم که اگر یکبار
 خانه تراش تو آنکه در یکبار بکنند راست باشد بخت عمارت همراه کرده یکباره حوض بکنند از دو نیو بر بسیاری ساخته شد صباح آن
 در نیواری سوار شده از کوه یکبار این باری چمن است گذشته و باری چمن را سیر کرده بر گشته شد و زمین کوه در میان چمن و باری خور
 انبوس دیده شده میوه اورا بکنند و سیکو بکنند درخت انبوس سفیدش هم می شده بود درین کوه اکثر انبوس سفید بود از باری رفته
 سیکری را سیر کرده روز چهارشنبه بیست و نهم این ماه با کرده شد در زمین روزها از پنج بازیخبرهای پریشان می گفته سلطان
 سنگ را بیا و بیست روز پنج بازیخبر فرستاده شد روز جمعه و دو نیمه و روی که چمن و یک تیر خندان می شود بنیاد کردم در زمین
 ایام این بیست خود را که در پانصد چهار وزن نقطه کرده ام ازین جهت رساله ترتیب داده شد درین روز با صاحب عذر شدیم
 تا روز یکشنبه روز شنبه بیست و نهم در یکجای سیر کول و منبل سواری کرده شد سال نهم صد و سی

چهار روز شنبه غره ماه محرم در کول فرود آمدیم و پیش و علی پوشت را با بلون و سنبل گذاشته بود و قطب سردانی و یک
جامه از ابراجار از یک دریا گذاشته بچاک کرده خوب زیر کرده اندکس بسیاری را کشته یک پارو سرو فیل فرستاده بودند
در آن چند روز که در کول بودیم آوردند و روز کول را اسیر کرده بچست استند تا نمودن شیخ کوزون در خانه و فرود آمدن
ضیافت کرده پیشکشها کشیدند از آنجا سوار شده در اثر زلی فرود آمدیم روز چهارشنبه از دریای کنک گذاشته دوسو ضلع سنبل فرود
آمده شد و پنجشنبه در سنبل فرود آمدیم دور و در سنبل را اسیر کرده سحر شنبه از سنبل مراجعت کرده شد و روز یکشنبه در سنگندره
در خانه و او در وانی فرود آمدیم اشها کشید و خدمت کاری کرد از آنجا از صبح پیشتر سوار شدیم در راه یک بهانه از مردم جدا
شد چسب انداز زد و قایک کردی اگر تنها آمدیم بعد از آن از عقب آمده همراه شدند نماز پیشین در سار که فرود آمده شد کشیدند
شانزدهم محرم تب کردم و لرزیدم تب نوبت بر پست و پنج و بیست و شش رو کشته و اروی کار خود دم آخر ضعیف راست
آمد از بی خوابی و تشنگی بسیار تشنه میش کشیدم
در همین هر روز پت محکم می شود از چشم خواب می بر چون شب
می شود این مرد و باغ من مثل صبر من تا میرد از این زیاد می شود و آن کم می شود روز شنبه بیست و هشتم فخر جهان یکم
و چند سحر سلطان یکم هم بیکان آمدند بکشتی رفته از سنگندره با بدین تر ملازمت کردم روز یکشنبه استاد علی قلی بر دیک کلان
سنگ انداخت اگر سنگ او در رفت اما دیک پاره پاره شد هر پاره از اججی را زیر کرده ازین جمله بیست کس مرد و روز شنبه
هفتم ماه ربیع الاول اسیر کردن سبکی سوار شدم صفت شمن که در میان کول فرود شده بود تیار شده بود کشتی رفته شامیان
مجموع اختیار کردیم از سیر سبکی بر کشته آمده شنبه دوشنبه چهاردم ماه ربیع الاول بنیست غزالتیمت چندیری سفر کرده تا سار که
راه آمده در علی سرفرود آمده شد دور و بیعت براق و استعداد نمودن مردم توقف نموده روز پنجشنبه کوچ کرده در اول فرود
آمده شامز اول در کشتی در آمده از چند وار بر آمدیم از آنجا کوچ بر کوچ کشته روز دوشنبه بیست و هشتم ماه در گذر کلان فرود آمده
روز پنجشنبه دوم ربیع الاخر من از دریا که ششم چهارم و پنج روز در آن رود و درین رو بیعت گذاشتن مردم لشکر کنت شد درین
چند روز پایانی در کشتی نشسته همچون خورد شد همراه شدن دریای چنبل از گذر کلان را یکدگره بلند تر است روز جمعه در
چنبل در کشتی در آمده از محل همراه شدن او گذاشته به اردو آمده شد اگر چه از شیخ با نیزه می گفت صریح و ارفق نشده بود اما از افعال
و حرکات او قهین شده بود که داعیه مخالفت دارد و این صحت محمد علی جنگ جنگ را از لشکر جدا کرده فرستاده شد که از قنوج
محمد سلطان میرزا و سلاطین و او ای آن نواحی را مثل قاسم حسین سلطان تیمور سلطان ملک قاسم کوکی الوالحه میرزا بنام
خان با برادرانش در یا خانیان جمعیت کرده بر سر افغانان مخالف سردار برزنجی با نیزه را بطلبند اگر اتفاقا آمده همراه شود
با هم بروند و اگر نماند اول ریش او بکنند محمد علی چند فیل طلبی تاده فیل داده شد بعد از نخست دادن محمد علی با باجه راه را هم
فرمان شد که با اینها همراه شود از کنار یک کوچ بکشتی آمده شد روز چهارشنبه بیستم ربیع الاخر در یک کوهی کالی فرود آمده
بابا سلطان برادر خود را زانیده سلطان سعید خان پسر سلطان خلیل درین منزل آمده ملازمت کرد سال گذشته از برادر کلان
خود که غنچه آمده و زحمه اندازد باز پشیمان شده بر کشته در وقت نزد یک رسیدن کاشتر خان حیدر میرزا را در روی او فرستاد
بر کرده بوده است صباح آن در کالی در خانه عالم خان فرود آمده شد بطریق هندوستانیان اس طعام کشیدند پیش او کرد و روز شنبه

سپاس

سزودیم باه از کالی کوچ نموده شد روز جمعه در ابرج فرو آمدیم روز دوشنبه در باه بر فرو آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه
 شش هفت هزار کس را به چین تبعیر سلطان امر نموده بر سر چند بری پیشتر از خود فرستاده شد امر ایلیان را فتنه باقی نمانک بلی
 زوی سایک توج یک عاشق بکادول ملا باقی سخن دولی از امرای هندوستان شیخ کورمان روز جمعه میست و چارم ماه
 نزدیک به بخا فرود آمده شد بعد از کوه استالمت داده کوه پسر بدرالدین داده شد کوه طبرک جای است در اطراف او خورد
 خورد کوه با افتاده است و کوه جانب شرق و شمال کوه بندهاخته اند کول کلانی شده کرد اگر او بیخ ششش کرده بوده باشد
 این کول سر طرف کوه را احاطه کرده است طرف غرب شمال از آنک جای خشک است که دروازه او همان طرف است
 این کول خورد خورد کشته است سپهر کس شایسته چند نگاه کنی می شوند در کشته آورده در میان آب می آیند تا
 رسیدن کوه در دو جای دیگر همین طور در میان کوه بندهاخته کولها کرده اند از کول کوه خورد خورد کوه یک روز اینستا و جملان
 جلد و بیلار ان بسیار تعیین کرده شد که پستی و بلندی و ناهمواری راه راست که چه جگلهما را بریزد که از ابعاد و کبابی تشویش
 که زنده در میان کوه و چند بری جای جنگ داری واقع شده از کوه و یک منزل در میان کوه و در سر کوهی چند بری آب بران بود
 را گذارشته فرو آمدیم اگر چند بری بالای کوه افتاده قلعه بیرون و مشهور او در میان کوه واقع شده راه هموار او که از این کوه
 از زوایای کوه و از بران پور کوچ کرده بخت مصلحت را به یک کوه از چند بری پایان ترکشته شد یک منزل در میان کوه
 روز سه شنبه بیست و هشتم ماه در کفار حوض بخت خان بر سر بند فرو آمدیم صبح آن سوار شده اطراف قلعه را بجا بجا بر تل
 و جوار و در افکار قسمت کرده شد استاد علی بخت سنگ انداختن یک جای بی سرایشی اختیار کرد و جملان و بیلار
 تعیین شده که بخت و یک ماندن بجا بر خیزانند بجهج مردم مشک فرمان شده که تور اشا تو که اسباب قلعه گیری است تیار بکنند چند
 پیش ازین به باد شایان منند و تعلق داشته بعد از مردن سلطان ناصر الدین یک پسر او سلطان محمود که حال او منند
 مندان نواحی را متصرف می شود یک پسر دیگر او محمد شاه نام چند بری را به دست آورده سلطان سکندر التاجمی او سلطان
 سکندر هم لشکرهای بسیار فرستاد و حامی او میشد و بعد از سلطان سکندر در زمان سلطان ابراهیم محمد شاه هم بر او حمله
 نام پسرک خود می ماند سلطان ابراهیم محمد شاه را بر آورده کس خود را می ماند را ناسکا و وقت لشکر کشیده بر سر ابراهیم تا بچو
 امان امرای او مخالفت می کنند و بران ایام چند بری بدست منکاهی افتد بمیدنی را و نام کافر مغز تلانی میبده درین ایام
 یکبار پنج هزار کافر میدنی او قلعه چند بری بود و ارایش خان اشنائی داشته بود ارایش خان را با شیخ کورمان فرستاد و بخان
 عنایت و شفقت گفته شد و بسیار چند بری شمس آباور او عده کرده شد یک دو کس اعتباری او بر آورده نمی دانم احمدا
 نگه داشته با شیخ با قلعه خود فرو رفته باری کار اصلاح سامان نیافت بفرمیت زور او درون بر چند بری صبح شششنبه با جمده لاول
 از حوض بخت خان کوچ نموده در کفار حوض میانی که نزدیک قلعه است فرو داده شد همین صبح در وقت آمدن غنیمت
 که در خطا گفته آمد مضمون اینکه لشکری که بظرف پور ب تعیین شده بود بی حساب رفتن جنگ کرده شکست یافته اند که کورمان را بر گرفته
 بتوج آمده اند و میم که از بخت حلیف بسیار ترود و پردغضا است سن گفتیم که ترود و پردغضا میوه است هر چه تقدیر خداست
 خزان نمی شود چون این کار پیش است ازین متوجه می باید زود فرار قلعه زور را بریم بعد از آن هر چه روی دهد ببینیم

اینها خود همین ارک را مضبوط کرده بوده اند و قلعه بیرون برای مصلحت بیکان دو کمان کسی استاده بوده است این شب از
 هر طرف مردم لشکر قلعه بیرون برآمدند که کسی داشت چندان جنگی هم نشد که بخینه ببارک برآمدند صبح چهارشنبه مفتح خادری بالای
 برودم لشکر فزان شد که بریاق بسته بجای او خود رفته آنکه جنگ بکنند من که بعلم و تقار و سوار شدم هم کس از طرف خود زور بسیار ندیدم
 بهم رسیدن تقاره و علمه اسو قوف کرده خود تبرج سنک انداختن استاد علی قلی رقم سه چهار سنک انداخت چون بیشتر
 بی سرا شیب بود و فعیلش بسیار استحکم و تمام از سنک بود کار نیا مدکور شده بود که ارک چندیری بالای کوه واقع شده یکطرف
 او را از جهت آب و دهنی کرده اند تفصیل این دو تنی از کوه پایان تراست کجایی که نور توان اوردم همین جا است بدست
 راست قول و چپ قول و پائین خاصه همین جا بلجا رسیده بود از هر طرف جنگ انداختند آخرا از اینجا بیشتر زور آوردند
 از بالای هر چند کفار سنک انداختند و آتش روشن کرده انداختند آن جوانان نکستند آخرا جای که تفصیل قلعه بیرون و بعضی دهنی
 چسبیده بود شام بوز بیک برآمد و دروغای دیگر جوانان چسبیده برآمدند کافران میان و تنی مانده کفشد و دهنی گرفته شد و قلعه بالا
 خود انقدر جنگ هم نگردند و در کفشد مردم بسیاری چسبیده بقلعه بالا برآمدند بعد از آنکه فرصتی کافران تمام برهنه شده جنگ
 کردن گرفتند مردم بسیاری را که زبانه و از تفصیل برآمدند یک چند کسی را بشمشیر زده ضلج کرده از بالای تفصیل زدند
 رفیق ایشان را باعث این بوده که گرفتار شدن خود با اجزم کرده زنان و فرزند خود را تمام زده کشته بخود مردن را قرار دادند
 برهنه شده جنگ امده بوده اند هر کس از طرف خود زور آورده از تفصیل گریز اندند و لیست سی صد کافر و رحیمی سیدنا را
 در آورده در همین جوی اکثر خود اهد کرد که آکشتند چنانچه یکی از آنها یک شمشیر را گرفته ایستاده است دیگران یگان یگان
 برقت خود کرده های خود را از کرده می ایستند اکثری بهمین دستور بدو فرغ رفتند بنیایت الهی این چنین قلعه ناهاری
 علم و تقاره نیارده بجهتک نینداختند در دوسه کرمی فتح شد بر بالای کوه طرف غرب شمال چندیری از سر کفار یک کله کنار
 برهنه شده بجهت تاریخ این فتح نظاره الحرب را تاریخ یافته بوین این چنین ستم تاریخ بود چندی مقام چندیری بدو بز
 کفار در حرقی ضرب مفتح کردم بحرب قلعه او چکشت تاریخ مفتح دار الحرب چندی بری طور ولایتی واقع شده در
 اطراف و نواحی آقاب روان خیلی است ارک او بالای کوه افتاده در میان او در سنک حوض کلانی اسم کافته اندیک
 حوض کلانی در همین دهنی بود که از آنها بخا زور آورده گرفته شمعارت تمام مردم و صنیع و شریف از سنک های تراشیده
 کرده و هم نامهای مردم ریه تمام از سنک ساخته اند غایش تراشیده نیست پوشش او را بجای سفال از نخه سنگا کرده آ
 در پیش قلعه حوض کلان است در جوانب او حکام سابق بنده انداخته حوضها کرده اند جای او بلند واقع شده بتونی گفتند یک
 دریاچه دارد از چندیری که سده کرده باشد در هندوستان آب نموی بخوبی و خوش طعمی مشهور است طور در باجی شده است کلان
 او پارچه بلند با افتاده مناسب عمارت کردن چندیری از آنکه جنوب رویه است نود کرده راه در چندیری ارتفاع صدی
 میست و پنج درجه است صبح آن روز پنج شند از کوه قلعه کوچ نموده در کنار حوض طوخان فرود آمده شد باین نیت انداخت
 شده بود که بعد از پنج چندیری بر سر راسی سین و بلسه و سازنگ پور که ولایت کفار است و بسلمدین کافرتعلق داشت کشته
 شود آنها را گرفته بر سر سنگا بخینور رفته شود چون این چنین خبر ایشان آدام را از اهل بیده مشورت کرده فرغ شرفه شد این وقتان

چنان متوجه شدن را انسب و اولی دید و شش چند سیری را با همه شاه مذکور که نیر و سلطان ناصر الدین باشد داده شد از نیند سیر
 چاه لک را خالص کرده شش قدری او را بلا اتفاق عمد کرده باد و سه هزار ترک و هند و سستانی با همه شاه لک مانده شد آن
 کار با اسامان داده روز یکشنبه با زده جمادی الاول نوبت مراجعت از حوض موفان کوچ نموده در کنار آب بر پای
 فرود آمدیم باز یکس از باندها بر آنکه خواجده جمع خواجده فرستاده شد که گشتیمای کلابی را بگذر کنار بیارند روز دوشنبه بیست و
 چهار ماه در کنار فرود آمده فرمان شد که مردم لشکر بگذشتن مشغول شوند درین روز با خبر آمد که مردم ایلیار رفته قنوج را هم بر تافته
 بر آبروی آمده بوده آنقله شمس آباد را ابو الحجاز نیزه باز ضبط کرده بود و کس بسیاری آمده کلمه را بر در گرفته اند سه چهار روز تا گذشت
 لشکر از درین طرف و در آن طرف مکث شد از دریا گذشته کوچ بر کوچ بطرف قنوج روان شده جوانان و اوقاف را بیکت
 جز گرفتن از مخالفان بیشتر از خود جدا کرده شد بقنوج دو سه کوچ مانده بود که خزاوردن که سیاهی این مردی که بزبان گرفتن رفته بود
 دیده آنقنوج پس معروف که سخن بر آمده است بین و با یزید و معروف خبر ما را یافته از کنگ کشته در برابر قنوج بطرف شرقی کنگ
 بچال گذر بندی گشته اند روز پنج شنبه جمادی الاخر قنوج گذشته در کنار کنگ طرف غربی او فرود آمد و شش جوانان ماندند خودی
 که ششیمای مخالفان را زور آورده گرفته از بالا و پایان خورده و کلان تاسی چهل گشتی آوردند میر محمد طایر از فرستاده شد از برای یل
 انداختن جمادی مناسب از جایکه از دو فرود آمده بود یک کرده پایان تر خوش کرده آمد بیکت سو جو دماضن اسباب میل مصلان
 تعیین کرده شدند و یک بجای یک پل انداخته می شد استاد علی قلی و یک آورده بیکت سنگ انداختن جان خوش کرده بسنگ
 انداختن استعمال نمود با سلطان هدر و پیش سلطان با ده پانزده کس بحیاب نماز شام بکشتی کشته جنگ فی و چیزی
 فی کرشته آمدند از جهت این که شستن ایشان را خیلی ملاست کرده شد یک دونوبت ملک قاسم خول و بعضی جوانان بکشتی
 گذشته بانگ اندک کس جنگ کردند از جای که پل بسته می شدند پایان تارا با ضرب زن را بیک ارا را بگذرانده از ارال
 ضرب زن انداختن گرفت از پل بلند تر بجا بر بغیرانده شده بود گفتند اندازان از بالای بجا خوب تفنگ انداختند آخر
 دلیر شده بانگ کسی ملک قاسم باخی را تا دایره آورده اند اخته در آورد مخالفان کس بسیاری با یکس فیل در آمده زور آوردند
 اینها را ایجا ساختند بکشتی در آمده تاروان ساحل نیل رسیده کشتی را غرق کرد ملک قاسم در آن جنگ مرد این چند روز تلبل ستر
 استاد علی قلی و ما سنگ انداخت روز اول هشت سنگ روز دوم شانزده سنگ انداخت سپه چهار روز زمین طور سنگ انداخت
 این سنگها را مدیک نازمی انداخت این دیک آن دیک بود که در جنگ سنگهای کافر سنگ انداخته بوده از این جهت با این
 اسم موسوم شده بود و دیک از این کلان نزدیک مانده بود همین یک سنگ انداخت و یک او شگفت تفنگ اندازان تفنگ
 بسیاری انداختند کس بسیار و اسب بسیاری هم انداختند بخود و دیک رسیدن کلابی روز چهارشنبه
 نوزدهم ماه جمادی الاخر کوچ نموده بر سر پل آمدیم افغانان بیکت پل بسوزن استیعا کرده دستخیزی کرده اند روز پنج شنبه پل تیار
 شده مذکی از پیا و پایاموریان که شسته اند که جنگ شد روز جمعه از ما این خاصه دوست راست قول و دست چپ جوانان
 و تفنگ اندازان پیاده که ششند افغانان تمام براق بسته سوار شده با فیلان خود آمده در آورند که تیر مردم دست چپ را
 بپایان مردم قول و دست راست ایستاده و چنان خود را زده بر گردانند و کس از میان مردم بسیار خود را و جها

نخست یکی بخود همان جا فرود آورده گفتند یکدگرش را در آب اورا هم بسیار زدند اسپ او اوتان و نیزان بسته در میان مردم
 خود افتاد همان روز سفت هشت سر آوردند کس بسیار آنها زخم تیر و زخم فلک رسیده تا نماز دیگر جنگ بود شب تمام از بل
 که دشمنان را کرده شده که من شب شنبه کس گذرانده می شد احتمال داشت که اکثر دست می افتادند اما بخاطر این رسید که سال
 گذشته روز شنبه روز نوروز از سیکری بفرست جنگ سنا کوچ کرده باغی را از زیر کرم هرسال روز چهارشنبه روز نوروز بفرست جنگ
 این دشمنان کوچ نمودم اگر رویش بظن بفرستیم از غریب واقعات است از بخت یکس گذرانده اند روز شنبه جنگ نیامدند
 دور است کرده ایستادند همین روز را باها را گذرانیم همین سحر فرمان شد که مردم بگذرد وقت آنها روز اول خبر آمد که غنیمت
 رفتند است بچین تیمور سلطان علم شد که لشکر را سر کرده از عقب غنیمت بره و محمد علی جنگ جنگ حسام الدین علی خلیفه محمد علی خلیفه
 کوکی با یافته دوست محمد باقی باقی تاسکندی ملی فریل باش این سردار را تا فرجی تعیین کرده شد که با سلطان بوده از حق
 سلطان بیرون نرفته وقت شنبه سن هم که ششم شتر از اعلم شده که پایان آنکه ری که دره شده بود گذردن آن روز یک شنبه در
 یک گروهی سکر بود در کنار سیاه آبی فرود آمده شد جامعه که تا دعوی تعیین شده بودند خوب نگشته بوده اند همین تا پیشین
 از سکر موردان شده بودند صبح آن در کنار کولی که در پیش سکر بود است فرود آمده شد همین روز تو خط بود با سلطان سپهر خود همان
 امد ملازمت کرد روز شنبه بیست و نهم جادی الاخر لکن را سر کرده آمد از آب کوتهی گذشته فرود آمده شد همین روز در
 کوتهی شغل کردیم بنیادیم در گوش من آب در آید یا از تا نیز بود گوش راست من کران شده ولی چند روز خیلی در دنداشت
 با دو یک و منزل مانده بود که ازین تیمور سلطان کس آمد که غنیمت در آن طرف آب شتر داشته است کمک بفرستید به سردار
 فراق تا نیز کس از جوانان مردم قول کمک جدا کرده شد روز شنبه هفتم جب ازا و دو دوس کرده بلند تر در جای جمع شدن
 کله و سر و فرود آمده شد تا همین روز در روبروی او و آن طرف سردوشی بازیدیده بوده است خط فرستاده با سلطان سخن کرده
 بوده است خیال او را سلطان محاکمه کرده تا پیشین بقر اچکس فرستاده متوجه کشتن در یامی شود چون فراق با سلطان همه ای شده
 بی توقع از آب می گذرند مقصد ابر چاه سوازش با سه چهار فیل آنجا بوده است نتوانسته اند ایستاد میگردند چند کس را فرود آورده
 و سر بریده فرستادند تیمور سلطان تردی یک فوج یک با بچه باقی و شغال بعد از سلطان می گذرند پشته از اینجا پیشتر
 که دشمنان شش بازیدیدار تا نماز شام پیش انداخته میروند شش بازیدیدار خود را در جمل انداخته خلاص میشود چنین تیمور سلطان شب
 در کنار آب بوده تیم شب سوار شده از عقب غنیمت میرفته که راه رفته در جای که کوچ ایشان بود میرسند آنها را بخیز
 بوده اند از اینجا طرف چایقوچی بدام شود باقی شغادل با چند جوانی از عقب غنیمت رانده بکوچ ایشان رسیده و پسران
 افغانان را آورد و چند روزی بجهت ضبط و ربط او و این نواحی درین منزل توقف شد از او هفت هشت کرده بلند تر در
 کنار دریای سرد زمین شکار کاهی گفته تعیین کرده اند میر محمد جالبان را فرستاده شد که در دریای لگا و گذرد ما سردار داده آمد فر
 پنج شنبه و از بهم باو خیال شکار کردن سوار ششم + وقایع سه **سید و پنج** روز جمعه سیدم محرم عسکری را که
 پیشتر از بوش چند بری بجهت مصلحت ملتان طلبیده بودم آمده در خلوتخانه ملازمت کرد صبح آن خواند میر مورخ و مولانا شایب
 اندین سهای و میرا بر اسپم قانونی قرابت پرنس علی که مدت مدید بود که بد اعیان ملازمت از عسکری

کلمه

برآمده بودند آمده طراز است که در نماز دیگر یک شنبه پنجم ماه بداعیه سیر کویا را که در کتبا بها کالبوری نویسنده آن چون گذشته قلم
 کرده در آمده فخر جهان بیکم خدیج سلطان بیکم را که در همان دوسه روز و نیم دو هم راه غزیت کابل کرده بود و نیز یاد کرده سوار ششم محمد ز
 نیز از حضرت طلبدیه در آگره ماند همان شب چهار پنج کرده راه گذشته در کنار کول کلانی فرود آمده خواب کرده شد نماز را بچاه
 که از ده سوار شدیم در کنار آب کبیر نیم روز را گذراند تا پیشین از آنجا سوار شده سفوفی را که ملائجه ساخته بود
 بخت کیفیت تا در لقان همراه کرده اشتهایم بسیار بخورد بی مزه آمد تا نزدیک گشته در یک گروهی در اول پور طرف غیب او در
 بلاغ و عمارتی که فرموده شده بود آمده فرود آمدیم این جای که بلاغ و عمارت در آنجا فرموده شده در تمامی شبی که یک کوهی واقع
 شده این شبی که کاه تمامی کوه از یک پاره سنگ سرخ لاین عمارت است این را فرموده بودم که این کوه را کافته بزین رسانند
 اگر از سنگ یک پاره انقدر بلند مانده که از یک پاره سنگ عمارتی توان تراشید خود عمارت تراش بکنند اگر آن مقداری بلند
 نماند از این یک پاره سنگ از حوض بهوار شده حوض بکنند آن قدر کوه بلند نماند بود که از یک پاره سنگ عمارت شود با ستار
 شاه محمد سکه تراش فرموده شد که یک حوض ششم در زیر بالای این سنگ یک پاره کوهن شده بود طرح کرد حکم شد که سنگ
 تراشان تجرد شنول شوند و در شمال این جای که در حوض از یک پاره سنگ فرموده شد در زمان بسیار است از انبوه جان
 هم فرود درختها در میان این درختان ده دره و چاهی فرود بودم این چاه با تمام نزدیک رسیده بود آب این چاه بان حوض -
 می رود در جانب غنی این حوض سلطان اسکنه بندی انداخته است بالای بند عمارت با کرده است از بند بالا تراها سه
 بشکل جمع شده حوض کلانی می شود اطراف این کول کوه است در طرف شرق کول هم فرمودم که از یک پاره سنگ صفت تراش
 کرده بکنند طرف غیب او مسجد فرموده شد سه شنبه و چهار شنبه بخت این مصطحت با ایستاده شد روز پنج شنبه سوار شده اند را با یچینل گذشته
 تا پیشین را در کنار دیوار کرده در میان دو نماز از کنار چنل سوار شه در میان نماز شام و نماز صبح از آب کوری گذشته فرود آیم
 از جهت باران آب کلان شده بود اسپان را شنا و کنا شنیده خود بکشتی گذاشتم صبح آن روز جمعه که عاشور بود از آنجا سوار
 شده در راه در یک دیوی نیم روز را گذراند تا نماز صبح از کویا ر یک کرده بطرف شمال در یک چار باغی که سال گذشته من فرود
 بودم آمده فرود آمد صبح آن پیش تر از نماز پیشین سوار شده پشت تنه های شمالی کویا ر و نماز کاهش را سیر کرده آمده
 از دروازه جبهه پول نام کویا را که عمارت را چنانست که باین دروازه پیوست است در آمده بهارات را بگر باجیت که در حوض
 آنجا گشته بود نماز دیگر گذشته آمده فرود آمدیم هین شب از جهت تشویش کوش خود و ما بهتتاب هم باعث شد افیونی اختیار کردم
 صبح آن چار افیون بسیار تشویش او در چنلی می کردم با بود نماز عمارت تمامی نمانست و دیگر باجیت را تمام گشته سیر کردم غیب
 عمارت است اگر چه بی سیاق است این عمارت با تمام از سنگ تراشیده است از نماز تمامی همه را چاه عمارت نمانست و خدیج
 و عالی تر است یک ضلع دیوار عمارت نمانست که بطرف شرق است درین ضلع نسبت انضمامی دیگر بیشتر تکلف کرده اند
 بندی او تخمینا چنل ریچاه کویا باشد تمام از سنگ تراشیده است روی او را یک سفید کرده اند بعضی جاها چهار طبقه عمارت
 است و در طبقه پایانی او بسیار تکیه است اندک ریشمی او بعد از معنی شمسستن ظاهر میشود اینها را اشیع گشته سیر کردم در پیش
 این عمارت خدیج گنبدی شود در میان گنبد با خود بدستور هندوستان چار سو چار سو گنبد چاه است بالای این پنج گنبد کلان

تنگسای مس زرد و کرده رانسانده اندیر و نهایی از دیوارها را با کاشی سبز کاشی کاری کرده اند و کرد و اگر دو پنج شمی
 به تمام درختنهای کیده را نموده اند در برج فعلی شرقی او بنه پیل است پیل راهاتی می گویند دروازه را بپول در بر آمدن دروازه
 صورت یک فیلی را مجسم کرده اند بالای او فیلان هم ساخته اند یعنی فیل راستا به کردند ازین جهت هتیر پولی می گویند چهار
 طبقه عمارت که هست طبقه از همه پایین تر طرف این فیل مجسم زوری دارد از آنجا فیل نزدیک می نماید در مرتبه بالای او فیل کعبه
 مذکور شد در طبقه دوم خانان نشست است و این خانان هم چهار جای فرورفته واقع شده اگر چه کعبه های هندوستانی
 کرده اند اما بی هوا تر جاهاست عمارت های بکر حاجیت پسزنانکه در طرف شمال قلعه در سیانه جای واقع شده عمارت های پسزنی
 عمارت های پذیر نیست یک کعبه کلانی کرده است بسا تار یک بعد از مدتی ایستادن روشنی ظاهر میشود و وزیر این کعبه
 کلان هم یک عمارت خردیست در آن خورد و آشامیخ طرف روشنی در نمی آید بالای همین کعبه کلان حیدر یک تالار یک
 خوردی کرده است حیدر در عمارت های همین بکر حاجیت نشسته بود از عمارت های بکر حاجیت راهی ساخته اند بجا رت های
 پدرش میرو و از بیرون اصلا معلوم نیست از اندرون هم هیچ جای دیده نمی شود از بعضی جا روشنی آید طور است
 این عمارت ها را اسپر کرده سوار شده و در رسد که حیدر انداخته بود در آنکه طرف جنوبی قلعه باغی را که در کنار حوض کلان حیدر
 انداخته بود و تفریح کرده بگاده در چار باغی که از اردو آنجا فرود آمده بود آمدیم درین باغچه گل های بسیار کاشته بود که کل سرخ
 خوش رنگ درین باغچه بسیار بود و گنیز این جا با گل شفق لومی شوک نیر کوالیا سرخ و خوش رنگ کین باست پاره از کینه های سرخ
 کوالیا آورده در باغی ای که کرده اند درین کوه جنوبی یک کول کلا نیست آب های بشکال درین کول جمع شود و در غنای این
 کول یک بتخانه بنده است سلطان شمس الدین الیقیش در پهلوی این بت خانه یک مسجد جامع انداخته است این بتخانه در
 بنده بتخانه است در قلعه از بن بلند تر عمارتی نیست از کوه دو پلور قلعه کوالیا رو این بتخانه شخصی نماید سیکو نیکو که سنگی
 بتخانه در اتام ازین کول کلان کعبه گرفته اند درین باغچه یک تالار چوبی ساخته بود دست تروی اندام تر در این باغچه موضع
 هندوستان ایوانها نیزه کرده است صبح آن نماز پیشین به اعتریبه جایی دیده شده کوالیا سوار شده عمارت بیرون قلعه نالکه
 که موسوم به بول کر است دیده اند دروازه هتیر پول در آمده بود و تمام جا تمام این او نام جا در طرف غربی قلعه کعبه دره واقع شده
 اگر چه این دره از فیصل کلان بالایی کوه کرده اند بیرون است اما در بنه این دره باز دو مرتبه بلند فیصلها کرده اند بنده ای این فیصلها
 سی چل کزنه یک می شود فیصل اندرونی در از تر است این فیصل فیصل ازین طرفی و آن طرفی قلعه پوست شده است در میان
 فیصل ازین فیصل است یک فیصل دیگری کرده اند این فیصل مرتا مرتا نیست بخت مصلحت این فیصل را کرده اند در میان این
 فیصل بخت آب گرفتن وای کرده اند به دو پا زده زین به آب سرمد این آب فیصل وای و از این فیصل کلان
 می آید بالای دروازه او نام سلطان شمس الدین الیقیش را در سنگ کعبه نوشته اند تاریخ و سده شلستین و سده مائت
 در میان این فیصل بیرون از قلعه کول کلانی افتاده غالباً کم میشود کول نیست به آب در آب این کول میرود دریا
 این حواد و کول کلان دیگر است مردم این قلعه آب این کولها را بکر آب با ترنج می دهند سرف این او داد و کول کلان
 نزدیک است یک پاره کوه واقع شد رنگ سنگ او مثل نکل های بیاند سرخ نیست یک چیز بی رنگ تراست که بیای یک

یک باره اطراف این اودار کافتند کلان و غور و بتمای مجسم تراش کرده اند طرف جنوبی او یک ست کلانی است بلندی آن تخمیناً بیست
 و نه باشد این ست بار تمام بر جنوبی متعرج است خود اند در اطراف این دو کول کلان درون اودا ایست و پنج چاه کنده اند از
 بارها آب کشیده سبز ه کاری با کرده اند کله او در جنوبا کاشته اند اودا در جای نیست طوری است عیب او بتمای اطراف اوست
 بت بار هم زودم کرده ان بکنند از او با بقلوب آمده جای سلطانی پول را که از زمان کافران نام این دروازه مسدود است
 تفرج کرده نماز شام در باغچه که در حرم او انداخته است آمده فوادیم ان شب در همان باغچه بودم روز سه شنبه چهارم ماه از یک بجیت
 سیر و نیم راه اسکا که باید باقی ماند در قلعه تصویب و دنگسان اند پیش از سوار شدن بسیر کو ایبار از اسواک نام هندوی که
 کس سیر همین یک بجیت است کس آمده اظهار بندگی و خدمت گذاری کرده بجیت خود بنفاد لک وجه استقامت استماع
 نموده بود از چنان مقرر کرده بود که چون قلعه تصویب و ایبار و موافق مدعی او پر کنکات عنایت کرده شود و قرار این داده کسان او را
 خدمت دادیم چون بسیر کو ایبار رفت می شد بکسان او در کو ایبار رسیدا کردیم از میجا چند روز عقب تر ماندن این اسواک هندو
 خوش تر و یک پ ماتی و مادر یک بجیت می شده است این کیفیت را با د و پس هم اظهار کرده است انما هم باین اسواک تفرج
 شده و در تنخواهی و خدمتکاری قبول کرده است تاج و کلاه و زر کرمی که سنگا سلطان محمود در ازیر کرده چون سلطان محمود
 در میدان کافرا ده این تاج و کلاه و زر کرمی را گرفته سلطان محمود را که اشتبه بود همان تاج و کلاه که پیشتر بجیت بوده برادر
 کلان او ترسی که بجای پدر او مانده حالا چتو در اقبالض است تاج و کلاه دگر این کو بمانده در مبارک تصویب میان در اطلبیت
 در سر سخن میان ایشان را که از نیمه شش اباد در مبارک تصویب و ده کرده شد همان روز باین مردم او که آمده بودند خلعت
 پوشانده و میباید روبره بیان آمدن خصصت داده شد ازین باغچه سوار شده بت خانمای کو ایبار را سیر کردیم بعضی بت خانما
 در ایشان سداشان او ایشان می انما بیست بیست موضع قدیم در ازاره او بتمای مجسم از سنگ کنده اند بعضی بجانده در سطح
 در پیشگاه او کعبه بلند کلانی حجره های او کوشل حجره های مدرسه است بالای حجره تنگ کنبه از سنگ تراشیده کرده اند حجره ها
 باین اودا از سنگ بتمای مجسم تراش کرده اند این چهار تهرات تفرج کرده اند دروازه غربی کو ایبار بر آمده از طرف جنوب قلعه کو ایبار
 کشیده سیر کرده در چهار باغی که حیدر انداخته است در پیش دروازه بیست پول است آمده فوادیم در حیدر او شش
 در چهار باغ تیسار کرده بود شش ما خوب کشیده پیشکشها بسیار کرده از نقد و جنس چهار لک پیشکش او بود
 ازین چهار باغ سوار شده بیگاه بچار باغ خود آمدیم روز چهارشنبه پانزدهم ماه سیر کردن آب شاری که
 طرف مشرق جنوب کو ایبار است و از کو ایبار شش کرده فتم از اینجا سکا تر سوار شده بودیم به ابشار
 تاریکترین گذشته رسیدیم از کو به پاره بلند مقدار یک از غایبی یک اسباب بیشتر است کرده می افتد از اینجا
 که آب سیر نزد پیمان تر کول کلانی شده است ازین ابشار بلند ترین اب از بالای کو به پاره یک راه ریخته
 می آید باین این اب یکپاره سنگ است هر جا بر جا ازین آب کولها شده است در کنار این آب یکپاره پارچه
 سنگها افتاده است لاین نشستن و این آب و ای می بنوده است بالای این آب شازشسته همچون خورجی
 بالای آب رفته تا بد است این اب سیر کرده بر کشته بالای یک بلندی بر آمده مدتی ششستم سازند با ساز نوختند

گویند بجز گفتند درخت انبوس را که اهل هند نهند و میگویند بر می کنندیده نموده شد از آنجا گشته از گود فرود آمده میان نماز
 شام و نماز خفتن از آنجا سوار شدم نزدیک به نهم شب در یکجای آمده خواب کردم یک پیر روز شد بود که چهار باغ آمده فرود آمدیم
 روز جمعه بقیه تمام سه سو سوچ نام ده را فرود صلاح الدین را و از ده بالا میان کوه و میان دره باغ لیچون و باغ سند اقل اش را
 سیر کرده در یک پیر آمده در چهار باغ فرود آمدیم روز یکشنبه نوزدهم پیشتر از صبح از چهار باغ سوار شده از آب کواری گذشت
 در یک جای نیم روز را گذرانیم تا پیشین از آنجا سوار شده در وقت آفتاب سستن از آب حاصل گذشت در میان نماز شام و نماز
 خفتن در قلعه دیو پور در آمده پیران حامی را که ابو القتیبه انداخته بود سیر کرده از آنجا سوار شده در بجای که چهار باغ خوانده شده بود
 بالای نمانده فرود آمدیم صباح آنجا با که فرود شده بود سیر کردم خوش گذردی که در یک پیران سنگ فرود شده بود در پیش را یک مرتبه
 برداشته بود فرود شده که سنگ تراش بسیار کرده یک مرتبه پایان خوش را درست بکینه که آب گذارنده اطراف او را ترازد
 توان کرد نماز دیگر گذشت یک مرتبه دوی خوش را تمام گرفتند فرودم که آب پر کند اطراف او را با آب ترزا زد و کوه نموده سوار کردن شعله
 شده این نوبت یک خانه آب فرودم که جای او را از یک پاره سنگ تراش بکنند و خوش خورد و رونی او را هم از یک پاره سنگ
 بکنند روز دوشنبه صحبت همچون شده روز سه شنبه هم همان جا بودم شب چهارشنبه روز و اگر چه چیزی فرود بود نیست رفتن سیکری سوار
 کرد شد نزدیک بود پیران یک جای فرود آمدیم و خواب کردم گوش من ظاهر انا شیزه روی شده بان مانند بود این شب بسیار بود
 خواب نتوانستم کرد در صبح از آنجا روان شده در یک پیر در باغ که در سیکری انداخته شده بود رسید فرود آمده شد رحمت خانزاده
 ما شدن دیو باغ و چهار تنای چاه انهای را که بر سر کار بود نماندیم و سیاست کرده شده از سیکری میان نماز دیگر و نماز شام سوار شد
 از به با که گذشت و یک جای فرود آمده خواب کرده شد از آنجا سوار شده یک پاره شده بود که کرده آمده و بعد صبح یک سلطان سیر کرد از آنجا یک مرتبه
 معتمد کار و مانه بودند و ده را نیز گذشت بیابان شست آدم روز شنبه سیم ماه فرزند یک کلان سیر کرد از آنجا یک مرتبه از آنجا ده سیر کرد
 سلطان مسعود میرزا دیگر دختر سلطان بخت یکم دیگر نیزه نیکو چاکرینت سلطان سیرک باشد آمده از نونته گذشت و پهلوی محلات کتا
 فرود آمده بودند رفته در میان نماز دیگر و نماز شام دیدم از آنجا گشتی ادم روز دوشنبه پنجم خنجره با بچی اول بکر حاجت و الهی اخوان
 قدیمی سمره پوسی سپرد پاره چهار کرده فرستاده شده که بخت سیرون پنجم بود قبول کردن خدمتکاری راه و رسم خود و شتر با یک
 این کس ما گرفته است دیده و فهمیده و باور کرده میاید اگر بر سر گفته های خوب باینست من همه کرده که خدا راست ارد بجای پیش
 را نکرده در چنتو ربه نشانم در بین و صفتها خواندنی دلی و آله بکنند در راه بیستم ماه شش بخت لیل شکرت بخت دار و هایشان توبه و نیکو
 هشتم صفر از همه جمع و جدا در آن زمان شده که صدوسی و لک بدو ان فرود آورده با بن اسباب و آلات صرف خرج بکنند در نونته
 و هم ماه شاه قاسم نام پاره و سلطان محمد بخش را که یک مرتبه بایل خراسان فرمانهای استماله برده بود باز با یه خنجره فرمانهای
 برود که با میان شرق و غرب بنه و ستان و کافران او بغناست اسی خاطر با جمع شده بنین بهار خدا راست ارد البته خود را بر نونی
 کرده پیر سائیم به احمد افشار که هم فرمان فرستاده شد در حاشیه زمان بخط خود نوشته فریدون قجوری را طلبیدم همین روز نماز شنبه سیاه
 خوردن را بینا و کردم روز چهارشنبه بنینت و یک ماه یک پاجی هند و ستانی سر عهد استشمامی کامران و خواجه دوست خانه ما او در
 خواجه دوست خانه و هم فریج بایل رفته پیش از بایلون روان شده بود در همون میان کس کلهر ان پیش خواجه میرود که خواجه

یاریند هر چه فرمان شده است برسانند شخصی و تکلیفی که باشد گفته برنده کامران مفتد هم در کج بکابل آمده بوده است خواه سخن کرده و خواه
 را بیست و هشتم همین در کج بقا طغر روانی سازد درین عهد آشنای آمده خبرهای خوب بود شاهزاده صاحب غنیمت فرغ
 اوزبک کرده رئیس اوزبک را در دامنان کشته و کشته مردم او را قتل عام می کند عید خان خبر قبیل باش را یافته از کربری برسانست
 بر وقت سلطان محمد زنده آن نواحی را بر دمی طلبید سلطانان مادر النیر تمام حکم میروند این خبر را هم همین پاجی آورده که بایون را
 پسری شده است از دختر یارو کارطغای کامران هم در کابل کفدای شده است دختر طغای خود سلطان علی میرزا را می گرفته است
 همین سید کنی شیرازی عبید که را فلعط پو شانده انعام کرده چاه فواره دار را از نو دیدم که بر قد که می داند با کام رساند جمع
 بیست و چهارم در قی بایون من ظاهر شد انچنان که نازتجو را در مسجد بر نشویش گذاردم ناپوشین احتیاطی را در کتاب خانه آمده بعد از
 یک زمانی بر نشویش گذاردم هم پس فرادی از رویک شنبه تپ کرده اندک از یوم شب سر شنبه بیست و هفتم صفر فطم کردن رساله
 والد حضرت خواججه عبید و مخاطر کذشت التجار و روح حضرت خواججه کرده در دل خود گذارندم که اگر این منظم مقبول آنحضرت می شود
 چنانچه نصیده صاحب نصیده بروه قبول افتاده از مرض افلیج خلاص شد من هم ازین عارضه خلاص شده دلیل قبول فطم
 من خواججه همین نیست در وزن رمل سدس مخبون عرض و قریب کا ابر کا خون مخدوف که سجه مولانا عبید الرحمن جامی هم
 درین وزن است و فطم رساله شروع کردم هم آن شب سیزده بیت گفته شد بطریق التزام هر روز و بیت گفته نمی شد غالباً یک
 دوی ترک شد سال گذشته و بلکه هر محل که این چنین عارضه شده اقلانیک ماچهل روز کشید لغنائت الهی از همت حضرت خواججه
 و در پیشه بیست و نهم اندک فرود شد و دیگر ازین عارضه خلاص شدیم روز شنبه ششم ربیع الاول فطم سخنان رساله بافتام رسید هر روز
 پنجاه و دو بیت گفته و در چهارشنبه بیست و هشتم ماه بلطف و جوانی با شکره فرمائنا فرستاده شد که در اندک فرصتی خود را برساند
 بلشکر سوار خواهم شد لشکر کا براق خود کرده فرو در سید میا نیند روز یک شنبه نهم ربیع اول بیک محمد علیقلی جمی آمده سال گذشته
 در او از حرم بها بایون خلعت و اسپ برده بود روز دوشنبه نهم ماه بنگلسه و پس لاغری و میان شیخ نام یک توکر بایون آهنگه بنگلسه
 بخت سوچی پسر بایون آمده بود نام او را الامان مانده بود شیخ ابوالوجه تاریخ ولادت او ششم سعادت یافته است بیان شیخ از بنگلسه
 خیلی عقب تر آمده بوده است روز جمعه نهم صفر از پان گشم اردو شنبه نام جای از بایون جدا شده بوده است روز دوشنبه دهم
 ربیع الاول با کرده آمد جلد آمد یک مرتبه دیگر همین بیان شیخ از قلو نظر بقنده بار در باره روز رفته بود خبر آمدن شهزاده طلماسب
 صفوی و شکست یافتن اوزبک را همین بیان شیخ او در تقصیلش این است که شهزاده طلماسب از اوقایل جبل نبراکس سینه
 در دم فتنک و ارباب ترتیب کرده تیر کشته و در دگر طام و در اسنان بر پیش اوزبک را گرفته مردش را تمام قتل کرده همان طور نیز
 می کند در خیز علی پسر کیلی را هم مردم و قزلباش زیر می کنند باندک کسی پیش عبید خان و در نواحی هری ایستان را نیاند
 در کج خان و سلطان بلخ و حصا رو میزند و ما شکند فتنه کسان و دانه خود می بردی اید اینها و وجه می شود تا شکند خود در پسر
 مارق سلطان سیدو حکم خان ندر سر فرزند و میان کال کوجوم خان و ابوسعید سلطان و پو لاد سلطان همراه پسران باقی
 خان از حصا در پسران حمزه سلطان و صدی سلطان از بلخ قرار سلطان این جمیع سلطانان تیر گرفته در هر چه پدید آید
 طغی می شود ندیک صد و پنجاه کس می شود زبان کبر ایشان خبری ارد که شاهزاده طلماسب صفوی عبید خان را در رتو

هری باندک کس نشسته است خیال کرده با چهل هزار کس تیر آمده بود الا خبر این جمیعت را یافتند اولانک را دکان خندق زده
نشسته است اوربکان این خبر یافته غنیم را در نظر نیارده کنکاش را اینجا می کنند که با همه خان و سلطانان و در شهید شستیم
چند سلطان را با بیست هزار کس تعیین می گیم که در دواجی اردوی تو لباس کشته سر بر آوردن بگذارد عقب شدیده حصار ای فرایم
گیده بکنند همین رنگ عاج ساخته می گیم این سخن را گفته از مرد کوچ می کنند شاهزاده هم از مستمند بر آمده در نوای جام
مقابل می شود نشسته لطرف او زنگ واقعی شود سلطان بسیار گرفتار شده باقتل می رود و در یک خط خود این چنین نوشته اند
که از غیرانکوچم خان دیگر خبر تحقیق بر آمدن هیچ سلطانی شتوخ نیست از مردی که در لشکر همراه بودیم هنوز کسی مانده است سلطانان
که حصار بود در حصار را بر نرفته بری آینه طله که نام اصلی او اسمعیل است پسر ابراهیم جانی در قلعه حصار بوده از دست همان بیان شیخ
بیاون و کامران خطمانوشته تیر کرده فرستاده شد و زجر چهاردهم باه خطها و کتابت با تیار شده بیابان شیخ پیروده خصمت داده
روز شنبه پانزدهم ماه از کرده و دانکره شد و خواج کلان هم همین مضمون بیست خود خطمانوشته فرستادم روز چهارشنبه میست و نهم
ماه میرزایان و سلطانان و امرای ترک و هند را طلبید مشورت کرده سخن را اینجا قرار داده شد که این سال خود البته یک طرفی سلطان
باید رفت از ما پیشتر عسکری بیورب متوجه شود امر او سلطانین انرف کنگاس با لشکرهای خود آمده بسک کشمیر آید شود صرف صلاح
دولت باشد میست بکنند این کیفیت را نوشته روز شنبه میست و دهم ماه بمسجد میست و دهم روز غیبت الهمین توجی را پیش سلطان
صنید بطاس و امرای یورب و هاند شد و سخنان زبانی گفته شد که ضرب زن و ارباب و کواکب و آلات و اسباب شکست تیار نشان
اینها انخود پیشتر عسکری ملازمتاد بجمع امر او سلطانین انرف کنگاس فرمان شد که پیش عسکری جمع شده هر طرف که صلاح دولت
باشد یعنی امتی التوجه شوند دولت خواهان اینجا می مشورت بکنند اگر کار اینجا باشد که بمن احتیاج باشد بجزو آمان این گیم
بمعاد رفته است بی توقف انشاء الله تعالی سوار می خواهم کرد اگر نیکی در مقام بچستی و اخلاص باشد و در این میلان کارانقدر باشد
که بمن اعتبار نشود از ما هم بشرح عهد اشت بکنند و در ایستاده میشود و طرف دیگر میست خواهم کرد شما دولتخواهان پیشتر هم
عسکری را گرفته کارهای اینجا را یعنی امتی التوجه بیست و نهم ریح الاول عسکری را اما که خبر خلعت با شما
پوشانده علم و توغ و نقاره و طویل و خنجر و دهنبل و قطار شتر و قطار خنجر و اسباب و آلات با شما مانده انعام شد حکم شد که بر سردوان
بشنید بلای او دو آنکه بکنند تکره در دره بیکر تو کاش سمه تو جاسه انعام شد و در یکشنبه سلخ ماه بخانه سلطان محمد شش رقم
پای اندازند اخته ساجق و آرد و از نقد مجلس از دوک پیشتر بیست و یک و بعد از کشیدن این شش سحره دیکر و فتنه شیخون خیم اینجا
در سه پرتو آهه از اسب کشته بخلوت خانه آمده شد روز پنجشنبه چهارم ریح الاخرین جمیعت مقرر شد که از آنرا تا کابل جققان یک
با نویسنده شاهی متعاقب طناب بنزد و در هر نه کرده سناره بر خیزانند که بلندی و دانه کرده باشد بالای آن یک چادر دره
بر خیزانند و تیره کرده شش اسپ که عبارت از دو کوچکی است بر بنده باجی و سانش را علاوه و اسپان را علیتی تعیین شود
این چنین فرمان شد که این جای کاسپان بسته می شوند اگر بکنند خالصه نزدیک باشد این چیز می که مذکور شد از اینجا
مرا انجام بکنند و الا در بکنند هر یک از امر که واقع شود در عهده او بکنند همین روز جققان از آنرا که بر آمد این کرده را
موافق میل تعیین کرده شد طلب بپایان را با این یک و نیم که مذکور شد که نه شش باشد چهل که تعیین کرده شد که در صفنا

دیکر

یک کرده باشد فرود شمشیرش ماه طبعی باغ شدن و ضلع شمالی تالار شمس بخش روشن نوسان نشستم و دست راست من
 پنج شش که تو شته بوغا سلطان و عسکری و اولاد حضرت خواجہ عبدالشہید و خواجہ کلان و خواجہ حسین و خلیفہ دیگر از سمرقند آمدگان
 از توابع خواجہ حافظان و طبایان نشسته در دست چپ من پنج شش که محمد زمان میرزا و مانک امیر سلطان و سید رفیع و
 سید رومی و شیخ ابوالفتح و شیخ جمال و شیخ شهاب الدین عرب و سید و کئی نشسته اند پطیمان قزلباش و اوزبک و سمندان و دین
 طوی بودند امپطیمان شاه قزلباش را در دست راست بنشاند و پشت او کرد و بر شامیان بر پا کرده نشاند شد فرمان شد که از امر
 بولس علی باقر لیاستان نشینند و دست چپ همین دستور پطیمان اوزبک را نشاند و از امر اعلمه اللہ را فرمان شد که اینها بشینند
 پیشتر از آن جمیع خواص سلطان و اکابر و امر از سرخ و از سفید و از سیاد و از حشت و از جنس ساچهنداد و اوروند فرمودم که
 در پیش من رویو چنان اقتدا از سرخ و از سفید برین رویو چه بچکنند خت و پارچه سفید با را هم در پہلوی سرخ و سفید نوده کرده پیشتر
 از آن در انشای ساجق و اوردن شتران و فیلان است را در مال برور کرد بکنک بخت چند تو چاکم جنگ انداختند بعد ازینما
 کسی که کئی گرفته بعد از کشیدن اش خواجہ عبدالشہید و خواجہ کلان جہای کیش ابره داد ترکیب با خلعتهای مناسب
 پوشانید شد بلا فرخ و حافظ و بہرمان ایشان جنگینا پوشانید شد با طبعی کوچم خان برادر خود حسن جلی بنبر قاش جہای کیش
 نگردار خود ایشان خلعتا عنایت شد با پطیمان ابوسعید سلطان و مہرمان خانم و پسرش بولاد سلطان و با طبعی شاکہ پیکار
 نگردار و جامہای قماش انعام شد و خواجہ و بدو و پطیح کلان کوکو کوچم خان و برادر خود حسن جلی باشد بیک نقره طلا و سبک
 طلا نقره برکشیدہ انعام شد سبک طلا با نقره شقال است که سبک کابل یک سیر باشد سبک نقره دو صد و نجا شقال است
 که نیم سبک کابل باشد خواجہ میر سلطان و پسران او محافظاناشکندی و مولانا فرخ و بہرمان او و ملان خان خواجہ دیگر پطیمان ہم از
 طلا و نقره بہر کس انعاما شایدا کار نامہ کتبخانہ انعام شد دیگر میر محمد جالہ بان بخت چوب بستن پل در پای کنک مستوجب عنایت
 شد بلو دبا بن میر محمد و دیگران تفنگ اندازان پہلوان حاجی محمد و پہلوان بعلول دولی با ریشی یک تنجر انعام شد دیگر رسید داد و
 کہ میری از سرخ و از سفید انعام شد دیگر بنو کران دختر خود بمعصومہ و پسر خود بہندال جنگینای تگمہ دار و خلعتهای قماش
 انعام شد دیگر از اندجان و ولایت و وطن جاہا سیر کرده شد تا کہ شوخ و ہشیار باشد از انجا آمد ہارا ہم بایشان جنگینا
 و خلعت های قماش و از طلا و نقرہ از خت و از ہر جنس انعام شد بنو کران فرمان وینچی و رعایای گاہم و ہم ہمین دستور
 عنایتا شد بعد از آن کشیدن فرمان شد کہ با نکران ہمنہ و ستانی امہ ہا زہای خود بنیانند لولیان آمدہ کار ہای خود را نمودند
 و لیان ہمنہ و ستانی بعضی کار ہای نمایندہ کہ از لولیان آن ولایت دیدہ نشد است از انجملہ یکی اینست کہ ہفت حلقہ را در
 پیشانی خود و در ان تقبیہ کردہ ہمار حلقہ دیگر او و در انکشت دست خود و در انکشت باغی
 تقبیہ کردہ چہا خلعت و دیگر او و در انکشت دست خود و در ابد و انکشت پاسے بیرونی و رنگ می کردہ
 سبکے دیگر اکہ لطرہ قرقار خاوس یک دست خود را و زمین ماندہ یک دست و دو پاسے خود سہ حلقہ
 را بیزوبی و رنگ می کردہ یک دیگر انکہ لولیان ان ولایت دو چوب را یا بیہای خود بستہ پای جوہن کردہ
 را ہر وند یا بیہای خود می بندند یک دیگر آنکہ دولی ہم ہمد کہ گرفتہ و ان ولایت ہا یک دو معلق میر وند لولیان نمودند

همه کار گرفته سپه اسلحق میروند یکدیگر که چو شبش هفت کز ایک لونی بیا نشان را در کمر خود نهاد و چو راه است گرفتیم سینه
یک لونی دیگر برین چوب بر آمده باز بهای بازو یکدیگر آنکه لونی خوردی بر سر لونی کلانی بر آمده راست می ایسته لونی پایانی زلف
و آنطرف تیز گشته در وقت کار نمودن این لونی خود بر بالای سزان لونی راست و درست ایستاده و حرکت نکرده انهم کارهای نمای
پانزدهای بسیار هم آمده رخصت کرده نزدیک نماز شام از سرخ و سفید و از سیاه بسیاری پاشیده و شد غریب و غوغا و از بیم شد میان
نماز شام و نماز حقیق پنج شش از محض همان راه پیش خود نشاندم از یک پر و بیشتر گشتند شد صبح آن در دو پیری در کشتی
نشسته بیست بهشت آمده شد روز و شنبه که عسکری سمر کرده بر آمده بود آمده در حمام حضرت گرفته بطرف شرق کوچ کرده
روز سه شنبه بدین حوض و باغ و کا رتمای کرده و ولپور فرموده شد فتم در یک پیر و یک کرمی از باغ سوار شدیم از پاس اول شب
پنج کرمی شده بود که باغ و ولپور رفته شد روز پنجشنبه یازدهم ماه چاه سنگین و تراومیت و شش سنگ و ستون و چو بهای که
در کوه پارچیکمانه گفته تیار شده بود از سه پیر همین روز آب چاه کشیدند بنیاد شده به سنگ تراشان و در در کران و جمیع سزان
بدستور استاد کاران و مردوران کرده انعاما شاه آب چاه را بجهت پولیش از برای احتیاط فرموده شد که پانزده شنبه از دوم
نفر فتنه چرخ را کرده اب بکشند روز جمعه به پیر اول یک کرمی مانده بود که از دو ولپور سوار می کرده شده آفتاب هنوز نه نشسته
که از رویانگشته شد روز شنبه شانزدهم ماه کبھی که در جنگ و کلباش و او ز یک بود که در پود سلطان آمده انچنان تقریر کرد که در
نوامی جام خمیر کرده روز عاشورا اصفا تر کمان و او ز یک واقع شد از وقت فخر تا نماز شبین یک می کند مردم او ز یک سعید
بنار کس بودند گفت تر کمان چهل پنجاه هزار کس بود سپاهی ایشان را صد هزار کس تخمین کرده بودند اما او ز یک کسان خود را بکشد
پنج هزار کس میگفت مردم قریل باش بدستور دم ارا به و ضرب زن و تفنگ ترتیب کرده خود را مضبوط کرده جنگ می کنند
چهار ارا به و شش هزار تفنگ انداز داشته اند شانزدهم و خواجہ سلطان با مایت هزار جوان خوب در میان ارا به می ایستند
امرای دیگر از ارا به بیرون بلغار و جانشینان و او ز بجان بجز رسیدن مردم بیرون را زیر کرده و فرزند آورده گرفته و ان می شوند از
گشته ستره پرتال او پنجمی کنند آخر ارا به بر بخیر او کرده بیرون بر می آیند اینجا هم جنگ ضرب میشود او ز یک سمر تبه کرد
آمده می اندازند اخر عنایت الهی شده او ز یک را زبری کنند سرداری کوچوم خان و سعید خان ابوسعید سلطان به سلطان گرفتار
می شوند یکی ابوسعید سلطان زنده بود دیگر شش سلطان مقتول می شوند سر سعید خان را نمی بایند تنه او را می بایند از او ز یک پنجاه
هزار کس و او ز کمان مایت هزار کس قتل میرود و هم او ز رعایت الدین توپچی که بشنازده روز و زیعباد بچو شو پور رفته بود آمد سلطان
جنبه و آنا بجزیش که کشیده رفته بوده اند از جهت رفتن بجز سعید او خود ستوانسته است رسیده سلطان جنید زبانی گفته است که
شکلا رعنا مایت الهی این طر ضعا کاری که لایق متوجه شدن بادشاه بوده باشد نمی نماید زیرا بیاید بسلاطین و خوانین و امرای
این نواحی و فان شود که در قدم میرزا متوجه شوند امید است که جمیع کارها باسانی میسر شود و اگر چه از سلطان جنید این چنین جواب داد
اما لاجرم ذهب که بعد از غزوه کاسی کافر بنگال را بطیجی کرمی فرستاده شده بود او را روز و فردای گفته کسی آمدند با هم انتظار برده شد
روز جمعه نوزدهم ماه چون خورده بیاچندی از مخصوصان و خلو تخانه نشسته بودم که لاجرم در هب شام از او ز یک شب شنبه بود باشد
آمده طار مت کرد کیفیت الظرفی را بجان بجان پرسیده معلوم کردم که شکالی در مقام اطاعت و یکجستی بوده است روز یکشنبه

امرای

امرای ترک و هند را و غلوه خان طلبید که کشش کردیم این عثمان در میان افتاد که بنگال را بچی فرستاده در مقام اطاعت و بکلی پیوسته
 بنگال رفتن خود بی صورت است اگر بنگال رفتن شود در آن نواحی یک جای خزانه داری نیست که بگردم سر که دی شود طرف
 نوب یعنی جا با هست که هم نزدیک است و هم خزانه دارد مالی و از برای کاغذ پول یا دوق شرفی سدی براق تو را اول یا دوق یعنی ما ش
 و از هر دوش کاغذ را نزدیک طرف شرق اگر چه دور است آن نزدیک است آخر سخن ما این ترا یافت که بطرف غرب رفتی
 خواه بود جوان نزدیک است چند روز توقف کرده از طرف مشرق خاطر جمع کردیم رفتی شود باز عینا شاد این تو بچی را بهیچا دست
 روزه با امرای یو رب فرمان نوشته دو آینه شد که جمیع سلطان و خوانین و جمیع امراک در انظار آب کنگ بستند پیش عسکری جمع شد
 بر سر این دشمنان بردند این فرمان را رسانیده به چیزی که انجا باشد گرفته زود بر سر رسید و میانند بر همین ایام از همه ای کوکلتا
 عوض داشت که بلوچ باز آمد بعضی جاها را ناخته بخت این صلحت من تیمو سلطان را تعیین کرده شد که امرای انظار از سر بندند
 سلا مشعل عادل سلطان و سلطان محمد دولی و خسرو کوکلتا ش و محمد علی جنک جنگ دلا و خان احمد یوسف شاد منصور برلاس
 همی کوکلتا ش عبدالعزیز میرزا خوشه علی ولی قیل تراچه مال عاشق بنگال شخ علی کتیبه کورخان جن علی سواد این سرداران
 پیش سلطان جمع شده باش با میریاق بر سر بلوچ برود بچهار باغ سلطان حاضر شده در همه ای و حکم شنودی از سخن او بیرون رفت
 بخت رسانیدن این فرمان عبدالغفار اچمی تعیین شد ان چنان مقرر شد که اول بچین تیمو سلطان این فرمان را برسانند از انجا که شد
 با امرای که مذکور شد در فرمان را نوده هر جای که بچین تیمو علی مقرر نموده باشد همه را با لشکرهای انجا حاضر بکنند عبد الغفار خود هم بدین
 لشکر باشد از هر کس سستی و بی ایتما می ظاهر شود عوض داشت بکنند همان مقصود را از منسوب و مقام او فرود آورده از ولایت و پرکنند
 او و دیگر این فرمان را اسپر دو و سخنان زبانی را گفتند سپرده عبد الغفار انحضت داده شد شب یک شنبه میست و نم و در سر هر
 شش کلمی انجون که شنبه بلغ نیافر که در و لپور است متوجه شدیم از روز یک شنبه سر نزدیک رسید بود که باغ آمدیم در اطراف
 و جانب باغ با امر او نزدیک میان جاها و ستر ما تعیین شد که بخت خود عمارت ما و باغ ما بیدند از نه روز پنجمین سووم جمادی الاول و طرف
 شرق جنوب باغ از برای حمام تعیین نموده جای حمام را راست ساختند فرمودیم که در اینجا می راست ساخته شده بعد از
 بجز آمدن کرسی حمام را بیدند از نزدیک خانه این حمام عوض ده درده فرموده شد همین روز غرضدا شتهای قاضی جیادیر شک
 و پور انقلیند از او فرستاده با در انجمو سپهرا اسکن در گرفته بوده است بجز آمدن این خبر بدشک سوار شدن از بزم کرده صبح
 از روز و بجمی کشش کرسی از باغ بلیغ سو سوار شده نماز شام با کرده آمد شد محمد زمان میرزا بدو میرفته در راه ده چار ششمین
 تیمو سلطان هم امر فرود با کرده آمده است صبح از روز شنبه امرای کنگاش را طلبیده روز پنجمین و دم بطرف پور سواری
 نمودن را قرار داده شد همین روز شنبه از کابل خط خبر آمد که با یون مشکر انظار با جمع نموده سلطان اولیس را بخود همراه کرده
 باجهل پنجاه هزار کس بر سر قنده غزمت کرده است در حصار شاد قلی بر او خور و سلطان اولیس رفتن بوده است
 ترسون محمد سلطان از بر رفتن قبا و باز گرفته حکم طلبیده است به یون لولک کوکلتا ش و سپه خور را با خبر و هم بسیار و جمیع
 متعلقانی که بودند جنگ ترسون محمد سلطان فرستاده خود هم از عقب آنها متوجه می شود روز پنجمین در جمادی الاول بعد از سه
 نمری نوبت پور رب سفر کرده از جلیس بیدند کتیبی چون که شنبه باغ در انشان احمدیم انجانان فرمان شد که توغ و نفاذ و

و هیچ مردم مشکور و بروی باغ آن طرف آب فرو آید مردی که بگو نوشت می آید بکشتی گذشته بیامند روز شنبه اسمعیل متی که بعلی
 بشکال بود پیشکشهای خود را آورده بنه ستور بند و ستان ملازمت کرده در یک کرانه از جا تنظیم کرده بکشت خات متناوب
 که سر منور میگردید پو شانیده آوردند بنه ستور تا سه مرتبه از نوزده آمده عهده داشت نصرت شاهزاده پیشکشهای آورده خود را
 گذرانده مردی که روز و شنبه خواهر عبدالحق انداز آب بکشتی گذشته بچا و خواهر فرقه ایشان را ملازمت کردم روز شنبه
 حسن جلای آمده ملازمت کو بکشت بر آمدن لشکر خنده و در چهار باغ توقف کرده شد روز پنجم ماه بعد از سه گری روز که حج
 کرده شد بس بکشتی در آمده رفتم در موضع الوار که از آنکه هفت کرده است فرود آمده شد روز یکشنبه پلیمان اوزبک را نصرت
 داده شد ما بین میرزای ایلی کوچم خان و خود ملک بخت و بقصد هزار تنکه انعام شد ملاطفا می تو که ابوسعید سلطان بنیران میرزا
 و پسرش پولاد سلطان با یکدیگر آمدند و از غلتمای قماش پو شانیده شد فرزند و حال ایشان هم از نطق انعام شد صبح آن
 خواهر عبدالحق را از برای بودن در آنکه خواهر گلان بنیره خواهری را که از پیش خان و سلطانان اوزبک بطریق رسالت آمده بود
 و بکشت رفتن هم خدمت داده شد و بکشت تنبیت پر شدن پایون و تنبیت که خدای کاران میرزا تهریری را میرزا ایک فلان
 را با ده هزار ساجیز فرستاده شده جامه که خود پوشیده بود و مکرری که در بسته بود هم برود میرزا فرستاده شد از دست ملاهشتی بدل
 خود مرغ و دو ام مرغ و مندی صد نگاری و نیچ پوشیده و تک بند و مفرد است خطابری فرستاده شد دیگر قطعه ما بخت با بری نوشته بود
 فرستاده شد و با یون ترجمه و اشغاری که بعد از آمدن بهند و ستان گفته شد بود فرستاده شد ترجمه و اشغاری بعد از آمدن گفته
 و خطهای که بخت با بری نوشته شده فرستاده شد از دست میرزا ایک طغای بیچاره انهم ترجمه و اشغاری بعد از آمدن گفته شد
 و خطهای که بخت با بری نوشته فرستاده شد روز شنبه میرزا محمدی که کابل میفرستند خط نوشته خدمت داده بلا قاسم و استاد شاه محمد
 سنگ تراش و شاد با بای بیلدا را از برای او در آورد و ولور کردنی را خاطر نشان کرده در عهد اینها کرده خدمت داده شد یک
 پسر نزدیک شد دیو از الوار سواری نموده شده نماز پیشین گذشته در یک کوهی چند وارد ریالو نام مرغی فرود آید شنبه پنجم
 عبد الملک قوی را با حسن جلای همراه نموده شاد جابوق را با پلیمان اوزبک بخان و سلطانان فرستاده شد شنبه چهارم
 مانده بود که از ریالو کوچ نموده سن وقت پنج پیش چند در آمده در کشتی در آمد هم در نماز خفتن از پیش چند و راهه بار و آدم
 اردو در فتح پور فرود آمده بود در فتح پور یک روز ایستاده روز شنبه سحر و صبح کرده و سوار شده نزد یک راهبری نماز با جماعت
 گذار و یک مولا محمود قاری امام بودند در وقت آنکه آنجا رسیدن از تبر بلندی گلان راهبری بکشتی در آمده شد نظر ترکیب
 بکشت نوشتن ترجمه امروزی سطر ما زده سطر سیتم بین امروز از سخنان اهل الله در دل من نمایی شد و در برابر جای نام بکنند
 از بکنند می راهبری کشتی ما را بکنار کشیده آن شب در کشتی بودیم از آنجا از صبح پیشتر کشتی ما روان کرده در میان تاز
 باد اذ آنکه در کشتی بودیم که سلطان محمد بخشی و شمس الدین محمد نام تو که خواهر گلان را گرفته اند و خطهای ایشان و فکر آنکه خدمت
 و حالات قابل شخص معلوم شده می خواهر هم در بودن کشتی آمدند نماز پیشین بلندی باغ آن طرف آب که در پیش آمده است
 بر آمده و چون غسل کرده نماز نماز کردیم از جای نماز که از او شده بطرف اتاوه آمده در سایه درختی همین باغ بر بالای بلندی
 که بر آب شرف بود ششسته زمان بر اشغاری و آب انداختم طعناهای که مردمی خواهر فرود بود اینجا کشیده شد نماز شام

از آن
 ۲۹

از آب که شسته در نماز نغختن بار و او آدمی بحیث جمع شدن شکر و هم بحیث نوشتن خطها بخدمت کابل اودست شمس الدین محمد رود
دور درین منزل توقف شده روز چهارم شبته صلح جمادی الاول از آقاوه کوچ نموده هشت کرده آمده روی داد و فرود آمده
بجای رفتی بعضی خطها که مانده بود درین منزل نوشته شد بهایون این مضمون را نوشته شد که اگر تا حال کار معتدی نباشد است
خود ازان دور را منع کن که کار صلح در میان افتاده است بر هم نخورده یکبار بود که ولایت کابل را خالص کردیم از پسر آن جناب
علی مکنده و یکمندی را طلبید بودیم دیگر کامران را خوب رعایت نمودن و آن گرفت باشنا نهزاده ولایت طمان را بجزگوش
رعایت نمودن و خالص بودن ولایت کابل را او امن کوچ و اوردن را نوشته شده بود و یکچون بعضی کیفیات از خطی که بخواجه
کلان نوشته بودم معلوم می شد یعنی امیر را بسیار تاثیر کرد این خطها را شمس الدین محمد سپرده سخنان زبانانی را خاطر نشان کرد
شب جمعه هجرت داده شد روز جمعه هشت کرده آمد و در چو مندا فرود آمد هشتاد و یکمین تر اسطغان که بحیث الدین قیاق نام نوکر
خود که با منی کر می آمده است فرستاده بود و از معاش و احتیاط امرای سرحد و در فراق از شکوه و شکایت چیزی با بقناق نوشته بود
بقناق گفتس آمده را اینجا فرستاده بود بقناق را خصمت داده با امرای سرحد فرمانها شده که قزاق دوز و سامن کرده معاش و احتیاط
نیاک بکنند این فرمان را بفرستاده که بکنین تر اسطغان سپرده از همین منزل اجازت داده شده شاد قلی نامی از پیش حلیمی آمده
کیفیتهای جناب را عرض کرده بود از دست این شاه قلی بشنا خط نوشته غدیر ماندن جن حلیمی را گفته روز جمعه دویم ماه خصمت
داده شد روز شنبه هشت کرده آمد و در کلکو از همانی که بهم از پرکنات کاپلی است فرود آمده شد روز یکشنبه چهارم ماه نکرده روز
نام برکنه از پرکنات کاپلی سرخورد را از این شهر ده ماهه بود که سرخورد را از تر استیده بودم در آب سنگ غسل کردم روز دوشنبه چهارم کرده آمد
هم از پرکنات کاپلی و چیره که فرود آمده شد صبح آن روز شنبه ششم ماه چاکر بنده و ستانی قراچه فرزان بهم را که بقرچه نوشته بود
گرفته آمده بود است بطور صراطی که کن بدست خود پروانه می نویسم نوشته مردم بهر دو لای پروان نواهی را بد برده -
طلبید و در هجرت ماه جمادی الاول از کابل این فرزان نوشته شده بوده است چهارشنبه هفت کرده آمده در پرکنه آدم فرود آمده شده
همین روز از صبح همیشه سوار شده تنها شده نیم روز ناکد رانده و آمده بکنار چون رسیدم کنار کنار چون را گرفته بیایان آب فرستم
در وقت رسیدن رو بروی آدم پور بر یک ازانی نزدیک بار و در شامینا و دختت چون خورده شد همین روز صفاق را با کلال بلشتی
اند آخر کلال بدجوی آمده بود و اگر بحیث کشتی گرفتن گفت راه را اندر گرفته میبست روز دهم ملت طلبید چهل بیخواد روز نهم ملت
اوله شنت امر و ضرور شد کشتی گرفت صادق خوب کشتی گرفت خلی اسان انداخت بصداق ذره هزار تنگه و اسب زین دار و
سرد پا چکین تنگه دار انعام شده با وجود که کلال افتاده بود با یون نکرده او را هم سرد پا و دو سبزه از تنگه انعام شدند مان که ارباب بار
از کشتی بر آوردند تا راه ساخته زمین را هموار کرده را بار بار او یک بار ابر و درین منزل چهار روز نگذشت روز دوشنبه دوازدهم
ماه دوازده کرده آمد و در کوره فرود آمده شد امر وزیر بختت معان آدمم از کوره دوازده کرده آمده در کوره که از پرکنات گره است
فرود آدمی از کوره هشت کرده آمد و در قریح پوسه فرود آدمیم از قریح پور هشت کرده رفتد و سرمای مهید افرو داده شد فرود آمدن
همین جا نماز حضرت سلطان جلال الدین آمده ملازمت کرد و پس فرود خود را هم چهار گرفته آمده بود صبح آن روز شنبه هجرت هم ماه
هشت کرده آمده و در کوره که از پرکنات گره است در کنار کنک فرود آمده شد روز یکشنبه محمد سلطان میرزا قاسم حسین

سلطان و ننی خوب سلطان و فردیک در همین منزل آمدند روز و شنبه عسکری بهم در همین منزل آمده ملازمت کرده این آمدگان
از طرف شرق بچنگ آمده بودند اینچنان زمان شد که این لشکر با عسکری تمام در همان طرف کنگ بگردید هر جا که او فرو
آید آنها هم رو برودر آن طرف فرود آیند در ایام بودن من نواحی از پیش متعاقب خبرهای آمد که سلطان محمود یک لک افغان
جمع شده است شیخ با نیرید و من را بالشکر بسیاری بطرف سردار فرستاد و خودش و فتح خان شروانی کنار کنگ را گرفته بر سر
خیابان ایستادند سلطان سوره که سالکد ششتر رعایت کرده برکنه بسیاری داده درین نواحی که ششتر شده بود درین افغانان آمده بود
شیرخان و چند امرای دیگر از آب گذرانده بوده اند کسان سلطان جلال الدین بنارس را نگاه توانسته اند داشت که بخت
بر آمد مدخنی ایشان این بوده که در قلعه بنارس گشته با رانگ داشته در کنار کنگ رو برو آمده و جنگ بکنند از کدی کوچ کرده
کشش کرده آمد در سه چهار روزی که در کنار فرود آمده شد من بکشتی آمدم در سه روز درین منزل از جهت خیفان سلطان
جلال الدین توقف نموده شد روز جمعه درون قلعه که در خانه نامی سلطان جلال الدین فرود آمده شده همانا را که پاره شده
و طعام کشیده بعد از طعام خودش و پسرش یکناسی و جامه نچی پوشانده شد موافق است عا و او پسر کلان او بختاب سلطان
محمود و مخاطب شد از که سوار شده یک کرده راه آمده در کنار کنگ فرود آمده شد هر که از پیش با هم در منزل اول یکناک
رسیده بودیم آمده بود من روز خط نوشته همین منزل خیمت داده شد خواجگان نیرید خواجگی از من و قالی که نوشته می شود
استکسب کنانیده بودم از دست شهرک فرستاده شد صباح آن کوچ نموده چهار کرده راه آمده فرود آمدیم من بهانلو بکشتی
آمدم منزلی که فرود آمده می شد نزدیک بود یکا آمده بعد از مدتی در همان کشتی نشسته بودیم خواج عبدالشید در خانه
نوریک بوده است ایشان را طلبیم ملا محمود را از خانه ملا علیخان طلبیده آوردیم یک زبان نشسته بکشتی از روی که نشسته
از آن بکشتی انداختم دست ایس را فرموده شد که پهلوان صادق نگرفته به یکران میان کبری بکشد ظاف قائمه فرموده شد که
اول بنده در آن میان کبری بکشد کس خوب میان کبری کرد در نماز یک سلطان محمد کشتی بکشتی از آن طرف آمد و درین محمود خان
پسر سلطان اسکندر که ابن باغیان سلطان محمودی گفتند آورد نماز پیشین جاسوس که از اینچا رفته بود خبر ویران شدن این
باغیان را می آورد در میان و نماز عرض داشت تاج خان سارنگانی هم خبر جاسوس موافق آمد این کیفیت با سلطان محمود
آمده بمرض رسانیده آمد چهار را احاطه کرده بوده اند که جنگی هم انداخته بودند است خبر تحقیق آمدن مار ایافته ویران شده و طور آن
می خیزد افغانانی که بنارس گذشته بودند هم با نظر اب برشته در کشتن آب و کشتی غرق شده پاره مردمی باب میر و نصباح
آن هم بکشتی آمدم تیمور سلطان و نوشته بود فاسطان در نصف راه کجیم خورد و نوش فرود آمده ایستاده بودند سلطان را
هم بکشتی طلبیم نوشته بود فاسطان به که کرده بوده است باو تندی برخاسته بارانک باریدن گرفت طر بوالی شده بواجب شمعون
خوردن شد با وجود آنکه روز گذشته شمعون خورده شده بود امر و زخم شمعون خوردیم بمنزل آمده صباح آن در همین منزل توقف شد
روز سه شنبه کوچ کرده در برابر او و یک ارال کلان بنبره داری بوده است بکشتی گذشته اسپ سوار ارال را سپهر
کرده در یک پیر آمده در کشتی در آمدم در وقت سواره سپهر کردن در کنار او یا غافل از بالای حیرت زنده که ششتر بچو در کنار
بهر جزو زفره پرید من فی الحال جسته خود را بکنار انداختم اسپ هم پرید از کس بالای اسپ می بودم غالب این بود که

بهر

یک گروه بلند تر فرو آمده بود از روز دویکر می ماند بود که بمنزل رسیده شد توقف ناموده کشتی های که از عقب مامی آمده
 زودتر آمده نماز ختنن آنها زینهار فرمان شده بود و نعل سبک در هر کوچ بطناب پیمایش راه راست را طناب برنده هرگاه که
 سن در کشتی در ایام لطفی سبک کنار دریا طناب برنده راه راست یازده گروه بوده است کنار آب شهرده گروه صبح آن
 در آن منزل توقف شد چهارشنبه هم بکشتی آمده از غازی پور یک گروه پایمان تر فرو آمده شد روز پنجشنبه در همان منزل
 محمود خان قو خانی آمده ملازمت کردیم روز جلال خان بهار خان بهار می و از فرید خان و لطفی خان و شیر خان سو رویه
 از علاول خان سو رویه میگر از چند می امرای افغانان عرض داشت های ایشان آمدیم امروز عرض داشت عبدالغزیز میر اخوند
 از لاهور در بیستم ماه جدی الاخر نوشته بوده است در همین روزی که این عرض داشت می نوشته چاکر هندوستانی قراچه که
 از نو احمی کاپی فرستاده شده بود میر سید و عرض داشت عبدالغزیز مذکور بود که عبدالغزیز مقرر شده با درنم جمادی الاخره در
 پیشوا کوچ سیر و ند عبدالغزیز با جناب همراه آمده از جناب جدا شده پیش تر با هو آمده این عرض داشت را فرستاده بود
 جمعه کوچ کرده شد همان طریقی کشتی آمده بمنزل تارسانی آفتاب گرفته شده بود و روزی که گرفته شده در
 چوکس را با بنجرانده سیر کرده و کشتی در آمد محمد زمان میرزا هم از عقب کشتی آمده با لیکس میرزا همچون خورده شده
 اردو در کنار آب گرم ناسن فرو داده بود ازین آب کرسناس بندوان بسیار پزیز میکره انجمنه وان پزیز
 ازین آب کذشته و کشتی در آمده بکنک از رو بروی این آب کذشته معتقد ایشان این چنین است که این آب اگر
 بکسی برسد عبادت او در ضایع می کند و جلاستمد او را هم همین مناسب گفتند کشتی آمده اندکی بالای این آب رفته باز
 بر کشته لطف شمال کنک کذشته در کنار آب کشتی را ایستاده کرده شد جوانان یکپاره شوخی کردند باز کشتی گیری کردند
 ساقی محسن دعوی کرد که چهار پنج کس را میان گیری می کنم یک کس گرفت در حال افتاد دوی شادان بود محسن را انداخت
 نخل و نخل شد کشتی گیران هم آمده کشتی گرفته صبح آنروز شنبه از جهت فرستادن کسان بدیدن آب کذکر کناس
 نزدیک بیک پیر کوچ کرده شدن سوار شده لطف کذکر تا یک گروه بالا رویه آب کرسناس فرستاد از جهت دوری کذ
 با کشته به لطف کشتی بارده آمد و از نو سربیک کرده پیشتر فرو آمده بود امروز با زواری موج را کوم اندکی گرم تر بود
 وجودن پر خون شد نعلی تشویش کشیدم پیشتر یک خورده جمله داری بوده است بجهت راست ساختن راه آن صبح
 در آن منزل توقف کرد و شنبه دو شنبه پیاده هندوستانی که خط عبدالغزیز آورده جواب انرا نوشتند فرستاده شد صبح
 دو شنبه کشتی آمد بجهت بار کشته ها را کشیده آوردند سال کذشته در منزل رو بروی بکسر کبیا رفته شده بود و برابر آن
 رسیده از آب کذشته آن منزل را سیر کرده شد در کنار دریا بجهت فرو آمدن نهیم کرده شده بود غالباً از چهل پیشتر از پنجاه
 کمتر بوده و زنی به بالای مانده است دیگر از آب ویران کرده است کشتی در آمده همچون خورده شد از آن روز بلند تر یک اراسه
 کشتی ایستاده کرده پهلوانان را کشته اند ختم نماز ختنن بارده آمده شد سال کذشته همین منزل که اردو فرود آمده است ابکنک
 من بدستک کذشته بعضی اسپ سوار شده بعضی شتر شده سیر کرده شده بود و از نو از اینون خورده بودم صبح آنروز سه شنبه
 که هر پردی و محمد علی رکاب دار را با بابا شیخ این سرداران را با مقدم اردو صد جوان خوب بجهت خبر گرفتن ازین محل افغانان

استاد

فرستاده شد از همین منزل باطلی نکال فرزان شد که این مفصل سخن را عرض داشت کند روز چهارشنبه یوش علی را بجهت زدن
 فرستاده شد که از طرف بهار است بر اسیب کلبه خجری او و کوشش خجری بهار با عرض داشت خبر یافته بر آمدن بهار را آرد
 بود و در پنجشنبه تروی محمد جنگ جنگ از تک و امان بنید و کوشش نهادن ایشان با هزار کس همراه نموده بمرد بهار فرمائشی
 اسماکت نوشته حضرت داده شد خواجهمرشد عراقی را بمهر کار بهار دیوان کرده بروی محمد همراه کرده فرستاده شد صباح آن محمد زنا
 میرزا استن را قبول کرده از شیخ زین و یوش علی بعضی خیریا عرض داشت کرده یکپاره کسی را بطریق کلمک طلبیده است بعضی
 جوانان را محمد میرزا برای کلمک نوشته با بعضی بار او گرفته روز شنبه غده ماه شعبان ازین منزل سه چهار روز نوشته کوچ کرده
 سن امر و سوار شده بوج پور و بهریدر کوه بار و فرود آمد محمد علی و آن سرداران را که بجز فرستاده شده بود در راه یک
 جماعت کار از کوه بجای که سلطان محمود بوده است میرسد سلطان محمود بمقدار دو هزار کس بوده است خبر آن قزاقان دایانته
 ویران می شود و در قریل خود نوشته کوچ می کند یک سردار خود را بطریق قزاقان مانده بوده است ازین جوانان تا میستس
 میرسد نمی تواند ایستاد مانده می که زین کس ایشان را فرود آورده یکی را سر بریده یک دو انعامان خوب ایشان رانده
 آورده صباح آن کوچ نموده کشته است هم درین منزل محمد زمان میرزا را سر و پای خاصه و کمر شمشیر و خنجر و چاق و تیر و خنجر
 ولایت بهار را نوزده اندک را بسیار یک کرده و بویست و پنج کاک خالص کرده دیوانی او را در غده مرشد عراقی شده و خوشبخت
 ازین منزل کوچ کرده من یکمشتی آمدم همه کشته شمار ایستاده کرده چون من رسیدم فرمودم که کشته شمار او را کرده بجز کلمک
 و کبر بنده را عرض و بیاهم نروده مانده با وجود آنچه جمیع کشته ها جمع نشده بود چون بعضی چاپست و بعضی را جمیع بعضی مانده در آن بود همین
 طوبس بسیار توانستم برود چرا که کشته های یک کربالی نمایان می شود برابرانی یک هادی از ترس کربالی ان چنان بلند می جند که
 آمده در میان یک کشتی می افتد گرفته آرد و در وقت رسیدن منزل کشته شمار نام مانده کشتی کلان قدیم باری را پیش تر خود
 تمام شده بود اسایش نام که شنبه ششمین سال پیش از سوار شدن بلشکر اسایش خان یک کشتی ساخته پیش کش کرد و همین
 آمدن بر آن هم تالار فرمودیم بستاند اسایش را از اسایش نام مانده شده و کشتی که سلطان جلال الدین پیش کش کرده بود تالار
 کلانی نشانیه شده بالای این تالار یک تالار دیگر فرموده شده این را انجایش نام گذاشته شد یک در زووق خورد چو کنه می دار
 را که بگفت هر گاه و همی فرستاده می شد این زووق را فرمایش نام مانده شده صباح آن روز جمع کوچ کرده نشد جمیع کار و مردم
 محمد زمان میرزا اسرا انجام شده بجز قیمت بهار یک دو کرده از آن دو جدا شده فرود آمد و همین روز آمد ازین حضرت کشت
 دو جاسوس از لشکر نکال آمده گفت که بنگالیان بسرداری محمدوم عالم کنه آب کنه یک در بویست و چهار قسمت کرده فصل می بفریاد
 بسرد و اسی سلطان محمود افتائی که کوچ داووق خود هالی را نند که تن تن نگذاشته بخود با همراه کرده اند بجز آمدن این خبر چون احتمال
 جنگ شد محمد زمان میرزا را منع کرده شاه سکنده را با سیصد چهار صد کس به بهار فرستاده روز شنبه کس داد و پیشتر جلال خان باضا
 آمد بنگالیان اینهارا بچشم گامی داشتند اندر گرفته ازنگالی ضربت جنگ کرده جدا شده از آب کشته شدند و نواحی بهار رسیده
 کلاکت متوجه بوده اند همین روز باطلی نکال همایلتا فرزان شده که پیشتر نوشته فرستاده شده مفصل را جو ابنش در بر خط نوشته
 فرستد که اگر در مقام اخلاص و کجی سستی خود جوابی باید داد که زود بیاید شب یک شنبه کس تروی محمد خان بنک جنگ

آمد صبح چهارشنبه پنجم ماه شعبان ازین طرف فراول ایشان می رسد از دوازه انظره شتقداری بار اگر نخست میرود
روزیک شنبه از ان منزل کوچ کرده در پرکنه اری فرود آمده شد و رین منزل خبر آمد که لشکر فرید با صد صد و پنجاه کشتی در جامی جمع
شدن آب کنک و سرود و رانظره اب سردوشسته بوده اند چون بانگی صلح کونه بود همیشه در این چنین کارها از جهت تبیین
کار صلح را پیش گرفته شده است اگر چه بی ادبی کرده آمده بر سر راه مانسته است اما قاعده دایمی را امرعی داشته باطنی بنکاله
اسماعیل میتا با تلامحه مذموب را همراه کرده همان سه سخن اول را گفته مقرر شد که حضرت داده شد روز دوشنبه الحی بنکاله
بلازست آمده بود و خفتش را با او گویا نه شده و این هم مذکور شد که بخت دفع عنیم ازین طرف و از انظره متوجه خواهم شد آب
و زمینی که بشما تعلق دارد ضرر و آسیبی باو نخواهد رسید چنانچه از ان بر فصل سخن سگی این بود که لشکر فرید را با کوه سر راه را گذارشته
تجربه بیاید از ترک هم چه کسی را با او همراه کنیم مردم فرید را استمالت داده بجای ایشان بیارند اگر بر سر گذرند و این سخنان محبت با
در مقابل ترک نکنند بریدی که بر سرش بیاید بر میزد بر ما است که پیش او بیاید از سخن خود بر آید روز چهارشنبه با طبعی بنکاله
میتا خلعت معتادی پوشانده الفام کرده شد روز پنجشنبه شیخ جمالی را به دود و دوسر ش جلال الدین خان با فرمانهای استمالت و سخن
عنایت فرستاده شد همین روز نوکر ما هم آمد از انظره باغ صفا از راهی جدا شده بوده است خطما آورد روز شنبه بطی حوان
مراد قوچی را دیده شد روز شنبه بلا محمد مذموب یا دکار بهای معتادی را سپرد حضرت داده شد روز دوشنبه طلیفه را بعضی
امر را فرستاده شد که از یکی گذشتن در باره را ملاحظه بکنند چهارشنبه با خلیفه دیدن میان دو آب فرستاده شد بخت
سیر کردن نیلقره از طرف جنوبی نزدیک اری سوار شدم در وقت سیر کردن نیلقره را شیخ کوزن بود تخم سبتن نیلقره آورد
به پسته ترفی ابلا شایستی خویک چیز نیست گلش نیلقره باشد و سنانی کول لگرمی میگویند بخش را داده اند اینجا سهون را از آن
گفتند رفته سهون را تفرج کردیم پایان آب سهون درخت بیباری نموده شد گفتند که میرا است قبر شیخ بی بی به شیخ میرا نجاست
چون ایتمه در راه نزدیک رسیده شده بود از سهون گذشته پایان آب سهون دو سه کرده آمده میرا سیر کرده از میان باغات
او گذشته فرار از طرف کرده در کنار سهون آمده غسل کرده نماز پیشین را پکاره او کرده بطرف ارد و متوجه شدیم بخت فرسی چند آب
مانه سپ چند دیگر که انده بود چو کسی گذارشته فغان شد که سپان مانده شده را جمع ساخته خنک کرده دوم داده اضطراب نگردد بمانند اگر
این چنین نمی شد خیلی اسپ صنایع می شد فرموده بودم در وقت برگشتن از میر یک کسی از کنار سهون تا اردو قدم یک اسپ
بشماره بیست و سه هزار و صد قدم شمرده بود که جل و کشش هزار و صد قدم باشد که یا زده و نیم کرده است از میر تا سهون
نزدیک بیستم کرده بود که شستی دوازده کرده در رفتن انظره و این طرف سیر کرده رفته شده پانزده شانزده کرده نزدیک کسی کوفه
امروز سیر کرده شد از بهر اول شب شش گری شده بود که بارو آمده شد صبح آن روز پنجشنبه از جوینو سلطان جنید بلا سر
و جوانانی که در جوینو بودند آمدند از جهت دیر آمدن عتاب و خطاب کرده در باختم قاضی ضیاء را طلبیده در باختم همین امر
در امر ای ترک و هتدنا بمشورت طلبیده در باب گذشته آب کنکاش کرده شد سخن باین قرار یافت که بر بلند می سیاه
در بای کنک و در بای سرود استاد علی قلی و یک فرنگی و ضرب زن را گذارشته بافتنک اندازن بسیار از اینجا بکن
چنگ بکن از جامی جمع شده و آب پایان ترور و بروی خرمنه که یک خیل کشتی بیباری استاده است از طرف بهار

در

دریای کنک مصطفی است و ادوات خود را کمل و میسازد و جنگ مشغول شود و تفنگ انداز بسیاری باین هم باشند محمد زمان میرزا
 و این نوشته شدگان از پس پشت مصطفی فرود آمد و محکم شوند با استاد علی قلی و مصطفی لضرب زن انداختن و دو یک ماندن
 و چار بجز آنکه بجهت جاسا شدن بیملکه وکله بسیار محصلان تعیین کرده شد به آوردن و جمع نمودن اسباب و مصالح آن مشغول
 شدند و عسکری و این خوانین و مسلمانین مسطور شد و نیز رفتند از کدر بلدی سرور را که آشنه در وقت بلجا کردن از آن طرف کسل
 دستمده شد و بر سر غنیمت با نیت دین اثنا سلطان جنید و قاضی ضیا عرض کردند که شبت کرده بلند تر کند بود روی زرقین
 شد که از جلال بانان یک دوی را و کسان سلطان جنید و محمود خان و قاضی ضیا را گرفته رفته کند را به نیت اگر کند باشد همان کند
 شود و در میان مردم این سخن بود که نکالایان بگذر بلدی هم خیال کس تعیین نمودن داشتند اندر خدا شت شد که رسکنه پلور
 محمود خان آمد که بگذر بلده تا آنچه کشتی جمع نموده بکشتی بانان مردوده ام آگاشتی بانان او ازه آمدن نکالی شنبه و سیاه
 منجم اند چون کند یا فغن آب سرد و وقتی بود بر روی که بجهت دین گذر رفته بودند و توقف نگرد و بر شنبه امر را بمشهورت
 طبعیده گفته که از رسکنه پلور و جرموک تاراد و بهراج همه جا که درهای دریای سرد است باین چنین کرده نشسته فوج بسیاری
 را تعیین می کند که از کدر بلدی کشتیها گذشته بر ایشیا نیا آمدن اینها استاد علی قلی و مصطفی به توپ و تفنگ و ضرب زن و
 فوجی جنگ مشغول شده ایشان را بر آند ما هم از دریای کنک گذشته با استاد علی قلی محکم تعیین کرده دستمده و کسل شده
 با ستم فوج از کدر گذشته چون نزدیک رسید ما هم از اینجا جنگ انداخته زور آورده بگذریم محمد زمان میرزا و آن طرف تعیین شد
 از طرف سار دریای کنک پیش مصطفی جنگ مشغول شوند سخن را با اینجا قرار داده و شکر طرف شمال دریای کنک را چهار
 فوج کرده عسکری را سردار ساخته بگذر بلدی دستمده شد یک فوج عسکری بانو کران خود یک فوج دیگر سلطان جلال از
 شرق یک فوج دیگر سلطانان او و یک قاسم حسین و پنج سلطان و نایک آتش سلطان و محمد خان و محمود غازی پوری
 و کولی با تفتنه و قریبش او و یک و قرمان چرچ و حسین خان نادر با خانیان یک فوج دیگر موسی سلطان و سلطان جنید بلار
 و بر لشکری که در جنوب بود و نینجا میست نیز اگر کس محصلان تعیین کرده شده که همین شبت که شنبه یک شنبه باشد آن شکر را
 سوار بکنند صباح یک شنبه شکر از کنک که شستن گرفت من در یک پهر و کشتی و ر آمده که ششم سه پهر شده بود که روی زور
 آتیا که بعدین گذر رفته بودند آمدند که خود نیافته اند خبر و راه و خوردن کشتیها و فوج تعیین شده را آوردند روز سه شنبه از
 جای گذار آب گذشته بودیم کوچ کرده نزدیک بجای جنگ که همراه شدن دو آب است نزدیک بان در یک کرده
 آمده فرود آمده شدن خود رفته فوجی و ضرب زن انداختن استاد علی را فوج کردیم همین روز استاد علی قلی بستن فوجی و
 کشتی رازده تنگست غرق کرد و دو یک کلان را بجای جنگ برده بجهت ساختن بجای آن ملا غلام را محصل کند آشته چند
 از نیا ولان و جوانان جلد را با و محکم تعیین کرده برگشته آمده در برابر او دو در یک ارالی همچون خودیم این شبت بمش
 باک شده کشتی رازد یک بخرا که آورده شبت با نمانیکه کردم این شبت غریب و اقد دست او و دو یک بسد پهر شبت
 در کشتی سواران خود خبر آمد چهار ماه یک کدم یک چوب کشتی را گرفته او را در کله فرما کرده گرفت کشتی فرمایش کمن در آن نجا
 کرده بودم در پهلوی کشتی سار یک بود یک یک تونقار را بخا بود از خواب چشم و اگر ده می بیند که یک کس بکشتی ساریش

دست زده در خیال بر آمدن است بر سر او سنگ میزند و در وقت فرودند از آب بر آمدن بهر توفان شمشیری انداخته
 و اندکی نرم کرده بود و آن طرف آب میگرد و خود غازی ن همت بوده است بشی که ارفیه آمده بودیم نیم نزدیک بکشتی بکند و توفان را
 چند بند وستانی را رانده دو شمشیر و یک خنجر ایشان را آورده بودند ضد ایستغالی نگاه داشتیم **سپید** اگر تیغ عالم بجنبید
 ز جای پد بر دوری تا سخا پد خدای پد صباح آن روز چهارشنبه در کشتی گنجایش در آمده بجای که سنگ می انداختند
 نزدیک آمده هر کس را بیک کاری تعیین کردم بسرداری اوغان ترمی مغول مقدر بر ارجوان را فرستاده شده بود که
 دوسه کوه بلند تر بر طور کرده از آب بگذرند اینها در وقت رفتن از برابر اردوی عسکری ما بیست سی کشتی نکالیان که
 از دریا کشته پیاده بسیاری بر آمده در خیال دست برد نمودن بوده اند میر سید اینها اسپ انداخته گزیند چندی کس
 ایشان را گرفته سر بریده کس بسیاری را به نیز زده هفت هشت کشتی را می کیندم امروز از طرف محمد زمان میر زادم
 با چند کشتی نکالیان رفته بر آمده آنکه جنک می کنند از آن طرف زور آورده نکالیان را گزیند مردم سه کشتی در آب
 غرق میشوند یک کشتی را بدست آورده پیش من آوردند اینجا با چهره خوب کشته زوری آورده فرغان شد که با هفت هشت
 کشتی که اوغان بر روی و آنما که گرفته بودند محمد سلطان میرزا آنکه خواهر پویش علی اوغان بر روی و آن جماعت که پیشتر هفت
 کشتی مقرر شده بود کشتیها را بکاح در تار بکی کشیده بگذرند همین روز که از عسکری آمده بود که از آب بیایانی
 که شش تنه فردا صباح که پنجشنبه باشد بر سر باغی خواهند آمد فرغان شد که گذشتار اجم عسکری همراه شده بر سر غنم بردند
 پیشین از پیش استا کس آمد که سنگ تیار شده است چه فرغان می شود فرغان شد که این سنگ نیند از و تار رفتن من
 باز یک سنگی دیگر تیار بکنند در نماز دیگر در زورقی خورد نکالی در آمده در جاییکه بجا برداشته شده بود قسم آتایک
 نوبت سنگ کلان انداخت باز چند مرتبه فرعی انداخت نکالیان با تاش بازی شهرت داشتند این مرتبه خوب مان
 کردیم یک جای را چاغ کرده نمی اندازند بهر طور باشند می اندازند همین نماز دیگر فرمودم که دریای سرد از پیش ایشان
 یک چند کشتی را کشیده بی تماشای و بی پناه تا بیست کشتی را کشیده گذشتند فرغان شد که ایشان تیمور سلطان
 نوبه یوغا سلطان با با سلطان ارایش خان شیخ کوزن در جای که این کشتیها کشیده شده است رفته کشتیها را
 محافظت بکنند از آنجا بر کشته در یک پاس بارو آمد نزدیک بر شمشیر کشیده با کشیده شده خبر آمد که فوجی
 که تعیین شده بود پیش چو رفت کشتیها را کشیده میر تقی که کشتیهای نکالی بچای شکی را گرفته جنک کردند بیای یک
 کشتی بی ما سنگ رسیده پالش شکست نتوانستم گذشت صباح پنجشنبه از مردم بجا خبر رسید که کشتیهای
 بالا تمام آمدند سوار پای ایشان تمام سوار شده رو بروی فوج ما که می آمد متوجه شدند من هم تیر سوار شده بر کشتیها
 که شب گذرانده شده بود آمدم کس دو انده شده که محمد سلطان میرزا او جانکه بگذشتن مقرر شده بودند بی توقف
 که شش تنه بکسری ملحق شوند ایشان تیمور سلطان توحته یوغا سلطان که بر سر این کشتیها بودند فرمودم که بگذشتن
 مشغول شوند با با سلطان بچای مقرر شده بنامه بود فی الحال ایشان تیمور سلطان یک کشتی سی چهل
 نو که خود اسپان خود را در کنار کشتی گرفته گذشتند از عقب ایشان یک کشتی دیگر هم روان شده که کشته

ایشان را دیده از بنکالیان پیاده بسیاری باینها متوجه شدند هفت هشت نوکر تیمور سلطان سوار شده در روبرو
این پیاده ارفقه تا سوار شدن سلطان زور خود کرده پیاده ها را بطرف سلطان کشیدند تا این وقت تیمور سلطان هم
سوار شد گشتی دویم هم گذشت باسی و پنج سوار پیاده بسیاری تاخته خوب کزیر اندخیلی کارنایان کرد اولی حسرت
چسپان ولی خانشا از همه پیشتر گذشت دویم آنکه بر سر پیاده بسیاری بر کس کم خوب رفتند که تیره بوغاس سلطان
هم گذشت کشتی باقی در پی گذشتن گرفتند لاهوری و هند وستانی هر کس از طرف خود یعنی بدستنی گذشتن گرفتند
حالت را دیده کشتیهای بنکالی روبروی طبار آب پایان بگرختن رونما دهند در پیش محمد سار با دوست ایشان آقا و
فوریک و بعضی از جوانان دیگر از روبرو طبار گذشتند سلطان سس دو ایندم که گذشتگان را خوب جمع کرده چون فوج پیش
نزدیک برسد از پهلوی او کشتی نهم دست فانی بکنند که شتار اسطغانان خود چهار ساختند سپهر توپ شد به طرف غنیمت
شده اینها چون نزدیک رسیدند مردم غنیمت پیاده های خود را پیش انداخته با سالیس توقف کرده مانده روان می شود از فوج
چراغ عسکری مقرر شده و کویک ایجا عت خود میرسد ازین طرف سلطانان رسیده دست می کنند غنیمت را فرود آورده گرفته روان
می شوند و نسبت را و نام کا فر معتبری را کویکی می رود فرود آورده سرش را می برند و با نردکس اور سرش فرود می آید هماغنا
می کشند توخته بوغاس سلطان از پیش غنیمت دهنه تاخته خوب شمشیر سه ساند دوست ایشان آقا هم شمشیر میر ساند مغول عبدالوهاب
و برادر خود را و هم شمشیر میر ساند مغول با وجود آنکه آب بازی نمیداند که بجنید از دریا کاشش کرده می گذرد کشتیهای بن
عقب بود بکشتیها کس فرستاد کشتی فرمایش پیشتر آمده در کشتی آمده که ششته متره لهای بنکالیان را سیر کرده در کشتی
کجا میشد و آمده بالای آب کشاد هم سر محمد جالد بان عرض کرد که دریای سرد را از بندگی گذشتن بهتر است فغان شد مردم
شکر از جانی که او گفته بود که بکشتن مشغول شوند محمد سلطان میرزا و آن برادران که بکشته گذشتن فغان شده بود وقت آب
گذشتن کشتی که خواج غرق شده بود که خواج بر حمت حق رفت نوکر و ولایت او را به برادر خود او خواج قاسم عنایت کردم نماز
پیشین در اثنای غسل سلطانان آمدند توفیق و ستایش کرده از عنایت و شفقت امیدوار کردم عسکری هم در بیان اثنای آمد
اول کار دیدن عسکری بود شوگونش خوب شده ان شب چون هنوز از دو نکل نشسته بود در یک ارانی کشتی کجا میشد کتیک کردم
روز جمعه در شمال دریای سرد را از توابع نرید ا پر کته زمین در کونند به نام موضعی فرود آمده شد روز یکشنبه کویکی سا
با هم شش بجای پور بجهت گرفتن خبر فرستاده شد شاه محمد معروف که در آمدن سال گذشته او را رعایت کرده کلا
کرده ولایت سارن داده شده بود چند مرتبه خوبها رفت معرفت بدخود او دو مرتبه تنگ کرده نیکرده گرفته بود در وقت
گفتن سلطان محمود بهار را بعد رفتن بن و شیخ با نرید بر سر او چاره توانسته کرد و بالیشان هم راه شده بود درین ایام محمد
نوبت عرضد اشنت او آمده بود در میان مردم از و سخنان پریشان می گفتند بخود گذشتن عسکری از کده بلدی با جمیعت خود
آمد عسکر قزلبنکالیان آمده بود بن همین مترال آمده طازست کزین ایام ازین شیخ با نرید متواتر خبرهای آمد که در ضیال گذشتن
دریای سرد بوده اند در همین ایام از سنبل غب خبری آمد علی یوسف که در سنبل بوده طوری ضبط و رها کرده بود خودش و یک حصصا
طوری طبعش و یک روز حیرت حق میروند بجهت ضبط و رها سبل مقرر شده که عبد الله بر و بر و جمیع پنجم رمضان

عبدالله را ایستیل خصصت داده شد و همین آیام عرض شد است چنان تیمور سلطان آمده بود که از امرای مقرر شده از حضرت
آنرا کوچ از کابل نتوانسته اند همراه شجری و بعضی دیگر با سلطان تاصد کرده راه یک ایلیان را رفته بلوچ را خوب زیر
کرده اند از عبدالله چنان تیمور سلطان و سلطان دولدی و محمدی و بعضی امرای آنجا و جوانان فرمان شده که با چینی تیمور سلطان
در کوه جمع شده تیار شده بایستد مخالفان به طرف که بر آورند با طرف توجه شوند روز دوشنبه ششم ماه جلال خان نیریه دریا خان که شیخ جمال
بجکت او رفته بود با جمیع امرای معتبره خود آمده ملازمت کردیم امروز پنج خانی که پیشتر از خود و او را ستاده اظهار کند که کرده بود فرمان رشت
رفته آمد چون بخت بدست نبرد از افغانا تو خانی بامید واری آمده بودند انارانا امید نگه از بهار یک کرد در خالصه نموده چغاه لک محمود و خانی
عنایت کرده مانده بود همین جلال خان سلم داشته شد یک کرد و در یک هفته مانده بهم قبول کرده بخت تحصیل این زر
ما غلام بسیار دل را فرستاده شب جمعه زمان میرزا ولایت چون روز راد او شده شب ششم خورشید غلام علی نوکر طلیفه پیش آمد
میتا بود الفتح نام نوکر شاهزاده میگردان فضل سخن را برده بود با بهمان ابوالفتح همه از خطما شاهزاده میگردان حسن خان شک
در بر که بخلیفه نوشته بود آورد و آن سه شرط را قبول کرده طرف نصرت نشاء بخود گرفته سخن اصلاح را در میان انداخته
است اما چون این بوش بختی دفع افغانان باغی بود ازین باغیان یعنی سر خود را گرفته کم شده بعد بصحن آمده چاکری
و بندگی قبول کردند انکی که مانده بودند دست نگرنگالی بودند آنرا بنکالی بخود گرفتند شغل هم نبرد یک رسیده بود با هم
مقابله آن با شراطه نکور و سخن اصلاح نوشته فرستادیم که نارفته با باقی همراه شده تا رسیدن بن هر چه از دست بیاید
تقصیر نکنند همین نماز و یک شام محمد معروف خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرده خصصت داده شد بدستور سالکد شسته
سارن را بوجه علفه و کند که را بخت ترکش بند نگاه داشتن عنایت شد هم امروز با سمعیل حلوانی از سردار هفتاد و
دو لک وجه عنایت کرده خلعت خاصه و پنجاق عنایت کرد خصصت داده شد مقر آرنجان شده که هر که ام بیکان سپر
و برادر خود همیشه در اگر ملازمت می کرده باشند کجایش و ارایش با و کشتی تنالی که از کشتیا در نیوا از بنکاله بدست آورد
انتخاب شده بود در عهد بنکالیان کرده شد از راه زمستانی بغازی پور بر کشتی اسایش و فرمایش را فرمان شده که با
سر و پا آمده همراه بر برد از بهار و سردار خاطر اجمع نموده روز دوشنبه که چو یار و چهره لک اطراف او کناره رود کوچ
کرده شده تاده که در پی راد آمده روز دوشنبه اسمعیل حلوانی علاول خان تو خانی اولیا خان سردانی با پنج ششش امرای
آمده ملازمت کردند هم امروز با ایشان تیمور سلطان از پرکنه مار نول سی لک و توخته با غا سلطان از پرکنه شمس آباد سی
لک عنایت کرده را بر رانده شده روز دوشنبه پنجم ماه از طرف بنکاله و بهار خاطر اجمع نموده از منزل کنار دریا می
نواحی موضع کوند بخت دفع شیرین و شیخ با نیرید حرام خوار غم جزم کرده کوچ کردیم و دهنل و در بیان کرده روز چهارشنبه
بر سر کنه رجوی با چتر سوک سکندری پور فرود آمده شد از هم امروز مردم بکشد شش مشغول شدند ازین حرام خواران
متواخر آمدن گرفت که از سر و دل گذشته به طرف لکنو متوجه بوده اند بخت که از بندی ایشان از امرای ترک بند و شاه
جلال الدین شرقی علیخان فریبی نزدیک نظام خان سالی قومیش او نزدیک قربان چرمی حسین خان دریا خانی از
سرداران را تعیین کرده شد پنجشنبه خصصت داده شد همین شب بعد از تراویح یک پهلوی کوچی از شب شده

کتاب

که ابرامی بر شکل پد اشده در یک طرفه الزمان آن چنان طوفان شده بادنی برخاست که چادر نا افتاد و کم
 من در میان خراک کتبت می کردم تا جمع نمودن کاغذ و اجزا فرصت نشده خراک با پیشخانه بر سر من انداخت لولک
 خراک ریزه ریزه شده فدا نگاه داشت آبسی ز سید کتاب و اجزا غرق تر شد بشتوش جمع آورده بر تو خفته غمرات
 پیچیده و ز زیر کتب نمانده بالای آن کلیه را بر او شدم بعد از دو کمری شکین یافت چادر تو شک خانه را بر پا کرد
 شمع روشن کرده مشقت آتش در کینه تا جمع خواب نگذرد بخشک ساختن او و دیگر اجزا مشغول بودیم در زین شب
 از آب که ششم روز جمعه سوار شده نریه و سکنه رپور را سیر کرده شد امر در غبه الله و باقی گرفتن لکنه نوشه بود
 روز شنبه کوکی را با جامه شش میشته فرستاده شد که باقی رفته همراه شود روز یکشنبه سلطان جنید بر لاس را در حسن
 نظیر را و جاعه اطلاق را و برادران موسی انکه را رخصت داده شد که رفته بیاتی همه شده تا رسیدن سن هر چه
 از دست بیاید تقصیر نکنند همین نازد یک پیکر شاه محمد معروف خلعت خاصه و چاق عنایت کرده رخصت داده شد به دستور
 سالک شسته سارن را بوجه علوفه او کند در اجبت ترکش بند کا بدستین عنایت کرده شد هم امر در جامع خلواتی
 از سردار هفتاد و دو ملک چه عنایت کرده شد هم امر در خلعت خاصه و چاق عنایت نموده رخصت داده شد بعلال خان تونی جاعه کلمه او آمد برونه
 هم از سردار و بقیه که رخصت داده شد مقرران چنان شده که به کدام میان سپر و بر او خود دیده در او کرده و مرانست بودن با
 شستی کنایش و ارایش را باد و کشتی نیگالی که ارگشتی با درین نوبت از نیک بدست افتاد انتخاب کرده شد که
 از راه زمنا بغازی پور بر نهشتی آسایش و فوایش را فرمان شده که بالای آب سرود آورده به بند از بهاء و سوار خاطر
 جمع نموده روز دو شنبه از کز جو پارچه جوک بطرف او و کنار کنار سرد و کوچ کرده شد تا دو کرده راه آمده از توابع
 فتح پور و کنار گلونام موضعی در پهلوی سرود فرود آمده شد چاه کوچ کرده کان راه کم کرده که بول کلان فتح پور رفته اند
 چند کس را داده اند که مردم نزدیک را بگردانند کیچک خواجها را فرستاده شد که در کنار کول شب بوده لشکری
 که آنجا کوچ کرده و رخصت راه در کشتی آسایش در آدم بالای آب تا منزل کشانیده آدم در راه سپر شاه محمود روانه
 که پیش باقی آمده بود خلیفه آورد خبر لکنه تحقیق شد روز شنبه سیزدهم ماه رمضان جناب می اندازند بجناب بیج کاری
 تو انسته اند که در اثنای جناب نگاه جمع کرده شد و کپه و چیرایش درمی کید چنانچه درون قلعه مثل تنوری آفتابان
 میشود و بالای فضیل تو انسته اند ایستاد قلعه راهی کینه بعد از دو سه روز خبر گرفتن مایافته بطرف دلو کوچ می کنند
 امر و زخم تاده کرده راه آمده از پکنه سکر و در پهلوی جکر نام موضعی در کنار دریای سرود فرود آمده شد چهارشنبه بجهت
 آسایش چاروا در آن منزل مقام شد بیج با یزد و بین را بعضیا گفتند که از کنگ که نشسته از راه نواحی چوسه و چنار
 خود را به پستی های خود خیال کشیدن داشته اند امر را اطلید مستور است کرده ایشان تیمور سلطان محمد سلطان
 میرزا توخته بوغاسلطان قائم حسین سلطان بیچرب سلطان مظفر حسین سلطان قاسم خواججه جعفر خواججه و خواججه خان
 بانو کران عسکری کیچک خواججه از امرای هند عالم خان کاپلی ملک دادگر رانی اودی سروانی این امر را تعیین کرده شد
 که از عقب من و با یزد بطرف دلو از لشکر جدا شده تیر بردند بر زمین سوهور پور شب طهارت می کردم و در کشتی

شمع ماهی بسیار جمع شده در روبروی آب بر آمدن من و نزدیکان من ماهی بسیار گرفتیم روز جمعه بر سر یک شاخ
 آب این سوزجور پور فرود آمده شد خیلی تاریکی بود از عبور و مرور مردم شکر نیاید گفته بالای او را بنده چاهمی ده در ده
 شونده را بجهت طهارت راه ساختم شب بیست و هشتم در همین منزل شد صبح آن ازین آب جدا شده از آب توس گذشت
 فرود آمده شد روز یکشنبه هم در کنار همین آب فرود آمدم که روز دوشنبه بیست و نهم ماه در کنار همین آب توس منزل
 بود این شب با وجود آنکه مواعظ صاف بنوعی نرسید ماه وید و پیش قاضی کو اهی دادند سر ما ثابت شد صبح سه شنبه
 نماز عید را گذارده سوار شدم ده کرده راه آمده در یک کردهی در کنار آب کوی فرود آمدم نزدیک بناز پیشین
 سجون ارتکاب کرده شد شیخ زین و ملا شهاب و خواند امیر ابن حسین بیک را فرستاده طلبیدیم شیخ و ملا شهاب
 و خواند امیر کنینیک اوج ابکی بر پروردیش محمد پولیس علی و عبد الله هم بودند نماز دیگر کشتی کیران کشتی گرفتند
 روز چهارشنبه در آن منزل مقام بود نزدیک پچاشت سجون خورده شد ملک شرق که بجهت بر آوردن تاج
 از چنار رفته بود امروز آمده امر و ز کشتی کیران کشتی گرفتند پهلوان اودی که پیشتر آمده بود با کشتی کیر بندوستان
 که درین ایام آمده بود دریافتند انداختند بچی نوحانی پانزده لک جاز سوار بود او داده سرو پا پوشانده رخصت
 داده شد صبح آن یازده کرده راه آمده از آب کوی گذشته در کنار همین آب فرود آمده شد از سلطانان
 و امرای ایلغار رفته این چنین خبر یافته شد که بدلمور رفته هنوز از دریای کنک گذشته بوده اعراض کرده و ما نماز فرستاده
 که از دریای کنک گذشته از عقب غنیم رفته از چون هم گذشته عالم خان را بخود همراه ساخته جهد کرده بغنیم
 دست کرده به تنگند از همین آب و منزل در میان کرده بدلمور آمده شد از دریای کنک بگذر اکثر مردم لشکر هم امروز
 گذشته اند در روز گذشته پانزده که پایان تر در ایل سجون خورده شد از جهت باقی گذشته مردم اردو و منزل که از آب
 گذشته فرود آمده شده بود مقام شد باقی نماندند کسی بلبشکرا و هاترور آمده ملازمت کرد از دریای کنک یک منزل
 در میان کرده در پهلوی کوراه در کنار آب آرنده فرود آمده شد از دلمو کورایست یک کرده آمد روز پنجشنبه از آن
 منزل پگاه کوچ نموده در پیش پکنه آدم فرود آمده شد بجهت گذشته از عقب مخالفان پیش تر ازین از جمله بانان یک
 دوسی بجایی فرستاده شده بود که هر چه کشتی در آنجا باشد بیا رند و همین شب که اینجا فرود آمده بود یک پاره
 کشتی آمده از دریای کنک یافت شد از جهت پر کرده بود آن در بودن آب در همان ایل ششم چند روز آنجا بود
 شب و روز در همان ایل می بودم از جهت خبر تحقیق تا آمدن مخالفان باقی شغافل را با جوانان سیاهی از آب نمانده
 بجهت خبر گرفتن از باغی فرستاده شد صبح آن نماز دیگر جمعه باقی آمد اول شیخ با بنید و مین را زیر کرده مبارک کجا
 حلوانی نام کس خوب ایشان را با چند کس دیگر گذشته چند مرد یک زنده فرستاده است زیر کون را و کیفیت آنجا
 را مشروح عرض کرده همین شب که شب یکشنبه سیزدهم ماه باشد آب چون آمد چنانچه صبح آن این ایل
 را درست آب زیر کرده یک تیر انداز پایان تر بیک ایل دیگر رفته چادر و دوشنبه ششم خود و دوشنبه پیشین
 سلطانان و امرای ایلغار رفته جلال نماندند کسی آمد خبر ایلغار را یافته بین و شیخ با بنید از برکنه جو برکنه آمده چون

بشکال

برشکال رسیده بود پنج شش ماه اشکر کرده است و اولاً غصه هم لشکر خراب شده بود سلطانان و امرای ایلیان
 نیز از آن شکست که تا آمدن ایلیان تار و روزگرو آن لوایح درجائی توقفت بکشد بهین ناز و دیکر باقی و شغول
 را با لشکر او خضت داده است پس موسی معروف قرظی که در وقت از لشکر برشته در پاری سرور را گذارشتن آمد ملازمت
 کرده بود و مقه اسی لک پرکنه از مرده بود و او تعیین کرده سر و پای خاصه و اسپ زرین دار عنایت کرده به امر بهر خضت
 داده شد ازین طرفها خاطر جمع کرده و شب سه شنبه بعد از سه پاس و یک کرمی بطریق ایلیان کار کاپی و رینلا و رنام پرکنه
 نیم روز را بگذراند اسپان بود او در نماز شام از آنجا سوار شدیم این شب سیزده کرده راه آمده و سه پاس از پرکنهای کالم
 و رشکون پور در کوفخانه بساد رخان سر وانی فرود آمده خواب کرده نماز با باد او را گذارده از آنجا روان شدیم شانه کرده
 راه آمدیم و در نیمه روز به اتاوه رسیدیم محمدی خواججه پیش راه آمده در یک پاس شب از آنجا سوار شد در راه اندکی
 خواب کرده شانه کرده راه آمده و فریخ پور پاری نیم روز فرود آمده شد نماز پیشین بگاه از فریخ پور سوار شده مقده کرده
 راه در دو پاس شب بباغ بهشت بهشت اگر فرود آمده شد صبح آن روز جمعه محمد حبشی و بعضها آمده ملازمت
 کرده نزد یک بنماز پیشین از چون گذشته خواججه احتی را ملازمت کرده بقلمه زفته همه یکمان را دیدیم کلمی پالیز کار را بخت
 کاشتن خربوزه گذاشته شده بود چند خربوزه نگاه داشته بوده است او در خیلی خوب خربوزه بود یک دو پونه تاک
 و باغ بهشت بهشت کار انده بود هم آن هم انکور کما می خوب شده بود شیخ کنور هم یک سید انکور فرستاده بود
 نمود از جهت خربوزه و انکور شدن و چند دوستان فی الجمله خورسندی شده شب یک شنبه دو پاس بود که هم آمده
 بشکر در دویم ماه جمادی الاول سوار شده بودیم غریب امور اتفاقی واقع شده است که اینها هم از کابل درین روز
 بر آمده بودند و پنج شنبه غده ماه ذی قعدة در دیوان خان کلان روز دیوان پیششاهی هایون و ما هم را کشیدیم
 یک نوکر دیوان را با صد و پنجاه گنما فرود او بهجت خربوزه و انکور و سیوه کابل فرستاده شد روز شنبه سیویم
 ماه سنه و یک از کابل بدرقه شده آمده بود و بخت مردن علی یوسف بسنبل فرستاده بود اند آمده ملازمت حصا الدین خلیفه
 هم از انوار امر و آمده ملازمت کرده صبح آن روز یکشنبه عبد الله که از ترمسانی بجهت مردن علی یوسف فرستاده
 شده بود آمده از مردم کابل آمدن چنین مسوع می شد که شیخ شریف قزاقی باغی صید الفزیر ایا از جهت هوادار
 و ظلم تا کرده و بدعت های ناکده مشتهر با سنا کرده محضه لوسته تا همه با هم لاموری را بکلیف نوشته سواد محضه را
 بشهر فرستاده خیال بخت دارد عبد الفزیر هم چند حکم را نشنیده انواع اقوال ناشایسته و افعال نابایسته از و حقا
 شده است ازین جهت با روز یکشنبه یا دوم ماه قمری ارغون را فرستاده شد که شیخ شریف را دایمیر لاجور را اوچو دریا
 لاجور را و عبد الفزیر را بر گاه گرفته بیاید و در پنجشنبه یا نهم ماه از نجاره چین تیمور سلطان آمده ملازمت کرد امروز
 با دیوان صادق اودی کمال شستی که شستی گفتند صادق نیم گاه انداخته خیلی تشویش کشیده روز و شنبه نوزدهم ماه
 بر او توجی ایلیان شاه قرظی باش که خنجر خلعت مناسب پوشانیده و ولک تنگ عنایت کرده خضت داده شد درین ایام
 سید شمس الدیوانی را آمده و انیز باغی کرمی زیم و او را عرض کرد شاه محمد صهر او نوکر خلیفه را فرستاده شد خلیفه

نصیحت امیر سخنان نوشته فرستاده رفته بعد از چند روز پسرش را گرفته آمد اما خودش خیال آمدن
 نداشت بجهت رفع توهم او نوری یک راز در شنبه پنجم ماه ذی الحجه مکه الیا فرستاده شد بن اینچهار
 روز نوری یک اوده استد عا می که حمید او کرده بود بعرض رسانیده موافق مد عایش فرماند است
 که در در حالت دستاوردن فرمان یک اوده عرض کرد که بجهت کزینان پیر خود فرستاده است قید
 آتش نیست چون آنچه آمدنی بحال بر سر کوه الیا فرستادم سوار شویم خلیفه بعرض رسانید که یک
 نوبت من خط نصیحت امیر نوشته ام که تم شاید که باصلاح بیاید بجهت این مصلحت شما لایزال
 خرد و فرستاده شد روز پنجم ماه مذکور از انا و همدی خواهد آمده روز بعد
 بند و یک سرو پای خاصه که شمشیر صغ و پشاق عنایت کرده شد بحسن
 که در میان ترخان بچینا می شهو است سرو پا که خرد صغ بکینه بدعت
 عنایت شد روز شنبه سیوم محرم از کوه الیا
 باشهاب لایس خسرو شچ محمد خوش بجهت عنایت
 ز چهار آمد چون در دوش وزیر مردی کتاه جزید
 را بایشان بخشیده شنج
 که در نوری یک مکه الیا
 فرستاده شد که کوه الیا
 را بایشان
 سپرد

MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

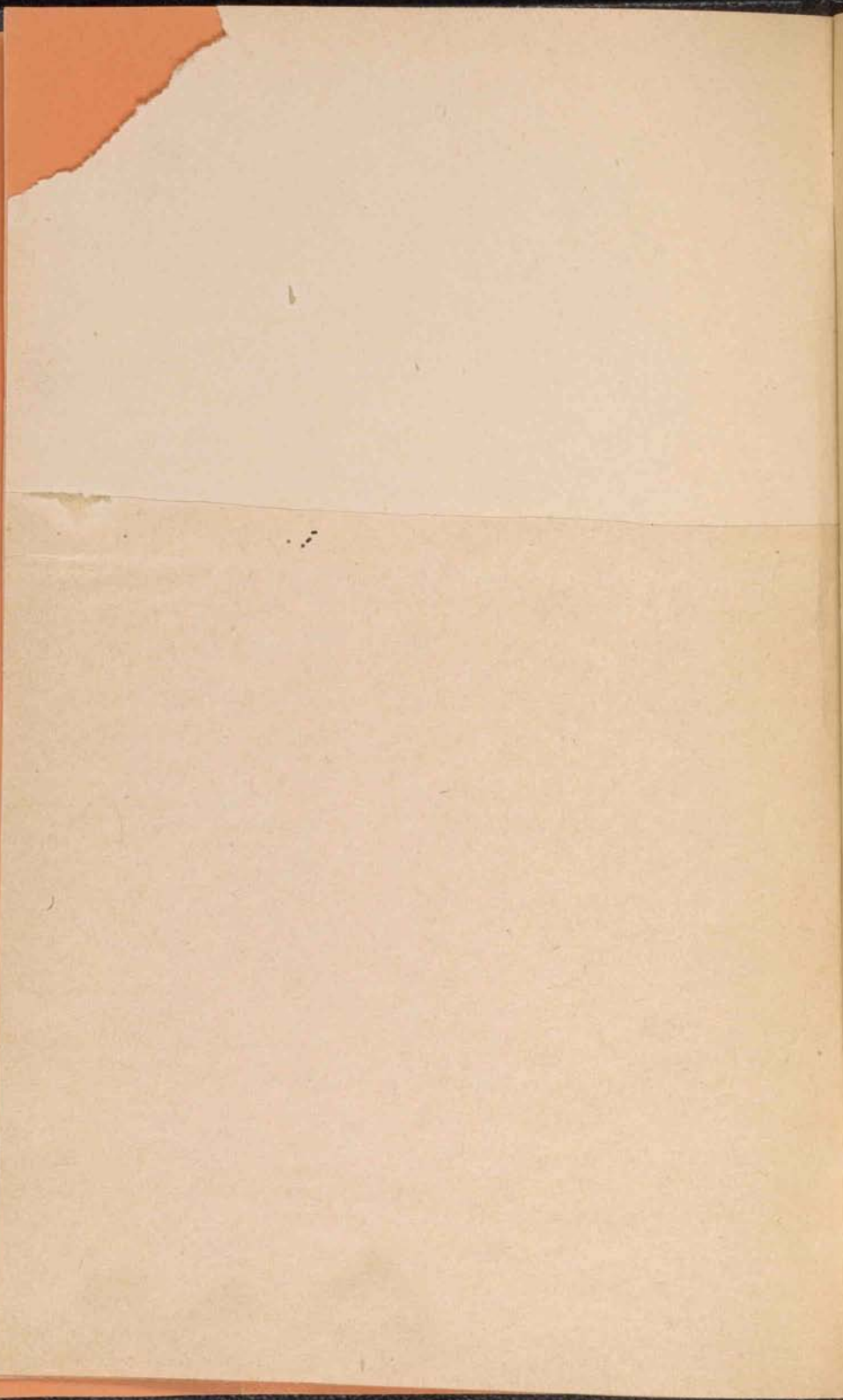
MIRZA MOHAMED SHIRAZI
 ملك الكتاب
 BOMBAY

بر شمره منبر منظر استخوان به ابع اخبار و خاطر خطیب مستخفان نوادر آثار پوشیده و نینمان سباد که در آن
 هر کوز خاطر بود که کتاب با بر نام در کلام الملوک ملوک اسلام است بزوی طبع در آورد و از جلیاب خفا
 بجلوه مشهور رساند لکن این اراده بسبب عدم نسخه در پرده خفاستور بود تا اینکه درین آوان بتوفیق ملک
 المنان کتاب مذکور را از کتب خانة عالیجاه راجه مهابودیا با سانول واس جی بهادر منبر کونسل راج او در
 سوار بدست آمد لند ابریم آن رغبت کما شست حتی الامکان تصحیح آن کوشید اما چون تصحیح این قبل کتاب که
 منحصراً نسخه واحد اکثر الفاظ ترکی دارد چنانچه باید بفعل نمی آید لند امید است که اگر خطائی بیستند مضمون
 الانسان بساق السوء والنسیان را بنحو اطل که راند و بقلم اصلاح در اصلاح آن کوشند تحریر بی شهر محرم الحرام

BABUR SHAH

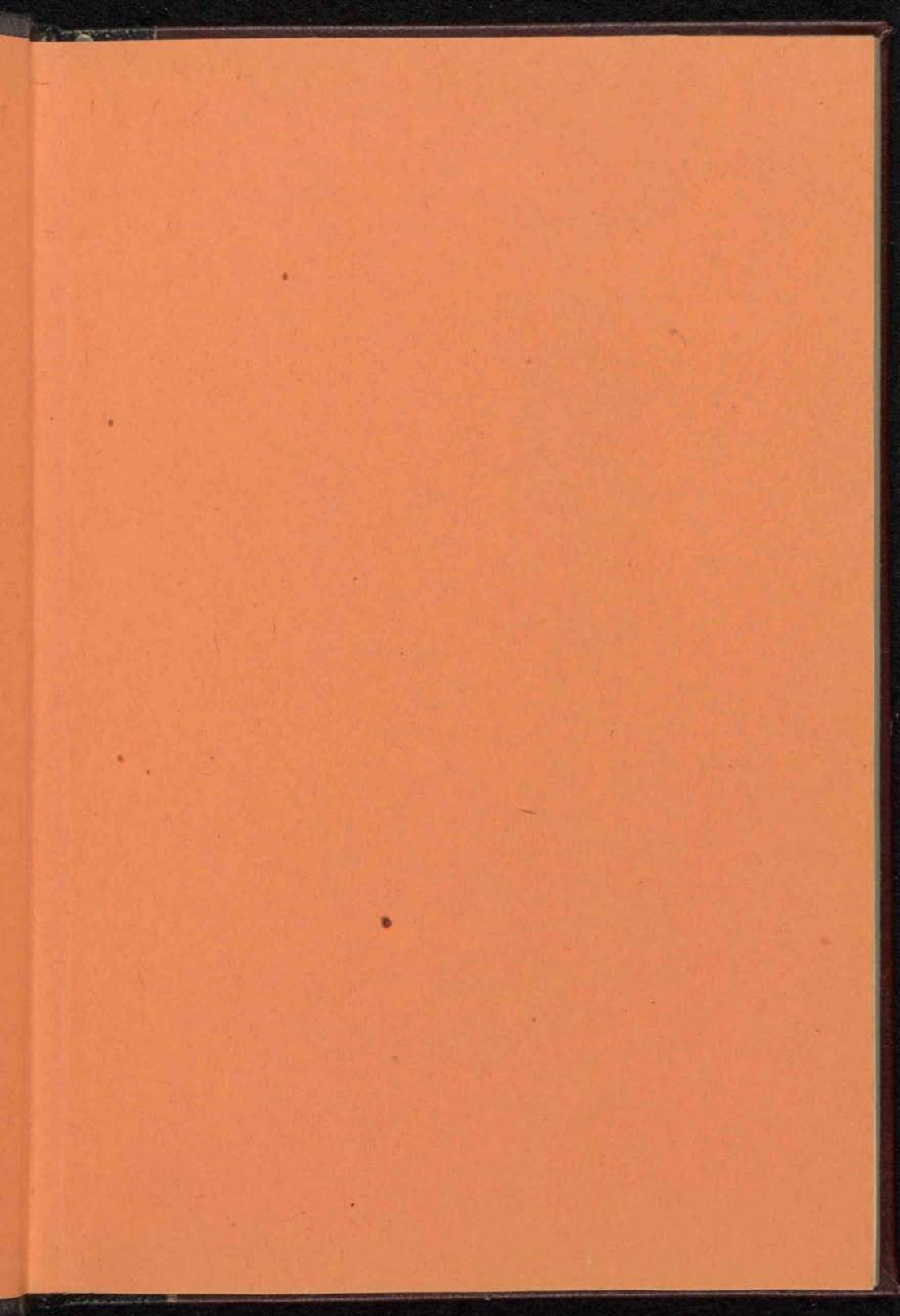


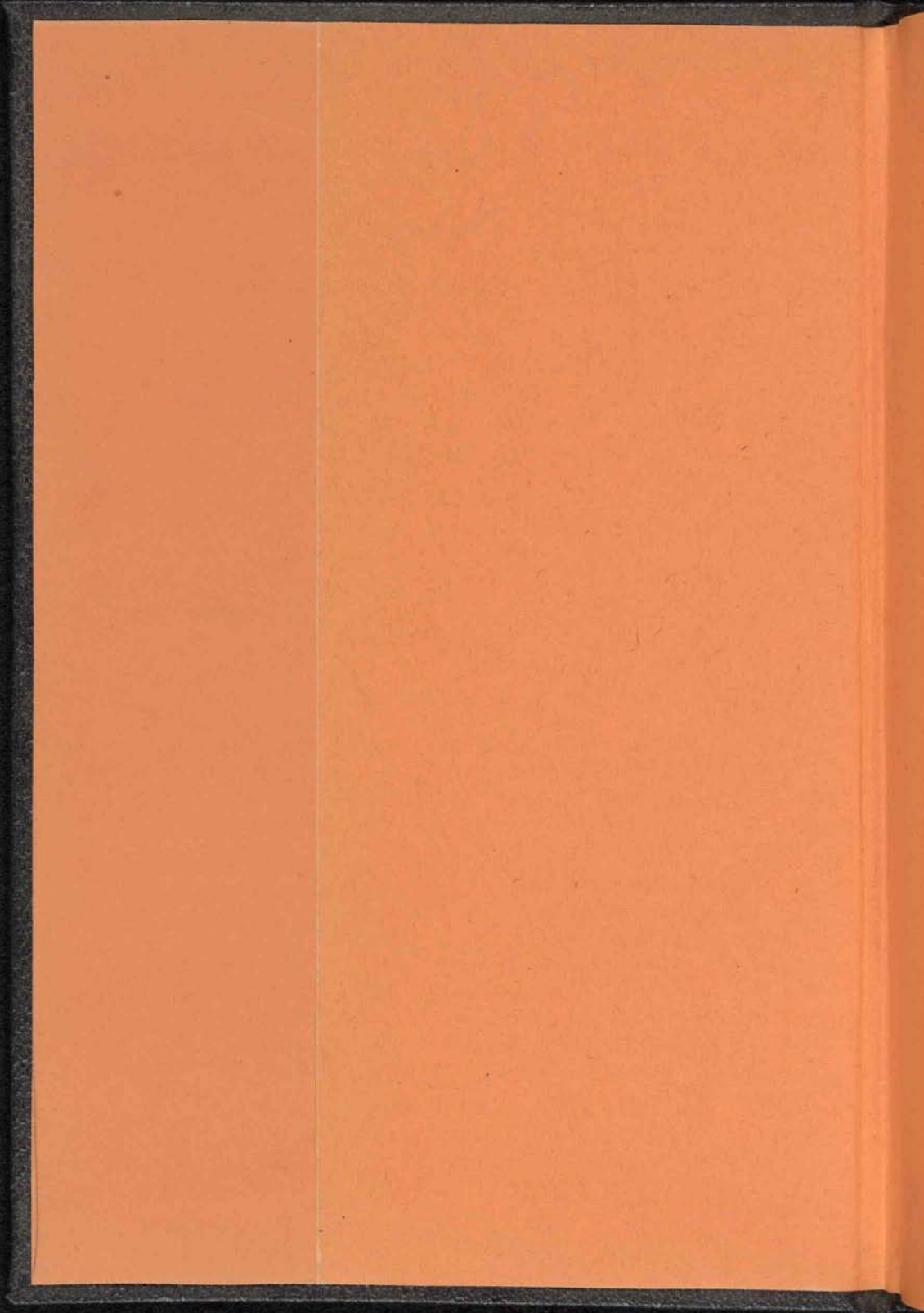
2002-362450











卷之三